S. No :- 10046

BG.

30/4/02

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

جلد اوّل

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

تألیف

دکتر قاسم غنی

بانضمام حواشی و فهارس سه گانه

بعلاوه مقدمه بقلم استاد علامهٔ فقید محمّد قزوینی

از انتشارات

کتابفروشی زوار تهران شاه آباد

چاپ تهران مصور

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

مقدمهٔ

جلد اول

بقلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی

قریب هیجده سال قبل دراواسط سنه۱۳۰۲هجری شمسی (ژانویه ۱۹۲۴ میلادی) این جانب برای اولین بار بادوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مؤلف کتاب حاضر در پاریس آشنائی پیدا کردم، آقای دکتر غنی که اکنون از اطبای بسیارمشهور طهران میباشند و کمتر کسی است از اهالی طهران ومخصوصاً از طبقه خواص که ایشانرا نشناسد یا کما بیش با ایشان حشری نداشته باشد در آن تاریخ که من ایشان را برای اولین مرتبه در پاریس دیدم جوانی بودند قریب العهد بفراغ از تحصیلات طبی و فقط پنج شش سالی بود که باخذ تصدیقنامهٔ درجهٔ دکتری در طب ازمدرسه امریکائیها دربیروت نایل آمده بودند.

در همان مجلس اول آشنائی من از هوش سرشار و ذوق سلیم و ذهن مستقیم و کنجکاوی عجیب ایشان در راه کسب معلومات ومخصوصاً اطلاعات ادبی وتاریخی که در ظاهر امر خارج از دایرهٔ تحصیلات خصوصی ایشان یعنی طب بنظر میآید بسیار تعجب کردم وبی‌اختیار مفتون این همه شوق و ولع وعطش ایشان درراه کسب معارف وتکمیل نفس گردیدم وخودم ابتدا بساکن بدون اینکه ازطرف ایشان اظهاری‌شود پیشنهاد کردم که اگرمیل دارند ممکن‌است این جلسات مفاوضه را درمدت اقامتشان درپاریس متعدد ومنظم نمائیم باین‌معنی که هفته یکبار بدون اینکه هر دفعه قبلاً محتاج بتعیین وقت باشیم درروزهای‌معین وساعات معین‌یکدیگررا ملاقات وازهر دری باهم‌صحبت کنیم، ایشان نیز بطیب خاطراین پیشنهاد را پذیرفته ازآن ببعد در تمام مدت اقامت هیجده ماهه‌ایشان درپاریس منظماً ابتدا هفتهٔ یکبارو بعدها هفتهٔ دوباریکی ازمابمنزل دیگری‌رفته وهردفعه‌چهارپنج ساعتی‌ازهرمقوله وهرموضوعی باهم گفتگومیکردیم.

محور عمده صحبتهای ما دراین مجالس غالباً مواضیع ادبی وتاریخی ومذهبی وشعر و حکمت وعرفان و امثال این مباحث بود و از جمله خلاصهٔ صحبتهای یکی دو مجلس از این جلسات را برای اینکه خواننده را تصوری اجمالی ازنوع مفاوضات ما بدست آید ذیلاً نقل میکنم :

یاد دارم که روزی صحبت ازشعراء ایران بمیان آمد ، آقای دکترغنی از من پرسیدند بعقیدهٔ شما بزرگترین شعراء فارسی زبان کیانند ، گفتم چنانکه معلوم است شعردارای دوعنصراست یکی لفظ ودیگری معنی، وشاعرمفلق واستاد ماهر کسی است که مراعات هردوجنبهٔ لفظ ومعنی را بحد اعتدال بنماید ودر هیچیك ازآندو راه افراط یا تفریط نپیماید باینمعنی که نه درجانب تحسین لفظ وتزیین عبارت بیش از حدلزوم باستعمال صنایع لفظی بدیع از قبیل تجنیس واشتقاق وشبه اشتقاق وترصیع وتکریر وقلب وتصحیف وتوشیح و سیاقة الاعداد و لزوم مالایلزم و حروف عطل و منقوط و حروف متصل و منفصل و امثال ذلك از اموری که بسر گرمیهای کودکان بیشتر شباهت دارد تا بشرایط فصاحت نظم و نثر اشخاص بالغ جدّی[1] پردازد ، و نه در تحسین جانب معنی بواسطهٔ توغّل در تخیّلات باریك و مضامین پیچاپیچ و تشبیهات بسیار دقیق واشارات بعید ازافهام مورث تعقید کلام وتاریکی مطلب و اعمال فکرت مستمع برای حدس زدن معنی گردد (مانند اشعارشعراء معروف به «هندی») ، یا در اثر افراط در بکار بردن صنایع معنوی بدیع از قبیل مراعاة النظیر و طباق و ایهام و ابهام و تفریع و استطراد و تلمیح و جمع و تقسیم و امثال ذلك موجبات

---

(۱) دراروپا این نوع سرگرمیها ومشغولیتها راکه ماباکمال طمطراق «صنایع لفظی بدیع» می نامیم فقط در روزنامه‌هائی که مخصوص اطفال و شاگردان مدارس است طرح میکنند و اطفال برای نیل بجایزه‌هائی که صاحبان جراید مذکوره برای حل آنهامعین کرده‌اند بایکدیگرمسابقه نموده اوقات فراغ خود را بجواب دادن بآن سؤالات میگذرانند وبهیچ وجه‌اشخاص بزرگ(یعنی‌ازحیث سن) وجدّی وقت خود را در اشتغال باین امور بچگانه از قبیل جناس وقلب وتصحیف وترصیع و توشیح وامثال ذلك تلف نمیکنند واصلاً وابداً این‌نوع بازیچه‌ها جزو صنایع بدیع ومحسنات‌لفظی محسوب نمیشود ومحال است‌که درهیچ نظمی یانثری این قبیل‌طبع آزمائیها دیده شود .

سنگینی عبارت وخستگی وملال طبع مستمع را فراهم سازد ، چه پرواضح است که هریك ازین صنایع معنوی بدیع راکه به تنهائی یابایکی دوصنعت دیگر با مهارت واستادی بکار برند باعث ملاحت کلام است ولی افراط واکثاراز آنها ومخصوصاً تراکم عدهٔ از آنها دربیت واحد یادر ابیات متقارب به موجب ظهور آثار نهایت تکلّف وتعسّف بر وجنات شعر ودرنتیجه مورث کلال وملال مخاطب خواهد بود .

جمیع شعراء درجه اولّ زبان فارسی اگر نیك در آثار ایشان تأمل کرده شود واضح خواهد شد که کسانی بوده‌اند که علاوه بر استعداد ذاتی و طبع خداداد این نکته را یعنی مراعات تعادل بین جنبه لفظ و معنی و عدم تجاوز بدو طرف افراط یا تفریط را در آن باب کاملاً رعایت کرده‌اند ، ولی معذلك ایشانرا بدو گروه بکلی متمایز از یکدیگر میتوان تقسیم نمود :

گروه اوّل آنهائی اند که انشاء ایشان بکلی ساده وطبیعی وبدون آرایش‌صوری وتزیین عبارت ودور ازهر گونه تصنّعی وتکلّفی بوده است وپیرامون صنایع بدیع و تأنقّات شعری‌معمول متوسطین ومتأخرین‌مطلقا هیچ نگردیده‌اند یا کمتر گردیده‌اند مگر آن صنایعی که بکلی طبیعی وخود بخود آمده باشد ، و مخصوصا صنایع لفظی بدیع را ازقبیل جناسات واشتقاق وشبه اشتقاق ولزوم مالایلزم وموازنه وترصیع وقلب وتصحیف و نحو ذلك که میتوان گفت مطلقا و اصلا در اشعار ایشان اثری از آنها بهیچوجه من الوجوه یافت نمیشود مگر محض بنحو اتفاق و تصادف و بدون هیچ گونه قصدی وتعمدی ازطرف ایشان (نظیرورودصنعت قلب درآیه شریفه کلّ فی فلكٍ که بدیهی است بکلی تصادفی‌صرف بحت است نه‌ازروی‌تعمّد بکاربردن‌صنعت مذکور)، مثال نمایان این نوع ازشعرا اولاً فردوسی وخیام وناصر خسرو ومولانا جلال‌الدّین رومی است ، و دیگر غالب شعراء بسیار قدیـم معاصر صفّاریان و سامانیان و اوایل غزنویان مانند حنظله باد غیسی وفیروز مشرقی و ابوالمؤیّد بلخی و شهید بلخی و رودکی و ابو شکور بلخی و دقیقی و رابعه قزداری بلخی و ابوطاهر خسروانی

وشاکر بخاری ولبیبی و زینتی علوی وعمارهٔ مروزی ومنطقی رازی و کسائی‌مروزی و امثال آنان که بدبختانه بیشتر اشعارایشان ازمیان رفته ولی از آنچه از ایشان در کتب تذکره وفرهنگها وبعضی کتب تواریخ باقی‌مانده در کمال وضوح حدس‌میتوان زد که همه ازبزرگترین شعراء فحول درجه اوّل زبان فارسی وهمه ازین‌قبیل شعرا یعنی صاحبان انشاء بسیارسادهٔ طبیعی ودورازهر گونه تصنّعات و آرایشهای متاخرّین بوده‌اند وهربیت مفردی که از ایشان دربطون فرهنگها و بعضی تذکرها باقی مانده وبدست مارسیده در کمال وضوح نمایان است که درّی است شاهوار و گوهری است آبدار و ذخیره ایست بغایت بزرگوار که از حسن اتفاق از حوادث زمانه تا کنون محفوظ مانده وبروزگارما رسیده است .

و گروه دیگر که اکثریت عظیمه شعراء متوسطین و متأخرّین را تشکیل میدهند کسانی‌اند که درعین اینکه جنبهٔ تحسین معنی رابنحوا کمل رعایت نموده‌اند از استعمال تزیینات‌لفظی وصنایع بدیع بحد اعتدال نیزمحترز نبوده‌اند وآن صنایع را بین دو طرف افراط وتفریط چنان بااستادی ومهارت و بی تکلّفی بکار برده‌اند که خواننده اصلا درخود حس ادنی اعمال فکرتی وسعیی وتلاشی در فهم معنی و درك مقصود نمیکنند وبلکه دراغلب اوقات ازغایت بی تکلّفی شعر واستادی شاعرخوانندهٔ معمولی حتی ملتفت وجود آن صنایع نیز در شعر نمیشود و دو نمونه بسیاربارزاین نوع شعرا یکی سعدی ودیگری حافظ است .

واغلب شعراء درجه اولّ زبان فارسی از قرن پنجم و ششم ببعد الی زماننا هذا ازقبیل فرّخی و عسجدی وعنصری وغضایری ومنوچهری ومختاری ولامعی گرگانی ومسعود سعد سلمان وسنائی ومعزّی وادیب‌صابر وابوالفرج رونی وانوری وسید حسن غزنوی وعمعق بخاری و خاقانی و ظهیر فاریابی و شرف‌الدین شفروه و جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی وپسراو کمال‌الدین اسمعیل واثیراخسیکتی واثیراومانی وشیخ عطّار وسعدی وحافظ وجامی و امثالهم همه از همین طبقه شعراء اند منتهی با کمابیش تفاوت درجات دررعایت نکات مذکوره درفوق .

پس ازین تقریر آقای دکتر غنی سئوال کردند که اگر فرضاً بخواهیم مابین این همه اساتید درجهٔ اوّل از هر صنف و هر گروه از متقدمین و از متأخرین باز انتخاب کنیم و بزرگترین این همه بزرگان را درمقابل انظار جهانیان و ملل سایره نمایش دهیم کدامها را شما انتخاب می‌نمائید ؟

گفتم جواب این سئوال قرنهاست که تقریباً باتفاق آراء داده شده و این مسئله بکلی مفروغ عنه است و با وجود اختلاف امیال و اهواء ناس و تباین اغراض مردم در غالب امور همه تقریباً درین مسئله متفق اند که بزرگترین شعراء فارسی زبان بعد از اسلام تا کنون (هریك درنوع خاص خود) این شش نفراند : فردوسی و خیّام و انوری و مولوی وسعدی وحافظ ، وبعقیدهٔ این ضعیف میتوان حکیم بزرگ ناصرخسرو را نیز با کمال اطمینان براین شش نفراضافه نمود چه جمیع خصوصیات ومزایا وهنرها و ممیزات فنی ً که آن شش نفررا درصف اوّل شعراء فارسی زبان قرار داده کاملاً و من جمیع الوجوه درشخص ناصرخسرو نیز موجود است وهیچ تفاضلی و تفاوت درجهٔ مابین او وایشان ازین حیثیات بنظر نمی آید وجود داشته باشد ، وفقط چیزی که درطی این قرون گذشته نام او را برسرزبانها درعرض نام ایشان کمتر آورده واند کی اورا نسبت بایشان در پردهٔ خفا و خمول نگاه میداشته همانا بدون شك جنبهٔ دعوت دینی و تبلیغ مذهبی اشعار اوست نسبت بطریقه اسمعیلیّه وامامت مستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر که ازاین لحاظ عموم مسلمین فارسی زبان خواه شیعه اثنا عشریّه که از عهد صفویّه ببعد اکثریت جمعیت ایران را تشکیل میدهند وخواه اهل سنّت وجماعت که تاعهد صفویه ّ مذهب رسمی غالب سکنه این سر زمین بوده است از حفظ اشعار وتعاطی آثار وافکار او تادرجهٔ محترز ومجتنب می‌بوده‌اند وعموماً نسبت بدو تا اندازهٔ بنظر سوء ظن می نگریسته‌اند ، و اگر از این نکتهٔ بخصوصها صرف نظر کنیم ناصر خسرو بعقیده این ضعیف هیچ دست کمی از اساتید شش‌گانه مذکور ندارد (ولی شاید حافظ را باید استثنا نمائیم) .

باز آقای دکتر غنی بکنجکاوی خود ادامه داده گفتند اگر فرضاً یکی از ملل خارجه مثلاً انگلیس بما پیشنهاد کنند که ما میخواهیم از هریك از ملل روی زمین بزرگترین شاعر آنها را که باتفاق آراء خودشان دارای این سمت باشد - ولی فقط یك نفررانه بیشتر - انتخاب کرده مجسمه اورا بریزیم ودرمرکز باغ هاید پارك[1] در شهرلندن نصب نمائیم شما شخصاً کدام شاعر رامابین این شش نفرمذکور که بعقیده شما (وبعقیده اکثرمردم) اشعر شعراء ایرانند انتخاب خواهید کرد ؟

جواب دادم بعقیدهٔ این جانب که باز گمان می کنم مطابق عقیدهٔ اکثریت عظیمهٔ فضلای ایرانی وهمچنین فضلای غیر ایرانی که یا فارسی میدانسته‌اند یابواسطهٔ ترجمه های خارجی با اشعار حافظ آشنائی پیدا کرده‌اند باشد ما بین جمیع شعراء درجهٔ اول زبان فارسی که اسامی عده کثیری از ایشانرا خدمت سرکار عرض کردم و اسامی بقیه را بمطالعه کتب تذکره و طبقات شعرا محول میکنم بدون هیچ استثناء آنکسی که اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی و معنوی شعر و جمیع مزایای صوری وحقیقی کلام بلیغ وخود اوافصح فصحای اولین و آخرین واملح شعراء متقدمین ومتاخرین است ونسبت بکلیهٔ ستارگان قدر اول شعر در حکم آفتاب درخشان است نسبت بسایر نجوم آسمان چنانکه شاعر عرب گوید .

هی الشمس حسناً والنّساء کواکب اذا طلعت لم یبد منهّن کوکب

بدون هیچ تردید وتأمل خواجه شمس الحق والملة والدین محمد حافظ شیرازی قدس سره العزیز است که شعراودرعذوبت ولطافت وطراوت وسلاست وملاحت وانسجام ومطبوعی وبی تکلفی بتصریح شاعر بزرگ قریب العصر با اوجامی[2] در(بهارستان) قریب بسرحد

(۱) هایدپارك از باغهای معروف لندن است و بسیار بزرگ و باصفا و گردشگاه عمومی اهالی آن‌شهر ودرقسمت غربی‌لندن واقع است .

(۲) تولد جامی درسنه هشتصد وهفده ووفات‌حافظ درسنه هفتصد و نود ودو بوده پس‌جامی فقط بیست وپنج سال بعد ازوفات حافظ متولد شده وبسیاری ازکسانی راکه‌حافظ رادیده بوده‌اند دیده بوده ، در بهارستان در شرح احوال‌کمال خجندی گوید : « و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال وحافظ هردو رسیده بودند چنین فرموده‌اندکه صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او »

اعجاز است[1] و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایهٔ مباهات نوع بشر است، و فی الحقیقه اگر هرچند گاهی در طی قرون وادوار و تعاقب دهور واعصار یکی ازین وجودهای خارق‌العاده که مظهر الطاف رحمانی ومهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی‌اند از کتم عدم بعرصه وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریك زشت را بظهور سراسر سرور و حبور خود مزین و منور نساختندی و بافکار وآثار و اقوال وافعال و رفتار و کردار و گفتارخود نوع ضعیف انسانرا مایهٔ سلوتی واسوتی فراهم نساختندی هر آینه مرد خردمند را از زندگی در این غمکدهٔ خراب آباد و معاشرت با ابناء لئام اوغاد این گنبد پیر عروس هزار داماد بکلی ننگ و عار بودی و عدم هزاربار او را ازاین وجود خوشتر نمودی ونوع بشررا از آلام ومصائب این دار پرمحن و کدر اصلا وابدا دلخوشی وسلوتی بدست نبودی.

آقای دکترغنی یا ازبابت حسن ظن بدون استحقاق نسبت باین جانب یا دراثر توافق سلیقهٔ طرفین در اینگونه مسائل جمیع آرا و عقاید نگارنده را راجع بشعر و شعرا وتفاوت درجات ایشان و مخصوصاً در آنچه راجع بحافظ خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملاً پسندیده تصدیق کردند و در کلیه مطالب مذکوره صریحاً واضحاً نه ازباب مجامله ومماشاة دیدم که با من بکلی توافق عقیده دارند.

درجلسهٔ بعدآقای دکترغنی باز دنبالهٔ صحبتهای جلسه قبل راگرفته فرمودند: در هفته گذشته صحبتهای شما همه از شعراء درجه اول بود حال میخواهم بدانم عقیده شما درباب شعراء درجه دوم وسوم وهکذا بپائین چیست و کدامها ازین شعرا را بعقیده شما شخص باید برای مطالعه وحفظ انتخاب نماید و کدامها راکناربگذارد؟

(۱) عین عبارت جامی اینست: «حافظ شیرازی رحمه الله، اکثراشعاروی لطیف ومطبوع است وبعضی قریب بسرحد اعجازغزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران درسلاست وروانی‌حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصاید دیگران وسلیقه شعر وی نزدیك است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است بخلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند» (بهارستان جامی درروضه ششم).

جواب دادم اغراض و مقاصد درمطالعهٔ اشعار شعرا بغایت مختلف است، برای بسیاری از اشخاص غرض اصلی از تتبّع دواوین شعرانه جنبهٔ ذوقی وحظّ وتمتّع از آن اشعاراست بلکه مقصد عمده ایشان استفاده‌های دیگری است، مثلا کسی که در صدد تألیف کتابی است درنحووصرف زبان فارسی، یا کسی که مشغول تألیف فرهنگ جامع باشواهدی است برای همان زبان[1]، یا کسی که دست بکارتألیف کتابی است در تاریخ ادبیات زبان فارسی، مقاصد این سه نفر ازتتبّع و تصفّح دواوین شعرا بترتیب ذکری یکی استفاده از فواید نحوی و صرفی مستنبط از آن اشعاراست، ودیگری جمع کردن شواهد برای ضبط الفاظ یاتثبیت معانی کلماتی که درفرهنگ خود فراهم آورده، و سوّمی اطلاع از درجات تحوّل زبان فارسی و تغییرات و تبدیلات عارضه بر آن زبان درطیّ قرون گذشته ازعهد طاهریان وصفّاریان وسامانیان الی یومناهذا، وبرای این اشخاص تفاوت درجات شعرائی که ایشان باشعار ایشان استشهاد میکنند فرقی نمیکنند وهمین قدر که آن اشعار ازحیث صحّت یعنی ازحیث مطابقت با قواعد صرفی و نحوی و لغوی زبان نقیصهٔ نداشته باشد یعنی آن شاعر مفروض بکلی عامی بحت بسیط جاهل بزبان خود نباشد استشهاد باشعـار ایشان برای منظوری که این مؤلفین تعقیب میکنند صحیح ومجاز ومصوّب است خواه آن شاعر ازشعراء درجه اول باشد یا ازشعراء درجهٔ دوم وسوم الخ.

وبشرح ایضاً کسی که مثلاً درصدد تذکرة الشعرائی است این چنین شخصی

(۱) مانند دوست فاضل دانشمند ماآقای علی‌اکبر دهخدا مدّ ظلّه العالی که قریب سی‌سال است بدون فتوروتوانی مشغول جمع‌آوری مواد فرهنگ جامعی هستند برای زبان فارسی باشواهد کثیره بسیار مفصل متنوع مبسوط برای هریك ازمعانی حقیقی یا مجازی هرکلمه وتاکنون متجاوزاز یك میلیون ورقهٔ یادداشت در این خصوص جمع کرده‌اند و اگر روزی ان‌شاء الله اسباب مساعدت نماید واین مسودات خارج از حد احصا مرتب شده وبپاکنویس مبدّل گردد بزرگترین وجامع‌ترین و نفیس‌ترین فرهنگی ازآن عمل خواهد آمد که از بعد از اسلام تاکنون برای زبان فارسی فراهم آورده شده است، و گویا متجاوز از صد هزار بیت شعر ملتقط از اغلب دواوین شعراء مشهور و غیر مشهور برای شواهد این فرهنگ عجیب جمع کرده‌اند،

لابد برای جمع آوری بعضی اطلاعات ومعلومات راجع ببعضی شعرا مجبوراً بدواوین ایشان رجوع خواهد کرد تاپارهٔ اشارات تاریخی راجع باوضاع واحوال شاعرمفروض وممدوحین او وعصر او و محل نشو و نمای او و غیر ذلك از جزئیات بدست بیاورد چنانکه بسیاری ازمستشرقین اروپائی در خصوص بعضی شعراء فارسی زبان این کار را کرده‌اند مثلاً (نولدکه) آلمانی راجع بفردوسی، و(ایته) آلمانی راجع برودکی و کسائی و(ژوکوفسکی) روسی راجع بانوری، ومرحوم (ادوارد براون) انگلیسی راجع بناصرخسرو، و (خانیکوف) روسی راجع بخاقانی، و جمع کثیری ازایشان راجع بخیّام، وخود نگارندهٔ این سطورراجع بمسعود سعد سلمان وشیخ عطار وغیر آندو، برای چنین کسان نیز تفاوت درجهٔ شعراء منظور ایشان در رتبه واضح است که بهیچوجه فرقی و تفاوتی نمیکنند چه غرض اصلی ایشان مجرد جمع اطلاعات تاریخی ورجالی است راجع بآن شعرا نه خوبی وبدی اشعارایشان.

وهمچنین مورّخی که ببعضی ازمنظومه های تاریخی ازقبیل منظومهٔ شمس‌الدین کاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو خدابنده[1]، یا (شهنشاه نامهٔ) احمد تبریزی در تاریخ مغول از چنگیزخان تا ابوسعید[2]، یا (ظفر نامهٔ) حمد الله مستوفی در تاریخ عرب و ایران و مغول محتوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر متقارب[3]، یا (تیمور نامه) هاتفی درتاریخ امیرتیمور گورکان، وسایر منظومه های از این قبیل رجوع مینماید واضح است که غرض او ازاینکار فقط استفاده تاریخی است و کاری بخوبی و بدی‌آن اشعار ندارد و برای او نیزتفاوت رتبهٔ شعراءِ صاحبان آن منظومه‌ها اصلاً وابداً هیچ اهمیتی ندارد مثل همان ظفر نامه مشارالیه حمدالله مستوفی که اشعار کتاب مزبور از حیث شعریت چندان قابل ملاحظه نیست بلکه بسیار سست و ضعیف نیز بنظر می‌آید ولی معذلك ازحیث موضوع یعنی‌ازلحاظ جنبه تاریخی کتاب مزبوربخصوص قسمت اخیر آن که عبارت است از بیست و پنج هزار بیت در تاریخ مغول چون

(۱) رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه جلد سوم ص ۱۸۰، (۲) رجوع شود بذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه تألیف ریو ص ۱۳۵، (۳) رجوع شود بهمان ذیل مذکور از ریو ص ۱۷۲–۱۷۴،

خـود مؤلف معاصر این سلسله سلاطین بوده است عدیم النظیر و حائز اهمیت فوق العاده ایست .

وهمچنین است حال کسی که غرض او ازتتبع دواوین شعرا مثلاً جمع کردن اسامی حیوانات یا نباتات یا گلهاست یاجمع کردن اسامی امراض، یا اسامی آوازها و آلات موسیقی، یااسامی صور آسمانی وستارگان وغیره وغیره برای اطلاع ازاصطلاحات علوم و فنون حیوان شناسی یا گیاه شناسی یا طب یا موسیقی یا نجوم وغیرذلك در ادوار مختلفهٔ تاریخ وسایر مقاصد واغراض ازاین قبیلها که نهایت ندارد، برای اینچنین اشخاص نیز بدیهی است که خوبی وبدی آن اشعار وتفاوت درجات آن شعرا در نقص و کمال اصلا وابدا اهمیتی ندارد وبهیچوجه فرقی بحال ایشان نمیکند .

ولی اگرغرض شخص ازمطالعهٔ دواوین شعرا خود اشعارباشد ازلحاظ شعریت آنها یعنی غرض اصلی اوحظ روحانی وذوق وحال وتمتع ازحسن ولطف وزیبائی خود آن اشعار باشد نه نکات فرعی ثانوی سابق الذکر دراینصورت عقیدهٔ اینجانب اینست که چون عمر کوتاه است وعلوم وفنون وصنایع زیبا و صنایع عملی وسایرحاجیّات و کمالیات انسان بسیارمفصل و باعرض و طول است و استفاده ازجمیع اصول وفروع وشعب متکثرّه متنوعهٔ آن علوم وفنون وصنایع برای انسان معمولی دراین عمرهای عادی امکان پذیرنیست چنانکه آن حکیم گفت العمرقصیروالصناعة طویلة فخذالا ٔهمّ منها فالا ٔهمّ ، و از طرف دیگر چون اشعار اینگونه شعراء درجهٔ دوم وسوم الخ که محل گفتگوی ماست فاقد هرگونه حسن وزیبائی ولطف ورونق است وبجزتزیینات لفظی وآرایشهای صوری ظاهری سطحی که از وراء آنها هیچ فایدهٔ یاحظی و لذتی و تمتعی بچنگ خواننده نمیآید وجزطمطراق الفاظ فارغ ازهر گونه معانی جدی و عاری از هرنوع لطایف معنوی و نکات فلسفی وحکمی و عرفانی وذوقی ونحو ذلك ازمقاصد شعراء فحول هیچ چیزدیگری نیست چنانکه سعدی گوید :

هان تا سپر نیفکنی ازحمله فصیح — کورا جزاین مبالغهٔ مستعارنیست

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی   بردر سلاح دارد و کس درحصار نیست
پس بنابراین انسان عاقل که قدر وقت را میداند نباید این دقایق کوتاه عمر خود را که هیچ عوضی وبدلی برای آن متصور نیست درچیزهائی صرف نماید که حائز درجهٔ اول از اهمیت یا فایده یا لطف وزیبائی نباشد، و اگر این اصل را مسلّم داشت پس نباید در جائی که آثار و افکار و اشعار امثال رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرّخی و منوچهری و ناصر خسرو و خیام و معزی وسنائی و انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی وجلال‌الدین رومی وسعدی وحافظ ونظراء ایشان از بزرگترین شعراء درجه اول در میان است اوقات گرانبهای خود را که مثل برق خاطف گذرنده است در مطالعه یا بحث و تحقیق و کاوش در اشعار شعرائی مانند ازرقی و رشید وطواط وفریدالدین احول ونجیب الدین جرپادقانی وقوامی گنجهٔ وبدرجاجرمی ومجد همگر و امامی هروی و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و امثال ایشان از شعراء درجهٔ دوم وسوم بپائین یا اشعارشعراء دورهٔ صفویّه که بزرگترین دورهٔ انحطاط ادبی‌ایران است از قبیل عرفی شیرازی و محتشم کاشی و صائب تبریزی و کلیم کاشی و طالب آملی ووحید قزوینی وصدها امثال ایشان که تذکرهای‌متاخرین مانند تذکرهٔ طاهر نصرآبادی وغیره مشحون ازاسامی مجهول ایشان واشعار سخیف خنك بی‌طعم وبوی بی‌حلاوت بی‌روح ایشان است بیهوده تلف نماید.

بنابرین مقدمات پس اگر شخص فی‌الواقع دارای ذوق ادبی وشعری و همّتی عالی و شعر دوست و شعر فهم است و میل دارد که از مطالعهٔ اشعار بهترین شعراءِ زبان فارسی متمتّع گردد یعنی قصد او از این امرفقط حظّ نفسانی و لذّت روحانی و ذوق ووجد وحال است نه استفاده های دیگر که در سابق بدان اشاره شد اینچنین کسی بعقیده این ضعیف باید بدون تردید و بدون تذبذب فقط و منحصراً بمطالعهٔ دواوین بزرگترین شعراء درجه اول زبان فارسی که حائز حسن بی منتهی وزیبائی و لطف درجه اعلی و اقصی اند اقتصار نماید و از تتبع دواوین شعراء درجه دوم

وسوم الخ یعنی از تماشای حسن نا تمام و زیبائیهای خام تا چه رسد بزشتیهای صرف وسخافتهای محض مطلقا صرف نظر نماید وبهیچوجه پیرامون آنها نگردد ودراین باب دستورالعمل مولانا جلال الدین رومی راکاربندد که فرموده :

من بندهٔ خوبانم هرچند بدم گویند بازشت نیامیزم هرچند کند نیکی

این بود نمونهٔ ازیکی دومجلس ازمجالس صحبتهای هفتگی ما که چون ربط مستقیمی باموضوع کتاب حاضر داشت تاآنجاکه درخاطر مانده بود دراینجا ایراد کرده آمد تا چنانکه در فوق گفته شد تصوری اجمالی از نوع صحبتهای ما بدست آید، و ناگفته نماند که آقای دکتر غنی چون عمدهٔ تحصیلات طبی ایشان درمدت شش یاهفت سال تمام دریکی ازمراکز مهم بلاد عربی زبان یعنی دربیروت انجام یافته بوده باین مناسبت زبان عربی‌را بسیار خوب میدانستند وازادبیات آن زبان تادرجه کافی مستحضر بودند ولهذا ازبرکت این زبان وسیع علمی ادبی کثیرالانتشار (که بیش ازهزاروسیصد سال است بتوسط هزارها ازعلماء بزرگ ونویسندگان وشعرا ومؤلفین ورزیده وحلاّجی ونرم شده وقابل هر گونه تصریفی واشتقاقی ودارای هر گونه اصطلاحات علمی وادبی و فنی گردیده و در تمام این مدت متمادی یگانه زبان علمی بین المللی جمیع بلاد مسکونی مسلمین ازحدود شرقی هند الی اقاصی بلاد مغرب و آسیای مرکزی واروپای شرقی بوده وهنوزنیزاین رتبه را دراغلب بلاد اسلام ازدست نداده است) حس کنجکاوی برای مباحث ادبی درایشان فوق العاده تحریك شده بود و گمان میکنم این اندازه تمایل شدیدی که ایشان همواره نسبت بادبیات وذوقیات ازخودشان نشان میدادند بدون شك بعلاوهٔ استعداد ذاتی وقابلیت فطری معلول همین علت بوده است لاغیر.

باری اینجانب ازمشاهدهٔ این همه شوق و شعف وولع مفرط ایشان باین قبیل مسائل از همان وقت حدس میزدم که درآینده اگراسباب مساعدت نماید وباعوایقی خارج ازاختیار انسان که غالباً درطی دورهٔ زندگی برای شخص روی میدهد و او را ازپیروی تمایلات فطری خود منحرف می‌نماید مصادف نشوند ایشان باوجود اشتغال

بصناعت طبّ که متن کار ایشان است از بکارانداختن استعداد ادبی خود نیز حتماً دست برنخواهند داشت، وچون ازهمان اوقات بحبوحهٔ جوانی ایشانرا بطرزخاصی مفتون افکار و اشعار حافظ و طرزفلسفه او و نوع خیالات او و تصور او ازاین دنیائی که ما همه درآن زندگی میکنیم بجاآورده بودم تقریباً پیش بینی میکردم که اولین قدم ایشان درراه مساعی ادبی شاید این خواهد بود که گوشهٔ ازین پرده ضخیمی را که از عصر حافظ تا کنون برروی اوضاع واحوال او ومحیطی که وی درآن نشوونما کرده و تاریخ عصری که اینچنین وجود خارق العاده را بعمل آورده و ملوك و حکامی که وی درعهد امارت ایشان ظهورنموده وشهرت عالمگیر بهمرسانیده افکنده شده است بردارند وتحقیق بیشتری وتتّبع عمیق‌تری دراینگونه مسائل که همه کس با نهایت اشتیاق باطلاع ازآنها مایل است ولی تا کنون کسی کماینبغی و یلیق بکشف قناع آنها موفق نگردیده وباشباع و تفصیل دراین مباحث غوری نکرده و جمیع مدارك ممکنه را درین خصوصها بنحو استقصا تتبع ننموده ایشان شاید موفق شوند که این کار را انجام دهند .

آقای دکتر غنی در آذر ماه ۱۳۰۷ هجری شمسی (نوامبر ۱۹۲۸) از سفر دوم خود بپاریس بایران مراجعت کردند و بواسطه اشکالاتی که اهالی ایران بعلل معلوم الحال دراین بیست سال اخیر درمکاتبهٔ با خارج داشتند تقریباً مکاتبهٔ مابین ما منقطع شد وجزندرةً بعضی نامه‌های بسیارمختصر احوال پرسی و نحوذلك مابین ما ردّ وبدل نمیشد و من دیگربطور مستقیم چندان اطلاعی از احوال واوضاع ایشان نداشتم ، تا آنکه در اواخر شهریور ۱۳۱۸ هجری شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹) بواسطهٔ ظهورجنگ دراروپا وصعوبت اقامت امثال ماخارجیها درآن صفحات اینجانب از پاریس بوطن مألوف یعنی طهران معاودت کردم وپس ازده سال انقطاع روابط باز بملاقات آقای دکتر غنی محظوظ شدم وباتعجب برأي‌العین دیدم که اغلب پیش‌بینیهائی

که من درده دوازده سال قبل درپاریس درحق ایشان میکردم بحکم الفال علی ماجری صورت خارجی بخود گرفته و ازعالم حدس و تخمین بحیّز فعلیت ویقین درآمده و تمایل فطری ایشان بذوقیات ایشانرا درین مدت آسوده نگذارده واولین شاخ وبرگ وثمرهٔ خود را بظهور آورده است، نخستین قدمی که دراین راه دیدم ایشان برداشته بودند ترجمه وطبع دوداستان معروف نویسندهٔ مشهورفرانسه آناتول فرانس بود که در کمال خوبی با انشاء روان منسجم وبکلی عاری ازجمیع این سخافتهای اختراعی این سنوات اخیره باضافهٔ حواشی وتوضیحات بسیارمفید ازعهدهٔ آن برآمده بودند: یکی داستان (طائیس) که از شاهکارهای مشهور نویسندهٔ فرانسوی مزبوراست ومکرّر دراپرای پاریس بمعرض نمایش گذارده شده ودیگری داستان (عصیان فرشتگان)،

ودومین عمل بسیارمفید مهمی راکه دیدم ایشان مدتهاست دست بکارتهیه آن شده ولی هنوز باتمام نرسانیده‌اند همان چیزی است که سابق نیز بدان اشاره کردم و سالها بود امید انجام این عمل را ازایشان داشتم یعنی تحقیق دقیق درآثار و اشعار واحوال حافظ و تاریخ کامل مفصل مبسوط فارس ونواحی مجاوره در قرن هشتم که قرن حافظ است و کلیه اطلاعات ومعلومات وتوضیحات دیگری که درخصوص حافظ میتوان بدست آورد، وقتی که وارد طهران شدم دیدم آقای دکترغنی سالیان دراز است که در جمیع مواضیع مذکوره تتبع تام کامل دقیق نموده وکلیه مدارك خطّی و چاپی راجع باین مباحث راکه درطهران دسترسی بآنها کمابیش ممکن است بانهایت دقّت استقصا کرده‌اند، و کوچکترین مسئلهٔ را که بنحوی ازانحا از نزدیك یا دور با حافظ تماسّی داشته یا ممکن است تماسی داشته باشد جستجووتفحص کرده وبقدر مقدور روشن ساخته‌اند، وتاریخ مشروح مفصل ملوك وحکام معاصرحافظ را در فارس و مضافات از قبیل آل اینجو و آل مظفر و امرا ووزراء ایشان که بسیاری از ایشان ممدوحین حافظ نیز بوده‌اند ازجمیع مآخذ ممکنه متفرقه که عدهٔ کثیری از آنها نسخ

خطی بسیار نایاب میباشد[1] در یکجا جمع آورده‌اند، واغلب قصاید و غزلیّاتی را که حافظ در مدح ملوك و امرا و وزراء مذکور سروده یا در آنها اشاره ببعضی از وقایع تاریخی عصر خود نموده همچنین غزلهائی که بعضی شعراء معاصر حافظ دراستقبال غزلهای اوساخته‌اند یا برعکس غزلهائی که خودحافظ باستقبال بعضی شعراء متقدمین یامعاصرین خود انشا نموده جمیع این اشعاروقصاید وغزلیّات رابرای اینکه خواننده درهر قدم محتاج برجوع بدواوین مختلفه شعراء متفرقه که اغلب دواوین آنهابسیار کمیاب بلکه نایاب است نشود آقای دکتر غنی دراین کتاب بتمامها و کمالها نقل کرده‌اند. وهمچنین تاریخ ظهور تصوف درایران و اصول ومنابع آن وتحولات آن وسیر تاریخی آن تاعصر حافظ وبالاخره شرح احوال بسیارمفصل مبسوط خود حافظ را باتمام جزئیات و تفاصیل و کیفیات آن، جمیع این مواضیع راتا آنجا که وسع و مقدورایشان بوده وازمدارك حاضره درطهران استفاده راجع بآنها امکان داشته ازمدتهای مدید باینطرف بانهایت صبر و حوصله و پشت کار تحقیق و تفتیش و تنقیب نموده ویاد داشتها و مسودات و مواد فوق العاده زیادی در این خصوصها جمع کرده‌اند که

(۱) از قبیل مجمع فصیح خوافی، و تاریخ آل مظفر ازحافظ ابرو، وتاریخ سربداران و تاریخ طغا تیمور و تاریخ آل کرت و جغرافیای تاریخی همه از همان مؤلف، و تاریخ آل مظفر موسوم به «مواهب الهی» از معین الدین یزدی، ومطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی، وجامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج‌الدین یزدی معروف بابن شهاب یزدی در سنه ۸۵۵ نسخه مورخه ۸۸۰ که یك نسخه منحصر بفردی ازآن درکتابخانه ملی طهران محفوظ است، و دیگر بعضی جنگها و مجامیع خطیّ قدیمی منحصر بفرد مانند جنگی بسیار عظیم‌الحجم متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظله العالی که در حدود ۸۲۳ هجری در شمال بین النهرین وظاهراً در ماردین بتوسط شخصی موسوم بعبدالحیّ جمع شده و گویا بخط مؤلف است، وجنگ دیگر که باهتمام تاج الدین احمد وزیر درسنه ۷۸۲ فراهم آورده شده باین معنی که اغلب فضلا وعلمای معاصر او بخواهش اوچیزی بخط خود در آن جنگ نوشته‌اند و نسخه‌منحصر بفردآن درکتابخانه بلدیه اصفهان محفوظ است، وجنگی دیگر که عبارت است از منشآت یکی از نویسندگان معاصرآل اینجو موسوم بجلال‌الدین فریدون عکاشه مورخه ۷۸۶ متعلق بکتابخانه‌مجلس شورای ملی طهران، وغیره وغیره.

پاکنویس مجموع آن مواد و مسوّدات تاآنجا که من دیده‌ام و تخمین میتوانم بزنم گویا متجاوز ازسه هزارصفحه بقطع صفحات کتاب حاضر خواهد شد، ومجموع این مباحث وتحقیقات را بطبق طرحی که قبلاً برای خود تنظیم نموده‌اند خیال دارند در تألیفی عجالةً درضمن سه مجلد که عنوان عام مجموع آنها « بحث در آثار و افکارو احوال حافظ » خواهد بود وعنوان مجلد اول ازآنها که عبارت است از همین کتاب حاضر مطبوع) « تاریخ عصر حافظ یاتاریخ فارس ومضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم»، وعنوان‌مجلد دوم «تاریخ اوضاع واحوال علمی وادبی واجتماعی عصرحافظ درفارس ومضافات وایالات مجاوره»، وعنوان مجلد سوم «شرح حال وزندگانی‌حافظ وبحث در نحوهٔ خصوصی افکار واشعار او » (ولی ممکن است که بواسطهٔ علاوه کردن بعضی ضمایم و اضافات و متممات که خیال دارند بر سه مجلد اصلی مذکور الحاق نمایند عده مجموع مجلدات به‌پنج یا شش مجلد بالغ گردد) مرتب نموده وان‌شاءالله بطبع رسانند.

واگر موانعی خارجی پیش نیاید وآقای غنی ان‌شاء الله تعالی باتمام باقی این مجلدات تألیف نفیس موفق گردند بدون هیچ شك وشبهه خدمت بسیار شایان نمایانی بادبیات زبان فارسی عموماً و بآثار وافکار و اشعار خواجه بزرگوار قدس الله روحه و اوصل فتوحه خصوصاً ازخود بیادگار گذارده خواهند بود وهواخواهان روزافزون بی حد ومرّ این نابغهٔ نوع بشررا غریق احسان ورهین شکر و امتنان خود خواهند نمود، ازخداوند متعال مسئلت می‌نمائیم که توفیق اتمام مجلدات دیگر این کتاب نفیس مفید ممّتع دلکش رابایشان کرامت فرمایاد ووسایل تسهیل عمل را ازهرجهت برای ایشان فراهم کناد بمنه وکرمه.

وناگفته نگذریم که باوجود کثرت دقت و اهتمام آقای دکترغنی در تصحیح این مجلّد اول بازظاهراً درنتیجهٔ کثرت اشغال وضیق‌مجال ونداشتن وقت وسیع کافی برای معاینهٔ دقیق‌اجزاء نمونهٔ مطبعه ومقابله جمیع سطور و کلمات آنها حرفاً بحرفٍ

با پاکنویس اصلی خودشان بعضی اغلاط وتحریفات واشتباهات جزئی که اغلب اغلاط مطبعی است وبعضی دیگر اغلاط مدارك ومآخذی است که ایشان از آن نقل کرده‌اند دربعضی مواضع این‌مجلد روی داده است که ان شاء الله همهٔ آنها رادر غلطنامهٔ آخر کتاب تصحیح خواهند نمود تانفع این تألیف اتمّ وفایدهٔ آن اعمّ گردد وحق این کتاب نفیس که نتیجهٔ زحمات چندین مدت متمادی است ادا شده باشد .

بپایان رسید مقدمهٔ عبد ضعیف محمد بن عبدالوّهاب قزوینی برمجلد اول از کتاب « بحث درآثار وافکار واحوال حافظ » تألیف دوست فاضل ارجمند خود آقای دکترقاسم غنی مدّظله العالی در روزسه شنبه دهم شهریور ماه سنهٔ هزارو سیصد و بیست ویك هجری شمسی مطابق با هیجدهم شهرشعبان سنهٔ هزار و سیصد و شصت و یك هجری قمری درقریهٔ حصار بوعلی ازقرای شمیران، حومهٔ طهران . –

مقدمهٔ مؤلف کتاب

مقصود اصلی ازاین کتاب بحث در آثار وافکار واحوال حافظ است وباین جهت لازم است که از حیات فردی او و حیات اجتماعی و تاریخ اوضاع و احوال سیاسی و ادبی عصر او نیز بحث کنیم زیرا افکار و آثار هر کسی ساخته حیات فردی و حیات اجتماعی عصر اوست .

غالباً اشخاص نزدیك بین و آنهائیکه بطورسطحی بآثار ادبی مینگرند چنان می‌پندارند که نویسنده برحسب تصادف واتفاق وبدون علل وشروط معین اثر صنعتی وادبی بوجود میآورد وپیدایش شاهکار صنعتی رایك چیز شخصی میدانند و همچنین گروش وشیفتگی مردم را بآن اثر صنعتی و ادبی امر تابع سلیقه فردی می‌پندارند بعبارهٔ اخری امورصنعتی وادبی را تابع قوانین ثابت نمیشمرند بلکه بقول هیپولیت‌تن چنان می پندارند که در حکم نسیمی است که بحکم تصادف واتفاق وزیده است در حالیکه وزش نسیم هم تابع قوانین ومقرراتی است معین ومحقق وباید کوشید ودقت کرد وآن قوانین ومقررات را پیدا کرد .

هرنویسنده وهرشاعر و بطور کلی هرفردی در هرعصری وبهر شکلی که زندگانی میکند از تأثیرآن عصر وآن شکل زندگانی بیرون نیست بلکه خود او وآثار وافکار واحوال اومعلول یك سلسله علل هستند که غالباً خود انسان نفوذ وسلطه‌ئی برآن علل ندارد بطوریکه میتوان گفت که حرکت تاریخی حرکت جبری است که تأثیر اختیار درآن بسیارمحدود است باین معنی که اشکال مختلفه حیات اجتماعی وحیات افرادی که جامعه ازآن تشکیل می‌یابد نتیجهٔ تأثیرعلل واسبابی‌است که ازاختیارانسان خارج است.

پاره‌ئی ازاین علت‌ها مادی هستند وپاره‌ئی معنوی مثلاً هوای لطیف شیراز و صفای آب رکن‌آباد و زیبائی گلگشت مصلی درفصل بهار جزء علل مادی هستند که درپرورش قریحه وذوق حافظ وامثال او دخالت دارند وهم چنین آشفتگی اوضاع

وتحولات پیاپی و گرمی بازار ریا وانقطاع خیرات و مبرّات وجهل و خشونت مردم همه اینها یاعکس اینها بدون شبهه در الهامات وطرز افکار و آثار شاعر مؤثراند .

علاوه براینها عوامل وراثتی نیز بنوبه خود بسیارمهم بلکه بزرگترین عوامل است باین معنی که صفا ولطف آب وهوا ومناظر زیبای شیرازهرشیرازی را خواجه حافظ نمیکند ومشاهده ومطالعه اوضاع واحوال عصر درهر بیننده‌ئی همان تأثیر عمیقی را که درشخص حکیم روشن بین وصاحب نظری مینماید بوجود نمی آورد بلکه قبول خاطر ولطف سخن خداداد است وحافظ شدن موهبتی است که باید ازدیوان فطرت رسیده باشد.

بحکم تجارب علمی نمی‌توان فردی تصوّر کرد که مستقل ازاینگونه مؤثرات زندگانی کرده باشد بقول اهل علم تصادف واتفاق محال است هرچیزی دردنیا ازجهتی نتیجه و ازجهت دیگر علت است باین معنی که نتیجه علت یاعللی است که مسبوق بر آن بوده ومقدمه است برای آثاری که بعد از آن پیدا خواهد شد واگر چنین نبود سبب وربطی بین قدیم و جدید وجود نمیداشت .

درهنرهای زیبا هراثری جزئی است ازیك کلّ که برای شناختن آن اثراول شناختن آن کل لازم است باین معنی که یك قطعه شعر یا یك پرده نقّاشی یا یك مجسّمه هریك از این ها قسمتی است ازیك مجموعه یعنی مجموعهٔ آثار آن هنرمند که مؤلف این اثر است .

واضح است که آثار مختلف یك مؤلف همه باهم خویشاوندی و قرابت دارند ومانند دختران یك پدر بطورنمایانی شبیه یکدیگرند. هرمؤلفی سبکی خاصّ خود دارد که درهمهٔ آثارش نمایان است اگرنقّاش است رنگی مخصوص کارمیکند پررنگی یا کم رنگی خاصّی را می پسندد کیفیّت مخصوصی برنگ آمیزی میدهد درانتخاب سرمشق درطرز ترکیب ودر طریقهٔ اجرای کار خود خصوصیاتی دارد اگر نویسنده است درانتخاب اشخاص خود در کیفیت‌بند وبست های قصه خود درطرز ختم‌داستان خود و هم چنین در طرز انشاء و استعمال لغات دارای سلیقهٔ مخصوص بخود میباشد

بهمین جهت است که اهل خبره و بصیرت آثار بی امضای اساتید را تقریباً میتوانند تشخیص بدهند و حتی میتوانند بگویند این اثر متعلق بکدام دوره از ادوار حیاتی مؤلف است . واین اولین حسابی است که درباره اثرهرمؤلّفی باید بکار برده شود .

علاوه براین مجموعهٔ دیگری است که این مؤلف جزء آن محسوب میشود این مجموعه که بزرگتر از مجموعه شخصی آن مؤلف است عبارت است از مکتبی که در عصر و کشور مؤلّف بوده واین مؤلف فردی از آن خانواده محسوب میشود مثلاً شکسپیر که دربادی نظر تصور میشود خارقه بوده است بی‌سابقه ومانند سنگی که ازآسمان افتاده باشد ناگهان ظاهر شده چنین نیست بلکه درعصر ودر کشور او درام نویسان دیگر بوده اند که همه همان سبك و همان روش را داشته اند مانند وبستر وفرد و ماسینگر و مارلو و بن جونسون و امثال آنها .

روبنس را تصور میکنیم که یك نقاش منحصر بفرد وبی سابقه بوده است ولی وقتی در بلژیك تابلوهای کلیساهای بروکسل و آنورس و بروژ وگان را می بینیم می‌فهمیم که درعصر روبنس یك عدّه نقاش بوده‌اند که همه همین ذوق را داشته‌اند ودرمیان همه اختلافات ظاهری یك وجه جمع وما به‌الاشتراکی باهم دارند بنابراین برای مطالعه وتحقیق درباب هنر روبنس لازم است که این مجموعه بزرگ رایعنی مکتب نقاشان عصر و کشور اورا درنظر بگیریم . این است قدم دوم .

کار سومّی که باید کرد آن است که محیط عمومی یعنی اوضاع واحوال مردم عصر مؤلّف را تحقیق کنیم زیرا ذوق وسلیقه هرمؤلّفی و هنرمندی با ذوق وسلیقهٔ عمومی آن عصر ارتباط تمام دارد فیدیاس و اپیکتتوس نمونه مردم عصر خود بوده‌اند و از جنس همان آزاد مردان بوده‌اند که در ورزش خانه ها بابدنهای عریان بپرورش و زیبائی اندام میپرداخته‌اند و در میدان‌های عمومی در مصالح کشور رأی میزده‌اند .

دراسپانیا ازقرن شانزدهم تا نیمهٔ قرن هفدهم دورهٔ عظمت هنرمندی بوده است

و نقاشها وشعرای بزرگ همه در آن دوره بظهوررسیدند زیرا دراین دوره همه مردم به منتهی درجه شور جنگجوئی و دلاوری و جهانگیری و حرارت مذهبی داشتند چنانکه در تواریخ دیده میشود و بسیاری از شعرای این دوره خود از جنگجویان وپهلوانان این جنگها بوده‌اند .

پس باید برای شناختن هر اثری و هر مؤلفی حالت عمومی وذوق و اخلاق مردم آن عصررا هم درنظر گرفت .

صنایع و آداب با ظهور یك حالت روحی عمومی بظهور میآید و با زوال آن زائل میشود مثلاً دریونان فن تراژدی درزمان جنگ با ایران وفتح یونانیها پیدا شد وبعد براثرشکست یونانی‌ها ازمقدونیه وانحطاط روح حماسی یونان ازمیان رفت .

وضع نشوونمای صنایع و آداب مثل نشوونمای گیاهها تابع محیط است وقتی که از یك منطقه جنوبی بطرف شمال سیر میکنیم ملاحظه میشود کـه بر حسب اختلاف مناطق چه قدر گیاهها مختلف میشوند اول درخت نارنج وپس از آن زیتون وتاك و پس از آن کاج قدری دورتر صنوبر و سرو و بعد گیاههای قطبی هر یك درمنطقهٔ مخصوصی ودرتحت تأثیردرجه حرارت ورطوبت خاصی میرویند که محیط طبیعی نامیده میشود .

در صنایع و ادبیات نیز مناطق معنوی شبیه باین مناطق طبیعی هست کـه هریك محصول جداگانه‌ای دارند .

بحث در این موضوع همان است کـه فلسفهٔ صنایع و آداب[1] نامیده میشود این بحث مبنی براصول « فلسفه ثبوتی » است ودرحقیقت عبارت است از بکاربردن روش تجربی در مسائل مربوط بصنایع ظریفه و تجزیه و تحلیل یـك سلسله امور واقعی برای کشف قوانین وروابط آنها .

۱ـ اقتباس از کتاب « فلسفه صنایع وآداب » هیپولیت تن نقاد معروف فرانسه در قرن نوزدهم میلادی .

حاصل آنکه تاریخ نویسی یا نقد ادبی امروز ناچار با اینگونه مطالب مواجه است و کار مورّخ وناقد کشف همین علل واسباب ویافتن تناسب و ارتباط بین مقدمات و نتائج است .

بنا بر این افکار و آثار و احوال حافظ که موضوع بحث ما است محصول و نتیجهٔ یك سلسله مؤثّرات و مقدّمات گوناگون است از قبیل زمان و مکان و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دین و مذهب و فلسفه و عرفان وعلم وصنعت عصر حافظ که همه کم یا بیش در او مؤثر بوده و در پرورش قریحه و بارآوردن سنخ فکرونظرهای خاص اونفوذ داشته است وتاهمه این عوامل را مطالعه نکنیم واثرهریك را بدقت نسنجیم ممکن نیست حافظ را بخوبی بشناسیم وبفکراو آشنا شویم .

بنابراین مطالب این کتاب وسبك بحث ممکن است با آنچه تاکنون در باره حافظ گفته و نوشته‌اند تفاوتی داشته باشد زیرا روش بحث ما این است که ذکر شد وهر گاه اختلافی مشاهده شود بعلت اختلاف درروش بحث است .

البته معلوم است که پیدایش این روش در اعصار اخیر نتیجهٔ تحولاتی است که در شعب متنوّعه علوم از روان شناسی و علوم حیاتی و فلسفه ومردم شناسی و علوم اجتماعی وغیره حاصل شده است ودرحقیقت همان روش تجربی وفلسفه ثبوتی است که در تاریخ نویسی ونقد ادبی هم نفوذ یافته است .

نویسندگان پیشین در این قبیل مسائل غالباً قاصر بوده‌اند برای اینکه آنها در دورهٔ این ترقیات علمی زندگی نکرده اند این است که خبط و خطا زیاد دارند بر اخلاف است که بپاس احترام علم تا جائیکه می‌توانند نقطه های تاریك مباحث آنها را روشن کنند .

برای روشن ساختن این مطلب مثال دیگری نمیآوریم وفقط بخود موضوع حافظ میپردازیم می‌بینیم بااینکه این مرد بزرگ بطوریکه بعد بتفصیل صحبت خواهیم کرد

از زمان حیات خود معروف و مشهور شده جماعتی از بزرگـان و فضلا و شعرا و امرای معاصر باشعار او تمثّل جسته یا بعضی از غزلهای او را استقبال کرده‌اند وروز بروز برشهرت او افزوده میشده است بطوریکه بفاصله کمی بعداز مرگش جمعی‌از دوستان وعلاقه مندان دیوان اشعاراو را جمع و مرتب کرده‌اند و گویا تذکره‌ئی هم نباشد که کم یابیش بحثی ازاو نکرده باشد. شعر اورا خواص وعوام خوانده خرد و بزرگ بآن توجه داشته دردبستانها تعلیم نموده ودر خانقاهها تفسیر کرده‌اند خودش به «لسان الغیب» ملقب شده ودیوانش فالنامهٔ عمومی گشته وهمدم وانیس هرطبقه‌ئی ازطبقات مردم شده است چندانکه میتوان گفت با سوادی نیست که حافظ را نشناسد یا خانوادهٔ باسوادی که دیوان اورا نداشته باشد. غالب خوشنویسان هر عهد دیوان او را نوشته وبسیاری از شعرا از دیوان او استفاده کرده ابیات او را تضمین واستقبال کرده اند.

با وجود این شهرت عظیم به بینیم نویسندگان ما راجع باو چه گفته و دربارهٔ اوچه تحقیقی کرده‌اند. از جمله آثاری که از قدما راجع بحافظ برای ما باقی مانده مقدمه‌ئی است که جامع دیوان حافظ که یکی از دوستان ومعاشرین اوبوده بردیوان اشعارش نوشته وازاینکه دیوان اورا جمع کرده منتی بزرگ برمانهاده است ولی‌چه قدر جای تأسف است که با وجود هم عصری و رفاقت با حافظ و اطلاع برشأن نزول اشعارش هیچ اطلاعی دراین باب نمیدهد تا نسل‌های بعد مجال این همه تأویل وتفسیر نداشته باشند وحتی اشعاری را که ناظر بوقایع خاصّی است تأویلات عجیبه نکنند مثلاً محمدبن محمد دارابی در کتابی که بنام «لطیفه غیبیه» درحل‌مشکلات وشرح معضلات ابیات حافظ نوشته درتوضیح این بیت که:

«ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آن است که بدرود کنی زندان را»

مینویسد: «یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت ازعالم تجرید است که جبروت وملکوت و لاهوت باشد در تصرف تو درآمد بسبب ربطی که باَنعالم بهمرسانیده وقت آن است

که زندان تن را واگذاری که الدّنیا سجن المؤمن و جنة الکافر ولهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع اشیاء جسمانی دارد چنانچه فرموده‌اند : قطعه

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی | تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان | او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

ولسان الغیب این معنی مکرر فرموده: شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم | خوشا دمی که ازاین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحان است | روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم»

درحالیکه بطوریکه درفصول آینده همین کتاب خواهیم گفت بیت مزبور خواجه حافظ بظن غالب اشاره بحادثهٔ تاریخی است که در دوره سلطنت شاه شجاع برای خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر که ازجمله ممدوحین خواجه حافظ است واقع شده است که جلال الدین تورانشاه درنتیجهٔ بد خواهی وخیانت رقیب ودشمن خود امیر حسن پسر امیر محمود سید معین الدین اشرف یزدی که نیزازوزرای شاه شجاع بود بحبس افتاد ولی چون خیانت وجعل و تزویرامیر حسن کشف شد شاه شجاع اورا کشته وجلال ـ الدین تورانشاه راکه بیگناهیش روشن گردید ازحبس رها ساخته دوباره وزیر خود نمود ونیز نویسندهٔ رساله «لطیفه غیبیّهٔ» در شرح این شعر که ناظر باصطلاح طبی و آداب میخوارگی بعقیده اطبای قدیم است یعنی بیت :

«ساقی حدیث سروو گل ولاله میرود | وین بحث باثلاثه غساله میرود»[1]

میگوید : «بدانکه جمعی دل خودرا بمصقلهٔ لااله الا الله صیقل مینمایند بقدرصفای قلب وتربیت آن پس اول سر مبارك نورانی بجهت ایشان ظاهر میشود ودر اصطلاح این طایفه آن را گل میگویند وبعد از آنکه تصفیه قلب زیاده شد و نورانیت دل

۱ـ بلاشك اصل آن مضمون این شعر است :

« شرب النبیذ علی الطعام ثلثة | فیها الشفآء و صحة الا بدان »

وقیل القدح الاول یکسر العطش والثانی یمری الطعام والثالث یفرّح النفس ومازادعلی ذلك فضل» (محاضرات جلد ۱ صفحه ۳۲۳)

ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن می‌بیند آن را لاله میگویند وهمینکه سروپا روشن می‌بیند آنرا سرو میگویند ومصرع اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هرمرتبه فنائی روی میدهد که آن فنای آثاری وافعالی وفنای صفاتی وفنای ذاتی باشد اول افعال و آثار خود را میشوید وپندارد که فاعل درحقیقت همین یکی است دوم غسل صفات خود میدهد که درجنب صفات وجود حقیقی محوو مضمحل میداند پس چنان می‌بیند که موجودات غیر مستقله داخل موجود حقیقی نیستند حاصل که هر گاه تصفیهٔ قلب سه مرتبه داشته باشد در هرمرتبه چیزی شسته میشود اول افعالی درمرتبه اول که گل می‌بیند دوم صفاتی که درمرتبه دوم لاله می‌بیند سوم ذاتی که سرو است ومیتواند بود که معنی این باشد که اول افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد اصلاً ازاو سرنزند دوم آنکه صفات خودرا تطهیر دهد بدین تطهیر که صفات ذمیمه را بشوید که بغیر ازصفات الله صفت غیری نه‌بیند و این مرتبه تخلقّوا باخلاق الله است بعد از آن ذوات اعتباریه که وجود اصلی قایم بذات ندارند لاوجودند ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که بغیر ازمطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور ننماید...»

دراین جا بهمین نمونه اقتصار میشود وای‌درطیّ فصول بعددرضمن تاریخ عصر خواجه وحوادث زمان و شرح حال زندگی او اشعاری را که ناظر بموارد و قضایای خاصی است ذکر خواهیم کرد ونیز اگر محل مناسبی در ابواب وفصول این کتاب پیدا کردیم از تأویلات عجیبه‌ئی که از اشعار خواجه نموده‌اند سخن خواهیم راند که چگونه بعادی‌ترین وروشن‌ترین صحبت‌های او معانی وتفاسیرغریبه داده ونه فقط «آن تلخوش که صوفی اُمّ‌الخبائثش خواند» ویا «صوفی ازباده باندازه خورد نوشش باد» رابمی وحدت تعبیر کرده‌اند بلکه تاآنجا رفته‌اند که ازمصراع

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا» معنی «امید بر کرم حق[1]» در آورده‌اند.

خلاصه اگر جامع دیوان حافظ در مقدّمه‌ئی که بر آن نوشته تاریخ صدور هریکی از غزلهای خواجه حافظ را ولو بطور تخمین وتقریب معین میکرد میتوانستیم تحوّل فکری حافظ را قدم بقدم بفهمیم همانطور که نویسندگان سایر ملل از معلوم بودن تاریخ صدور اشعار وسایر گفته‌های بزرگانشان و کیفیات خاصی که با آن توأم بوده استفاده بسیار کرده‌اند.

گلهٔ دیگر ازنویسنده مقدمه وجامع دیوان این است که چرا بجای آن مقدمه طویل الذیل و آن همه لفّاظیهای غیر لازم شرح حالی ولو مجمل از حافظ ننوشته است تا امروز بکار ما بخورد و البته نوشته او بواسطه هم عصری و آشنائی با خواجه اگر چیزی راجع بزندگی خواجه حافظ مینوشت بسیار گرانبها بود ولی متأسّفانه در آن مقدمهٔ مفصل عباراتی که راجع بخواجه حافظ نوشته بدون کم و زیاد این است که:

«و بی تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملك صفات مولانا الاعظم السعید المرحوم الشهید مفخر العلماء استادنحاریرالادباء معدن اللطائف الروحانیة مخزن المعارف السبحانیه شمس الملة والدین محمد الحافظ الشیرازی بود طیب‌الله تربته ورفع فی‌عالم‌القدس رتبته که اشعار آبدارش رشك چشمهٔ حیوان وبنات افکارش غیرت حور و ولدان است ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سحبان ومنشآت لطف آمیزش منسی احسان حسّان.

۱ــ شیخ مفید شیرازی متخلص بداور درشرح این شعر نوشته: «اگر آن ترك شیرازی الخ دوطایفه ازترکان ازقدیم درشیراز سکونت دارند وآنها را ترك شیرازی میگویند و این مصراع را میتوان معمائی گرفت باسم «امید» زیراکه عربی «دست» «ید» است و «دل‌ما» یعنی «قلب ما» چون «قلب ما» را که «ام» است به «ید» آورد «امید» حاصل شود».

«حاشیه حافظ چاپ قدسی شیرازی چاپ بمبئی صفحه ۴۲»

کنظم الجمان وروض الجنان	و امن الفؤاد و طیب الرقاد

مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده ودهان خواص را بمعنی مُبین نمکین داشته هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنائی افزوده درهر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هرمعنی لطیف غریبهٔ انگیخته ومعانی بسیار بلفظ اندك خرج کرده وانواع ابداع در درج انشاء درج کرده گاه سر خوشان گوی محبت را برجادهٔ معاشقت ونظر بازی داشته وشیشه صبر ایشان برسنگ بی ثباتی زده:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی	که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دردی کشان مصطبهٔ ارادت را بملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده:

تا ز میخانه ومی نام ونشان خواهد بود	سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عذب فرات سائغ شرابه دارد خاص وعام را شامل وشایع است وافادت آثار فضل فیاضش کمشکوة فیها مصباح اقاصی وادانی را لایح و ساطع سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده و عقد منظوم فکرتش وزن متاع بحر وکان برده رشحات ینابیع ذهن وقادّش حدائق مجلس انس را بزلال معین ومن الماء کل شیی حّی صفت نضارت بخشیده و نفحات گلزارفکرش در ریاض جانها معنی آیت فانظر الی آثار رحمةالله کیف یحیی الارض بعد موتها فاش کرده کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات اقلام خضر خاصیّتش برسریر سخن ید بیضا نموده گوئی هوای ربیع کسب لطافت ازنسیم اخلاق او کرده وعذار گل ونسرین زیب وطراوت ازشعر آبدار او گرفته وقدّ شمشاد وقامت دلجوی سرو آزاد اعتدال واهتزاز از استقامت رأی اوپذیرفته:

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ	قبول خاطر ولطف سخن خدادادست

وبی تکلف هر دّر و گوهر که درطرف دکان جوهری طبیعت موجودبود ازبهر زیب

و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلك نظم کشیده لاجرم چون خود را بلباس و کسوت عبارت وحلیهٔ استعارت آراسته دید زبان بدعوی بر گشاد و گفت:

دور مجنون گذشت ونوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست

وبا موافق ومخالف بطنازی و رعنائی درآویخته ودر مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین ودولت پادشاه و گدا وعالم وعامی بزمها ساخته ودرهرمقامی شغبها آمیخته وشورها انگیخته.

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

وچون از شایبهٔ شبهت وغایله شهوت مصون ومحروس بودند ودست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه طرّه عفتشان بسرانگشت خیانت کسی فرونکشیده ورخسارهٔ احوالشان ازخجلت عار وضجرت طعن درصون عصمت وحرز امانت محفوظ مانده چنانکه گفته‌اند:

گرمن آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم رواحل غزلهای جهانگیرش درادنی مدتی باقصای ترکستان وهندوستان رسیده و قوافل سخن های دلپذیرش در اقل زمانی باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده قدّهب هبوب الریح ودّب دبیب المسیح بل سارمسیر الامثال و سری سُری الخیال سماع صوفیان بی‌غزل شور انگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی.

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ نوای زهره برامشگری بهشت از یاد

بداد داد سخن در غزل بدان وجهی که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد

چو شعر عذب روانش ز بر کنی گوئی هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

اما بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت برتقوی واحسان وبحث کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح وتحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب بجمع اشتات غزلیات نپرداخت و بتدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مسوّد این ورق عفاالله عنه

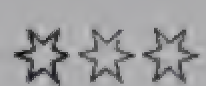
ما سبق[۱] در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة و الدین عبدالله اعلی‌الله درجاته فی اعلی علیین بکرّات ومرّات که بمذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه دریك عقد می‌باید کشید واین غرر درر را دریك سلك می باید پیوست تا قلاّده جید وجود اهل زمان وتمیمه وشاح عروسان دوران گردد وآن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی وبغدراهل عصر عذرآوری تا درتاریخ سنه اثنی وتسعین و سبعمائة ودیعت حیات بموکلان قضا وقدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد وهمخوابه پاکیزه رویان حورالعین گشت .

بسال باء و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس‌الدین محمد
بخاك پاك اوچون بر گذشتم نگه کردم صفا و نور مرقد

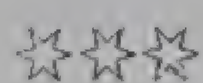
و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان با صفا وتحریض دوستان باوفا که صحیفهٔ حال ازفروغ روی ایشان جمال گیرد وبضاعت افضال بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب امید بکرم واهب الوجود ومفیض الخیر والجود آنکه قائل وناقل

۱ـ نام این جامع دیوان بغلط مشهور به « محمد گلندام » است ولـی در نسخ قدیمهٔ حافظ که این مقدمه را دارند نام این جامع دیوان کـه نویسنده مقدمه نیز هست مسطور نیست دولتشاه سمرقندی که در حدود هشتصد و نود و دو یعنی صد سال بعد از وفات خواجه تذکره خود را نوشته نیز نامی از جامع دیوان خواجه حافظ نمی‌برد و عین عبارت او در این خصوص این است که : « و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته‌اند » و هم چنین سودی که در سنه هزار وسیصد وسه شرح ترکی بر دیوان خواجه حافظ نوشته میگوید « وبعد الوفات بعض احباب سوابق حقوق صحبت ولوازم عهد مودت ومحبت سبیله متفرق غزلیاتی ترتیب و تبویب ایلمش » و از آن بر میآید که سودی نیز در سنه هزار و سیصد و سه عین این مقدمه را در دست داشته ولی نامی از جامع دیوان و نویسنده مقدمه او را معلوم نبوده است . (رجوع شود بمقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ صفحه « قو » و « قز » و « قح ») .

وجامع وسامع را درخلال این احوال واثنای این اشتغال حیاتی تازه ومسرتی بی اندازه کرامت گرداند وعثرات را بفضل شامل ولطف کامل درگذراند انه علی ذلك لقدیر و بالاجابة جدیر . »



علاوه براین دیباچه مشهور که بقلم جامع دیوان خواجه حافظ است وحاوی مفصل‌ترین وقدیمترین وبهترین اطلاعاتی است راجع بحافظ بقلم یکی ازمعاصرین ودوستان او در چند مورد ذیل نیز از معاصرین حافظ یا اشخاص قریب العصر با او اشاراتی نسبت بخواجه بدست آورده‌ایم که ذیلاً بطوراجمال نام میبریم ودرآینده در طیّ صحبت از شرح حال خواجه بتفصیل ازآن سخن خواهیم راند :



۱ـ دریك نسخهٔ خطّی « المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم » تألیف محمدبن قیس که درتاریخ هفتصد وهشتاد ویك یعنی یازده سال قبل ازوفات خواجه حافظ دربغداد بدست کاتبی که شاعرنیزبوده وابن فقیه تخلص میکرده کتابت شده در باب « نسیب وتشبیب وغزل » بجای غزلهائی که مؤلف اصل کتاب برای شاهد از «عمادی» نقل کرده کاتب نسخه ابن الفقیه که خود نیزشاعر غزل‌سرا بوده از سید جلال‌الدین عضد وجمال‌الدین سلمان ساوجی وخواجه حافظ وخودش ازهریك یك غزل شاهدآورده ازجمله غزلی که ازحافظ نوشته غزل ذیل است که چون اندك فرقی باسایرنسخ دارد عیناً دراین جا نقل میشود :

« ومولانا شمس‌الدین محمد حافظ گوید :

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عاشق از خندهٔ می در طمع خام افتاد
حسن‌روی‌تو بیك جلوه که درآینه کرد — این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید — کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم — اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

آن شدای خواجه که درصومعه‌بازم بینی — کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
هردمش بامن دلسوخته لطفی دگرست — این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد
چکنند کز پی دوران نرود چون پرگار — هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ — آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد»

بعد غزل خود را مینویسد :

« و کاتب این فقیه گوید :

بیا بیا بت رضوان غلام حور نهاد — که حق هر آنچه جمالست وحسن برتو نهاد
نمای رو که شود روی گل از آن بی‌رنگ — گشای مو که رود بوی مسك از آن برباد
اگر چه باد صبا روی پرورست بلطف — بگرد لطف تو کی میرسد فدای تو باد
بگلستان رخت بلبلی چو من نبود — تو آن مبین که چو بلبل نمی کنم فریاد
بکوی عشق اگر خانگیر هست هزار — مراست عاشقی و مستی از هزار زیاد
لطیفهٔ ز دلم سر ز دست بر رویت — بیان کنم که لطیفه زدست بتوان داد
کمال حسن محقق زخط ریحان شد — که چون غبار رقم زد بعارضت استاد
بحسن تو سخنی نیست شاهدند همه — ولی بنکته شیرین همی رسد فرهاد

فقیه را خبر از عالم حقیقت شد
زخضر وقت که برچشمهٔ حیوة افتاد»

آنگاه می گوید :

« مؤلف کتاب درسیاق الاعداد مع تکریر وتقسیم شعر ادیب صابر آورده ودر تسمیط شعر لامعی و در غزل شعر عمادی چون در هر سه اعتراضات ظاهر بود و از لطایف شعرخالی این بنده درسیاق الاعداد برجنب آن مثالها سه بیت ازقصیدهٔ سوزنی و در تسمیط مخمس خواجو ومخمس خود ودرحسن غزل این غزلها که ماقبل این

حروف نوشته آورده: اگر کتاب بشرف مطالعهٔ فاضلی رسد داند که این اشعار از آن اشعار به بسیار بهتر و مطبوع تر است »[1].



۲ـ در مجموعه‌ئی که درسال هفتصد و هشتاد و دو یعنی ده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشرحیکه درمتن کتاب گفته خواهد شد بامر تاج‌الدین احمد وزیر در شیراز بدست جماعتی ازفضلا مرتب شده یعنی هریك چند صفحه در آن بخط خود نوشته‌اند درچهار مورد از گفته‌های خواجه حافظ درآن نقل شده است :

۱ـ یکی از شرکت کنندگان مجموعه بنام شهاب‌الدین بن‌الصاحب المرحوم شمس‌الدین محمدشهاب درطی نقل اشعار بزرگان غزلی ازخواجه‌حافظ نقل کرده باین شکل:

« لمولانا شمس‌الدین محمد الحافظ دام فضله

خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست ... گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست
مرا و سرو چمن را ز دل ببرد آرام ... زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
چوغنچه بردل مسکین من گره مفکن ... چوعهد با سرزلف گره گشای تو بست
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ... ولی‌چه‌سود که سررشته‌دررضای تو بست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد ... چوغنچه‌هر که دل‌اندرپی‌هوای تو بست
توخود حیات دگربودی ای‌زمان وصال ... دلم امید ندانست و در وفای تو بست

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

---

[1] – تاریخ این نسخه بکلمات صریحه نه بارقام هندسی هفتصد و هشتاد و یك است و عین عبارت کاتب درآخر نسخه این است: « تم قسم الثانی [کذا] فی‌معرفة القوافی بعد اناتم قسم‌الاول [کذا] فی فن‌العروض وهماکتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحرشمس الدین محمد بن قیس طاب‌الله ثراه وجعل الجنة مأواه علی یدالعبد عبیدالله بن عبدالرحمن بن‌الفقیه عبدالله الملقب باابن فقیه التستری فی‌یوم الجمعه خامس رمضان سنه احدی وثمانین وسبعمائه بمدینة السلام بغداد » . ونسخه مزبوره متعلق است بکتابخانه جناب آقای محمد علی فروغی .

۲ـ دیگری از شرکت کنندگان مجموعه بنام احمدبن‌محمد الحسینی قطعه ذیل را بدون تعیین نام گوینده نوشته است :

« بر تو خوانم زدفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش
کم‌مباش ازدرخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکته حلم هر که بردّ سرت گهر بخشش

۳ـ شخصی دیگر از شرکت کنندگان مجموعه بنام مظفرالدین ملك السلمانی غزل ذیل را باین شکل نقل کرده است :

« مولانا شمس الدین فرماید :

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست پایه محتشمی خدمت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو او قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشانست
کنج عزت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر همت درویشانست
از کران تا بکران لشکرظلمست ولی از ازل تا باید فرصت درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا می‌طلبند مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
ای توانگرمفروش این‌همه نخوت که ترا سر و زر در کنف همت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود ازقهر هنوز خوانده‌باشی که هم‌ازغیرت درویشانست
حافظ آنجا بادب باش که سلطانی وملك
همه از بندگی حضرت درویشانست

٤ـ همان‌ملك‌السلمانی‌قطعه ذیل‌را بدون‌تصریح‌بنام گوینده باین‌شکل‌نقل کرده‌است:

« فی‌طلب الوظیفه

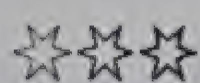
بسمع خواجه رسان ای‌ندیم وقت‌شناس بخلوتی که در آن اجنبی صبا باشد
لطیفهٔ بمیان آر و خوش بخندانش بنکتهٔ که دلش را در آن رضا باشد

پس آنگه از کرمش این قدر بلطف بپرس	که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد »



۳ـ مولانا معین الدین یزدی ازعلمای حدیث معاصر امیر مبارزالدین وپسرش شاه شجاع که تاریخی بنام «مواهب الهی» برای این سلسله نگاشته و حوادث را تا سال هفتصد وشصت وشش برشته تحریردرآورده وخود او درسال هفتصد وهشتاد ونه یعنی سه سال قبل از وفات خواجه حافظ وفات کرده است در طی کتاب دو بیت از حافظ را بدون تسمیه گوینده باستشهادآورده است وآن دوبیت این است :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کژنهاد وتند نشست	کلاه داری و آیین سروری داند »[۱]



٤ـ شاه شجاع بن امیرمبارزالدین محمد مظفر پادشاه فارس در مکتوبی که در جواب کاغذ سلطان حسین بن اویس ایلکانی نوشته و در طی این تاریخ عین آن مکتوب ملاحظه خواهد شد یك مصراع ازخواجه حافظ باستشهادآورده و آن این است که : « کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت ».

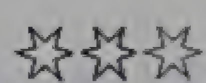


٥ـ روح عطار تا جائیکه میدانیم یکی ازچند نفر شاعر معاصرخواجه حافظ است که صریحاً نام خواجه را برده است این شاعر که نسخهٔی از دیوان او مورخ بتاریخ هشتصد وپنجاه وپنج در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است وقصیدهٔی در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیارمقتول سنه هفتصد وشصت وچهار دارد درقطعهٔی بین حافظ وسلمان ساوجی محاکمه نموده میگوید :

« ملوك مملکت نظم و ناقدان سخن	که بادخاطرشان ایمن ازحدوث زمان

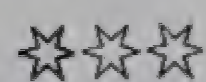
۱ـ نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس که تاریخ کتابت آن هشتصد و هشتاد و هشت است بنقل از حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی .

ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند — پی تراجح اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر — جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامهٔ گوهر نثار سحر نما — بیان کنید کزین دو که را بود رجحان



نموده‌اند چنین مالکان ملك سخن — که کرده‌اند مسخر جهان به‌تیغ بیان
باین کمینه که‌از پیرفکر خویش بپرس — که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
چو کردم این سخن از پیرعقل استفسار — که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
بگو که شعر کدامین ازاین دو نیکوتر — که‌برده‌اند کنون گوی شهرت‌ازمیدان
جواب داد که سلمان بدهر ممتازست — بلفظ دلکش ومعنی بکر وشعرروان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین — که شد بلاغت او رشك چشمهٔ حیوان
یکی بگاه بیان طوطی است شکربار — یکی بنظم‌روان‌بلبلی‌است‌خوش‌الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده — ز درج فکرت‌آن لؤلؤسخن ریزان
درین محاسن اخلاق چون عنب بربار — درآن فنون فضائل چودانه در رمان
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد — یکی بباغ لطایف چو لالهٔ نعمان
یکی‌موافق طبع لطیف همچون عقل — یکی‌مناسب‌جسم‌شریف‌همچون‌جان

هزار روح فدای دم چو عیسی این
هزار جان گرامی نثار گفتهٔ آن »[1]



٦ ــ کمال خجندی کــه در سال هشتصد و سه[2] یعنی یازده سال بعد از وفات خواجه حافظ وفات یافته است شاعر دیگری است از معاصرین خواجه حافظ که در دو مورد صریحاً اسم خواجه را در اشعار خود برده است یکی در غزل ذیل که قطعاً

۱ــ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۳۹۰۰
۲ــ نفحات الانس .

استقبال ازغزل خواجه حافظ است بمطلع ذیل که :

« ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد   دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد »

کمال خجندی در استقبال از این غزل گفته :

« شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد   بسوختن دل پروانه اش مهوس شد
چو چشمت از دل و دین هر چه داشتم بردند   توانگری که بمستان رسید مفلس شد
بکیمیای نظر چون تو خاك زر سازی   تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد
دگر مرا ز خیالت ز بی کسی چه ملال   چو غم رفیق و بلا یار و درد مونس شد
کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس   چو دید شکل تو از خویش رفت و از حس شد
بنقش ابروی تو نیست در سراچه عشق   که دست صنع در آن طاقها مهندس شد
خوش است مطرب و ساقی و من بیك دو حریف   درین شمار که کردم رقیب سادس شد
بدور لعل تو پرهیز ما نه از ما بود   درین جریمه سبب زاهد موسوس شد
کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد   که در دقایق علم نظر مدرس شد
نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ
اگرچه درصف رندان ابوالفوارس شد »[1]

ونیز کمال خجندی درقطعه ذیل نام خواجه را میبرد :

« مرا هست اکثر غزل هفت بیت   چو گفتار سلمان[2] نرفته زیاد
که حافظ همی خواند اندر عراق   بلند و روانش چو سبع شداد

۱ــ دیوان کمال خجندی صفحه ۹۲ نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۲ــ کمال خجندی قطعه‌ئی هم در قدح اشعارسلمان دارد وآن این است :

یکی شعرسلمان زمن بنده خواست   که در دفترم زان سخن هیچ نیست
بدو گفتم آن گفته‌های چو آب   کز آن سان دری درعدن هیچ نیست
من از بهر تو می نوشتم ولی   سخنهای او نزد من هیچ نیست »

(دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۰ نسخه متعلق بنگارنده)

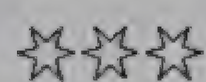
به بنیاد هر هفت چون آسمان　　کزین جنس بیتی ندارد عماد »[1]



۷- نظام الدین شامی در ظفر نامه که بتصریح خود در سنه هشتصد و چهار یعنی دوازده سال بعد ازوفات خواجه حافظ بامر امیر تیمور شروع بنوشتن آن تاریخ نموده و تـا حوادث هشتصد و هفت که سال وفات او است حوادث را نوشته در یك مورد ازخواجه حافظ استشهاد کرده‌است و آن درجائی است که ازمراجعت امیر تیمور ازشیراز وتوجه او بعراق سخن میراند :

« وامیرصاحب قران در اوج کامکاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملك خانیم وتومان آغاطویهای پادشاهانه کردند و بآوازهای خوش و الحان دلپذیرهوش خلق ربوده در مقام نوشانوش بعشرت و کامرانی گذرانیدند واز سرفراغ بال بزبان حال می گفتند :

یك‌دوروزی که‌درین‌مرحله‌مهلت‌داری　　خوش بر آسای‌زمانی که‌زمان‌این همه‌نیست»[2]



۸- جمال الدین ابواسحق شیرازی معروف به بسحق اطعمه متوّفای در سنهٔ هشتصد ونوزده یا هشتصد وبیست وهفت یاهشتصد وسی که قطعا معاصربا اواخرعمر خواجه حافظ بوده[3] وبسیاری ازغزلهای خواجه را استقبال کرده‌است ویادرطی‌بعضی‌از گفته‌های نظم‌ونثرخود باابیات خواجه تمثّل جسته وتضمین کرده‌است دردیباچه دیوان خود موسوم به«دیباچه سفره کنزالاشتها» میگوید: « امابعد چنین گوید اضعف‌عبادالله الرزاق ابواسحق‌المعروف بحلاج دام‌نعمته درزمانی که درخت جوانی سایه گستربود و شاخ شادمانی ازمیوهٔ امانی بارور سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هرمقال

۱- دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۱ نسخه متعلق بنگارنده .

۲- ظفرنامهٔ شامی چاپ بیروت صفحه ۱۳۶

۳- فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو صفحه ۶۳۴ و ۱۰۹۰

دست میداد باخود اندیشه کردم که حکمت آن است که سمند سخن بطریقی درمیدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خوران سفرهٔ لذت بنوالهٔ هرچه تمامتر رسند وارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتی قبول وشهرت گردد واین بیت شنیده بودم که :

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند　　　بر و بوم او را همه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که نمك کلام اوچاشنی دیك هر طعام است و مثنویات نظامی کـه نبات ابیات او طعمهٔ طوطیان شکر زبان است وطیبات سعدی که درمذاق اهل وفاق بالاتفاق چون عسل شیرین است وغزلیات خواجه جمال الدین سلمان که در کام اهل کلام بمثابه شیر وانگبین است و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیره‌بای بیانش علاج سودا زدگان سلسلهٔ سخن‌است وبادقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه‌ایست خوشبوی واشربهٔ دلجوی وباطلاقت الفاظ ومتانت معانی حافظ که خمری است بی‌خمار وشرابی است خوشگوار و دیگر شعرا که هریك شهرهٔ شهری و اعجوبهٔ دهری بوده‌اند من چه خیال پزم که خلایق محظوظ گردند ... » .

بیست وپنج غزل که مطلع هریك ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزل‌های خواجه حافظ است که برای مقایسهٔ دقیق لازم است بدیوان بسحق اطعمه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود :

به‌پیشم‌چون‌خراسانی گر آری‌صحن‌بغرا را　　　ببوی قلیه‌اش بخشم سمرقند وبخارا را

☆☆☆

عیب کاچی مکن ای بورك پاکیزه سرشت　　　که خمیرش بفطیر تونخواهند سرشت

☆☆☆

مخلفی سنبوسهٔ پر قیمه در منقار داشت　　　در میان جوش روغن نالهای زار داشت

☆☆☆

اگرچه‌بحث رطب پیش‌قند بی‌ادبی‌است　　　زبان‌خموش‌ولیکن دهان‌پرازعربی‌است

هر آن‌هریسه که‌پیش‌ازغروب ننهادست　　هوای آن بدل هر که میزند با دست

☆☆☆

دل ما بدور بورك ز عدس فراغ دارد　　که‌بدنبه‌پای بنداست وزسر که داغ‌دارد

☆☆☆

آنکه با شاهد پالوده رخ رنگین داد　　او بلوزینه بحکمت بدن سیمین داد

☆☆☆

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد　　چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد

☆☆☆

سالها کاسهٔ سر بر هوس گیپا بود　　تا بمغز قلمم شیفتهٔ حلوا بود

☆☆☆

منعمان کین‌بحث‌بریان ومزعفر میکنند　　دست‌چون‌در کیسه‌شد بانان و کنگر میکنند

☆☆☆

طلعت قرص پنیر ماه ندارد　　هیأت نان چتر پادشاه ندارد

☆☆☆

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود　　وین راز سر بمهر بعالم سمر شود

☆☆☆

گیپاپزان سحر که سر کلّه وا کنند　　آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

☆☆☆

دیدم بخواب‌خوش که خمیرم زواله بود　　تعبیر رفت طبخ ببورك حواله بود

☆☆☆

تا ز گیپا و کدك نام ونشان خواهد بود　　سر ما در قدم کله پزان خواهد بود

☆☆☆

تا زدیگ حبشی نام ونشان خواهد بود　　نقد ما صرف ره مطبخیان خواهد بود

بخوان اطعمه ازبیش و کم نخواهد ماند　　　چونان نماند عدس نیز هم نخواهد ماند

☆☆☆

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد　　　معدهٔ سوخته‌ام در طمع خام افتاد

☆☆☆

دارم از کله و گیپا گله‌چندان که مپرس　　　که‌چنان‌زوشده‌ام‌بی‌سروسامان که‌مپرس

☆☆☆

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق　　　اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق

☆☆☆

ماهیّ شور دیدم و گفتم فدیت لك　　　دیگر نخورده‌ایم طعامی بدین نمك

☆☆☆

طبق پهن فلك دیدم و کاس مه نو　　　گفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو

☆☆☆

فلك خربزه سان دیدم و کوخ مه نو　　　گفتم ای عقل بشیرینیش از راه مرو

☆☆☆

ز بورك نیست چیزی در جهان به　　　خداوندا مرا آن ده که آن به

☆☆☆

هر زمان که دریابی نان گرم و بورانی　　　وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

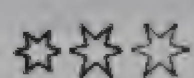
☆☆☆

باضافه در بعضی مقطعات ورسائل نثرخود از قبیل رسالهٔ «ماجرای بغرا وبرنج» و رسالهٔ «خوابنامه» و غیرهما بعضی اشعار خواجه حافظ را بعنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است.[1]

۱- رجوع شود بدیوان اطعمه مولانا ابو اسحاق حلاج شیرازی چاپ اسلامبول (مطبعهٔ ابوالضیاء توفیق) بتصحیح حبیب اصفهانی .

۹ـ حافظ ابرو[1] کــه در سال هشتصد و بیست بامر شاه رخ بن امیر تیمور جغرافیای تاریخی خود را در دو مجلد نوشته در موقع صحبت از وفات شاه شجاع میگوید: (ولادت شاه شجــاع در بیست و دویم جمادی الاخر سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه وسه سال و دو ماه عمر یافت مولانا شمس الدین حافظ شیرازی درتاریخ وفات شاه شجاع گفته است :

رحمن لایموت چو آن پادشاه را | دید آنچنان کز و عمل‌الخیرلایفوت
موتش قرین رحمت خود کردتابود | تاریخ سال واقعه رحمن لایموت »



۱۰ـ شخصی بنام عبدالحی ازمردم شمال بین‌النهرین بتفصیلی که درصفحه ۳۳۳ همین کتاب ذکرشده است دیوان شاه‌شجاع راکه سعدالدین انسی جمع کرده بخط خود استنساخ نموده است عنوان دیوان شاه شجاع چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته » عبدالحی جامع وناسخ مجموعه در هامش درمقابل این عنوان بهمان خط متن نوشته است : « این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی علیهما الرحمة »

واین عبدالحی جامع وناسخ مجموعه در سنه هشتصد وبیست وسه یعنی سی و یك سال بعد از وفات خواجه حافظ مجموعه مذکور را نوشته است و فائده تاریخی

۱ـ شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو اصلا از مردم خواف خراسان است و شاید بعلت طول اقامت در هرات در دستگاه شاهرخ و بایسنغر بهروی معروف شده باشد و زین الدین لطف‌الله لقب و نام پدر اوست نه لقب و نام خودش و این جمله را هم شهری ومعاصر اواحمدبن محمد فصیح خوافی در کتاب تاریخ خود که مجمل فصیحی نام دارد و درسال هشتصد وچهل و پنج یعنی دوازده سال پس از فوت حافظ ابرو تألیف شده بصراحت تمام یادآورمیشود .

این خلط یعنی نامیدن حافظ ابرو را بنام نورالدین لطف‌الله هروی ظاهراً ابتدا ازمؤلف مطلع‌السعدین سرزده و بعدها دیگران از قبیل صاحب حبیب السیر و بعضی از مستشرقین اروپائی آنرا باعتماد نگارنده مطلع السعدین اقتباس ومنتشرکرده‌اند خود حافظ ابرومکرر خودرا به‌نظم و نثر در ابتدای قسمت‌هائی از زبدة التواریخ عبدالله بن لطف الله وعبد لطف الله (یعنی عبدالله پسرلطف الله) نامیده است .

که استنباط میشود این است که صیت شهرت خواجه حافظ سی‌ویکسال بعدازوفاتش در ماردین و شمال بین النهرین نیزشایع بوده است.

۱۱ـ شرف الدین علی یزدی درظفرنامه تیموری که درسال هشتصد و بیست وهشت یعنی سی وشش سال بعد ازوفات خواجه حافظ تألیف شده در چندین مورد باشعار خواجه حافظ تمثل جسته است که برای نمونه چند موردآن ذکرمیشود:

در مقدمه ظفرنامه درذکر شاهرخ بهادربن امیرتیمور درمقام دعا میگوید:
« خداوندا نگه دار از زوالش »

درجلد اول ظفرنامه بمناسبت عقد پیمان بین امیرحسین وامیرتیمورمینویسد:
« آری باتفاق جهان میتوان گرفت ».

و نیز در جلد اول در طی صحبت های تاریخی بمصاریع و ابیات ذیل بدون نام خواجه حافظ تمثل جسته است:

« وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی» (جلد اول صفحه ۹۵)
« یارب مبادآنکه گدا معتبرشود » « « (۱۱۰)
« تکیه برعهد وی و باد صبا نتوان کرد » « « (۱۲۲)
« نه هر کسی که کله کج نهاد وتند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند » « « (۱۸٦)
« دولت آنست که بی‌خون دل آید بکنار « « (٤۳۷)
ورنه‌باسعی وعمل‌باغ جنان این‌همه نیست»
« نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند « « (۷۲۱)
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند »

و امثال این موارد فراوان است و از مجموع بر میآید که در بین معاصرین و اشخاص قریب العصر باخواجه حافظ دیوان او بسیارخوانده میشده است.

۱۲ـ شخصی بنام شجاع شیرازی از بنی اعمـام شاه شیخ ابواسحق اینجو در حدود سنهٔ هشتصدوسی رسالهٔ بنام «انیس الناس» برای مغیث‌الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف نموده است که موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه از جمله حکایت ذیل درآن دیده میشود که عیناً نقل میکنیم :

« **حکایت** در زمان نزول رایات سلطان جهانیان وپادشاه جهانبان امیرتیمور گورکان وایام انقلاب دولت بسلطان زین العابدین براهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانهٔ داشت از محله او از آن جمله مقداری بنام اوبنوشتند وبمحصل حواله کردند دراثناء این حال بد پناه بامیرمذکور برد و اظهارافلاس وبی‌چیزی نمود امیرمشارالیه فرمود نه تو گفتهٔ بیت

اگر آن‌ترك‌شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

کسیکه‌سمرقندو بخارارابیك‌خال بخشدمفلس نباشدحافظ گفت‌ازاین بخشند گیهامفلسم پس آن‌حضرت‌بسبب‌این‌جواب‌بر بدیهه آن‌وجه‌راراجع‌فرمودومشارالیه‌خلاص گشت[1]»

۱۳ـ فصیح خوافی مؤلف مجمل فصیحی که درهفتصد وهفتاد وهفت متولد شده یعنی در موقع وفات خواجه حافظ جوان پـانزده ساله‌ئی بوده است در حوادث سال هفتصد ونود و دو بعبارت ذیل تاریخ وفات خواجه را ضبط کرده است :

«وفات مولاناء اعظم افتخارالافاضل شمس الملة والدین محمد الحافظ شیرازی الشاعر بشیراز مدفوناً بکت[2] ودرتاریخ او گفته‌اند بیت :

۱ـ نقل از نسخه خطی که چون آخر ندارد تاریخ کتابت آن معلوم نیست این نسخه را شخصی برای فروش بکتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود از طرف کتابخانه ملی نسخه را نزد حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی فرستادند که ملاحظه کنند و رأی خود را راجع بـه آن به کتابخانه اظهار فرمایند ایشان درطی مطالعه باین حکایت برخوردند و آنرا استنساخ فرمودند .

۲ـ فصیح خوافی مدفن شیخ سعدی را هم در « **کت** » ضبط کرده است وعین عبارت او درحوادث سال ششصد ونود ویك راجع بتاریخ وفات شیخ سعدی این است :

« سنه احدی وتسعین وستمایه وفات ملك‌الکلام شیخ‌مشرف‌الدین مصلح‌الشیرازی المعروف بسعدی نسبت بسعد بن اتابك ابی بکر بن سعد بن زنگی درسابع‌عشرین ذی‌حجة بشیراز مدفونا بظاهر شیراز بکت»

(نقل ازنسخه متعلق بفاضل محترم آقای حاج محمد نخجوانی صفحه ۹۱۰)

بسال ب و ص و ذ ابجد　　ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد　　فرید عصر شمس‌الدین محمد[1]

۱۴ـ مؤلف جامع التواریخ حسنی موسوم به حسن بن شهاب بن حسین بن تاج‌الدین یزدی که‌درسنه‌هشتصدوپنجاه وپنج تاریخ خودراتألیف کرده‌درموارد‌متعدد باشعارخواجه‌حافظ تمثل‌جسته‌است که برای‌نمونه چندمورد ذیل‌دراینجاذکرمیشود:

ازجمله درقسمت دوم ازتاریخ خود که تاریخ ملوك عجم است درضمن حکایت خسرو وشیرین بمناسبتی باین بیت خواجه بدون ذکرنام تمثل جسته :

« شکوه تاج سلطانی که بیم جان دروددرج است
کلاهی دلکش است امّا بترك سر نمی‌ارزد »

۱ـ فصیح خوافی درطی نقل وقائع سنه هشتصد و هفت و مأمورشدن خواجه احمد طوسی بهرات وبدرفتاری او با مردم آن ناحیه می نویسدکه سید زین العابدین جنابدی‌که از تبریز میآمد ازراه مکتوبی بخواجه احمد نوشت ودرآن مکتوب به‌یك بیت تمثل جست چون این بیت ازخواجه حافظ است عین عبارت فصیح خوافی دراین جا نقل میشود :

« سنه سبع و ثما نمائه رسیدن امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان بوقت مراجعت از آذربایجان درغرهٔ محرم به نیشابورواستقبال فرمودن حضرت اعلی خاقانی شاهرخ سلطانی خلدالله تعالی سلطانه وخواجه شمس الدین محمد سمنانی وبزرگان هرات بشرف بساط بوس حضرت امیر صاحب قران . مقررکردن امیر صاحب قران خواجه فخرالدین احمد طوسی واحمدبن شیخ‌حسن را بمفرد هرات و رسیدن او بهرات و از ملازمت حضرت اعلی خاقانی از باغ زاغان مراجعت نموده خواجه علی محمد شاه المعروف بعلی‌گربه را که دیوان بکی حضرت اعلی خاقانی بود در دروازه ملك بردار کرد و شکنجه و خلاقت و تعذیب عمـال هرات و استیصال ایشان . مراجعت خواجه فخر الدین احمد طوسی مذکور و آنچنان بود که خواجه احمد بتخریب اهلی خراسان ومفردی‌که بـد او فرموده بود مشغول بود و مرتضی اعظم عزالدوله و الدین سید زین العابدین امیر سید نظام الدین الجنابدی القهستانی از تبریز میآمد و پیش حضرت امیر صاحب قران میرفت ومیان خواجه احمد و مرتضی اعظم مشارالیه نزاع قدیمی بود مکتوبی از راه بخواجه احمد نوشت واین بیت درآنجا ثبت کرد　　بیت

چشمت بعشوه خانهٔ مردم سیاه‌کرد　　مخموریت مباد‌که خوش مست میروی

وخواجه‌احمد مذکورچون معلوم‌کرد‌که مرتضی اعظم مشارالیه پیش بندگی امیرصاحب قران رفت او نیز بتعجیل تمام برفت و این بیت بسیار نتیجهٔ نیکو بمردم خراسان بتخصیص مردم هرات داد»
(نقل‌ازمجمل‌فصیحی نسخه متعلق‌بدوست فاضل‌معظم آقای حاج محمدنخجوانی‌صفحه ۱۱۰۱-۱۱۰۰)

در ضمن نقل محاربات امیرشیخ ابواسحق باامیرمبارزالدین محمد میگوید: « امیر مبارزالدین . . . توکل برحضرت الله تعالی کرد شعر

توباخدای خود انداز کارودل خوش دار　　که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند »

درطی تاریخ فتح فارس بدست امیرتیمور درسنهٔ هفتصدوهشتاد ونه میگوید: « مملکت فارس بی‌تکلف دفع منازع درحوزهٔ تسخیر آمد ودرسلك دیگر ممالك محروسه انخراط یافت ولله درّ من قال دولت آن است که بیخون دل آید بکنار　　ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست » درمورد دیگر باذکرنام بعبارت ذیل ازخواجه حافظ نام میبرد وآن درجائی است که از فتح سلطان اسکندر تیموری درقم ودست یافتن او برخواجه محمد صحبت میکند: « مال دویست ساله آن خاندان بدست نوّاب سکندری افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید:

دل بسی خون بکف آوردولی دیده بریخت　　الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ».

درتاریخ امیرمبارزالدین محمد و کورشدن وحبس او بدست پسرانش قطعه معروف خواجه حافظ را دراین موضوع با تصریح بنام ذکر نموده میگوید: و املح شعرا حافظ شیرازی میفرماید قطعه:

« دل منه بر دنیی و اسباب او　　زانکه ازوی کس وفاداری ندید » تاآخر قطعه.[1]

۱۵ـ مؤلف « تاریخ جدید یزد » موسوم به‌احمدبن حسین بن علی‌الکاتب که درحدود سنه ۸۶۲ تاریخ خودرا تألیف کرده درسه مورد باشعارخواجه حافظ تمثل جسته است.

یکی در ذکربنای شهریزد که میگوید: « و کثه را زندان ذوالقرنین خوانده‌اند چنانچه مولانای اعظم شمس‌الملة محمد الحافظ الشیرازی فرمود بیت.

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت　　رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم

تازیانرا چو غم حال گرانباران نیست　　پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم

مقصود آنکه بنای یزد سکندر ساخت وبجهت زندان پرداخت » (ص۲۵)،

۱ـ نقل از نسخهٔ جامع‌التواریخ حسنی متعلق بکتابخانه ملی که تاریخ کتابت آن سنه هشتصد و هشتاد است یعنی بیست وپنج سال بعد از تألیف کتابت شده است.

ونیز درطی سر گذشت اسکندر وطلب آب حیات وبآخر محروم باز گشتن او ازظلمات این بیت خواجه را بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد ذکرمیکند که:

سکندر را نمی‌بخشند آبی   بزور و زر میسر نیست این کار   (ص۲۷)،

وهمچنین در ذکرابنیه خیریه خواجه معین‌الدین علی درسنه هشتصدوشصت ویك وهشتصد وشصت و دو در تازیان یزد و فیروزآباد میبد و مسجد نو یزد بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد بمناسبت مقام این بیت را ذکرمیکند:

روز وصل دوستداران یاد باد   یاد بادآن روزگاران یاد باد   (ص ۲۹۸)،

۱۶ـ مولانا نظام‌الدین محمود قاری یزدی که دیوان اورا میرزا حبیب اصفهانی در هزار و سیصد و سه هجری قمری در اسلامبول در مطبعه ابوالضیاء از روی نسخه منحصر بفردی[1] بچاپ رسانیده است.

از مطالعه این دیوان که موسوم است به «دیوان البسه»[2] و مقایسهٔ آن با «دیوان اطعمه» برمیآید که مصنف قصد تقلید بسحق اطعمه را داشته است چنانکه

۱ـ در فهارس برج و فلوگل و دوزی و دخویه و بلوشه و اته در هیچ یك نامی از این دیوان نیست. مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در مقدمه دیوان البسه میگوید که نسخهٔ را که دردست داشته و از روی‌آن بطبع پرداخته منحصر بفرد است واضافه میکندکه: «با وجود دیدن آن همه کتابخانه‌ها در ایران و اسلامبول و مطالعهٔ آن همه تذکرة الشعرا و سایر کتب در هیچ جا اثری و در هیچ کتاب ذکری از آن دیوان بنظرم نرسید مگر اینکه وقتی در یکی از تذکره‌های هندی وصفی کامل و در حاشیه برهان جامع فردی از آن مستشهد دیده بودم»

۲ـ محتویات این دیوان عبارت است از مقدمهٔ به نثر قصیده آفاق و انفس جنگ نامه موئینه و کتان اسرار ابریشم استقبال از اوحدی خواجو سعدی سید حسن ترمدی سنائی کمال الدین اسمعیل ظهیر فاریابی عماد فقیه خواجه حافظ علی در دزد کمال خجندی محمد فیروز آبادی نیر کرمانی سید نعمة الله امیر خسرو جلال‌الدین رومی سلمان ساوجی سید جلال الدین عضد سعد الدین نصیر صدر الدین جوهری امینی امیر حسن دهلوی جمال الدین شیخ فرید الدین عطار کمال الدین کاتبی ناصر بخاری سلطان ابوسعید همام تبریزی خسرو دهلوی درویش اشرف نمد پوش عبید زاکانی جلال طبیب.

اضافه بر اشعاری بلهجه‌های مخصوص (فهلویات و شیرازیات) و مقطعات و مثنویات و رباعیات وفردیات ورساله منظوم موسوم به «مخیل نامه در جنگ صوف و کمخا» رسائل نثری ذیل هم ضمیمه دیوان است: مناظرهٔ طعام ولباس وصفت خواب دیدن وحمام ورساله اوصاف شعرا و قصه دزد رخت و مکتوب صوف باطلس و نشان کلاه نوروزی و کتاب آرایش نامه و کتاب ده وصل ورساله صد وعظ و فرهنگ لغات مشکل وتعبیرات دیوان البسه.

مصنف خود در دیباچه میگوید: «اما بعد چنین گوید نساج این جامه‌رنگین و خیّاط این خلعت با تمکین از لباس رعونت عاری محمود بن امیراحمدالمدّعو بنظام قاری کساه‌الله لباس التقوی وحفظ اذیال عافیته من ترشّح البلوی که چون حضرت حق جل وعلا از خزانهٔ الطاف وجامه دان اعطاف بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید ومبصر اثاث علوم احادیث گردانید . . . . . اتفاقاً روزی محفلی ازاهل لباس دست داد واهل دستار باجامهای ملوّن متکلف حاضر بودند خوانی آراسته درمیان آمد در آن رختهای رنگین وسفرهٔ سنگین دیدم باخود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه‌الرحمه دراطعمه دیك خیال بر آتش فکرت نهاد من نیزدرالبسه اقمشهٔ معانی در کارگاه دانش ببارنهم وبرضمیرهمکنان پوشیده نیست که هم چنانچه ازمأکول ناگزیر است ازملبوس نیز چاره‌نیست ودیگر آنکه چون تاجداران ممالك نظم بحکم‌الشعراء امراء الکلام اورا باورچی خوان نعمت گردانیدند ومطبخ بوی سپردند دعاگوی را نیزدست تصرف در رختخانه اشعار دادند .... فی‌الجمله ازاو کشکینه و ازما پشمینه ... بنابرین مقدمات دیوانی مشتمل برقصاید وغزلیات ورسائل و مقطعات ورباعیات وفردیات درین لباس قلمی گردید». اززمان وخصوصیات زندگی نظام‌الدین محمود قاری یزدی اطلاعی در دست نداریم ولی بقرینه اینکه از آخرشاعری که نام برده آذری طوسی[1] متوفای سنه هشتصد وشصت وشش است ونیز بقرینه اینکه ازجامی متوفای درسنه هشتصد ونود و هشت بامقام بزرگی که درشعر دارد نامی نبرده واستقبالی نکرده است ظن قریب بیقین حاصل میشود که عصراین شخص مابین این دوتاریخ بوده است یعنی دراواسط یا در نیمه دوم قرن‌نهم میزیسته واین کتاب را در آن سالها نوشته‌است. ازجمله شعرائی که نظام‌الدین محمود قاری یزدی دردیوان البسه از آنها استقبال کرده یا درطی بعضی‌از

۱ـ در « رساله اوصاف شعرا » هر شاعری را بـا اصطلاحات البسه و اقمشه می‌ستاید و بگفتهٔ خودش « بلغای چارسوی سخن را هر یك فراخور قدّ وی خلعتی مدح باید پوشانید » و از جمله شعرای هم عصر خود را مدح میکند که عبارتند از قاسم انوار متوفای هشتصد و سی و هفت وعصمت بخاری متوفای هشتصدو بیست و نه و کاتبی نیشابوری متوفای هشتصدوسی‌وهشت و خیالی بخاری متوفای هشتصدو پنجاه وامیرشاهی متوفای هشتصدو پنجاه وهفت و آذری متوفای هشتصدوشصت‌وشش

گفته‌های نظم ونثرخود اشعاری تضمین کرده و یابابیاتی تمثل جسته خواجه حافظ است.

چهل غزل که مطلع هریك ذیلاً نگاشته میشود استقبال ازغزلهای خواجه حافظ است که برای مقایسهٔ دقیق لازم است بدیوان البسه ودیوان خواجه حافظ مراجعه شود:

رونق حسن بهاری است دگر کتانرا   گرم بازار ز شمسی شده تابستانرا

☆☆☆

زتبریز ارکلیمی نازك آری دربرم یارا   بنقش آده‌اش بخشم سمرقند وبخارا را

☆☆☆

بنای جبه کرباس سست بنیادست   بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست

☆☆☆

مرا اگر چه ببستر لت کتان انداخت   ز روی صوف نظر بر نمی‌توان انداخت

☆☆☆

مرغ مدفونی گلی ازشرب درمنقارداشت   بر گلستانی ز کمخا ناله‌های زار داشت

☆☆☆

قیچجی بقچهٔ رخت من ودستار کجاست   و آن کلاه و کمر وموزهٔ بلغار کجاست

☆☆☆

میان ما و مرقع محبت ازلی است   گوه ملمع رنگین و خرقهٔ عسلی است

☆☆☆

ز اطلس فلکم پردهٔ در طنبی است   بظاقچه مه وخورجام و کاسهٔ حلبی است

☆☆☆

عیب قطنی مکن ای اطلس پاکیزه سرشت   تار او چونکه بپود تو نخواهند نبشت

☆☆☆

شمله کین عزتم ز دولت اوست   گردنم زیر بار منت اوست

☆☆☆

یك چند پنبه دانه بخاکش مقر شود   گردد بسعی زوده و دستار سر شود

سالها تار تنم تافته کمخا بود دل چون پر مگس شیفتهٔ والا بود

☆☆☆

بخشد کهن آن کش نو پوشی ثمین باشد یك نکته درین دفتر گفتیم وهمین باشد

☆☆☆

ناز کان کین موزهٔ برجسته برپا می کنند چکمه را بهر تنعم زیر و بالا میکنند

☆☆☆

جوهر صوف وسقرلاط همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

☆☆☆

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند نماند بند قی وریشه هم نخواهد ماند

☆☆☆

تازقطنی و قدك نام و نشان خواهد بود تنم از شوق شمط جامه دران خواهد بود

☆☆☆

تا که رختم ببر جامه بران خواهد بود ازپی وصله دوچشمم نگران خواهدبود

☆☆☆

در ازل پرتو کرباس بر اندام افتاد هر کجا برهنهٔ در طمع خام افتاد

☆☆☆

خرم تنی که گوی شب ازجامه باز کرد پا را بنرم دست نهالی دراز کرد

☆☆☆

گل بر اطلس اگر چند قبائی دارد نه قبائی است که گویند بهائی دارد

☆☆☆

دل ما بوصل ارمك زقبا فراغ دارد که‌بد کمه پای بندست وزدرز داغ دارد

☆☆☆

آتشین تافتهٔ آل بر افروخته بود تا کجا شرب لحافی‌شب وی سوخته بود

در قبا پوشی ما کج کلهان حیرانند در لباس این سخنان جامه دران میدانند

✡✡✡

غشقدان راسر آن خاتون زمانی بر نمیگیرد که گیتی بوی مشك و لادن و عنبر نمیگیرد

✡✡✡

دستار هر دو روز همان به که وا کنند چندین گره بعقد نشاید رها کنند

✡✡✡

آنکه تشریف ترا حبر زنخ رنگین داد صوفکی نیز تواند بمن مسکین داد

✡✡✡

زینت چتر قطیفه ماه ندارد افسر خور شوکت کلاه ندارد

✡✡✡

والا بباغ رخت بدیدیم و لاله بود بر جیب دکمهای درش همچوژاله بود

✡✡✡

خازن بعید ابلق سنجاب من بیار بنگر هلال را چو دم قاقم آشکار

✡✡✡

دارم از بیسروپائی گله چندان که مپرس شده بیرخت چنانم من عریان که مپرس

✡✡✡

آنکه خیّاط برد پارچه از رو وارش پنبه حلاّج چراکم نکند از کارش

✡✡✡

قبای ارمك و پیراهن کتان دقیق اگر بود فرجی دربرش زهی توفیق

✡✡✡

داد تشریف بهار و دل از آن شد شادم که دگر کرد زحمالی رخت آزادم

✡✡✡

ایخوش آن ساعت که صوفی موج زن در بر کنم فخر برجمله قدك پوشان بحرو بر کنم

✡✡✡

تخفیفهٔ فراخ بر سر فراز من کوتاه کرد قصه عمر دراز من

چرخ سنجاب شمار و دم قاقم مه نو　　ایدل از راه بدین ابلق بیراه مرو

☆☆☆

خز و دیبا ز باغ و بوستان به　　نخ و کمخا ز راغ و گلستان به

☆☆☆

ای فلك چند مرا بی سر و پا میداری　　یقه وار از همه رختم بقفا میداری

☆☆☆

ای که ده جهت داری جامهٔ زمستانی　　بر تن خودت کن بار آن قدر که بتوانی

☆☆☆

باضافه دربعضی مقطعات وفردیات ورسائل نثر خود از قبیل «مناظرهٔ طعام و لباس» « ورسالهٔ اوصاف شعرا» و « کتاب آرایش نامه» بعضی اشعار خواجه حافظ را بعنوان تضمین یااقتباس وارد ساخته است .

۱۷ـ عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین که در سال هشتصد وهفتاد وپنج تاریخ خودرا تألیف کرده درموارد عدیده صراحةً ازخواجه حافظ نام برده وبمناسباتی باشعار اوتمثل جسته است وما در اینجا فقط دومورد را که شأن نزول دو غزل را ذکر کرده است ذکر میکنیم :

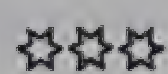
یکی بعد از شرح تسخیر شیراز بدست امیر مبارز الدین محمد میگوید :
« امیر مبارز الدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات وعلما رامعزّز وموّقر داشت و درامر بمعروف ونهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی درآن زمان میفرماید :
اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیزاست　　ببانگ چنگ مخورمی که محتسب تیزاست
الی آخر غزل ومردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود :

علم دین فقه است وتفسیر وحدیث　　هر که خواند غیرازاین گردد خبیث

وشاه شجاع وظرفاء شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب می گفتند».

دیگر درضمن نقل وقایع سنه هفتصد وهشتاد ویك وفتح خوارزم بدست امیر تیمور میگوید: «بطرفة العینی شهر خوارزم مسخرشد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر بایکغود بدست لشکرمنصور افتاد وتخریب عمرانات وانواع بیداد در آن خطه روی داد وچون بلدهٔ خوارزم موطن صنادید عالم ومسکن نحاریر بنی آدم بود آوازهٔ خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز در آورد که:

بخوبان دل‌مده حافظ ببین آن بیوفائی را   که‌باخوارزمیان کردندتر کان سمرقندی».[1]



۱۸ـ جامی که درسال هشتصد و هفده یعنی بیست و پنج سال بعد از وفات خواجه حافظ متولد شده وبواسطه نزدیکی زمان حافظ وفاصله عصر او ازعصرحافظ بیك واسطه یعنی خود اشخاص پیرمرد معاصر خواجه حافظ را دیده بسیار چیزها میتوانسته راجع بخواجه حافظ بما بگوید ولی تمام چیزیکه راجع بحافظ نوشته ذیلاً نقل میشود.

اول شرحی است که درنفحات‌الانس که بتصریح خود درسال هشتصد و هشتاد و یك شروع بتألیف آن کرده نوشته است:

«شمس‌الدین محمدالحافظ الشیرازی رحمه‌الله‌تعالی وی‌لسان الغیب وترجمان‌الاسراراست بسااسرارغیبیّه ومعانی‌حقیقیه که در کسوت صورت ولباس مجاز بازنموده است هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته است ودرتصوف بیکی از این طائفه نسبت درست کرده اماسخنان وی چنان برمشرب این طایفه واقع‌شده است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان[2] قدس‌الله تعالی

۱ــ نقل از نسخه خطی متعلق بنگارنده.

۲ــ سلسله خواجگان مقصود سلسله نقشبندیه است.

اسرار هم فرموده است که هیچ دیوان به ازدیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رحمه الله تعالی » .

جامی دربهارستان نیز درروضه ششم که بنحو اجمال ذکری از شعرا نموده راجع بحافظ میگوید :

« حافظ شیرازی رحمه‌الله اکثر اشعار وی لطیف ومطبوع است وبعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصائد دیگران و سلیقه شعر وی نزدیك است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غث وسمین بسیاراست بخلاف شعروی وچون دراشعاروی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند » .

وهم چنین در همان کتاب درشرح حال شیخ کمال خجندی ازحافظ صحبتی میکند که عین عبارت این است :

« و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هردو رسیده بودند چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به ازشعروی بود و شعرحافظ به ازصحبت او » .

این نویسنده معروف باآنکه واقعاً از مؤلفین خوب ایران بشماراست چقدر مطلب را باجمال گذرانیده بهمین اکتفا کرده است که حافظ لسان‌الغیب وترجمان الاسرار است و شعرش مشتمل است بر اسرار غیبیه ومعانی حقیقیه و برمشرب اهل عرفان واقع شده است و تمام همت او این است که بداند واقعاً حافظ جزو سلسله‌ای ازسلاسل تصوف بوده است یا خیربقیه را هم بمعروفیت واگذارمیکنند .

ممکن است گفته شود که جامی درنفحات الانس موضوع کتاب خود را شرح حال صوفیه قرارداده بنابراین اگرمزید اهتمامی نسبت باین موضوع داشته حق‌دارد. دربهارستان هم مقصود عمدهٔ جامی تذکره شعرا نبوده است .

۱۹ـ دولتشاه سمرقندی که درعصر جامی میزیسته وتذکره شعرا، نوشته ودر سال هشتصد و نود و دو یعنی درست صد سال بعد از وفات خواجه حافظ کتاب خود را بپایان رسانیده با نزدیکی عصر خود بعصر خواجه حافظ و باآنکه قطعاً خود در دورهٔ جوانی پیران سالخورده ئی را دیده که زمان حافظ را درك کرده بوده اند تنها شرحی که دراحوال خواجه حافظ نوشته این است که ذیلاً نقل میشود :

«ذکرمحرم راز حضرت بی‌نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده و سخن اورا حالاتی است که در حوزهٔ طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده‌اند وسخن او بی‌تکلف است و ساده اما درحقایق و معارف داد معانی داده وفضل و کمال او بی‌نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و درعلم قران بی‌نظیربوده و درعلوم ظاهر و باطن مشارالیه گنجور حقایق واسرار سیّد قاسم انوار قدس الله سرّه معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی وبزرگان ومحققان را بسخنان حافظ ارادتی مالاکلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس‌الدین محمدست درروزگاردولت آل‌مظفر درملك فارس وشیراز مشارٌالیه بوده اما از غایت همت بدنیای دون سر فرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید بیت :

سرمست در قبای زرافشان چوبگذری یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور نیزرسیدی وباوجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و باهمه کس خوش برآمدی واورا باصناف سخن‌وری التفات نیست الاّ غزلیات وبعدازوفات خواجه حافظ معتقدان ومصاحبان اواشعار او را مدّون ساخته‌اند ودرین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان او ثبت شده ازغزلهای او که بسیار مشهورنیست :

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی

الی آخرغزل

و له ایضاً

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی　　فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
الی آخرغزل

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی وچندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشك پارهٔ در وطن مألوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب‌فراغت داشتی واین‌غزل درمدح سلطان احمدبدارالسلام بغداد فرستاد.

احمد الله علی معدلة السلطان　　احمد شیخ‌اویس‌حسن ایلخانی　　الی‌آخرغزل

وخواجه حافظ بذله ولطیفه بسیار گفتی ولطایف از او منقول است وواجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی دراین تذکره نوشتن حکایت کنند که دروقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیرتیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمائه وشاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود کس فرستاد واورا طلب کرد چون حاضرشد گفت من بضرب شمشیر آبدارا کثرربع مسکون را مسخر ساختم وهزاران جای وولایت را ویران کردم تاسمرقد وبخارا که وطن مألوف وتختگاه من است آبادان سازم تومردك بیك خال هندوی ترك شیرازی سمرقند وبخارای ما را میفروشی دراین بیت که گفتهٔ

اگرآن ترك شیرازی بدست آرد دل‌مارا　　بخال هندوش بخشم سمرقند وبخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد وپسند فرمود وبا اوعتابی‌نکرد بلکه عنایت ونوازش فرمود[1] . . . . وفات خواجه حافظ درشهورسنه‌اربع‌وتسعین وسبعمائه‌بوده ودر مصلاّی شیراز مدفون‌است‌روّح‌الله روحه و بوقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمّد

۱ـ تذکره دولتشاه چاپ لیدن صفحه ۳۰۵-۳۰۶

معمائی که صدر سلطان بابر بود برسر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت.»[1]

اضافه براینکه آنچه درشرح حال خواجه حافظ نوشته بسیارمجمل است همین مقدارمطالبی هم که نقل کرده غالباً بدون سند است ومعلوم نیست که ازمنابع صحیحی گرفته است یانه و این طور حدس زده میشود که یا متکی به یك مرور اجمالی از دیوان خواجه حافظ است و یا ازمسموعات.

بهترین مثال برای معلوم ساختن پایه ومایه دولتشاه که تا آنجا که اطلاع داریم قدیمترین تذکره نویسانی است که از حافظ بحث نموده اند واوازهمه بیشتراز حافظ صحبت کرده وصحبت اوبواسطه قرب زمان بحافظ مورد استشهاد نویسندگان بعد بوده تأمل کردن درهمین شرحی است که نوشته ودر اینجا نقل شد و از تناقض گوئی در همین شرح بخوبی روشن میشود که تا چه اندازه میتوان در گفته های دولتشاه سمرقندی اطمینان حاصل کرد زیرا از طرفی میگوید که خواجه حافظ در سنهٔ هفتصد و نود وچهار وفات کرده و در مصلای شیراز مدفون شده است و از طرف دیگرمیگوید در سال هفتصد و نود وپنج از تسخیر شیراز و کشتن شاه منصور امیر تیمور حافظ را خواسته باوایراد کرد که چگونه سمرقند و بخارا را بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده است.

البته این قضیه ممکن است واقع شده باشد یعنی امیر تیمور خواجه را دیده باشد[2]

۱ــ تذکره دولتشاه چاپ لیدن صفحه ۳۰۸

۲ــ علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب «لطائف الطوائف» که در سال نهصد وسی و نه بنام شاه محمد سلطان تصنیف نموده درباب نهم («باب نهم درلطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان درمحلها وذکر بعضی ازعجایب صنایع شعری وغرایب فکری ایشان») درفصل اول («فصل اول درلطایف شعرا نسبت بسلاطین میگوید:

«چون امیرتیمور ولایت فارس را مسخر کرد وبشیراز آمد وشاه منصور رابکشت خواجه حافظ شیرازی را طلبید واو همیشه منزوی بود وبفقر و فاقه میگذرانید سید زین‌العابدین جنابذی که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر وریاضت براو ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند وبخارا را معمور کردم وتوآنرا بیك خال هندی می بخشی نظم

بقیه در صفحه بعد

زیرا بطوریکه درقسمت تاریخی این کتاب خواهیم گفت امیر تیمور دودفعه بشیراز رفته یکی دراواخرسال هفتصد وهشتاد ونه دردورهٔ سلطنت سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع که اندکی بعد شیراز راترك کرده بماوراءالنهر برگشت ودیگری درسال هفتصد ونود وپنج دردورهٔ سلطنت شاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع که در آن تاریخ شاه منصور بقتل آمد و حکومت آل مظفر درشیراز ویزد و کرمان بپایان رسید و افراد معروف آن خانواده همه بامر امیرتیمور هلاك شدند ولی بهرحال سالی را که دولتشاه ذکر میکند درست نیست.

۲۰- میرخوند صاحب روضةالصفا که مفصل تر از سایر مورخین تاریخ آل مظفر یعنی معاصرین خواجه حافظ را نوشته ومسلماً بمآخذ معتبر دسترسی داشته است در موارد عدیده باشعار خواجه حافظ تمثل جسته و نیز در طی نقل حوادث

اگرآن ترك شیرازی بدست‌آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ گفت ازاین بخشندگی‌هاست که بدین فقروفاقه افتاده‌ام امیر تیمور خندید وبرای حضرت خواجه وظیفهٔ لایق تعیین کرد» (نسخه خطی متعلق بدوست عزیز دانشمندم آقای عباس اقبال مؤرخ بتاریخ ۱۲۶۷).

این نویسنده هم همان اشتباه راکرده است یعنی او هم چنان دانسته که امیر تیمور پس از قتل شاه منصور در سال ۷۹۵ خواجه حافظ را ملاقات کرده است ولی اهمیت گفته او در این است که واسطه این ملاقات راهم نام میبرد و آن سید زین‌العابدین جنابذی است که در تاریخ معروف است.

فصیح خوافی که ازمعاصرین سید زین‌العابدین جنابذی است در چند مورد از مجمل فصیحی نام اورا برده است:

از جمله در حوادث سنه ۸۲۶ مینویسد: « ولادت سید ابوالمعالی بن سلطان الوزراء سید زین‌العابدین الجنابذی فی لیلة الخمیس خامس عشرین صفر» ونیز در حوادث سنه ۸۲۸ نوشته: « دادن وزارت دیوان حضرة اعلی‌خاقانی بمرتضی اعظم سید زین‌العابدین بن سید نظام‌الدین محمد الجنابذی وخواجه نظام الملك جعفرتبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصم»

و هم چنین درحوادث سنه ۸۲۹ نوشته: « دادن دیوان باز بصاحب اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع الثانی درسرخس عزل مرتضی اعظم عزّالدوله والدین سید زین العابدین الجنابذی بالتماس او» و نیز بطوریکه گذشت شجاع شیرازی در رسالهٔ «انیس الناس» همین حکایت راصریحاً بیان‌کرده است ولی بدون تناقض واشتباه.

تاریخی وصحبت ازرجال وسلاطین آن دوره بمناسبت اشعارخواجه حافظ را باستشهاد آورده است ازقبیل داستان شکست و گرفتاری و قتل شاه شیخ ابو اسحق اینجو و شعر خواجه در باره او که :

« راستی خاتم فیروزه بو اسحقی　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود »

وذکر مکارم حاجی قوام الدین حسن ومدح خواجه از او که :

« دریای اخضر فلك و کشتی هلال　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما »

وسر گذشت کور کردن شاه شجاع وشاه محمود پدر امیرمبارزالدین محمد را وقطعه خواجه حافظ در آنموضوع که :

« دل منه بر دنیی و اسباب او　　زانکه ازوی کس وفاداری ندید »

در حوادث سال هفتصد وهشتاد وشش نوشته که چون شاه شجاع وفات یافت وپسرش سلطان زین العابدین بسلطنت فارس رسید بین اوو پسرعمش شاه یحیی وعمش سلطان بایزید جنگی درگرفت ولی قبل از آنکه خونی ریخته شود هردو طرف طالب صلح شدند وبایکدیگر درمقام صفا بر آمدند وسلطان زین العابدین بشیراز مراجعت کرد « اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت گفتند ومولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چندبیت انشاء فرمود:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری　　تاشکرچون کنی وچه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند　　اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی　　تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان وفکرلشکروسودای تاج و گنج　　درویش وامن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر وهمت است　　از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری
یك حرف صوفیانه بگویم اجازت است　　ای نوردیده صلح به ازجنگ وداوری

حافظ غبار فقر وقناعت ز رخ مشوی
کاین خاك بهتر از عمل کیمیا گری »

۲۱ـ خواند میر صاحب حبیب‌السیر که علاوه بر آنکه در بسیاری از موارد باشعار حافظ تمثّل جسته شرح حال نسبهٔ مفصلی هم در جزو دویم از مجلد سیم از خواجه حافظ نوشته است که عیناً نقل میشود :

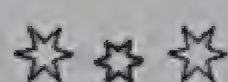
« خواجه شمس‌الدین‌محمد حافظ شیرازی که بواسطه کمال بلاغت وفصاحت و غایت شهرت بجودت لفظ وعبارت احتیاج بتعریف ناظمان مناظم سخنوری ندارد بماهتاب چه حاجت شب تجلی را گویند که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ یك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یك منوال واقع نشده بلکه از هرغزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است ودوسه بیت درتصوف و یکدو بیت در صفت محبوب و تلوّن دریك غزل خلاف طریقت بلغاست خواجه حافظ فرمود که آنچه بزبان مبارك شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع‌ذلك شعر حافظ درآفاق اشتهار یافته ونظم دیگر حریفان پای ازدروازه شیراز بیرون نمی‌نهند بنا براین کنایت شاه شجاع درمقام ایذای خواجه حافظ آمده بحسب اتفاق درآن ایام‌آن جناب غزلی درسلك نظم کشیده که مقطعش این‌است بیت

گرمسلمانی ازآن است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی

و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فتوی نویسند که شك دروقوع روزجزا کفراست وازاین‌بیت این معنی مستفاد میگردد وخواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که درآن اوان عازم حجاز بود ودرشیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشان را باز گفت شیخ گفت مناسب آن است که بیت دیگرمقدم برین مقطع درج کنی مشعر باین معنی که فلانی‌چنین میگفت تابمقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست ازاین تهمت نجات یابی بنابرآن خواجه حافظ این بیت راگفته پیش ازمقطع درآن غزل مندرج ساخت که بیت

این‌حدیثم‌چه‌خوش‌آمد که‌سحر که میگفت بر در میکدهٔ با دف و نی ترسائی

و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بریاض رضوان شتافت» ،



این است آنچه معاصرین[1] یا اشخاص قریب العصر بخواجـه حافظ در باره او نوشته‌اند ونویسندگان بعد همان را گرفته وباختلاف عبارات ذکر کرده اند واگر هم چیزی افزوده‌اند بسیار کم اهمیت است .

از همه اینها عجیب تر آنکه غالب مؤلفین معاصر او مثل مولانا شهاب‌الدّین عبدالله بن زین‌الدین لطف‌الله معروف به‌حافظ ابرو و مولانا معین‌الدین یزدی صاحب تاریخ مواهب الهی وامثال آنها بجز تمثّل باشعار خواجه‌آن هم ندرةً وبدون اینکه نام شاعر برده شود هیچ یك بتفصیل ذکری ازخواجه حافظ نکرده‌اند .

و این قضیه منحصر بحافظ نیست دربارهٔ غالب شعرای دیگر هم هست زیـرا مورخین قدیم بیشتر بذکرحوادث سیاسی اهتمام‌داشته‌اند حاصل آنکه‌آنچه پیشینیان راجع بخواجه حافظ برای ما بجا گذاشته‌اند تقریباً همان است کـه ذکر شد و در مجلدات آینده این کتاب درقسمت بحث ازشرح حال خواجه حافظ باردگر بتفصیل وارد این مبحث خواهیم شد .

البته معلوم است که این مقدار صحبتی که قدما از خواجه حافظ کرده‌اند برای مذاق نقد ادبی امروز وافی وکافی نیست وبطوریکه گفته شد شاید تقصیری هم متوجه آنان نباشد زیرا هرعصری وزمانی اقتضائی دارد وتکامل علوم تدریجی است ولیکن‌همین مجملات مایه‌ای میشود که نقد ادبی درمحل خود از آن استفاده میکند.

۱ــ آنچه مرحوم ادوارد برون درتاریخ ادبیات ایران درفصل راجع بخواجه حافظ نوشته است که از معاصرین خواجه جز محمد گلندام کسی ازاو نامی نبرده ناشی از نقصان تتبّع بوده است بعلاوهٔ اینکه نام جامع دیوان حافظ چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد اصلاً معلوم نیست چه بوده و « محمد گلندام » ظاهراً غلط مشهوری است که در نسخ جدیده پیدا شده است (رجوع شود بمقدمه حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی بردیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ)

از این مقدمه نباید تصور کرد که نوشته حاضر داعیه آن دارد که بکمال مطلوب این بحث رسیده است چنین نیست و البته با فقدان وقت کافی و اسباب کارجای چنین توقعی هم نخواهد بود بلکه منظور جمع متفرقاتی است که راجع بحافظ در دست بوده منتهی سبك وطرز نقد علمی بقدرامکان در آن رعایت شده وباندازهٔ توانائی در سنجش مطالب باموازین نقد اهتمام شده است وبنابراین ممکن است چیزهای تازه‌ای داشته باشد یا اقلاً دریچه تازه‌ای بروی اهل بحث بگشاید.

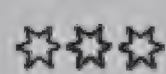
این کتاب که عنوان عامّ آن « بحث در آثار وافکار واحوال حافظ » میباشد دارای سه مقاله یا سه مجلّد است:

مقاله اول: تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم.

مقاله دوم: تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات وایالات مجاوره.

مقاله سوم: شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او.

اگر این کتاب توانست توجه اهل بحث را باین موضوع جلب کند وبار دیگر سخن حافظ را در معرض اهل تحقیق قرار دهد بمقصود خود کامیاب شده است و امیدوارم چنین باشد.



سپاسگزاری

دیباچهٔ ما مطابق طرحی که برای آن ریخته شده بود دراین جا بپایان رسید و قاعدةً میبایست خوانندگان محترم را رها کنیم که ازاینجا دیگروارد موضوع کتاب بشوند یعنی ما را وقرن مارا بگذارند وراه قرن هشتم را پیش گیرند ولی‌چه باید کرد که وظیفه حق‌شناسی قلم‌را فرمان دیگری میدهد وعواطف دوستی وارادتمندی دامن

سخن را بسوی دیگری میکشد و بر ماست که این فرمان مقدّس را بسمع طاعت قبول کنیم.

هشت سال پیش بود که درطی سفری بشیراز وزیارت آرامگاه خواجه بزرگوار شبح این کاردرخیال نگارنده پیدا شد در آن ساعتهای تفکر و عبرت که در کنار آن آرامگاه نورانی ومیان جعفرآباد و مصلی بسرمیبردم طبعاً بفکرحافظ و عصر حافظ میافتادم و دورنمای مبهمی از قرن هشتم در نظرم مصوّر میشد آنگاه بحکم غریزه کنجکاوی میل میکردم که هرقدرممکن است این منظره تاریك ومبهم را روشن و روشن‌تر کنم بلکه بشود جمال حقیقی خواجه حافظ را در دل این منظره به‌بینم و بلبل شیراز را در وسط گل و گلزارش تماشا کنم.

داعی شوق این خیال را قوت داد دست بکار مطالعه شدم و ساعتهای فراغ را وقف این کار کردم ولی فقط بعنوان یك کار شخصی و برای اقناع حسّ کنجکاوی خودم نه برای آنکه زمینهٔ یك کتاب همه کس بخوان تهیه کرده باشم.

دوستان ومعاشران عزیزی که غالباً حافظ شناس وحافظ دوست بودند اندك اندك خبرشدند وبداعی ارادتی که بخواجه بزرگوارداشتند زبان بتشویق وتأیید نگارنده گشودند. صحبت حافظ درمجالس انس ما هرروز گرمترمیشد و دوستان عزیز درهر مجلس ازاین جانب شمّه‌ئی ازاین سخن می‌خواستند ودرشنیدن انبساطی‌بسیارمهرآمیز و شوق‌انگیز نشان میدادند در چنین محیط مساعدی که عظمت خواجه آنرا بوجود آورده بود نه لیاقت این بنده البته شوق من نیززیادترمیشد و کارمطالعه که دوستان هم بدان علاقه پیدا کرده بودند کم کم صورت جدّی‌تر بخود گرفت وبدین‌طریق کاری که درآغازخیالی بود مانند همهٔ خیالها اندك اندك تحقّق خارجی پیدا کرد ونخستین یادداشتهای این کتاب بتشویق دوستان وبرای انبساط خاطرعزیزایشان نوشته شد.

هیچ فراموش نمیکنم آن ساعتهای انس را که در محضر مهر پرور مرحوم محمّدعلی‌فرزین باحضوراستاد هنرمند محترم‌آقای علینقی وزیری که خودازشیفتگان دیرین حافظاند می‌نشستیم صحبت حافظ بمیان میآمد ومرحوم فرزین باآن سیمای

ملکوتی که نمونهٔ زیباترین تجلیات روح بشری بود مهربانیها و دلنوازیها میکرد خوب میگفت و خوب می‌شنید بانگاههای پرازمهر وصحبت‌های دلاویزخود همه را گرم میکرد و راستی انجمن را یك پارچه شوق و شورمیساخت . اشخاصی که باین سعادت نایل شده و محضر انس فرزین را درك کرده‌اند میدانند که صاحبدلی کـه خواجهٔ شیرازی گفته است همانا فرزین وامثال فرزین بوده‌اند وحقیقةً برای حافظ شنوندهٔ مانند فرزین واستاد هنرمندی مانندآقای علینقی وزیری لازم است تا معلوم شود که‌آفرینش درنهاد این سخنورسحر آفرین چه تعبیه ساخته بوده است اکنون آن رادمرد صفا کیش فرزین عزیزدر گذشته ورفته است ولی خاطرات بسیارازاودر دل ارادتمندانش برجاست وچطورممکن است که ما همهٔ اینها را بگذاریم وبگذریم بنده اینك پاکترین درود خود را بآن روح پاك نثار میکنم وازخداوند بقای استاد هنرمند محترم‌آقای وزیری را مسئلت می‌نمایم .

این است سر گذشت پیدایش این فکر و مراحل اولیّه این اقدام که در ابتدا خیالی بود ساده وبعد براثرتشویق وعلاقه‌مندی دوستان قدم بمرحلهٔ عمل گذاشت و زمینه برای تألیف کتابی مبسوط فراهم آمد ولیکن تابسرمنزل نهائی برسد وبصورت کتابی درآید هنوزمرحلهٔ بسیارصعب در پیش بود که نگارنده بخودی خود جرأت اقتحام‌آن را نداشت وآن مرحله نقد و تمحیص علمی است که اساس کارتألیف است چه این‌جا دیگرصحبت شوروشوق در کارنیست وفقط حساب درس وعلم‌است قلمروی است که فرمانروائی آن فقط با دانشمندان است و سروکار نویسنده با قوانین سخت علمی خواهد بود وبس وبنابراین قطع این مرحله بی‌همرهی خضرخطاست بدینجهت مطلب را بحضرت استاد علامّه‌آقای محمد قزوینی دامت برکاته که درآن وقت‌هنوز درفرنگستان بودند عرض وبوسیله مکتوبی ازایشان کسب تکلیف کردم وراهنمائی خواستم ایشان هم بنابرسیرت پسندیدهٔ خود که درتشویق ودستگیری هرطالب علمی دارند پاسخی سراسرتشویق وملاطفت به‌نگارنده نوشته وراه کاررا نشان‌دادند ازحسن اتفاق خود ایشان نیز پس ازچندی بطهران تشریف‌آوردند وبدین طریق درپرتواین

روشنائی بزرگ و در زیر نظر این ناقد بزرگوار اقدام بتألیف کتاب میسّر گردید و نگارنده را اطمینان خاطری هرچه تمامتر پیدا شد دست بکار زدم و باین جا رسید که ملاحظه میشود.

بزرگترین مزیّت این کتاب وشاید تنها مزیت آن همین است که از زیر نظر ناقدانهٔ این استاد علامّه گذشته است وایشان باآن دقت نظر وروش محکم علمی که خاص خودشان است این کتاب را کلمه بکلمه ملاحظه ورسیدگی فرموده و با قبول این زحمت بزرگ نگارنده را رهین امتنان ساخته‌اند.

نگارنده دراین جا نمی‌خواهم وحدّ آن ندارم که راجع بمقامات علامّهٔ بزرگوار وخصوصیات روش انتقادی ایشان که حقیقة داستان شنیدنی ایست سخنی بگویم و تفصیلی بدهم چه خود کتاب جداگانه‌ای لازم‌دارد غرض نگارنده دراین‌جا فقط ادای وظیفه و تشکر است و هر چند ایشان هستی خود را وقف علم می‌دانند و تحمل این زحمات را در مورد هر کار علمی وبرای هرطالب علمی بی‌هیچ منّت و مضایقت وبلکه با کمال علاقه مندی ومیل دل انجام میدهند بنده از ایشان بی‌اندازه متشکر و سپاسگزارم.

از دوست عزیزم استاد فاضل محترم آقای عباس اقبال که در تهیه کتب لازم ونشان دادن مآخذ ومراجع وراهنمائی‌های سودمند مساعدتها فرموده‌اند سپاسگزار وتشکرات خود را حضورشان تقدیم میدارم.

ونیز ازفاضل معظم ودوست ارجمند آقای سعید نفیسی که یکی ازبزرگترین و جامع ترین کتابخانه های طهران که انواع کتب علمی و ادبی و تاریخی در آن مجتمع است کتابخانه شخصی ایشان است وهمیشه با کمال محبت ولطف کتب نفیسه نادره کتابخانه خود را در دسترس نگارنده گذاشته‌اند صمیمانه تشکرمیکنم.

دانشمند ارجمند ودوست عزیزم آقای دکتر علی‌اکبر فیاض که سعهٔ اطلاع و حسن قریحه را بادقت نظرعلمی وروش پسندیدهٔ انتقادی توأم ساخته‌اند نیزدر کاراین کتاب حق بسیار برذمّهٔ نگارنده دارند که با کمال محبت و علاقه‌مندی مساعدتهای ذیقیمت فرموده‌اند وبدین‌جهت تقدیم تشکررا فریضه ذمّهٔ سپاسگزاری خود میدانم.

تنبیه : رسم بسیاری از مؤلفین بر آن است که مدارك خود را درمقدمه کتاب بدست میدهند ولی چون در آخر کتاب فهرستی از اسامی جمیع کتبی که در این تألیف مورد استفاده ما بوده بدست داده‌ایم و علاوه بر این در حواشی ذیل صفحات کتاب غالباً بمدارك مهمه خود اشاره کرده‌ایم ضرورتی ندیدیم که در این دیباچه مجدداً و مکرراً به تعیین مدارك خود پردازیم ولی برای رفع اشتباه اشاره به نکته ذیل را دراینجا واجب دیدیم و آن اینست که مدرك عمده اساسی ما دراغلب مطالب این کتاب دو کتاب ذیل است یکی تاریخ آل مظفر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیب بطبع رسیده است و دوم جغرافیای تاریخی حافظ ابرونسخه خطی متعلق بفاضل محترم آقای سیّد محمدتقی مدرس رضوی . در اغلب مطالبی که از این دو کتاب نقل کرده‌ایم بمدرك اشاره نکرده‌ایم و در هرمورد که نقل قول مخالفی با روایت متن لازم دیده‌ایم در متن یا حاشیه باسم و رسم بمأخذ خود اشاره کرده‌ایم پس بطور خلاصه میتوان گفت که هر کجا درمتن اشاره بمأخذ خود نکرده‌ایم معمولا (مگردرموارد نادر) مأخوذ است ازدو کتاب مذکورمحمود گیتی وحافظ ابرو ولی اقوال مخالف را مدرك بدست داده‌ایم .

طهران شهریور هزار و سیصد و بیست و یك هجری شمسی مطابق

شعبان هزار و سیصد وشصت ویك هجری قمری

دکترقاسم غنی

صورت مآخذ و مدارك مهمه‌ای که مؤلف این کتاب در تألیف آن از آنها استفاده نموده است :

تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو نسخه خطی بسیار ممتاز متعلق بآقای عباس اقبال استاد معظم دانشگاه طهران و عکس نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی .

تاریخ آل‌مظفر تألیف محمود گیتی[1] که درذیل تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ شده است.

تاریخ جدید یزد تألیف احمدبن حسین‌بن علی‌الکاتب در اواخر قرن نهم هجری چاپ یزد.

تاریخ مغول تألیف‌آقای عباس اقبال استاد دانشگاه طهران .

تاریخ مواهب الهی تألیف معین الدین یزدی نسخه خطی متعلق بهمان‌آقای معظم له .

جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین‌بن تاج‌الدین یزدی معروف بابن شهاب که در محرم هشتصد وپنجاه و پنج بنام سلطان محمدبن بایسنغربن شاهرخ‌بن امیرتیمور تألیف شده است نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی طهران‌که تاریخ کتابت آن هشتصد وهشتاد است .

جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بآقای سیدمحمد تقی‌مدرس رضوی ازفضلای محترم خراسان .

جنگ تاج‌الدین احمد وزیرمتعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان‌که تاریخ‌کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است وسوادی ازآن نزد نگارنده است .

جنگ خطی که جامع و کاتب آن شخصی است بنام عبدالحی از مردم ماردین (شمـال بین النهرین) وتاریخ کتابت آن سال هشتصد و بیست و سه است . این جنگ بسیار مفید و نفیس متعلق است بجناب‌آقای حاج سید نصرالله تقوی مدّ ظله العالی .

حبیب السیر تألیف خوند میرچاپ طهران .

دستورالوزرا تألیف خوند میرصاحب حبیب‌السیرچاپ‌طهران باهتمام فاضل‌معظم آقای سعید نفیسی.

ذیل جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله تألیف حافظ ابروچاپ‌آقای دکتربیانی درطهران .

روضة الصفا تألیف میرخوند چاپ طهران .

سفر نامه ابن بطوطه چاپ مصر .

سفر نامه تیشیرا سیاح پرتغالی ترجمه انگلیزی‌که درتاریخ جزیره هرموزاست .

شیراز نامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی چاپ طهران .

ظفرنامه شرف الدین علی یزدی چاپ هند .

ظفرنامه نظام الدین شامی چاپ‌کمپانی اشکودا در بیروت .

عجائب المقدور فی اخبار تیمور تألیف ابن عربشاه چاپ مصر .

فارسنامه ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی چاپ طهران .

مجمل فصیحی تألیف فصیح خوافی نسخه خطـی متعلق بدوست فاضل دانشمند آقای حاج محمد آقا نخجوانی .

مطلع السعدین و مجمع البحرین تألیف عبد الرزاق بن اسحق سمرقندی نسخه خطی کامل کتاب مزبور متعلق بنگارنده .

منشأت فریدون عکاشه از منشیان ملوك آل اینجو مجموعه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است .

۱ــ درتاریخ گزیده چاپ اوقاف گیپ این کلمه بدون نقطه چاپ شده است و چون نسخه دیگری ازاین تاریخ تاکنون بنظر نگارنده نرسیده اطمینانی به تنقیط برای نگارنده حاصل نیست.

مقاله اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات وایالات مجاوره در قرن هشتم

ازاواخرقرن هفتم تاسال هفتصد وبیست وپنج حکومت فارس برّاً وبحراً بدست خانواده شیوخ طیبی[1] اداره میشد باین تفصیل که درسال ششصد ونود ودو[2] شیخ‌الاسلام جمال الدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که ازمالداران ومعتبرین فارس بود و بتقوی وپاکدامنی اشتهار داشت بکمك ومساعدت صدرجهان خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر کیخاتو ازجانب ایلخان کیخاتوخان بلقب «ملك اسلام» ملقّب شده اجازه نوبت سه گانه زدن که ازامتیازات بزرگ دوره مغول بوده یافته حکومت فارس واملاك خالصه ایلخان برّاً وبحراً باو مفوّض گردید یعنی ایالت فارس وجزائر را ازابتدای سال ششصد ونود ودو بمبلغ هزارتومان مغولی[3] بمدت چهارسال باومقاطعه دادند واو

۱ــ یاقوت درمعجم البلدان وحافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود در جلد اول در ذکر شهرهای خوزستان وتستر گفته اندکه «طیب شهری است میان واسط واهواز».

ابن‌حجر عسقلانی درکتاب «الدررالکامنة فی اعیان‌المائة الثامنه» (در جلد اول این کتاب صفحه ۶۰ــ۵۹) درشرح حال صاحب ترجمه مینویسد: «ابراهیم بن محمد بن سعدی الطیبی السفّار الشهیر بابن السواملی والسوامل اوعیة من خزف کان جدّه من بلدةالطیب فانتقل الی الواسط ثم تحوّل ابنه محمد الی بغداد زمن‌الناصر فتعلّم جمال‌الدین ثقب‌اللؤلؤ وجمع دراهماً ودخل فی تجارة الی الصین فتوغّل وتموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فکان یترفّق بالرّعیة و یؤدّی ما علیه و کان ینطوی علی دین وکرم و برّ واعتقاد فی اهل الخیر حتی‌کان یحمل للفر الفاروثی الف مثقال ثمّ ان التتار حطوا علیه فی اخذ امواله‌الی ان تزعزع حاله ومات سنة ۷۰۶ وله ۷۶ سنة».

۲ــ مصنف شیراز نامه نوشته است ازابتدای ۶۹۱ تا ۷۲۵.

۳ــ هریك تومان مغولی ده هزار مسکوك زر بوده است.

وجه مقاطعه سال اول را نقد پرداخت که دیگر نواب وعمّالی ازطرف ایلخان باطراف فارس نفرستند .

در امارت ملك اسلاك مردم فارس اززحمت مغول و ترکمانان راحت شدند و روابط تجارتی بین سواحل فارس و سند و هندوستان غربی توسعه بسیار یافت زیرا دیگر مأمورین وحکام مغول درفارس پراکنده نبودند و اگرچه ازطرف ایلخان صورة حاکمی برای فارس معین میشد ولی مداخله زیاد در کارها نمیکرد و متعرض مردم نمیشد و حکومت واقعی با ملك اسلام بود .

ملك اسلام در سلطنت بایدو خان نیز صحرا ودریای فارس را بهمان مقاطعه زمان کیخاتو قبول نموده درقسمتی از دوره غازان نیز فرمانفرمای جزایر ومملکت فارس بود . ملك اسلام چندی تغییر یافت و فقط جزیره کیش بمقاطعه او بود ولی مختصری بعد مجدداً دست در کارامور فارس شده دراوائل سلطنت اولجایتوهم بشغل خود مشغول بود خلاصه آنکه تاموقع وفات خویش که در سال هفتصد و شش اتفاق افتاد درعمل مقاطعه ایالت فارس و جزائر باقی بود .

در دورهٔ اولجایتو ملك عبدالسلام که داماد ملك اسلام جمال‌الدین ابراهیم بود باردو رفت وبحکومت بعضی ازنواحی فارس منصوب گشت .

بعد ازوفات ملك اسلام اولجایتو پادشاه مغول که پس از تشرف باسلام وتشیّع سلطان محمد خدا بنده نامیده شده است عمل و شغل ملك اسلام را به پسرش ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز واگذاشت واو بدست خواهر خود عبدالسلام را زهر خورانیده هلاك کرد چون ایلخان استحضار یافت ملك عزالدین را باردو طلبید و او در اردو مبالغی بخسارت افتاده بعد از مدّتی نجات یافته بشیراز برگشت و دست بتعدی گشود بالاخره ازشیراز بطرف سواحل فرار کرد بعد ازفراراوزین‌الدین علی‌بن عبدالسلام را ازاردو بحکومت فارس فرستادند واومدت دوسال‌درفارس حکومت کرد[1] .

۱ــ نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول صفحه ۱۶۹ نسخه خطی متعلق بآقای مدرس رضوی .

ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز تا آخر دوره اولجایتو واوائل دوره سلطان ابوسعید بهادرخان متصدّی کار بود ولی اواستعداد و کاردانی پدر را نداشت و بالاخره در آخر ذی‌القعده سال هفتصد وبیست و پنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه بن امیر چوپان بقتل آمد ودرشیراز بجوار پدرش شیخ جمال‌الدین ابراهیم مدفون شد[۱].

ابوسعید پس از جلوس بتخت شاهزاده خانم کرد و جین دختر ابش خاتون و منگوتیمور بن هلاکو[۲] یعنی زن سیورغتمش قراختائی را منظور نظرمرحمت قرار داد زیرا این شاهزاده خانم پس از فوت اولجایتو تا ورود ابوسعید بسلطانیه مقرّ سلطنت دولتخواهی نشان داده امور را بر وفق مصالح ابو سعید اداره کرده بود این بود که ابوسعید درسال سوم سلطنت خود یعنی درسال هفتصد ونوزده کرد و جین را بحکومت فارس منصوب ساخت.

بعدازفوت آبش خاتون[۳] درششصد وهشتاد وپنج تا این تاریخ هرروز حکومت فارس با کسی بود وترتیب منظمی نداشت کرد وجین که زنی عاقل و با تدبیر و نیك فطرت وعادل بود درآبادی شیراز کوشید ابنیه خیریه بسیار ازقبیل مدرسه و رباط و بیمارستان ومساجد وسدّها ساخت موقوفات بسیار برای اداره این ابنیه قرارداده بذل وبخشش های بسیار نمود.

۱ـ نقل ازهمان کتاب.

۲ـ شاهزاده کرد وجین دخترمنگو تیمور بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان ومادرش ابش خاتون بنت سعدبن ابی بکربن سعدبن زنگی است از سلاطین سلغریان فارس این شاهزاده از زنان بسیارکاردان وکافیه بوده وآثار خیریهٔ او در فارس مدتها برپا بوده است وی ابتدا در حبالهٔ نکاح سلطان جلال الدین سیور غتمش درآمد وچون سیور غتمش نماند بامیر ساتالمش پسر بور القی‌دادند وبعد از او بـه پسر عمش طغای دادند (جامع التواریخ رشید الدین فضل الله چاپ کاترمر صفحه ۱۰۸) ظاهراً بعد از این شوهر اخیر است که بعقد شحنه مغولی شیراز درآمده وبلافاصله بعد از اوزن امیرچوپان شده است.

۳ـ نام این اتابك ابش است نه «آبش» بمد الف بقرینه مرثیه‌ای که صاحب تاریخ وصاف دربارهٔ او سروده و میگوید:

« تخت راگر بخت بودی کی شدی شه زوجدا   چرخ راگر دیده بودی بر«ابش» بگریستی »

بطوریکه فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و سی هشت نوشته کرد وجین دراین سال وفات[1] کرده است . باآنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار دردست نداریم ولی این‌قدر معلوم است که درسال هفتصد وبیست ونه هنوز در شیراز حکومت داشته است چه درهمین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر ازیزد بشیراز پیش او و پسر شوهر قدیمش جلال الدین سیور غتمش یعنی قطب الدین شاه جهان پسر سیور غتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است وپس از معزولی بشیراز نزد زن پدر خود کرد و جین رفته تـا موقع مرگ در شیراز میزیسته است آمده و دختر قطب‌الدین شاه جهان را که مخدومشاه قتلغ ترکان نام داشت ازدواج نموده بیزد برد واین‌زن مادرشاه شجاع است .

خانواده شیوخ طیبی که مقاطعه‌کار ایلخانان مغول بودند قلمروفارس وشبانکاره ولار تا سواحل و بعضی جزایر خلیج از قبیل هرموز و کیش و حتی عراق عرب و بصره و واسط را تحت اداره خویش داشته‌اند .

دراواخر سال هفتصد وبیست وچهار عزالدین عبدالعزیز طیبی آخرین حاکم این خاندان به تبریز بدربار ایلخان ابوسعید رفت ابوسعید درسال هفتصد وبیست وپنج بسعایت امیر دمشق خواجه پسرامیر چوپان سلدوز که در اینوقت نهایت درجه نفوذ را در دربار ایلخان داشت و او و پدر و برادرانش دست در کار کلّیه امور مملکت بودند ملك اعدل شیخ عزّالدین عبدالعزیز طیبی را کشت[2] و حکومت فارس و کرمان وعراق را بامیر تالش بن امیر حسن چوپانی برادر زاده دمشق خواجه سپرد

۱ــ عین عبارت مجمل‌فصیحی این‌است : « هفتصد وسی وهشت وفات‌کرد وجین خاتون‌حرم جلال‌الدین سیورغتمش والی‌کرمان بسلطانیه ودفنت بشیراز بمدرسه که خود ساخته » .

۲ــ ملك شمس‌الدین برادر ملك عزالدین‌که بلقب ملك اعلم ملقب بوده است چندی بعد در تبریز وفات یافت فصیح خوافـی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و سی و چهـار می نویسد : « ٧٣٤ وفات ملك شمس الدین بن شیخ جمال‌الدین حاکم شیراز برادر ملك عزالدین الکیشی وقیل سنه خمس وثلثین وسبعمائه » .

امیر تالش سر کشی ازعراق وفارس و کرمان نمود ودر هرجا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه میزدند کشت خلاصه رعبی از او دردل‌مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی‌نکشید که چوپانیان برافتادند.

امیر تالش از طرف خود درسال هفتصد وبیست وپنج حکومت فارس را بملك شرف‌الدین‌شاه محمود اینجوداد که درزمان حکومت شیوخ طیبی هم‌درامورفارس دخل وتصرف داشته باینمعنی که در دوره ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیزطیبی متصدّی کارهای خالصهٔ شاهی بوده و بهمین مناسبت به‌اینجو معروف شده است زیرا درزمان ایلخانان مغول «اینجو» بمعنی خالصه دیوانی واملاك مخصوص ایلخان بوده است بنابگفته صاحب شیراز نامه از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه هفتصد وسه در فارس وحوالی آن علائق پیدا کرده است[۱].

تصدی خالصه خود شغل پهناور وپر دخلی بوده‌و شرف‌الدین محمود اینجو درضمن این کاروحکومت فارس ومضافات که بعد باومفوض شده شخصاً بسیار ثروتمند شده است بطوریکه دراواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان درسال صد تومان[۲] مغولی عایدی املاك شخصی اومیشده است.

۱ــ شاه محمود اینجو درسال هفتصد وبیست وپنج بشیراز آمده به‌نیابت امیرتالش چوپانی بکار حکومت پرداخت و از جمله بمرمّت و تجدید باروی شهرشیراز پرداخت (فارسنامه ناصری جلد اول)

۲ــ تومان در مغولی یعنی ده هزار در بعضی تواریخ ازجمله فارسنامه ناصری عایدات شاه شرف‌الدین محمود اینجو را در سال صد هزار تومان نوشته‌اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است زیرا درآن صورت هر سال یك میلیارد یعنی هزار میلیون مسکوك طلا یا نقره (برحسب اینکه مراد از تومان مسکوك طلاباشد یانقره) عایدی او بوده است واین‌فوق‌العاده مستبعد بلکه محال‌است ظاهراً صحیح آن صدتومان بوده است‌که عبارت بوده است از یك میلیون مسکوك طلا یانقره و بعضی از ناسخین متأخر خیال میکرده اندکه مقصود از تومان تومان غیر مغولی این اواخر است که عبارت

بقیه درصفحه ٦

شرف‌الدین محمود بن محمد بن فضل‌الله ملقب بآق خواجه[1] بن عبدالله بن اسعد بن نصرالله بن محمد بن عبدالله انصاری است باین معنی که نسبت او بخواجه عبدالله انصاری هروی معروف میرسد.

شرف الدین محمود اینجو چهار[2] پسر داشت که بترتیب سن عبارتند از:

ملك جلال‌الدین مسعود شاه.

ملك غیاث‌الدین کیخسرو.

امیر شمس الدین محمد.

امیر جمال الدین شاه شیخ ابواسحق.

این چهار پسر در تحت سرپرستی پدر در نواحی مختلفه فارس و کرمان متصدی کارهای مالیاتی و حکومتی بودند محمود شاه اینجو در عهد حکومت کرد وجین بعنوان وزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین بفارس آمد واز اصفهان تا جزایر خلیج فارس را در وزارت خود داشت بعد از چندی در این نواحی استقلال تمام یافت و چون مردی کافی و مدّبر و توانگر بود در نزد ابوسعید بهادر خان اعتبار بسیار پیدا کرد بطوریکه با ایلخان بآزادی و جسارت صحبت میکرد. خواجه غیاث الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله با او وصلت کرد[3] و باین خانواده محبت بسیار داشت

بوده ازیك مسکوك طلا یاده مسکوك نقره و این مقدار را برای عایدی املاك شخصی مشهور کم دانسته کلمه هزار به آن افزوده‌اند. صاحب فارسنامه ناصری درحوادث هفتصد و بیست و پنج نوشته: «و چون سالها ملك شرف الدین محمود اینجو بحمایت و نیابت از امیر تالش پسر امیر چوبان سلدوز نوئین در تمامت فارس حاکم بود و چندان املاك بهم رسانید که درسالی چندین هزار تومان ازمنافع آنها دریافت مینمود»

۱ــ وکان ساکناً بقریة سوهقان من ضیاع قزوین» صفحهٔ ۶۲۲ ذیل تاریخ گزیده.

۲ــ احمدبن ابی الخیر زرکوب شیرازی پسردیگری ازشاه محمود نام میبرد بنام «امیرعلی بن الملك الاعظم المرحوم محمود شاه علیه الرحمه «که بعد از قتل مسعود شاه اینجو از بند قلعه سفید بدرآمده و با یاغی باستی جنگیده است» شیراز نامه. ص ۸۸

۳ــ دختر یاخواهر خواجه غیاث‌الدین محمد وزیرزن ملك جلال‌الدین مسعودشاه شد.

ودست او وپسرانش را در کارهای دیوانی باز گذاشت مخصوصاً خود محمود شاه غالباً در اردو مقیم ومشاور خواجه شمرده میشد .

در سال هفتصد و سی وچهار ابوسعید محمود اینجو را باردوی شاهی طلبیده از شغل خود معزول نمود واند کی بعد ازعزل او درسال هفتصد وسی وپنج ابوسعید یکی از امرای مغول موسوم بامیر مسافراینناق را بحکومت فارس منصوب نمود شاه محمود اینجو که دراینوقت درارودوی شاهی بود برمال ومنال خود درفارس بیمناك شده بهمدستی امیرمحمود بیك قوشجی وامیرمحمود ایسن قتلغ وامیرمحمد پیلتن و امیرسلطان شاه بن نیکروز بقصد کشتن امیر مسافر اینناق بخانه اوهجوم کرد .

امیرمسافر اینناق چون خبردار شد که شاه محمود اینجو و امرای همدست او با سپاهی تمام خانه اورا محاصره نموده‌اند ازراه نهانی بهزارحیله فرارنموده خود را بقصرایلخان رسانیده درآنجا پناهنده شد. شاه محمود اینجو وهمدستان خود جسارت ورزیده قصرابوسعید را محاصره نموده مسافراینناق را میطلبیدند کاربجائی رسید که چند تیربردیوارخانه سلطان ابوسعید انداختند وابوسعید مستأصل مانده نزدیك بود امیرمسافراینناق را بدشمنان اوتسلیم کند که خواجه لؤلؤ وجماعتی ازامرای ابوسعید و غلامان او بمحافظت قصررسیدند و جماعت متجاسرین را دستگیر کردند ابوسعید حکم بقتل همهٔ آنها کرد ولی خواجه غیاث الدین محمد وزیر وخواجه لؤلؤشفاعت کردند ابوسعید ازقتل آنها صرف نظر کرد ولی هریك را بقلعه‌ئی فرستاد که محبوس باشند باین طریق که امیرمحمود ایسن قتلغ را بخراسان فرستاد سلطان شاه بن نیکروز را بقلعه سیرجان وامیرمحمد پیلتن را بقلعه بم وامیرمحمد قوشجی را بقلعه نطنز وامیر شرف الدین محمود شاه اینجورا بقلعه طبرك اصفهان وامیرزاده مسعودشاه بن محمود شاه اینجورا بروم پیش امیرشیخ حسن ایلکانی حکمران آن بلاد فرستادند وتاسلطان ابوسعید درحیات بود این جماعت محبوس بودند جز شاه محمود اینجو که کمی بعد خواجه غیاث‌الدین محمد وزیرابوسعید را با اوبرسرلطف آورده ازحبس نجاتش داد

ومقیم اردو شد ونیز امر شد که پسر شاه محمود اینجو یعنی جلال‌الدین مسعود درروم آزاد باشد ولی درهمانجا بعنوان نیابت نزد امیرشیخ حسن ایلکانی بماند واوتا فوت ابوسعید در آن حدود بسرمیبرد ودرحقیقت نایب امیرشیخ حسن بود .

امیرمسافر ایناق درسال هفتصد وسی وپنج عازم مقرّ حکومت خود فارس شد ولی ملك غیاث‌الدین کیخسرو پسردوم شاه محمود اینجو باو اعتنائی ننموده پیوسته مزاحمت میداد وچنان برمیآید که درخارج شیراز بوده نافرمانی میکرده است . در سیزدهم ربیع‌الثانی هفتصدوسی‌وشش که ایلخان ابوسعید مرد امیرغیاث‌الدین کیخسرو بشهرشیراز آمده امیرمسافر ایناقرا گرفته پس‌ازچند روزحبس به تبریز تبعیدش نمود.

درهمین سال آرپاخان یا آرپا گاوُن[1] یکی‌ازنوادگان اریق بوکا برادرهولاکو که ازطرف ابوسعید بعلت نداشتن پسر نامزد جانشینی شده بود با لقب معزّالدین ایلخان شد وساتی بیگ دختر اولجایتورا بعقد ازدواج در آورد واو درنیمه رجب این سال امیرشرف الدین محمود شاه اینجو را باتهام اینکه یکی از اعقاب هولاکورا در خانه خود پنهان کرده و خیال دارد اورا بسلطنت بردارد در تبریز کشت وآن شاهزاده را با دوشاهزادهٔ دیگر که نیزازنسل هولاکو بودند بقتل آورد وپسران شاه محمود اینجو از تبریزفرار کردند جلال‌الدین مسعود که پس از مرگ ابوسعید بایران آمده بود دوباره بروم نزد امیرشیخ حسن ایلکانی برگشت وامیرشمس‌الدین محمد[2] وامیرشیخ ابواسحق بدیاربکرنزد امیرعلی پادشاه[3] پناهنده شدند .

۱- نام این شخص باشکال مختلف در تواریخ دیده میشود از قبیل اَرپه آرپا آرپای گاو .

۲- ولادت امیرشمس‌الدین محمد را فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث هفتصد وهفده نوشته باین عبارت : «هفتصد وهفده ولادت امیرمحمد بن امیرمحمود شاه اینجوبشیراز » بنابراین چهارسال از امیرشیخ ابواسحق که کوچکترین برادران است بزرگتربوده است .

۳- درکتب تواریخ عربی وفارسی نام این شخص باختلاف امیرعلی پادشاه و امیرعلی‌باشا هردو نوشته شده است و صحیح آن درست معلوم نیست و ظاهراً قدیمترین موضعی که کلمه «باشا» در کتب تاریخ دیده شده است در مورد همین شخص است .

سال بعد پس از کشته شدن ارپا گاون پسران شاه محمود اینجو جنازه پدررا بشیراز برده درجوار مقبره شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی دفن کردند.

بمناسبت فوت شاه محمود اینجو فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست دراینجا میآوریم :

در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه‌ایست بشماره ۲٤۱۰ که درسال هفتصد و هشتاد وشش نوشته شده است[1] ودرآخر مجموعه باهمان خط کاتب این عبارت مسطور است . « وقد فرغ من تنمیقه صباح یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم سنه ست و ثمانین و سبعمائه » این مجموعه عبارت است از رسائل و منشآتی بقلم جلال الدین فریدون معروف بعکاشه که از مترسّلان و منشیان جلال‌الدین مسعود شاه اینجو و برادرش شاه شیخ ابواسحق بوده است .

اگرچه در مجموعه کتابخانه مجلس نامی از جلال الدین فریدون عکاشه برده نشده است ولی غالب همان مکاتیب درجنگ دیگری که متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی است و در حدود سنوات هشتصد و اندی جمع شده است نام نویسنده جلال‌الدین فریدون عکاشه[2] صریحاً برده شده است .

واین مجموعه از اول تا بآخرش راجع بمنشآت است ازنظم ونثر بلغا و کتّاب

۱ - این مجموعه دارای ۲۲٦ صفحه است طول صفحات ده سانتی متر و عرض آن قریب شش سانتی متر و هرصفحه دارای هشت سطر است درآخر جنگ با مرکب سرخ وخطی ریزتر از خط مجموعه این عبارت دیده میشود : « کتبه حاجی محمد الحافظ . »

۲- در این مجموعه ازصفحه ۲۱۸ الف تاآخرصفحهٔ ۲۲۷ ب یعنی ده ورق تمام‌که بیست صفحه بزرگ وزیری است منشآت فریدون عکاشه است‌که جامع و ناسخ مجموعه در ابتدا یعنی در صفحه ۲۱۸ الف می‌نویسد : « من انشاء المرحوم جلال‌الدین فریدون‌المشتهر بعکاشه » و نیز درجنگ تاج الدین احمد وزیر منشآت جلال الدین فریدون عکاشه از جمله قصیدهٔ ربیعیه درمدح مسعود شاه اینجو نقل شده است .

ومخصوصاً نثر از مکاتیب و رسائل اخوانیات و سلطانیات و غیره که جامع و ناسخ آن شخصی است بنام عبدالحی[۱] .

از جمله مکاتیبی کـه در این دو مجموعه دیده میشود مکتوبی است بانشای جلال‌الدین فریدون عکاشه خطاب بشیخ امین الدین کازرونی عارف معروف از طرف مسعود شاه اینجو .

عین آن مکتوب از روی مجموعه جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی[۲] پس از مقابله با نسخه مجلس شورای ملی[۳] دراینجا نقل میشود :

« بشیخ امین الدین کازرونی نبشته است[٤] اززبان مسعود شاه .

انّی القی الیّ کتاب کریم توقیع سعادت دوجهانی ومنشورحیوة جاودانی که ازبارگاه صدر کشور کرامت وولایت وجناب مقتدای امت روایت ودرایت وسدهٔ پیشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام المؤید بتایید ملك العلام هادی الخلق بالحق الی دار السلام ینبوع الصفا قدوة زوار المروة والصفا متبوع الاصفیا محیی مآثر

۱ــ تقریباً نصف اخیراین مجموعه منشآت فارسی است و نصف اول منشآت عربی. درصفحه ٢٤٤ب شرح نسبةً مفصلی ازوفات قرا یوسف واولاد اوو بعضی کارهای اوومخصوصاً بعضی غزوات ولشکرکشی‌های او دربین النهرین وماردین وغیره میدهد ازاین تفاصیل ویادداشتهای مکرر راجع بنواحی شمالی بین‌النهرین و از بسیاری از قرائن دیگر وازذکرنسب نامه شیخ عدیّ کرد با تجلیل تمام و رساندن نسب او بمروان‌بن الحکم و سپس بعبد مناف ظن قریب بیقین حاصل میشودکه جامع و ناسخ این سفینه از اهالی شمالی بین‌النهرین بوده که زبان فارسی هم درآن صفحات رایج بوده است . آخرین تاریخی کـه از این مجموعه ذکر شده حوادث سال هشتصد و بیست و سه است و بطوریکه ذکر شد نام جامع و ناسخ عبدالحی است در یك موضع می گوید : «وقد فرغ من تنمیقها اضعف العباد المسئی الی نفسه النادم من اقترافه بامسه المحتاج الی رحمة ربّه عند حلول رمسه عبدالحی فرحم الله من ترحم علیه » .

۲ــ صفحه ۲۲۱ الف و۲۱۱ . ب

۳ــ در مجموعه مجلس صفحه ۲۰۹ ــ ۲۱۸ این مکتوب بااین مقدمه دیده میشود : « این مکتوب درجواب تعزیه نامه شیخ‌الاسلام المرحوم امین الملة والدین علیه المغفره درعزا امیرمرحوم محمود شاه علیه الرحمه نوشته بود » .

٤ــ یعنی جلال الدین فریدون عکاشه .

الاولیاء الاولین معلی معالم ولایة الآخرین برهان العرفاء الواصلین امین[1] الملة والدّین مبین کلمة الحق المبین افاض الله علینا برکات ایامه ومیامن شهوره واعوامه صادرشده بود رسانیدند بسان مصحف مجید برفرق تبجیل وتعظیم گرفته الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب برزبان راند وچون ادراك عقل درّاك ازغوامض اسرارودقایق مواعظ وحکم که درتضاعیف آن مندرج بود قاصر آمد مقداری که مقدورطاقت بشری باشد ازظاهر آن مفهوم گشت ودرباطن سرایت کرد سخن کزجان برون آید نشیند لاجرم دردل وازین سرایت سرّ آیت کتابٌ اَنزَلناهُ الیك مبارکَ لیدّبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب[2] بصمیم جان رسید تنبیهات و اشارات که از آن صدر صفه مقامات العارفین وارد گشته بود نصب العین خاطروخیال و دستوراقوال وافعال خواهد بود ومن الله احسن التوفیق تلویحاتی که در باب واقعه هایله مخدوم بنده ملك اسلام سعید شهید انارالله برهانه و اعلی درجته فی العلیین برزبان قلم وحی نگارسحر گذاررفته بود بندهٔ مصاب محزون ازاندرون خسته ودل شکسته درآن صورت چه گوید وازآن معنی چه نویسد .

آنچه ازمن گشت گم گر ازسلیمان گم شدی　　برسلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آری هرموجودی که سمت حدوث ووصمت امکان دارد فنای اوواجب وبقای

۱ــ شیخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین بن امام الدین یا(ضیاء الدین) مسعود بن نجم الدین محمد بن علی بن احمد [بن عمر بن اسمعیل بن] شیخ علی الدقاق که در ۵ ۷ ٤ (خمس واربعین وسبعمائه) وفات نموده (شیرازنامه ص۱٤۷ وریاض العارفین ۱۰۵ــ۱۰٤) ولی درفارسنامه «جلد دوم صفحهٔ ۲٤۹» اشتباهاً هفتصد وچهل نوشته یعنی رقم ۵ را صفرخوانده است . البته این شیخ امین الدین عارف معروف که خواجه حافظ درتذکر بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق نام اورا باتجلیل تمام برده ومیفرماید : «دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین　　که یمن همت اوکارهای بسته گشاد» نباید باامین الدین جهرمی ندیم که دولتشاه درتذکرهٔ خود نام اورا برده اشتباه شود . شیخ امین الدین عارف معروف بلیانی کازرونی است وبلیان یکی ازقرای کازرون است) صاحب شیرازنامه که معاصراو بوده شرح حال مفصلی از اونوشته است خواجوی کرمانی مدائحی درحق او دارد وازمریدان اوبوده است . شرح حال اودر ریاض العارفین هم هست واشعار فارسی ازاو نقل کرده است عم شیخ امین الدین شیخ اوحد الدین بلیانی که درنفحات الانس جامی شرح حالش هست خیلی معروف بوده ودرشیرازنامه وریاض العارفین نیزشرح حال اومسطوراست و نیزشرح حال پدرش شیخ زین الدین علی بن مسعود درشیرازنامه هست .

۲ــ سورهٔ ص آیه ۲۸

او ممتنع است فسبحانه من اله وجب وجوده و بقائه و امتنع عدمه و فنائه تفرد فی قیوّمیته وتوّحد فی دیموّمیته خلق الانسان وفطره وشق سمعه وبصره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره علی الشان عظیم السلطان باهر البرهان المنزه عن الحدوث و الامکان لایبلیه تجدّد الحدثان و لایبدّده تطاول الازمان لایشغله شأن عن شأن یبقی وجهه و کل من علیها فان سیوف آجال اگرچه قریب قرابست رقیب رقابست لکل اجل کتاب یمحوالله مایشاء ویثبت و عنده ام الکتاب باشدت هول وفظاظت این واقعه مایه تسلی خاطر این صورت است که چون مرقد منوّران صاحب سعادت آورده‌اند آرای همگنان در تعیین مدفن مختلف بود بعد از تقدیم استشارت مسنون واستخارت میمون رأی چنان اقتضا نمود که سرمبارکش که بافسر شهادت متوّج بود در پای عرش‌سای قطب فلك عرفان سید جلساء الرحمن قدوة اولیاءالله الخبیر ابوعبدالله الشیخ الکبیر[1] قدس الله روحه باشد آری سرهای سرانداران درپای تو اولیتر وچون این اندیشه بامضا رسید آنرا خاتمه دولت دنیا وفاتحه سعادت عقبی دانست اللهم الحقه بالشهداء والصالحین وادخله فی زمرة المقربین برحمتك یاارحم الراحمین آثار شفقت واهتمام که از آن جناب مطهر در تغییر لباس

۱ــ صاحب شیراز نامه شرح حال را بدین نحوضبط کرده است : « الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف تاج تارك ارباب تصوف سلطان سرا پرده تعرف نور حدیقه تمکین نورحدیقه یقین مزین بصنوف تفضیل و تشریف شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف سن مبارکش بصد و ده سال رسید و جمعی گویند صد و هفده سال بزیست شیخ رکن الدین کتکی در سیرت مبارکش ذکر فرمود که « یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید » که پنجساعت بخلاف رضای حق تعالی بر او نگذشت اصلش از دیالمه بود اما در شیراز مولود گشت و درآن جایگاه انتما یافت مدتی بتحصیل علوم و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود سه نوبت حج گزارده و در کرت دوم بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت در کرت سومین چون ببغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابو محمد رویم قائم مقام گشته شیخ کبیر خرقه تصوف از دست او پوشید و بمبادی حال در شهر بصره ابوالحسن اسعدی را دریافته بود و چون مراجعت فرمود روی بطریق معارف آورد و هیجده پاره کتاب معتبر باندك روزگاری تصنیف کرد و درآن عهد سلطنت فارس و خطه شیراز بعضدالدوله اختصاص داشت عضد الدوله عظیم معتقد شیخ بودی واکثر مهمات اهل استحقاق بدان واسطه بحسن اسعاف و انجاح مقرون آمدی و در تاریخ لیلة الثلثا ثالث والعشرین رمضان سنه احدی وسبعین وثلثمائه روح مبارکش ازقفس قالب نزیل فردوس برین گشت » .

مشایخ عظام ازاقارب واولی الارحام بظهور پیوست واقامت برختمات کرام درحضرت سلطان اولیاء عظام وانعام اطعام خاص وعام بمسامع رسید و موجب منتهاء بی منتها گشت آری حسن عهد صفتی ازصفتهای ارباب ایمان واصحاب ایقان است قال النبی ان حسن العهد من الایمان وعقود اخوت دینی وعهود مودت یقینی که انارالله برهانه را با آنجناب مقدس موکد بوده هر آینه مقتضی امثال این معانی باشد بنده را همگی اعتضاد واستظهار دین ودنیا بدان وجود مبارکست اگرمخدوم دنیوی بعالم بقا رحلت کرد مخدوم اخروی را درسرای فنا بقا باد واگر پدر صوری بجوار رحمت پیوست پدرمعنوی در کنف حیاطت ربانی بماناد چه بحمدالله آن ذات قدسی صفات ذخراسلاف اولیا وفخراخلاف اصفیاست سلام‌الله علی جنابه الاوفی ومحله الاعلی مأمول که دراعقاب صلوات واثنای خلوات ومظان اجابت دعوات که دعاهای آن یگانه بلاریب ولارجماً بالغیب حلیف اجابت است . تومستجاب دعائی و هر که بره تست باعتقاد شناسم که مستجاب دعاست بهمّت سعادت بخش مدد فرمایند واین کمینه بندهٔ معتقد را درزوایای ضمیر انور که مخزن اسرارالهی ومهبط انوار نامتناهی است جای دهند کاندیشه تو تمام باشد ما را جناب رفیع مورد مواد مواهب قدسی و مصدر صنوف کمالات انسی باد بمحمد وآله‌الطیبین الطاهرین واصحابه الغرالمحجلین».

آرپا گاون که سلطنتش پایه ومایه‌ئی نداشت بغداد خاتون را که بنظرحقارت باومینگریست ببهانه اینکه ابوسعید را مسموم ساخته است درهمان اوائل سلطنت در حمام بدست خواجه لؤلؤ کشت[1] . زن دیگرابوسعید دلشاد خاتون دختردمشق خواجه

۱ــ درمرگ غالب سلاطین مغول باین بهانه که در بدن خان آثار سم دیده شده جماعتی بقتل میرسیده‌اند و میدان تهمت وابراز دشمنی وسیع بوده است مثلا خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب وزیرمعروف وپسرش بهمین اتهام کشته شدند . ابن‌بطوطه درجلد اول سفرنامه‌خود درذکر مسافرتش ببغداد وصحبت ازابوسعید میگوید ابوسعید زن امیرشیخ حسن ایلکانی پسرعمهٔ خود را یعنی بغداد خاتون راازدواج کرد واین زن مقام بسیارشامخی‌پیدا کرد تا آنکه بعد ازچندی‌ابوسعید دلشاد خاتون راازدواج کرد واورا بسیار دوست‌میداشت بغداد خاتون برشك آمده بعدازمقاربتی

بقیه درصفحه ١٤

که بعد از وفات ایلخان حامله بود بعلی پادشاه پناه برد و نیز حاجی خاتون مادر ابوسعید وجماعتی از امرای هنگامه جو بتدریج گرد علی پادشاه جمع شدند واورا بمخالفت باآرپا گاون برانگیختند.

امیرعلی پادشاه موسی خان نوادهٔ باید وخان را بایلخانی برداشته از دیاربکر عازم آذربایجان گردید ودریك جنگ که در کنار رودخانه جغاتو در تاریخ هفدهم رمضان هفتصد وسی وشش روی داد لشکریان آرپا گاون وخواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشید الدین فضل‌الله را که وزیر آرپا گاون بود منهزم نموده غلبه کامل یافت خواجه غیاث‌الدین محمد مانندپدرخود خواجه رشیدالدین فضل الله از وزرای بزرگ ایران بشماراست وعلاوه برفضائل شخصی اهل‌فضل و کمال را بسیارمیپرورده است . خلاصه این خواجه بزرگ پس ازشکست درنزدیکی مراغه دستگیر شده در بیست ویکم رمضان هفتصد وسی وشش بامرعلی پادشاه بقتل رسید.

آرپا گاون هم درهمان روزها در اطراف زنجان گرفتار شد و امیر علی پادشاه او را بکسان محمود شاه اینجو تسلیم نمود که بقصاص خون پدر اورا بسزا رسانند و امیر جلال الدین مسعود شاه ارشد فرزندان شاه شرف الدین اینجو درروز چهارشنبه سوم شوال همان سال اورا کشت.

حکومت موسی‌خان دوسه ماهی بیشتردوام نیافت وسلطنت اسمی او که درشوال هفتصد وسی‌وشش‌شروع‌شددرچهاردهم ذی‌الحجه همان سال ازمیان رفت باین‌معنی که بزودی‌اشخاصی‌سربنافرمانی‌برداشتند مخصوصاًدونفرازامرای مقتدریکی‌امیرشیخ‌حسن

ابوسعید را بادستمال مسمومی پاك کرد و ابوسعید در نتیجه این قسم مسموم شدن مرد و چون امرا دانستندکه مسمومیت اوبدست بغداد خاتون واقع شده برقتل اواتفاق‌کردند و جوان رومی موسوم بخواجه لؤلؤ درحالیکه بغداد خاتون درحمام بود او را کشت.

میتوان احتمال‌دادکه ابوسعید دراسافل اعضاء مبتلی بباد سرخ شده یا مرض حادی شبیه‌بآن درآن قسمت پیداکرده ودرنتیجه مرده است ویکدسته جاهل وبداندیش موضوع را باینشکل درآورده آن زن بینوا را نابود ساختند.

بزرگ ایلکانی پسرامیر حسین گورکان حکمران بلاد روم و دیگری حاجی طغای پسرامیرسونتای که ازسال هفتصد وسی ودو حکومت ارمنستان و دیار بکررا داشت هردو برمخالفت موسی همت گماشتند .

امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان نبیرهٔ منگوتیمورپسرهولاکورا بایلخانی نامزد نموده عازم آذربایجان گردید درچهاردهم ذی‌الحجه هفتصد وسی وشش‌اردوی طرفین در حوالی آلاتاغ بهم رسیدند وختم دعوی مو کول بجنگک تن بتن بین موسی خان ومحمد خان گردید . موسی‌خان زبردست تربود محمد خان دراین جنگک تن‌بتن مغلوب شده خیال‌فرارداشت ولی امیرشیخ حسن ناگهان علی پادشاه را کشت موسی خان درآن گیرودار فرارنموده بطرف بغداد رفت امیر شیخ حسن محمد خان را به تبریز آورده بتخت ایلخانی نشانید ودرواقع خود زمام کار را در دست گرفت .

امیرشیخ حسن در تبریز بازماندگان خاندان خواجه رشید الدین فضل‌الله وپسرش خواجه غیاث الدین محمد را مورد محبت ونوازش قرارداد ازجمله وزارت محمد خان را بداماد خواجه یعنی‌امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو ودختر زادهٔ خواجه یعنی خواجه محمد زکریا[1] واگذاشت .

درسال هفتصد وسی‌هفت جمعی ازامرای ابوسعید برضدّمحمدخان قیام نموده بتدریج از آذربایجان و عراق گریخته بخراسان رفتند و با امیر شیخ علی قوشچی حکمران خراسان همدست شده‌یکی‌ازشاهزادگان چنگیزی یعنی یکی ازنبیره زادگان یکی از برادران چنگیز موسوم به طغاتیمور راکه در مازندران اقامت داشت ایلخانی

۱ــ خوند میر در دستور الوزرا میگوید : « چون امیر شیخ حسن بزرگ ممالك عراق و آذربایجان را در تحت تصرف آورد منصب وزارت بخواجه شمس الدین زکریّا کــه خواهر زاده وداماد صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بود تفویض نمود و خواجه شمس‌الدین درتمامی ایام دولت امیر شیخ حسن وپسرانش سلطان اویس وسلطان حسین برانجام مهام اشتغال داشت ودرایام اختیار علم عدالت وانصاف برافراشت وبهنگام وصول اجل موعود درفراش خود فوت شده نام‌نیکو یادگار گذاشت دستورالوزرا چاپ طهران صفحه ۳۳۳)

خوانده ودرمقابل محمد خان وامیر شیخ حسن ایلکانی او را علم مقاصد جاه طلبانه خویش قرار دادند و بطرف آذربایجان حرکت نمودند موسی خان هم در حدود آذربایجان بآنها ملحق شد وقراردادند که در صورت موفق شدن موسی خان پادشاه عراق و آذربایجان باشد وطغا تیمورپادشاه خراسان[1].

درنیمه ذی‌القعدهٔ هفتصد وسی وهفت درنزدیکی مراغه بین این دسته واردوی محمدّخان وامیرشیخ حسن جنگ در گرفت طغاتیمور منهزم شده بخراسان گریخت و در آنجا بکمك امرای محلی ایلخان شد و بحکومت خراسان پرداخت تا در سال هفتصد وپنجاه وچهار که بدست‌خواجه یحیی کرّابی یکی ازامرای سربداران‌سبزوار کشته شد وباین‌طریق سلطنت طغاتیمورخان درخراسان‌وجرجان خاتمه یافت.

موسی خان هم بجنگ امیرشیخ حسن ایلکانی افتاده در دهم ذی الحجه آن سال مقتول شد.

بطوریکه ملاحظه میشود درسال هفتصد وسی وهشت درممالك ایلخانی‌دونفر مدعی تاج و تخت بودند یکی طغاتیمورخان که جرجان و خراسان را مالك بود و دیگری محمد خان بر گزیده وآلت دست امیرشیخ حسن بزرگ.

در این سال فتنهٔ دیگری بروز نمود و آن قیام شیخ حسن چوپانی پسرامیر تیمورتاش بن امیرچوپان است در بلاد روم.

امیرشیخ حسن چوپانی که برای تمیز ازشیخ حسن بزرگ ایلکانی‌شیخ حسن

۱ـ سیدجلال‌الدین بن‌عضد یزدی معروف بجلال عضد رباعی ذیل رادربارهٔ اوسروده‌است:

تا گردش نه گنبد گردان باشد — تا عالم و امتزاج ارکان باشد
تا معدن و تا نبات وحیوان باشد — سلطان جهان طغی تمورخان باشد

دیوان جلال‌الدین‌بن عضد نسخه خطی مورخ بتاریخ ۸۵۵ صفحه ۱۵۷ این دیوان‌که با دیوان «روح عطار» ازشعرای قرن هشتم وازمعاصرین خواجه حافظ‌که قطعه‌ئی هم درمقایسه بین حافظ و سلمان ساوجی گفته که درموقع خود ذکرخواهد شد ودیوان خواجوی کرمانی در یك مجلد بشماره ۳۹۰ (موقت) درکتابخانه مجلس شورای ملی است.

کوچك نامیده شده است بعد از کشته شدن پدر خود امیر تیمور تاش بدست کسان ملك ناصر پادشاه مصردربعضی ازبلاد روم مختفی میزیست دراین‌سال قیام نمود .

برای روشن ساختن اوضاع تاریخی این دوره ازقرن هشتم و هم ازباب اینکه تاریخ خاندان چوپانیان نمونه‌ئی است از سر گذشتها و اتفاقات آن ایام که هر روز برای دسته‌ئی واقع میشده مناسب است که مجملی ازاحوال امیرچوپان واولاد او در این جا ذکرشود تا ضمناً شوریدگی اوضاع وآشفتگی احوال وبی ثباتی روزگارآن عهد وتیره روزی مردم دوره مغول معلوم گردد .

امیر چوپان سلدوز یکی ازامرای مغول بسیارمهم دوره غازان خان است که درزمان سلطنت اولجایتو مقام امیر الامرائـی داشت و دختر ایلخان دولندی را در ازدواج آورد وحیثیت وپایه‌او بمقامی بود که اولجایتو در بستر مرگ پسر خود ابوسعید را بامیر چوپان سپرده بود . موّرخ معتبر حافظ ابرو درذیل جامع‌التواریخ رشیدی می‌نویسد: «چون اولجایتوسلطان ازشکارمراجعت نمود دو هفته درسلطانیه گذرانید بعد از آن مرضی صعب روی نمود واسهالی دموی پیدا شد وبعد از آن بکبد موذی شد وسلطان درمدت ده روز بغایت ضعف رسید واز امرا ایسن قتلغ حاضربود واز وزرا خواجه رشیدالدین وخواجه علیشاه سلطان فرمود که من ازاین رنج رهائی نمی‌یابم فرزند ابوسعید را ولی عهد کرده‌ام میباید که ازفرمان او نگذرند اگر چند بس کوچك است فامّا آثار بزرگـی از اومشاهده کرده‌ام او را بچوپان سپارند که چوپان ازمن نکوئی بسیار دیده است[۱]»

پس از مرگ اولجایتو در دورهٔ ابوسعید نیز بمقام امیرالامرائی باقی ماند و پس ازمرگ خواهر ابوسعید دولندی خواهر دیگر ایلخان ساتی بیگ را گرفت .

امیرچوپان مردی مسلمان وعادل ورشید وصادق بود واز روی کمال اخلاص

۱– ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه ٦٩ .

خدمات بسیار باولجایتو وابوسعید نموده بود ونهایت درجه اقتدار وشوکت را داشت بطوریکه ابوسعید اورا پدر و «آقا» یعنی برادر بزرگ میخواند.

پسران امیر چوپان مدیر کلیه امور مملکتی بودند از جمله امیر شیخ حسن بزرگترین فرزندان او حکومت خراسان ومازندران را داشت ویکی ازسه پسرامیر شیخ حسن موسوم به تالش خان ازجانب پدرفرمانفرمای عراق وفارس و کرمان بود.

پسردوم امیرچوپان امیرتیمورتاش بر آسیای صغیر و آناطولی که در اصطلاح مورخین قدیم بلاد روم نامیده میشده حکومت میکرد واو حدود مملکت ایلخان را بسواحل مدیترانه رسانید وبطوریکه صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتصد و بیست ودو نوشته درآن سال بواسطه غلبه وتسلط تام سکه وخطبه بنام خود ساخته خود رامهدی آخرزمان خوانده[1] ایلچی‌ها بممالك مصر وشام فرستاد واستمداد نمود که لشکر کشیده عراقین وخراسان را مسخر گرداند امیر چوپان از این حال وقوف یافته بابو سعید معروض داشت که اجازه دهید سپاهی بدان طرف برم یا خود او را بسته نزد سلطان آورم ویا سرش را وباآنکه زمستان بود خود حرکت کرد و چون پسرش تسلیم شد اورا بند نمود وجماعتی راکه محرك اوبودند ازقبیل امیربیورکاجی وقاضی نجم الدین طبسی بقتل آورد وتیمورتاش را خدمت ابوسعیدآورد سلطان اورا معفو داشته بار دگر بروم برگرداند.

این امیر که بسخت گیری وشدّت بطش معروف است با ارامنه کیلیکیا محاربات مکرر داشته وبا ملك ناصرپادشاه مصردوستانه رفتارمیکرده است وبهمین مناسبت پس از شوریدگی احوال آل چوپان بملك ناصر پناهنده شد ولی بواسطه اصرار ابوسعید بتسلیم او وهم باطناً بعلت آنکه درمدّت پناهندگی بمصر جماعتی ازمردم را ببذل و

۱ــ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث هفتصد و بیست و چهار از شخص دیگری نیز که دعوی مهدویت داشته نام میبرد باین عبارت:

« هفتصد و بیست وچهار وفات امیر سید محمدالمهدی الابیوردی و او دعوی کرد که من مهدی ام ».

بخشش فریفته بود و احتمال میرفت که بتواند رخنه ئی در سلطنت مصر بکند ملك ناصر تیمور تاش را بایران فرستاد ولی باحتیاط اینکه اگر از طرف ابوسعید که در این موقع خواهراو بغداد خاتون را بعقد ازدواج درآورده بود مورد عفو واقع شود ممکن است درآینده در پی انتقام و کینه جوئی بر آید محرمانه دستور داد که در طی راه پنهانی اورا بکشند.

پسرسوم امیرچوپان دمشق خواجه است که نایب کل امور مملکتی و صاحب اختیار مقتدر دربار ابوسعید وهمیشه ملازم ایلخان بود.

دیگر از پسران امیر چوپان امیر محمود است که حکومت ارمنستان و گرجستان را داشت.

از سایر فرزندان ونواده های امیر چوپان درطی حوادثی که بعد ذکرمیشود ازهریك درموقع خود نام برده خواهد شد.

امیرچوپان و پسرانش در دولت ایلخان ابوسعید بحدی مقتدر و صاحب نفوذ بودند که میتوان گفت از سلطنت جز اسمی برای ابو سعید چیزی باقی نمانده بود ولی باید دانست که امیرچوپان باستحقاق وبمقتضای کاردانی باین مقام رسیده وخادم امین وصادق وجانفشانی بود.

امیر چوپان دختر زیبا و صاحب جمالی داشت بنام بغداد خاتون که در سال هفتصد وبیست وسه بعقد ازدواج امیر شیخ حسن پسرامیر حسین گور گان جلایر که بعدها بنام شیخ حسن بزرگ وشیخ حسن ایلکانی[1] معروف شده درآمده بود.
ابوسعید درهفتصد وبیست وپنج که جوانی بیست ساله واهل شوروعشق بود وبگفته صاحب «الدرر الکامنه» عود خوب مینواخت عاشق بغداد خاتون شده بقسمی فریفته او

۱ــ این شیخ حسن ایلکانی معروف به شیخ حسن بزرگ مؤسس سلسله آل جلایر (یـا ایلکانیان) است که فصیح خوافی درمجمل فصیحی تاریخ تولد اورا درسال هفتصد وچهار یعنی همان سال ولادت سلطان ابوسعید ضبط کرده است.

شد که از فکر سلطنت وسیاست مملکت دارای خارج شده اوقات خویش را به غزل سرائی دروصف بغداد خاتون میگذرانید ازجمله این بیت از یکی ازغزلیات ابوسعید معروف است که :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی   که آرزوی دلم درهوای بغداد است

درجنگ تاج الدین احمد وزیر[1] که تاریخ کتابت آن هفتصد وهشتاد ودواست اشعارذیل را بابوسعید نسبت میدهد وعین عبارت این است :

« للسلطان الاعظم العادل المغفور ابوسعید بهادرخان طاب ثراه . »

نشست عشق تو بر تخت دل بسلطانی   نشاند بر در جان فتنه را بدربانی
سپاه محنت وغم را مثال رخصت داد   که در ممالك دلها کنند ویرانی
عمارتی که لبت کرد در ممالك دل   خراب میکند ابروی تو به پیشانی
هنوز بر سر آن نیستی که بنشینی   هنوز وقت نیامد که فتنه بنشانی

بموجب یاسای چنگیزی هر گاه زنی مورد علاقه خان واقع شود شوهرباید اورا طلاق گفته بخدمت خان بفرستد .

ابوسعید یکی از محارم خود را نزد امیر چوپان فرستاده عشق خود را نسبت بدخترش بغداد خاتون فاش ساخت .

امیر چوپان از این پیش آمد رنجیده خاطرشده دخترخود وشوهرش را از بغداد بقرا باغ فرستاد وتصورمیکرد که با دوری دختراز ابوسعید که دراینموقع عزم بغداد داشت آتش عشق او فروخواهد نشست غافل که در مهر تفاوت نکند بعد مسافت لهیب محبت ابوسعید بیشترزبانه کشیده وبر آن امیرخدمتگزار بیشتر متغیروخشمناك گشت.

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی دراین موضوع اشعاری نقل کرده که از گفته‌های آن دوره است دراین موضوع :

۱ــ اصل این مجموعه متعلق است بکتابخانــه شهرداری اصفهان و سوادی از آن متعلق بنگارنده است . آنکسی که اصل این مجموعه را فضلای عصرش باستدعای او فراهم آورده یعنی هر یکی چیزی در آن نوشته‌اند تاج الدین احمد وزیر بوده است

« جهاندار در کنج ایوان خویش — نمیکرد جز یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد — نه بغداد و دجله ز چشمش فتاد
نشد هیچ خوشدل که بی دلستان — مغیلان بود لالـه در گلستان
بتن گر به بغداد و آن راغ بود — بدل در میان قرا باغ بود »

دراینموقع که سلطان ابوسعید وامیرچوپان از یکدیگر رنجیده خاطر بودند جماعتی حسود و بد اندیش فرصتی بدست آورده امیر چوپان و پسران او مخصوصاً دمشق خواجه را درنظر ایلخان مستبد ومستقل و خود سرو بی اعتنا جلوه دادند از جمله کسانی که آتش غضب ایلخان را دامن میزدند یکی خواجه رکن الدین صائن فسائی وزیر بود که نصرةالدین عادل لقب یافته بود[1].

امیر چوپان رکن صائن وزیررا که مزاحم دمشق خواجه بود ومرد جاه طلب وفتنه جوئی بود باخود بخراسان برد. دراین بین حادثه‌ئی اتفاق افتاد که ایلخان آزرده خاطررا که دنبال بهانه میگشت یکباره براستیصال امیر چوپان وخاندان اوبرانگیزاند وآن این‌بود که درسلطانیه دشمنان دمشق خواجه بابوسعید خبردادند که دمشق خواجه با قنقنای‌خاتون یکی‌از قُماهای[2] اولجایتو که درقلعه سلطانیه است سروسرّی دارد ودر شبی که دمشق خواجه بوصال معشوقه رفته بود سلطان را خبر کردند دمشق خواجه که مردی‌دلیروچابك‌بوداز‌قلعه‌سلطانیه گریخت‌ولی‌امرائی که‌بتعقیب اورفته‌بودنددستگیرش نموده بفرمان‌ابوسعید درپنجم‌شوال[3] هفتصدوبیست وهفت‌اورا کشتند وسرش‌رابدروازهٔ

۱ــ رکن الدین صاین بگفتهٔ فصیح خوافی پس از فوت خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلان در سال هفتصد وبیست وچهار بوزارت رسیده . صاحب فارسنامه ناصری درجلد اول وزارت او را در هفتصد و بیست و پنج نوشته باین تفصیل : «خواجه رکن الدین صاین ازاهالی فسای فارس بود جد اوخواجه ضیاء الملك امیرسپاه سلطان جلال‌الدین پسرسلطان محمد خوارزمشاه بود . که بعد از شکست از چنگیزخان بمصاحبت سلطان جلال‌الدین بهندوستان رفته وبعد ازمدتی بایران باز گشت رکن‌الدین صائن درهفتصد وبیست وپنج وزیرشده ونصرةالدین عادل لقب یافت . »

۲ــ قُما یعنی سُرّیه (یعنی زنی که مملوکه بوده) ودرنزد مغول یعنی زنان فرعی .

۳ــ بگفتهٔ صاحب مطلع‌السعدین ششم شوال هفتصد وبیست وهفت .

سلطانیه آویختند و اموالش را بتاراج بردند[1]. ابوسعید محرمانه اوامری بامـرای خراسان که دراردوی امیرچوپان وزیردست او بودند صادر نمود که دمشق خواجه را بواسطه حرکات ناشایست کشتم و دستور داده‌ام که چوپانیان را هر کجا باشند بقتل آورند تا بعد ازاین بندگان نسبت بایلخانان چنین گستاخی نکنند شما قبل از اطلاع امیرچوپان براین حوادث باید اورا ازمیان بردارید ضمناً یکی ازمعتمدین خود راهم بخراسان فرستاد ولی امرا که عبارت بودند ازامیرا کرنج وامیرمحمود ایسن قتلغ و امیرنیکروز وامیر محمد بیك وامیر محمد برادر علی پادشاه که خال سلطان بود و جماعتی دیگر جرأت مخالفت با امیرچوپان نداشتند وبعد ازمشاوره دربین خود بخدمت امیرچوپان رفته عین فرامین ابوسعید را باونشان داده واظهار اطاعت وانقیاد نمودند.

خبر قتل دمشق خواجه در بادغیس بامیر چوپان رسید و اوبیاد سعایت رکن صاین وزیرفسائی افتاده اوراطلبید وچون چشمش براوافتاد گفت: «بمراد رسیدی»؟ وبجلاّد امر کرد اورابکشد رکن صائن ازجلاد درخواست کرد که اورا میان بدونیم زند واشارت بامیرچوپان کرده گفت پشتی که براینها اعتماد کند فرجام اوتیغ است.

امیرچوپان بعدازسوگواری برپسرمقتول باپسردیگرخود امیرحسن درخلوت مشاوره کرداو گفت دیگرراهی برای دوستی ویکجهتی باابوسعید موجودنیست ازجماعت

۱ـ ابن بطوطه دروصف سفراول خود بـه بغداد که ابوسعید را دیده میگوید: «سلطان ابوسعید بهادرخان ملك جوانی است واویکی اززیباترین جوانانی است که من دیده‌ام وقتی‌اورا دیدم هنوز صورتش موی نداشت امیرچوپان و پسرانش بحدی درکار مسلط بودند که رسم سلطنت باآنها بود شنیدم‌که وقتی دریکی ازاعیاد ابوسعید محتاج بپول شد و مجبورگردیداز تاجری قرض کند. روزی زن پدرش دنیا خاتون نزد او آمده گفت اگر ما مرد بودیم نمیگذاشتیم که رفتارچوپان وفرزندانش آن باشد که هست ابوسعید توضیح خواست دنیا خاتون گفت دمشق خواجه پسر امیر چوپان نسبت بحرم پدرت دست درازی میکند دیشب دمشق خواجه نزد طغی خاتون بوده واینك بمن پیغام داده‌که امشب میخواهد نزد من بخوابد قرار برآن شدکه چون شب نزد او برود جماعتی از امرا وسربازان بگمارندکه او را دستگیر کنند صبح که دمشق خواجه خواست بیرون آید دید بدر زنجیر بسته وقفل‌کرده‌اند یکنفر سرباز بنام حاج مصری بااوبود باشمشیر زنجیر راقطع‌کرد وبیرون آمد ولی دمشق خواجه دستگیر شده سرش را بریدند» (ترجمه بتلخیص).

امرا هم که امروز اظهار اطاعت میکنند نباید ایمن بود صلاح در آن است که همه این امرا وهر که را نزد ابوسعید معروف است بکشی وبا ابوسعید یاغی شوی وبا پادشاهان جغتای اتحاد کنی چون ما دراین جا یاغی شویم برادران من امیر تیمور تاش و امیر محمود هم درممالك روم و گرجستان بهتر بحفظ ممالك خویش موفق خواهند شد اسباب عصیان ونافرمانی فراهم است زیرا خراسان در تصرف ما است مالیات فارس و کرمان بما میرسد ممالك روم و گرجستان تحت تسلط چوپانیان است بدین طریق ولایاتی را که درتصرف ابوسعید است احاطه خواهیم کرد باید کاری کرد که ابوسعید مجبور شود بما حمله نماید نه ما بر او اگر او بهجوم وحمله مبادرت جوید دفع او آسان است . نظر امیر شیخ حسن صائب بود ولی امیر چوپان بقوای خود وعهد و سوگند امرا مغرور شده عزم عراق کرد .

امیر چوپان در مشهد طوس امرای خویش را سوگند وفاداری داده حرکت نمود در سمنان بخانقاه عارف معروف شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی [1] رفته بار دگر امرا را بوفاداری و حفظ عهد قسم داد واز علاء الدوله درخواست نمود که ابوسعید را ملاقات نموده نصیحت کند و آتش غضب او را فرو نشاند علاء الدوله خواهش او را پذیرفت .

امیرچوپان بتوسط او بابوسعید پیغام داد که من سالها بپاکی خدمت نموده‌ام هرگاه دمشق خواجه گناهی کرده بسزای خود رسید من‌هنوز درجادهٔ خدمتگزاری ثابت قدمم و پسرانم در این عزم با من همدل وهمدم ضمناً درخواست کرد که بقرار مسموع جماعتی‌از امرا خود سرانه وبدون امرپادشاه دمشق خواجه رابقتل رسانیده‌اند هرگاه چنین باشد آن جماعت را نزد من بفرستید تا این قضیه را تحقیق نموده نتیجه را بعرض برسانم هرچه حکم ایلخان شود اطاعت خواهد شد .

۱ــ شیخ رکن‌الدین علاءالدوله احمدبن محمدبن احمدالسمنانی البیابانکی متوفای سال‌هفتصد وسی وشش (مجمل فصیحی خوافی) ابن‌حجر عسقلانی نیزتاریخ وفات اورا «رجب لیلة الجمعه سنهٔ هفتصد وسی وشش» ضبط کرده (الدررالکامنه جلد اول صفحهٔ ۲۵۱ .)

علاء الدوله که ازمشایخ بسیار معزز بود ابوسعید راکه در این موقع درقزوین بود ملاقات کرد ومورد احترام بسیار واقع شد پس از نصایح فراوان بابوسعید گفت که امیرچوپان تربیت شده پدران تواست هرگاه چند نفری را که سبب قتل دمشق خواجه شده‌اند باوبسپاری فتنه خواهد خوابید وامیرچوپان بخدمتگزاری خود ادامه خواهد داد ولی‌نصایح علاءالدوله سودی نبخشید وابوسعید امرا را بحضورطلبیده درمقابل آنها بعلاءالدوله جواب داد که زیاده روی دمشق خواجه وامیرچوپان از حد گذشت و کار باین جا رسید اکنون باب مصالحه مسدود است اگر امیر چوپان راست میگوید و سر آشتی دارد باید ترك لشکر نموده تنها نزد من آید تا او را بگوشهٔ بفرستم در آنجا عبادت کند والا کار با شمشیر است شیخ علاء الدوله اصرار بسیار کرد ولی امرا بپرخاش برخاستند شیخ بسمنان بر گشت و امیر چوپان را نصیحت بسیار کرد که باولی نعمت خود نجنگد و تسلیم شود یاکاری کند که خون مردم ریخته نشود .

امیر چوپان بطرف ری حرکت کرد و در سرحد ری بدیهی بنام ابراهیم زاد رسید چون فاصله بین او و ابوسعید یك‌روزشد جماعتی از امرای امیرچوپان از قبیل امیر احمد کنجك خال ابوسعید وامیرمحمد جیجك وامیر نیکروز وامیرمحمد بیك وجماعتی دیگر و لشکریان آنها شبانه کوچ کرده بابوسعید پیوستند و در یك شب قریب سی هزار ازلشکریان اوپراکنده شدند . صبح که امیرچوپان براین حال واقف گردید برباقیمانده لشکرهم بی‌اعتماد شد لذا زنها و اطفال وخواص خود را برداشته از راه بیابان فرار نمود .

درنزدیکی ساوه‌ساتی بیگ[1] خواهر ابوسعید با پسر کوچکی موسوم به سیورغان که از ساتی بیك داشت وزن دیگرخود کرد وجین را نزد ابوسعید فرستاد وخود با معدودی از خواص از جمله نیکتای دولندی وپسری که از خواهر دیگر ابوسعید

۱ـ ساتی بیگ درهفتصد وهفت متولد شده ودر هفتصد و نوزده درسن سیزده سالگی باامیر چوپان تزویج شد (مجمل فصیحی) .

دولندی موسوم به جلاوخان داشت با شتاب تمام از راه بیابانك روان شد در هرمنزل جماعتی از راه باز میماندند بالاخره باهفده نفر خود را بطبس رسانید ابتدا قصد ترکستان داشت ولی بعد تغییرعزم داده قصد کرد بملوك آل کرت هرات پناهنده شود. نیکتای دولندی مخالفت کرد زیرا از پادشاه هرات که به بیوفائی و ناجوانمردی معروف بود بیم داشت ولی مخالفت اوسودی نبخشید وامیرچوپان برعزم خود باقی مانده قبل ازخود نیکتای دولندی را بهرات فرستاد وبفاصلهٔ کمی خودش نیز بآنجا رفت.

مختصری بعد ازورود امیرچوپان بهرات دستخطی ازابوسعید بملك غیاث‌الدین پادشاه هرات رسید که امیر چوپان را بقتل رساند تا در مقابل این خدمت زن او کرد وجین را بعقد ازدواجش درآورده و نیز املاك اتابکان فارس را باو بدهد.

ملك غیاث الدین بعد از مشاوره با امرای خود امیر چوپان را گرفت وفرمان سلطان را نزد او فرستاد امیر چوپان پیغام داد که من بامید مکافات احسانهائی که باتو کرده‌ام نزد تو آمده‌ام توبامن عهد ومیثاق کرده‌ئی باوجود همه اینها مرا ببازی از دست مده بشاه اعلام کن و مرا واسطهٔ جمیع خواهشهای خود قرار ده و در پایان هرچه صلاح شد بکن.

ملك غیاث الدین چنان اندیشید که امیرچوپان را نمی‌بایست گرفت حالا که گرفته باید اورا بکشد زیرا اگرمعفوشود برای او گران تمام خواهد شد لذا جلاّدی بمحبس فرستاد که اورا بکشد امیرچوپان درخواست کرد که ملك غیاث‌الدین برای شنیدن وصیت نزد او بیاید غیاث‌الدین ابا کرد امیرچوپان پسرخرد سال خود جلاو خان را نزد خود طلبیده پس‌از گریه بسیاربوسیلهٔ پیغام ازملك غیاث‌الدین سه‌خواهش نمود نخست آنکه سراورا ازتن جدا نکنند واگرنشانی بخواهد نزد ابوسعید بفرستد بفرستادن یکی‌ازانگشتان اویعنی انگشت ابهامش که دو سر داشت قناعت نماید دوم آنکه پسر او جلاوخان را که خواهر زاده ابو سعید است نزد ایلخان بفرستد شاید

برخردسالی او رحم آورد سوم آنکه نعش اورا بمدینه بفرستد تادر مدفنی که خود آنجا ساخته است دفن شود .

خلاصه بنحویکه خواهش کرده بود ملك غیاث‌الدین امیرچوپان را که دراین وقت شصت سال[1] از عمرش میگذشت خفه نموده انگشت او را نزد ابوسعید بقراباغ فرستاد و ابوسعید در محرم سال هفتصد و بیست وهشت آن انگشت را در اردوبازار آویخت[2] حافظ ابرو مورخ معتبر ومعروف ازمعاصرین امیرتیمور گورکان یعنی از مردم اواخرقرن هشتم واوائل قرن نهم درجغرافیای تاریخی که درسال هشتصدوبیست بامر شاهرخ پسرامیر تیمور در دو مجلد تألیف و باو تقدیم نموده است در این حادثه مینویسد که امیرچوپان ازساوه شاهزاده خانم کرد وچین وساتی‌بیگ وامیرسیورغان بچه او را نزد ابوسعید فرستاده خود با دولندی و پسرش جلاو از راه بیابان بخراسان رفت ودولندی (خاتون) درپناهندگی بملك هرات با اومخالفت ها نمود و سوء رفتار و بیوفائی و سست عهدی ملك غیاث‌الدین را یك یك برشمرد ولی امیر چوپان گوش بحرف اونداده واورا مقدم برخود بهرات فرستاد . و نیز راجع بکشته شدن دولندی هم شرحی مینویسد باین تفصیل که چون درایام اقتدار و امارت امیر چوپان همیشه دولندی راجع به نیشابور باملك غیاث الدین معارضه داشت ووقتی در مقام توهین او گفته بود که این ملك غیاث‌الدین لایق آهنگری است نه امارت ملك غیاث الدین پیوسته کینه اورا در دل داشت دراین موقع بعد ازقتل امیر چوپان امر کرد که دم آهنگری دراسافل او گذاشته دمیدند وباین نحو فجیع وشرم‌آور اوراهلاك کردند.

۱ـ دررالکامنه جلد اول صفحه ۵۴۲ .

۲ـ سلمان ساوجی بمناسبت بدبختی جوپانیان میگوید :

عقل را گفتم که عمری پیش از این چوپانیان / گردن از گردون گردان از چه می افراشتند
این زمان آخرچرا زین سان جدا ازخان ومان / پشت بر کردند و روی از دشمنان برکاشتند
گفت ای غافل تو از صورتگران روزگار / نیستی آگه کزین صورت بسی انگاشتند
پیش ازین چون گله در صحرای گیتی مردمان / خویشتن را گرگ یکدیگر همی پنداشتند
چون نبود این گله را ازحفظ چوبانی گزیر / میر چوپانرا بچوپانی بر او بگماشتند

تصور نمیرود که حافظ ابرو با نزدیکی زمان و آشنائی کامل با این قسمت از تاریخ نیکتای دولندی نائب امیر چوپان را باشاهزاده خانم دولندی خواهر ابوسعید وزن امیر چوپان اشتباه کرده باشد مخصوصاً آنکه حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی[۱] بصراحت نوشته که دولندی وفات یافت و پس از وفات او امیر چوپان خواهر دیگر ابوسعید ساتی بیگ را ازدواج نمود و عین عبارت او این است: «و سلطان اولجایتو چهار پسر داشت: بسطام بایزید ابوسعید طیفور بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع چمچال نزدیك بیستون درراه بغداد و بایزید هشت ساله برحمت خدا رفت وطیفور درخردی نماند ودودختر داشت یکی دولندی نام بچوپان داده بود وجلاوخان که درهرات کشته شد ازو بود وچون دولندی وفات یافت دختری دیگر ساتی‌بیك نام بدو داد وسیورغان ازو بود وبعد از وفات ابوسعید سخن اوخواهد آمد»[۲] خلاصه درهمان سال هفتصد وبیست وهشت امیرمحمود حاکم ارمنستان و گرجستان را هم دستگیر نموده درتبریز بامر ابوسعید بقتل رسانیدند.

۱ــ ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحهٔ ۷۱ــ۷۰.

۲ــ صاحب مطلع السعدین در حوادث سنه هفتصد وبیست و یك مینویسد: «ذکر زفاف شهزاده جهان ساتی بیك بانوین اعظم امیرچوبان درزمان دولت سلطان اولجایتو چون امیرچوپان کمال دولتخواهی ونیکوبندگی بظهورآورد پادشاه مغفوراورا بمزید عنایت مستثنی ساخته درتاریخ سنهٔ هفتصد وچهارده شهزاده مغفوردولندی را باوداد وبدین عاطفت برمصاعد استعلا ارتقانمودوچون شهزاده دولندی بجوار رحمت‌حق پیوست امیر چوبان خواست که آن‌مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که چون پدر پادشاه جهان ذره‌ای از ذراری اکلیل سلطنت بمن ارزانی فرمودند اکنون بحکم قضاء ربانی ازآن دولت محروم ماندم اگرپادشاه جهان عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتی بیك مشرف گرداند دربندگی واخلاص افزایم وبفراغ بال بکوچ دادن اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده جهان ساتی بیك رابامیرچوبان داد ودراین سال (یعنی هفتصد وبیست ویك) میان ایشان زفاف بود (مطلع‌السعدین نسخه خطی متعلق بکتابخانه این جانب).

مؤلف حبیب السیرهم ظاهراً به‌تبعیت صاحب مطلع‌السعدین زفاف امیرچوبان را باساتی‌بیك درهمین‌سال هفتصد و بیست ویك ذکر میکندولی تاریخ وفات‌دولندی‌را نمیگوید‌حمدالله‌مستوفی‌مؤلف‌تاریخ گزیده که خودمعاصراین وقایع وازدیوانیان دولت ابوسعیدبوده زفاف امیرچوبان را باساتی‌بیك‌در

بقیه درصفحه ۲۸

بطوریکه گفته شد امیرتیمورتاش[1] چوپانی حاکم بلاد روم باملك ناصرپادشاه مصرمناسبات دوستانه داشت پس از پیش آمد گرفتاریهای پدر و خانواده‌اش چون در نزدیکی سیواس این اخبارباو رسید بملك ناصر پناهنده شده در نیمه اول ربیع‌الاول سال هفتصد وبیست وهشت بمصر وارد شد .

بیستم رجب هفتصد و نوزده مینویسد (تاریخ گزیده صفحه ۶۰۶) ویقین است که این قول که حتی روز آن راهم معین میکند از گفته‌های مؤلفین مطلع السعدین وحبیب السیر معتبرتر بشمارمیرود اما حمدالله هم بهیچ وجه ازمرگ دولندی سخن بمیان نمیآورد .

درواقعه پناه بردن امیرچوپان بملك غیاث الدین کرت بهرات درتاریخ گزیده (صفحهٔ ۶۰۹) مینویسدکه غیاث‌الدین اورا درمحرم سال‌هفتصد وبیست وهشت باپسرش جلاوخان که نواسهٔ‌الجایتو سلطان بودو پسرشهزاده دولاوندی‌وجوانی نازنین رستم‌شوکت حاتم‌طبیعت یوسف خلقت‌بود... بکشت و در دنبالهٔ همین مطلب در تاریخ گزیده مؤلف کتاب در جزء کسان دیگری که بدست غیاث الدین کشته شدند ازقتل بعضی ازنواب امیر چوپان هم گفتگوئی میکند وبعنوان مثال‌ازشخصی بنام بکنای دولاوندی ذکری بمیان می‌آورد باین وصف که قارون زمان بود و نعمت او از حد و قیاس برکران .

بنابراین بنحو قطع و یقین این بکنای دولاندی یادولاوندی غیراز دولاندی یا دولاوندی مادر جلاو خان وخواهر ابوسعید است وگرنه یقیناً حمدالله مستوفی‌که دوسال بعدازاین واقعه یعنی در هفتصد و سی تاریخ خود را نوشته قطعاً متعرض آن میشد وآنگهی باور نمیتوان کرد که ملك غیاث‌الدین باین نحو فجیع خواهر ایلخان ابوسعید را بقتل رسانیده باشد .

صاحب مطلع‌السعدین نام‌کسی را که بنحو مذکور هلاك کرده‌اند نیکی دولندی ضبط کرده است بنابراین بطورقطع ویقین‌کاتب نسخه حافظ ابرو اشتباه‌کرده وبعداز کلمهٔ «دولندی» خاتون بآن افزوده است .

۱ــ ابن حجرالعسقلانی در جلد اول «الدررالکامنه» راجع به تمرتاش نوشته که خلاصه ترجمه‌اش‌این است‌که «امیرتمرتاش شجاع وبسیارکریم بود ولی خفت عقلی داشت زیرا وقتی‌چنان می‌پنداشت‌که اومهدی آخر زمان است پدرش بروم آمده او را ازاین عقیده منصرف‌کرد پس از گرفتاری پدر وخانواده‌اش بمصر نزدناصر فرارکرد ابوسعیدکه باناصر صلحی‌کرده بود تمرتاش را ازاوخواست اوامتناع‌کرد ولی امربقتل اوکرد وسراورا فرستاد وبابوسعید پیغام دادکه سرتمرتاش را فرستادم توهم سرقراسنقر را برای من بفرست ولی قبل از وصول این کاغذ قراسنقر مرده بود ابوسعید جواب دادکه اوخودمرد البته اگرمن اوراکشته بودم سرش را میفرستادم وقتل‌تمرتاش در رمضان هفتصد وبیست وهشت بود» .

ابوسعید ازملك ناصر تیمورتاش را خواست که بایران بفرستد ملك ناصر که باطناً ازشوکت ونفوذ امیرتیمورتاش درمصر واهمه داشت قبول نمود واو را باسفیر ایران همراه کرد ضمناً چنانکه سابقاً بدان اشاره شد ازترس اینکه مبادا در ورودبه ایران بوساطت خواهرش بغداد خاتون مستخلص شده در صدد انتقام از او بر آید و تولید زحمتی نماید جماعتی ازاکراد اتباع خود را مخفیانه درراه ایران گماشت وبآنها دستور داد که اورا بکشند وآن جماعت درتاریخ چهارم شوال هفتصد وبیست و هشت او را کشته سرش را بعنوان تحفه همراه اباجی نام نوکرسلطان ابوسعید که برسالت بمصر رفته بود نزدسلطان فرستادند وآن سردر ییلاق اوجان نزد ابوسعید رسید.

پس ازقتل دمشق خواجه سلطان ابوسعید خواجه غیاث‌الدین محمد پسرخواجه رشیدالدین فضل‌الله را بوزارت برگزید که یکی ازبزرگترین وزرای نیك نفس این دوره بشماراست وازمفاخراو یکی این است که جماعتی ازبزرگان علم و ادب کتب نفیسی بنام اوتصنیف کرده‌اند[۱].

۱ــ این وزیرازبزرگان فضل دوست و کریم ومانند پدر خود ازمربیان اهل‌علم وادب بوده وخودنیزاهل فضل وازمنشیان بلیغ بوده است. جماعتی ازاهل علم وادب کتابها ومنظومه‌ها بنام او نوشته‌اند که مشاهیرآنها عبارتند از: حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب گزیده را درسال هفتصد وسی بنام اوتألیف کرده . سلمان ساوجی که اضافه برچند قصیده که اورا ستوده قصیدهٔ «صرح ممرّد» را برای اونوشته . قاضی‌عضدالدین ایجی ازمتکلمین بزرگ که کتاب فوائد غیاثیه وشرح مختصرابن‌حاجب رابنام‌اومزین ساخته. قطب‌الدین بویهی رازی که دوکتاب شرح مطالع‌وشرح شمسیه رابنام خواجه‌انشاء نموده اوحدی مراغه‌ئی که کتاب «جام‌جم» راباسم‌خواجه منظوم‌کرده وخواجوی کرمانی که منظومه همای وهمایون را باوتقدیم‌کرده شمس منشی پسر هندو شاه صاحب تجارب السلف کتاب «صحاح العجم»رابنام‌اوتألیف‌کرده ابن‌نصوح فارسی که منظومه ده‌نامه‌را باوتقدیم داشته معین‌الدین جوینی درهفتصد وسی وپنج «نگارستان» را بنام اونوشته نسخه‌اول مجمع الانساب درهفتصد وسی وشش بنام او تألیف شده «دُرّة الاخبار» که ترجمهٔ فارسی «صوان‌الحکمة» است بآن وزیرتقدیم شده (نقل‌ازتاریخ دورهٔ مغول‌تألیف استادفاضل معظم عباس اقبال) . حمدالله مستوفی ازخواجه‌غیاث‌الدین باین عبارت سخن میراند : «وزیرنیکونام درضبط‌کارجهان همچون پدربزرگوارمساعی‌جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است وبزرگان ما تقدم هرکس

بقیه درصفحه ۳۰

درخلال همه این گیرودارها وحوادث دلخراش ابوسعید سودای بغداد خاتون را از یاد نبرده مبارکشاه قاضی القضاة را نزد امیر شیخ حسن ایلکانی فرستاده او را بطلاق گفتن بغداد خاتون مجبور ساخت و پس از انقضای مدت شرعی آن زن را بازدواج خود درآورد واو را بلقب خداوندگار ملقب ساخت وآن زن جسد پدر خود و جلاوخان را که اندکی بعد از کشته شدن امیر چوپان بامر غیاث الدین نیز بقتل رسیده بود بحجاز فرستاد تا درروز عید قربان درحرم کعبه طواف دادند وتمام حجاج براو نماز گزاردند وبعد در گورستان بقیع مدینه مجاور قبر امام حسن وخلیفه سوم بخاك سپردند[1].

این طریق سپرده‌اند بحسن سیرت و علو مرتبت و نام باقی یافته اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین بر آن مزید فرمود وهرکه درحق خاندان مبارك ایشان بدیهائی که تقریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرائد جرائم همکنان کشید وآن بدیها به نیکی مقابله فرمود ودرحق هریك ازایشان ازیمن این دولت نسخهٔ کرد بانواع اکرام ایشان را بمراتب عظیم رسانید ومقلد اشغال خطیر گردانید واکنون آنچه هریك تمنی میکردند برأی العین مشاهده میکنند و روزگار بزبان حال میگوید چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار (تاریخ گزیده ص ٦١١).

۱ـ امیرچوپان نه پسر داشته :

۱ـ امیرحسن که ایالات شرقی مملکت ابو سعید تحت اداره او بود واوسه پسر داشت یکی طالش که حکومت اصفهان وفارس و کرمان میکرد دوپسر دیگر او موسومند به‌حاجی بیگ و غوج حسین حاجی بیك را پسرعمش شیخ حسن کوچك زهرداد وغوج حسین راسلیمان بقتل آورد.

۲ـ امیرتیمورتاش که حاکم ممالك روم بود واو چهارپسر داشت : شیخ حسن که بعد بشیخ حسن کوچك معروف شد ملك اشرف ملك اشتر وملك مصر.

۳ـ دمشق خواجه که چهار دختر داشت : ۱ـ دلشاد خاتون که ابو سعید اورا ازدواج کرد وبعداز مرگ ابوسعید بازدواج امیر شیخ حسن بزرگ درآمد واو مادر شیخ اویس ایلکانی است و سلمان ساوجی مادح این زن بوده است. ۲ـ سلطان بخت خاتون امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن که بعد از وفات امیر ایلکان بعقد ازدواج امیر مسعود شاه اینجو در آمد. ۳ـ دندی شاه خاتون امیر شیخ علی قوشجی بودکه امیرمصر ملك ازاوست. ٤ـ عالم‌شاه.

۴ـ امیرمحمود که حکومت ارمنستان وگرجستان داشت وپس از واقعه قتل برادرش دمشق خواجه دستگیر شده در همان سال در تبریز بقتل رسید و او چهار پسر داشت دو پسر یعنی

بقیه درصفحه ۳۱

بعد از گرفتاری امیرچوپان پسر بزرگ او امیر حسن که حاکم خراسان بود و سال قبل ازعصیان پدر یعنی درهفتصد و بیست و شش سیستان و افغانستان را مسخر نموده ازحدود هند غنائم بسیار بچنگ آورده بود در این موقع متواری شده با پسر خود امیرتالش که قبلاً حکومت فارس و کرمان داشت وچنانکه گفته شد ازطرف خود شاه محمود اینجورا بفارس فرستاده بود بخوارزم گریخته و در عداد امرای پادشاه ازبك در آمدند امیرحسن درجنگی که با دشمنان پادشاه ازبك میکرد کشته شد واندکی بعد پسرش امیرتالش هم در آنحدود بمرگ طبیعی مرد .

اما ملك غیاث‌الدین کرت پس از قتل امیر چوپان عازم اردوی ایلخان شد در ری دانست که بغداد خاتون زن ابوسعید شده لذا در عالم یأس از پاداش خدمتی که برای ایلخان انجام داده بود مردی را بهرات فرستاد که جلاوخان را که شاهد مرگ پدربود بکشند و خواهی نخواهی باردوی ایلخان به تبریز رفت ولی نه مالك املاك اتابکان فارس شد نه بهمسری شاهزاده خانم کردوجین کامیاب گردید و نه از ابوسعید نوازش ومرحمتی دید بعد ازمختصری که تقریباً در اردو محبوس بود بسفارش قاضی عضد ایجی که در دستگاه خواجه غیاث الدین محمد وزیرصاحب نفوذ بود واستاد او محسوب میشد ازایلخان اجازه حاصل نموده باکمال نومیدی بهرات بر گشت وسال بعد یعنی درسال هفتصد وبیست ونه وفات یافت وپسرش ملك شمس‌الدین بجای او نشست .

بطوریکه اشاره شد در هفتصد و سی و شش امرای دورهٔ ابوسعید هر یك در

پیرحسین و شیرون را شیخ حسن کوچك زهر داد و دو پسر دیگر جمرغان و دواخان بتدبیر امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند .

این چهارپسریعنی امیرحسن وامیرتیمورتاش ودمشق خواجه وامیرمحمود وبغداد خاتون از یك مادربودند .

۵ـ جلاوخان که مادراودولندی دختراولجایتواست و در حدود هرات بامر امیرغیاث‌الدین کرت کشته شد .

۶ـ سیورغان که مادراوساتی بیك دختر دیگر اولجایتو است .

۷ـ سیوکشاه ۸ ـ یاغی باستی ۹ـ نوروزکه این سه پسر از یك مادر بودند .

گوشه‌ئی سر بمملکت گیری برداشته وببهای جان ومال مردم درپی تشکیل سلطنتی میکوشیدند دراین موقع امیرشیخ حسن‌چوپانی[۱] پسرامیرتیمور تاش از زاویه اختفا بدرآمده بهوس مملکت گیری افتاد و چون مشکل میدید که امرا زیربار اوبروند حیله‌ئی اندیشید وآن این بود که یکی از غلامان گمنام موسوم به قراَجری[۲] راکه بپدرش شباهت بسیارداشت برانگیزانده شهرت داد که امیرتیمورتاش کشته نشده بلکه کسان ملك ناصر دیگری را بجای او کشته‌اند وتیمورتاش گریخته تا این تاریخ پنهان میزیسته و چند سفر پیاده حج نموده و اینك خروج نموده است و برای اینکه این حیله مؤثرافتد مادرخود را نیزباو تزویج کرد وخود پیاده در رکاب قراَجری یا امیر تیمورتاش دروغی میرفت.[۳]

این حیله بحدی کار گرشد که حتی‌ملك ناصر بوحشت افتاد که مبادا آنهائیرا که بکشتن امیرتیمورتاش گماشته بود اورا نکشته باشند ونیزامیرشیخ حسن بزرگ بتوهم افتاده حاجی حمزه راکه سابقاً ازنواب ومحارم امیرتیمورتاش بوده وقراَجری ازغلامان اوبوده است ودرآنوقت نزد امیر ایلکانی میزیست برای تفحص از حقیقت امر نزد شیخ حسن کوچك فرستاد ولی شیخ حسن کوچك حاجی حمزه را فریفته باز گردانید و او تصدیق کرد که تیمورتاش واقعی یعنی پسرامیرچوپان زنده است.

۱ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت امیر شیخ حسن چوپانی را در هفتصد و هفده ضبط کرده است.

۲ــ این غلام کوسج ترك غلام حاجی حمزه نامی بود که او از نواب محرم امیر تیمور تاش بوده است.

۳ــ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث هفتصد وسی وهشت می‌نویسد: «خروج شیخ حسن چوپانی المعروف بشیخ حسن کوچك و هوشیخ حسن بن تیمورتاش بن چوبان نویان و آنچنان بود که قراَجری نام غلامی که بشکل تیمورتاش بن چوپان می‌مانست آورد ومادر خود و قُمایان پدر خود بدو داد و گفت که این تیمورتاش است که ازحبس مصر گریخته وبدین بهانه مردم امیرچوپان برو جمع شدند».

خلاصه این پیش‌آمد سبب شد که امرای ناراضی از امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی و هواخواهان خانوادهٔ چوپانی گرد قراجری جمع شدند .

دوشیخ حسن بزرگ و کوچك در بیستم ذی‌الحجة هفتصد و سی و هشت در حدود آلاتاغ نخجوان بایکدیگر روبرو شدند وقبل از آنکه زد وخوردی روی‌دهد امیرپیرحسین پسر امیرمحمودبن چوپان که از سرداران شیخ حسن ایلکانی بزرگ بود بطرف لشکریان پسرعم خود امیرشیخ حسن چوپانی رفت وشیخ حسن بزرگ به تبریزفرار کرد محمد خان ایلخان هم بچنگ شیخ حسن چوپانی افتاده کشته شد و بدین طریق عراق و آذربایجان بتصرف چوپانیان درآمد .

قراجری یعنی پدر دروغی امیرشیخ حسن کوچك باین فکر افتاد که چون امیر چوپانی بررقیبان خود غلبه جوید وملك براومسلم شود طبعاً او را که آلت و وسیله ئی بیش نبوده خواهد کشت پس بخیال کشتن امیر چوپانی افتاد و ناگهان کاردی براوزد ولی کارگر نیفتاد .

شیخ حسن کوچك گریخته بگرجستان نزد ساتی بیگ خواهر ابوسعید وزن جدّ خود امیرچوپان و عموی خود امیرسیورغان پسر امیرچوپان که از ساتی بیك بود گریخت وآن سرّ را افشا کرد و گفت که قراجری یکنفر ترکمان گدائی‌است که بواسطهٔ شباهت بپدرم اورا آلت و وسیله پیشرفت مطامع خود قرارداده‌ام .

چندی نگذشت که قراجری عزم محاربه امیرشیخ حسن کوچك را نمود واو از گرجستان رو به تبریز حرکت نموده قراجری را شکست داده وارد تبریز شد قراجری شکست خورده هم ببغداد گریخت .

درهمین سال دربین این هنگامه‌ها پس از کشته شدن محمد خان ایلخانی بدست امیر شیخ حسن چوپانی امیرجلال الدین شاه مسعود اینجو از آذربایجان بفارس رفت ولی‌برادرش ملك غیاث‌الدین کیخسرو که بعد ازمرگ ابوسعید وراندن امیرمسافرایناق

ازشیراز برفارس مسلط شده و آن مملکت راحق مسلم خود میدانست نمیگذاشت که برادرش شاه مسعود در امور فارس مداخله کند و در روز شنبه نیمه شعبان این سال یعنی هفتصد وسی وهشت امیر فخرالدین پیرك وزیر مسعود شاه را ناگهان کشت و جنگ بین دوبرادر درگرفت .

دراین محاربات امیر غیاث الدین کیخسرو شکست خورده اسیرشد و اندکی بعد وفات یافت[1]. فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصد وسی ونه وفات اورا باین عبارت ضبط کرده است : « هفتصد وسی ونه وفات امیرغیاث‌الدین کیخسرو بن امیرشرف الدین محمود شاه اینجوفی خامس رجب‌الاصم » .

مسعود شاه که از برادردیگر خود یعنی امیر شمس الدین محمد نیز متوهم بود اورا گرفته درهفتصد وسی و هشت درقلعه سفید شولستان محبوس ساخت .

درسال هفتصد وسی و نه پس‌ازفرار قراجری به بغداد و ورود امیر شیخ حسن کوچك به تبریز شانزده نفرازبازماندگان خاندان چوپانی نزد او آمده خواستندکه

۱ــ ازآثارزمان غیاث الدین کیخسرو درفارس تعمیری است که درمقبره جاماسب حکیم شده که مولف فارسنامه ناصری درجلد دوم صفحه ۱۹۶ درذکر بلوکات فارس و بلوك خفر مینویسد : « وازآثارقدیمه دراین بلوك بقعه قبرحضرت جاماسب حکیم است درپهلوی مشرقی قریه کراده یك فرسخ میانه جنوب ومغرب شهر خفر عمارتی چهارگوشه بی روزنه و درگاه از سنگ تراش و کچ بارتفاع پنج ذرع یاکمترودرازی هرضلعی ازآن شش ذرع یابیشتر برقبرجاماسب ساخته‌اند و معلوم میشودکه این عمارت بی رخنه و درگاه درزمان مسلمانان بر آن قبرساخته‌اند و برسنگها در دورهٔ بالای آن عمارت بخطی که میانه ثلث وکوفی است نوشته‌اند : استعمر طلباً لجزیل الثواب و اتقن آمنا من‌الیم العقاب فی زمن‌الملك العادل المجد لملوك الاسلام الفخر لسلاطین العجم صاحب‌السیف والقلم غیاث‌الحق والدنیا والدین کیخسرو زید معدلته حسام الملك حسن الدماوندی تقبل‌الله منه الحسنات ویعف عنه السیئات العمارة التی کانت منسوبة الی الحکیم قدیم الحکما المحققین الخسرو انیین الواقعة فی قریة خاومن ولایة خفر زیاده براین ناخوانده بماند » .

میرزا آقای فرصت شیرازی هم درآثارعجم این شرح را نوشته ونقشه این بقعه راهم بطبع رسانیده است . بقیه درصفحه ۳۵و۳۶و۳۷

یکی ازافراد خاندان هولاکورا بایلخانی انتخاب کند چون مردی نامی از آن خانواده باقی نمانده بود ساتی بیگ دختر اولجایتو وخواهر ابوسعید یعنی بیوهٔ امیرچوپان را ایلخانی نموده بفرمان شیخ حسن چوپانی نام او را در خطبه و سکه داخل کردند

در جنگ فریدون عکاشه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی رساله ذیل ازانشاء عکاشه در باره غیاث الدین کیخسرو مرقوم است که دراین جا نقل میشود :

« الرسالة الربیعیه و بهایمدح الملك المرحوم غیاث الدین کیخسرو طاب ثراه .

باز این چه جوانی وجمالست جهانرا — وین حال که نوگشت زمین را وزمانرا
هم چهره بر آورد فرو برده نفس را — هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

باز چهره گشایان هوای ربیعی و نقش بندان قوای طبیعی لعبتان بهار و نورسیدگان ازهار را چون بتان خلخ و قندهار در حله حسن حال و حلیه کمال جمال و اعتدال بر منصه آفرینش در نظر ارباب دانش و بینش بخوبتر وجهی جلوه میدهند فتبارك الله احسن الخالقین ودست اصطناع واهب الصور که عقل فعال ومدبرعالم عناصرست هریکی را بحسب استعداد وقابلیت هیولات ومواد صوری زیبا در کسوت پرنیان و دیبا بخشد و از جامه خامه تقدیر انك علی کل شیی قدیر برقامت هرفردی از افراد خلعتی بتجدید مطرز بطراز انالفی خلق جدید ارزانی میدارد .

چمن چه خدمت شایسته کرد گردون را — که باز در براو خلعت شباب انداخت

نسیم باد در احیا خاك مرده و شاخ پژمرده دم اعجاز احیی الموتی میزند و برهان ابری الاکمه در حدقه نرگس که نابینای مادرزاد بود روشن میگرداند و از زرناب شکل مستدیرمسدس اطراف اوراکه اذر رومان ونقره پاکیزه برشاخ زبرجد تازه تر هیئتی هرچه رعناتر وصورتی زیباترتعلیق کرده بر دقایق صنع آفریدگار شاهدی عدل میسازد .

شعر

عیون مـن جفون زاهرات — كان حداقها ذهب سبيك
على قضب الزبرجد شاهدات — بان الله ليس له شريك

ساحت باغ آرایش گل و رونق آب گرفته و اجزاء خاك از نکهت باد مزاج مشك ناب پذیرفته آب وگل چون کافورحل کرده وعود پرورده انفاس بهار **مصراع** مثلثی شد خوش بی تکلف عطار

شعر

فالترب بين ممسك و معنبر — و الماء بين مصندل و مكفر
والروض بين مد ملج ومسترج (كذا) — و الوهم بين مدرهم و مدنر
و الارض قد لبست قميصاً اخضراً — . . . فيه بطيلسان احمر
و . . . و قنا بطرايف و لطايف — فی حسن منظرها و طيب المخبر

امداد فیض الهی و لطایف صنع نامتناهی امارات فانظرالی نهایة آثار رحمةالله کیف یحیی الارض برصفحات و وجنات باغ وراغ ظاهر گردانیده ومثال منشوربعث ونشوربارباب بصایروابصارنموده

بدین طریق آذربایجان وارّان تحت امرساتی بیگ و امیرشیخ حسن کوچك درآمد ولی سایر مقاطعات ایران هر قسمتی در دست طائفه‌ئی دستخوش حوادث و انقلابات بود وقحط وغلا وفقر وبینوائی و امراض گوناگون و کشتار امرای فاسد خونخوار

شعر

سبحان یحیی الارض بعد مماتها   و کذاك یحیی الناس یوم المحشر

و ازگریه بسیارهوا و خنده اندك تفاسیرآیه فلیضحکوا قلیلاً و لیبکو کثیراً بعیان پیوسته سرو سهی در مقام آزادی راست ایستاده و لاله رعنا کله ازسرمستی کژ نهاده طرهٔ سنبل سراسر پیچ در پیچ ودمدمه صبا دم هیچ در هیچ دست نهنگ باد قرطهٔ لاد برغنچه پرده نشین دریده و باد نامه فریب درگوش بنفشه و مرزنگوش دمیده لعبت سحاب برعرصهٔ آب بیدق سیمین حباب رانده و نیلوفر در حیرت لقای آفتاب با چشم‌تر فرومانده حجله‌گاه عروسان باغ چون نگارخانه ارتنك بدیبای هفت رنگ آراسته ومرغان بهار براطراف شاخسار درپردهای ومخالف هریك نغمه برگرفته بیت

باغ مزین چو بارگاه سلیمان   مرغ سحر بر کشیده نغمه داود

صنوبروشمشادازسر نازباسرووناژدرتحیرواهتزاز و بلبل‌خوش نوابهزاردستان درنوای چکاوك نغمه‌ساز درسراچه خلوت‌سرای بستان‌چون‌مجلس‌مستان‌گل عیاش بانرگس‌جماش خوش برآمده‌وسوسن‌ازسر...

القصیده

لاله را از ژاله درج درو گوهر کرده‌اند   حقهٔ یاقوت گل بر خرده زر کرده‌اند
باز سحر سامری در جعد سنبل بسته‌اند   باز کحل جادوئی در چشم عبهر کرده‌اند
و سمه کبك دری از خط جانان داده‌اند   حلقه حلق حمام از زلف دلبر کرده‌اند
طیلسان لاله . . . . . . افکنده‌اند   تخت پوش سبزه ازدیباء اخضر کرده‌اند
دیگر این منصوبه بین . . . بادانگیزصبح   مهره . . . . نرگس را مششدر کرده‌اند
لالها آب شمر را رنگ آتش داده‌اند   بادها خاك چمن را مشك اذفر کرده‌اند
عاشقان رخت هوس سوی گلستان برده‌اند   شاهدان دست طرب پیوند ساغر کرده‌اند
باده‌نوشان چون شقایق خرقه‌را شق میکنند   زاهدان کاظهار سالوس مزور کرده‌اند
باغ را در نوبهار از بس خوشی وخرمی   چون جهان درعدل شاه عدل‌گسترکرده‌اند
خسرو صاحب قران و الا غیاث دین حق   کز جنابش قبله خاقان و قیصر کرده‌اند
داور دارا سیاست کز شکوه هیبتش   پیش یأجوج فتن سد سکندر کرده‌اند
پرچم رمحش ز جعد طره شب بسته‌اند   قبه چترش زکوی ماه انور کرده‌اند
ذیل شاد روان عالی بارگاه حضرتش   زاطلس‌گوهر نگار چرخ اخضر کرده‌اند
بر سپهر خسروی شکل هلال نصرت است   زین زرینش که دررخش تکاور کرده‌اند
عکس رای روشن او شعله گردون بشست   لمعهٔ زان مظهر انوار اختر کرده‌اند
فیض ابر خاطر او رشحه بر دریا فشاند   قطرهٔ زان مایه اصناف گوهر کرده‌اند

بدکرداردست بدست یکدیگرداده مردم بدبخت ایران را دسته دسته ازمیان میبرد و آنچه را که باقی می‌ماندند به پست ترین مراحل اخلاقی واجتماعی که نتیجهٔ طبیعی آن اوضاع واحوال بود میکشانید بطوریکه ستمدیدگان بینوا ایام ایلخانان مغول را بخیریاد میکردند وبرفرمانفرمایان آن عهد رحمت میفرستادند[۱] .

ازجمله سلطانیه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و بغداد وعراق عرب تحت فرمان قوم اویرات وقراَجری . قسمتی ازممالك روم مطیع یکی ازنواب شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود وقسمت دیگردردست ملك اشرف پسر دیگر امیر تیمور تاش چوپانی . فارس مطیع خاندان اینجو بود یزد و اطراف آن تابع امیرمبارزالدین محمد مظفری هرات وقسمتی از خراسان درتصرف آل کرت و بقیه آن وجرجان دردست طغا تیمورخان سبزوار وناحیهٔ بیهق ونیشابور تابع امرای سربداران بود و کرمان و اصفهان در تحت اختیار امرای محلی .

نقش بندان قضا نقش وجودش در ازل — در خیال عقل کل ز اول مصور کرده‌اند
پس بفتوی خرد . . . . . ذات ورا — عقد کون نه پدر با چار مادر کرده‌اند
وجه اقطاع جلال او ز دیوان ازل — تا ابد ملك جهانداری مقرر کرده‌اند
برج اسباب نوال او زدارالملك غیب — حاصل سر جمله امکان مقدر کرده‌اند
شهریارا کامکارا طوطیان نطق من — گاهی‌ازشکرت مذاق‌جان‌چوشکر کرده‌اند
نظم و نثرم در صفاتت هم بمعنی هم بلفظ — طعنه بر باد شمال و آب کوثر کرده‌اند
نازنینان ضمیرم کز برای چشم بد — روی نیکو را نقاب از عنبر تر کرده‌اند
گرچه بکر اندازدم انفاس قدسی جمله را — مریم آسا حامل روح مطهر کرده‌اند
خسروا ارباب دانش را بفضل اعزاز کن — کین تفضل خسروان فضل پرور کرده‌اند
کار ایشان منتظم میدار کز تأیید حق — کار و بارت هر زمانی منتظم‌تر کرده‌اند
دور دور دولت است و کار کار معدلت — تادرین دوران ترا برجمله داور کرده‌اند
تا مدار هفت گردون از پی صد مصلحت — برمحیط شش جهات وچار گوهر کرده‌اند
چار وشش راگردن اندرربع حکم تو باد — کز تو صد ترتیب کار هفت‌کشورکرده‌اند
جوهر ذاتت مصون باد از عروض حادثات — تا وجود هر عرض قایم بجوهر کرده‌اند
روز نو روزت مبارك بادکز الطاف غیب — بر تو هرروزی زنو نوروزدیگر کرده‌اند

۱ــ یکی ازبهترین مآخذی‌که وصف منتهای فساد اخلاق ووضع حکومت واوضاع اجتماعی آن دوره را میرساند مجموعه‌رسائل‌عبید زاکانی‌است ازهزلیات وغیره ازقبیل رساله اخلاق‌الاشراف ورساله صد پند ورساله تعریفات مشهوربده فصل و ترجیع بندها وتضمینات وقطعات و مثنویات و رباعیات وحکایات عربیه وفارسیه وریش نامه وتعریفات‌که در اسلامبول وطهران چاپ شده است .

خلاصه آنکه منسوبین بسلسله ایلخانان بعد از ابوسعید نوعاً بی لیاقت بودند امرای مملکت هم غالباً کوتاه نظر و بی‌تدبیر وستم پیشه وهمهٔ قوای خود را صرف خرابی حوزه حکومت خویش و غارت و تاراج زیر دستان ویا زدو خورد با امرای متخاصم می‌نمودند بطوریکه میتوان گفت بعد از ابوسعید بهادرخان مغول آخرین پادشاه مقتدر ایلخانان ایران همهٔ امرا زمینه را برای استیلای امیرقهارتیمور گورگان که اتفاقاً درهمان سال وفات ابوسعید یعنی دربیست وپنجم شعبان سنهٔ هفتصد و سی وشش درنواحی قبةالخضراء کش ازحدود سمرقند متولد شد مستعد ومهیا میساختند که ریاست ودولت چند روزه آنها را بضرب شمشیر خود از میان ببرد و دفع فاسد بافسد بعمل آورده عالی ودانی را بخاك سیاه بنشاند.

بعد از آنکه ساتی بیگ بتخت ایلخانان جلوس نمود امیرشیخ حسن چوپانی بقصد جنگ با امیرشیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت نمود.

شیخ حسن بزرگ بسلطنت ساتی بیگ گردن نهاده بدین طریق با حریف خود صلح نموده ولی باطناً راضی نبود زیرا این مصالحه حکم گردن نهادن بفرمان امیرشیخ حسن چوپانی را داشت این بود که طغاتیمورخان حاکم خراسان را بجنگ باساتی بیگ وامیر شیخ حسن چوپانی برانگیزاند.

طغاتیمور خان با تدابیر و حیلی که امیر شیخ حسن چوپانی بکار برد[1] بدون

۱ـ تفصیل تدابیر وحیل امیرشیخ حسن چوپانی را صاحب مطلع السعدین بدین منوال نوشته است: «امیرشیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما ازحضرت عزت بدعا می‌خواهیم که سایه برسرما اندازی وماساتی بیگ را درنکاح توآوریم وهمه چوپانیان کمر خدمت بندیم بدان شرط که در دفع امیرشیخ حسن ایلکانی که باما نمیسازد متفق باشی طغای تیمورآن دم خورده وسخن باور کرده گفت من باشما اتفاق دارم هرگاه این سخن استحکام یابد شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این‌وقتی‌شود که تودراین باب بخط خودکتابت فرمائی تاساتی بیگ آن خط دیده بعقد تورضا دهد وقضیه‌مناکحت منعقد شده بمدافعت خصم قیام نمائیم طغا تیمورخان نااندیشیده و عواقب امور نا دیده کتابتی کرد قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند وکر مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان اقدام نمایند وامارت الوس‌ایشان را باشد تاجهانیان آسوده شوند چون این تمسك بدست

بقیه درصفحه ۳۹

آنکه کاری ازپیش ببرد بخراسان بر گشت امیر شیخ حسن ایلکانی هم بعد ازنومیدی از یاوری سپاه خراسان ازساتی بیگ معذرت خواسته موقتاً آرام نشست.

در این بین قوم اویرات قراجری مزور را شناخته دستگیرش نمودند و نزد ساتی بیگ فرستادند ودر تبریز بامر ساتی بیگ بقتل رسید و بطوریکه در مجمل فصیحی ضبط شده قتل قراجری درسال هفتصد وسی ونه واقع شده است.

دراین سال امیر شیخ حسن کوچك بکار دیگری دست زد وآن این بود که ناگهان دراوجان بساط ساتی بیگ را غارت نموده باین بهانه که سلطنت اززنی ساخته نیست یکی از نبیره زادگان یشموت پسر هولاکو را که سلیمان خان نام داشت ایلخانی نموده ساتی بیگ را جبراً بعقد ازدواج اودرآورد.

شیخ حسن بزرگ هم درمقابل نواده کیخاتوموسوم بعزالدین را با لقب شاه جهان تیمورخان بعنوان ایلخانی علم نموده امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو و خواجه شمس‌الدین زکریا داماد وخواهرزاده خواجه غیاث‌الدین محمد وزیررا بوزارت او منصوب نموده بعراق عرب آمد ودیاربکر وخوزستان راهم تحت استیلای خود درآورد

ازکارهائیکه امیر شیخ حسن بزرگ دراین ایام کردیکی این بود که خواجه لؤلؤ را بعلت آنکه بغداد خاتون را بقتل آورده بود کشت.

در چهار شنبه آخرذی حجة هفتصد و چهل در نزدیکی مراغه در حدود نهر جغاتو دوایلخان تازه ودوحریف هنگامه جو یعنی دو شیخ حسن بایکدیگر مصاف دادند شاه جهان تیمور وشیخ حسن بزرگ مغلوب شدند.

امیرشیخ حسن چوپانی افتاد ازخرمی درپوست نمی گنجید وگفت اکنون‌این‌لشکر راازهم فروریختم شب هنگامی برکنار مخیم شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب او را طلب داشته مکتوب بایشان داد و پیغام فرستادکه آنکس که آوردی وهزارتومان خرج اوکردی درقلع خاندانت این فکرها داردو مراکه دشمن میدانی دراخلاص چنانم که اخفاء غدری چنین روا نمیدارم وترا آگاه میکنم چون امیر شیخ حسن ایلکانی این‌کلمات شنید ومکتوب دید متحیرگردید از نواب طغا تیمورخان‌کسی را طلب داشته کتابت باو نمود ونایب انفعال یافته درملامت ومذمت طغاتیمور وفریبی که اورا دادها ندفصلی راند وپیش طغاتیمور آمده اورا سرزنش‌کرده وطغاتیمور شرمسار هم درشب فرار اختیارکرد وتا حدود خراسان درهیچ مکان مقام وآرام ننمود »

شیخ حسن بزرگ ایلکانی ببغداد مراجعت نموده شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقل شد وتأسیس دولتی نمود که بنام سلسله امرای ایلکانی یا سلسلهٔ جلایر معروف است.

امیر شیخ حسن چوپانی هم سلیمان خان را بنام ایلخانی آلت مطامع خود قرار داده بر آذربایجان واران و گرجستان وعراق عجم با نهایت اقتدار فرمانروائی میکرد و کسان خود را بحکومت اطراف میگماشت از جمله امیراشرف برادر خود را والی عراق عجم نمود وپسرعموی خویش یعنی امیر پیرحسین پسرامیرمحمود شاه پسرامیرچوپان را درسنهٔ هفتصد وچهل بحکومت فارس مأمور کرد.

دراین موقع ملک جلال‌الدین مسعود شاه اینجو درفارس حکومت میکرد. چون امیر پیرحسین نزدیک بفارس شد ملک شمس‌الدین محمد اینجو برادرجلال‌الدین مسعود شاه که بطوریکه گفته شد در قلعه سفید محبوس بود از قلعه فرار کرده باو پیوست و پیشروسپاه شد. درسروستان بین لشکریان امیرپیر حسین وملک جلال‌الدین مسعود شاه تلاقی واقع شده لشکرمسعود شاه مغلوب شد وخود اوفرار نمود.

امیر پیرحسین که ازامرای بدرفتار وخبیث چوپانی است مانند بلای ناگهانی برشیراز مسلط شد وبعدازیکماه بدون هیچ گناهی ملک شمس‌الدین محمداینجورا که باوخدمات نموده وعامل بزرگ پیشرفت وی محسوب بود کشت[1]. اهالی شیراز بخونخواهی ملک شمس‌الدین محمد اینجو که مصداق «من اعان ظالماً سلطه الله علیه» واقع شده بود قیام نموده لشکرامیرحسین چوپانی را درهم شکسته اموالش را بغارت بردند امیر پیرحسین ناگزیر دراواخر سال هفتصد وچهل ازشیرازفرار نمود[2].

۱ – در شیراز نامه که در حدود هفتصد و چهل و پنج تألیف شده تاریخ این حادثه را بیست هشتم رمضان سنه هفتصد وچهل ضبط کرده است.

۲ – سیاح طنجی معروف بابن بطوطه که دوسفر بشیراز رفته یکی درسال هفتصد و بیست وهفت وسفر دیگر هفتصدوچهل وهشت باآنکه درنقل حوادث ونام اشخاص اشتباهات بسیار کرده است درذکرشیخ ابواسحق

بقیه در صفحه ٤١

دوسه روز بعد ازفرار امیرپیر حسین ملك جلال‌الدین مسعود شاه وارد شیراز شد . بمناسبت ورود امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بشیراز فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا میآوریم : در مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۲٤۱ که تاریخ کتابت آن هفتصد وهشتاد وشش است وبدلایلی که سابقاً نوشته شد مکاتیب ورسائل آن مجموعه ازانشاء جلال‌الدین فریدون عکاشه منشی آل اینجواست ازصفحه ۱۷۵ تا ۱۸۱ فتح نامهٔئی مسطوراست که ظاهراً راجع بهمین حادثه سال هفتصد وچهل یعنی فرار امیرپیر حسین چوپانی و ورود امیرمسعود شاه اینجواست ودراینجا عیناً نقل میشود :

« نسخه فتح نامه اززبان امیرمرحوم جلال الدین مسعود شاه علیه‌الرحمه نوشته .

و آل اینجو وامیرحسین چوپانی میگوید امیرحسین مدتی درشیراز ماند وچون اراده عزیمت بسمت ملك عراق نمود درموقع حرکت خود ، ابواسحق و برادران ومادرشان طاش خاتونرا توقیف نمود وخواست آنها را هم باخود ببرد دروسط بازار شیراز طاش خاتون روی خود را که از خجالت پوشیده بود بازکرد زیرا عادت زنهای ترك این است که روی خود را نمی پوشند ولی در آنحال ازخجالت برای اینکه شناخته نشود روی پنهان‌کرده بود چون روی باز کرد به اهل فارس استغاثه نموده گفت ای اهل شیراز آیا این‌طور ازبین شما خارج شوم در حالیکه من فلانه زوجه فلان هستم یکی ازنجاران موسوم به‌پهلوان محمود که من خود موقعیکه درشیراز بودم او را در بازار شیراز دیدم برخاسته گفت نمیگذاریم این زن را ازشهر ماببرند مردم هم ازاوپیروی کرده هجوم کردند و دست بسلاح بردند وبسیاری ازقشون امیرحسین راکشتند واموالی ازآنهاگرفتند وآن زن وپسران اورا خلاص کردند امیرپیرحسین باهمراهان خود فرارکرد .

تصورمیکنم واقعهٔئی راکه ابن بطوطه ذکرمیکند ودراینجا بطور خلاصه ترجمه آن ذکرشد راجع بحوادث هفتصد وچهل وقتل ملك شمس‌الدین محمد اینجو باشدکه اوهشت سال بعدکه‌بشیراز رفته ودرآنوقت امیرشیخ ابواسحق پادشاه شیراز بوده ازمردم شیرازشنیده است واضافه برآنکه اخبارشایع درافواه مردم عادةً مقرون‌بدقت نیست چون بتصریح خود ابن بطوطه دومرتبه نوشتجات اوبدست دزدان ازمیان رفته وسالهابعد یعنی درهفتصد وپنجاه وشش سفرنامه خودرا ازحفظ نوشته نه ازروی یادداشت‌های‌کتبی درذهن خود خلط‌کرده ودچاراشتباهات عجیب وغریب شده است مثلاً درهمین حادثه‌ئی‌که ذکرشد چندین اشتباه‌کرده است از قبیل این‌که نام پدرشیخ ابواسحق را بجای «محمود» «محمد» ضبط‌کرده امیرپیرحسین راپسرامیرچوپان دانسته حکومت او را در فارس بامر سلطان ابوسعید پنداشته دوبرادرامیرشیخ ابواسحق را رکن‌الدین ومسعودبك قیدکرده وامثال آن با وجود همه اینها تصورمیکنم نفس حادثه امری است‌که واقع شده است .

نصرٌ من الله وفتح قريب الحمدلله الذی احلنا دارالمقامة من فضله لایمسنافیها نصیب ولا یمسنا فیها لغوب الحمدلله الذی او رثنا الارض نتبوّأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین چندان حمد وسپاس که بمقیاس حد وقیاس تقدیر مقدار آن مقدور ادراك عقل دراك نتواند بود حضرة جلت واهب الرغایب ومبدع الغرایب تعالت اسماوه وتوالت نعماوه که بمیامن ملت غرّا احمدی رایات سلطنت محمدی را آیات انافتحنا لك فتحاً مبینا بنگاشت وسنجق عظمت و جانداری وتوق نصرت و کامگاری شهنشاه اسلام زبده سلاطین هفت اقلیم را خلدالله سلطانه بکرامت لطایف تقدیرانه علی کل شیئی قدیر وعون عظمت همت و کمال تدبیر دستور جهان بخش جهانگیر وزیر سلطان نشان آصف سلیمان شأن بسط الله علی الخافقین ظلال جلاله براوج علیین فراشت و ملك عقیم را مسیح مهد و آتیناه الحکم صبیاً ولی عهد گردانید و اعداء دولت قاهره را که دماغ و دل ایشان باد گیر نفحه شیطانی و خیال خانه تمنّی محال خسروی و سلطانی بود بردست اولیا حضرت زاهره بباد گرز گران وآب تیغ آتش فشان بخاك بوار ومغاك ادبار فروبرد وازوجود ایشان که مایه فتنه عالم و ماده اضطراب بنی آدم بود گرد عدم برآورد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

وبورود آن بشارت فتح اعظم که دیباچهٔ ظفرنامه شاهان عالی‌رأی عالم آرای و سردفتر داستان خسروان عدوبند کشور گشای است و ذکر مفاخر آن بر صحیفه روزگار و جریدهٔ سنیه سبل لیل و نهار مخلد خواهد ماند خلایق جهان سیما طوایف اهل ایمان را مژده امن وامان بل منشور حیات جاودان داد و موات عدل و احسان را و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً احیاء حقیقی کرد وبنفحات بادفیروزی که از مهبّ عنایت ازلی وزیده بود که ونفخنا فیه من روحنا روحی تازه درقالب اقالیم عالم دمید فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها فی الجمله محل وموقع عاطفت ربانی وموهبت یزدانی وعطیه آسمانی از آن رفیع ترست که حمد وشکرعالمیان در

مقابله آن آید و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً باری عز شأنه و عظم سلطانه ذات مقدس مخدوم جهانیان خداوند جهـان مدبر امور مشرقین ناظم مصالح خافقین حامی بیضه مملکت حارس مهجه سلطنت ملاذ و موئل اهل عالم صاحب قران اعظم جلال الحق والدین مربی اعاظم السلاطین قهرمان الماء و الطین را در تنفیذ اوامر و نواهی و تنظیم امور شاهنشاهی قرنها نامتناهی از حوادث حدثان ومکاره زمین وزمان درضمان وامان داراد و آستان حضرت آسمان رفعتش را کماهی علیه بوسه جای جباران و سجده گاه قهاران دهر ودوران بالنبی محمد و آله البررة الکرام »

امیر پیر حسین بعد از فرار از شیراز باردوی شیخ حسن چوپانی پسر عـم خویش پیوست ودرجنگ او باشیخ حسن ایلکانی که در آخر ذی‌الحجه هفتصد وچهل واقع شد رشادت فراوان بروزداد .

در این محاربه است که جماعتی از سران و ناموران لشکر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیده و او منهزم شد[1] .

شیخ حسن کوچك بعد ازغلبه برحریف همنام خود امیرپیرحسین را بپاداش خدماتش درسال هفتصد وچهل ویك با لشکرفراوان ازطرف سلیمان‌خان روانهٔ شیراز نمود ویزد و کرمان را هم که دراین تاریخ در دست امیر مبارزالدین محمد مظفری بود تحت حکومت اوقرارداد .

امیر مبارزالدین محمد که با امیرپیرحسین سوابق دوستی داشت و از جهت

۱ـ خواجه جمال الدین سلمان ساوجی دراعتذار از این انهزام میگوید :

خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد — نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار
عقل داند که در ادوار فلك بی رجعت — استقامت نپذیرند نجوم سیار
این یقین‌است که در عرصه ملك شطرنج — برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار
دیده باشی که چورخ بر طرف شاه نهد — بیدقی بی‌هنری کم خطری بی مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی — نزند شاهش و یکسو شود از راه گذار
نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر — نه از این حزم بود منصب شاهی را عار
آخر دست بر آرد اثـر دولت شاه — زنهادش بسم اسب و بی پیل دمار

خشونت رفتار و تندی اخلاق بسیار باو شبیه بود باستقبال و کمك اردوی او حرکت کرده دراصطخرفارس باورسیده باتفاق یکدیگر بطرف شیرازحرکت کردند.

درنزدیکی شیرازمسعود شاه شکست خورده بطرف کازرون ولرستان گریخت وچون امیر مبارزالدین محمد در پی تعقیب او بود ببغداد رفته بشیخ حسن بزرگ ایلکانی پناهنده شد.

امیر پیر حسین بکمك امیر مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز پرداخت که صاحب شیرازنامه تاریخ محاصره شیراز را با این دوبیت معین میکند:

چهار شنبه بیست و ششم زماه ربیع　　زهفتصدوچهل ویك بعزوحشمت وناز

رسید موکب نوئین عصرپیرحسین　　بانتقام دیگر باره بر در شیراز

پنجاه روز محاصره شیراز طول کشید و هر روز بین او و اهالی شهر جنگ در میگرفت ودراین زدوخوردها جماعتی از دوطرف هلاك میشدند عاقبت امیر پیر حسین بمصالحه وارد شهرشیرازشد[1] ومدت دوسال درشیراز باستقلال حکومت کرد بعد از استقرار در شیراز حکومت کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشت واوبکمك لشکریان امیرپیرحسین درحوزه حکومت خود تسلط بهم رسانید.

امیر پیرحسین بحکومت فارس پرداخته ظهیر الدین ابراهیم و شمس الدین صاین قاضی سمنانی را وزیرفارس نمود.

درسال هفتصد وچهل ودو امیرپیرحسین خواست همانطور که کرمان ویزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشته اصفهان را هم بامیر شیخ ابواسحق اینجو برادرمسعود شاه که دراینوقت دربغداد بود واگذارد.

مقصود او ازاین تصمیم این بود که باین وسیله خاندان اینجو را نسبت بخود دلگرم و جلب نماید ضمناً برای حفظ توازن رقیبی هم در مقابل امرای آل مظفر و مدعیان آینده تراشیده باشد ولی امیر شیخ ابواسحق که بواسطهٔ قتل برادرش کینه

۱ــ شانزدهم جمادی الاخرهفتصد وچهل ویك (شیرازنامه)

اورا دردل داشت و ازنفرت کامل مردم فارس از امیر پیرحسین مستحضر بود باضافه فارس را حق مسلم خود میشمرد زیر بارنرفت وبا ملك اشرف پسردوم امیر تیمورتاش چوپانی یعنی برادرشیخ حسن کوچك که بعراق آمده بود سازش نموده اورا بتسخیر فارس تحریك کـرد [۱] و باین قصد در آخر ذی حجة هفتصد و چهل و دو [۲] وارد اصفهان شدند .

دراوائل محرم هفتصد وچهل وسه امیرپیرحسین بجلوگیری آنها شتافته در دومنزلی اصفهان بین دودسته تلاقی واقع شد .

بیشتر لشکریان امیرپیر حسین باو خیانت ورزیده بشیخ ابواسحق پیوستند خلاصه درسلخ ماه صفرسال هفتصد وچهل وسه امیرپیرحسین شکست خورد وچون درآن ایام از طرف امیر مبارزالدین هم نگران بود بوحشت افتاده فرارنمود و نزد پسرعموی خود امیرشیخ حسن کوچك بطرف تبریزرفت شیخ حسن کوچك که از غرور وخودسری اوبستوه آمده بود اورا مسموم ساخت باین تفصیل که چون امیرپیر حسین بسلطانیه رسید امیرشیخ حسن کوچك دونفرازوزرای خود را باستمالت نزد اوفرستاد وخود متعاقب آنها رسیده اورا گرفت « ومیان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریزمخیر گردانید امیرپیرحسین سم قاتل اختیار کرده رهسپاردیارعدم شد پس از مرگ اوغالب مخصوصین درگاه اونزد امیرمبارزالدین رفتند ازجمله مولانا رکن‌الدین هروی که از مقربان درگاه امیرپیر حسین بود و شاعر بود ملازم امیرمحمد مظفر گشت واو را در مدایح این حضرت قصاید غراست و درنکوهش امیر شیخ مقطعات بسیار دارد [۳] . » .

۱ــ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصد وچهل ودونوشته است : « رفتن امیرشیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه به‌تبریزپیش ملك‌اشرف واورا آوردن که امیرپیرحسین بن امیرشیخ محمود چوپانی که حاکم شیرازبود بگریزانید وضبط شیرازنمود وباصفهان رفت »

۲ــ شیرازنامه .

۳ــ تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابـرو عکس نسخه کتابخانه پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی که لطفاً چندی بطور امانت باین جانب دادند .

ملك اشرف چوپانی و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق اینجو پس از انهزام امیرپیرحسین باتفاق رو بشیراز روان شدند ملك اشرف که درشقاوت وخبث فطرت برپسرعموی خود پیشی داشت چون دید که بیخون دل دولتی بکنار آورده و باین آسانی برمملکتی چون فارس مسلط شده درصدد بر آمد که گریبان خود را ازچنگ حریف رها سازد دربین راه شبی برلشکررفیق خود شیخ ابواسحق تاخته جماعتی‌را کشت واموالی را بغارت برد ولی چون شیخ ابواسحق خود بسلامت ماند دوباره باهم سازش نموده بطرف شیرازرفتند درحالیکه ملك اشرف تقریباً امیرشیخ ابواسحق را تحت نظرداشت واوهم بسیارنگران وبیداروMواظب خود بود بالاخره روز شنبه‌آخر ربیع الثانی این سال بحدود شهر رسیدند ملك اشرف در صحرای جعفرآباد شمالی شهرشیرازبیرون دروازه اصطخر که امروز دروازه اصفهان نامیده میشود چادرزد و تمام صحرای مصلی وجعفرآباد قرارگاه اردوی اوشد .

امیرشیخ ابواسحق اینجو بواسطه سوابق ممتد با شیراز که در واقع خانه او محسوب میشد ببهانه ترتیب وسائل پذیرائی وتظاهر باینکه مبادا جنگ وخصومتی پیش آید وارد شهرشده جماعتی از مردم شهررا برانگیزانده همان شب برلشکریان امیر اشرف حمله برده آنها را متفرق کردند ملك اشرف با کمال نومیدی بطرف اصفهان گریخت وامیرشیخ ابواسحق شیرازرا باین آسانی بتصرف خود درآورد .

صاحب شیرازنامه نوشته «صبح آن شب ملك اشرف درحال نومیدی با امرای خود مشورت کرد چنان رأی دادند که جمعی از سواران را با شیرازیان بجنگ وادارند ودر آن ضمن خزائن ودفائن را باصفهان حمل کنند واین جنگ وسر گرمی را تا شب دوام دهند وشب هنگام فرار کنند وهمین کاررا هم کردند[1].

بطوریکه درقسمت شرح حال خواجه حافظ بتفصیل خواهیم گفت دوره شاعری خواجه اقلاً پنجاه سال یا اندکی بیشترطول کشیده واگرفرض کنیم که اشعارپخته

۱ـ شیرازنامه صفحه ٨٤ـ٨٣

وعالی را ازغزل و قصیده که باآن همه استادی در مدح امیر شیخ ابواسحق و رجال معاصراو گفته ازجمله قطعه‌ئی برای شاه مسعود که درهفتصد وچهل وسه کشته شده سروده است در کمترین سن ممکن یعنی درسن بین بیست وپنج و سی بوده باز اقلاً هفتاد وپنج سال عمر نموده است .

هر گاه سال هفتصد ونود و دو را تاریخ وفات او بدانیم وعمرش را هم بطوریکه فرض شد اقلاً هفتاد وپنج سال بشمریم درسال هفتصد وچهل وسه تقریباً جوان بیست وشش ساله‌ئی بوده وبچشم خود همه این حوادث رادیده است . طرزحکومت دوساله امیرپیر حسین درشیراز وظلم وتعدی وغرور و خونخواری و مردم آزاری او را هم باختصار گفتیم بنا براین مقدمات برای هرممارست کننده دردیوان خواجه حافظ این فکر پیدا میشود که با قرب احتمالات غزلی که مطلع آن اینست :

« روز هجران وشب فرقت یار آخرشد   زدم این فال و گذشت اختر و کار آخرشد »

ممکن است درآن موقع سروده باشد واشاره بحوادث آن زمان واظهار خشنودی از ازاله امیر پیر حسین و غلبه شاه شیخ ابواسحق باشد . البته این ایراد واردنیست که چرا دراین غزل و یادر بعضی غزلهای دیگر که خواجه حافظ ناظر بواقعه و حادثه خاصّی بوده است تصریح نکرده است زیرا بطوریکه درطی این تاریخ ملاحظه میشود بحدی اوضاع و احوال پشت سر هم تغییر می یافته هر روز دسته غالب مقهور دسته دیگری میشده و یا مغلوبین امروز روز بعد مصدر امر و نهی میشده‌اند کـه هیچ گوینده‌ئی بحکم ملکهٔ حفظ جان جرأت بر تصریح نداشته و ناگزیر بوده باشاره و درپرده احساسات خویش رابیان کند وبکنایه مطلب خود را بگوید وبگذرد وهمین سبب شده است که خواجه حافظ غالباً ممدوح خود را قائم مقام معشوق قرار داده بزبان عاشق واصطلاح تغزل او را می‌ستاید واین خود یکی ازخصوصیات سبك غزل سرائی حافظ است .

باین معنی که تصریح مقدورنبوده و از طرفی شاعر حسّاس سکوت کامل هم

نمی‌توانسته اختیار کند ناگزیر این سبک را در غزل اختیار کرده که ممدوح را باصفات معشوق بستاید و اشخاص مورد کراهت خود را بعنوان رقیب سرزنش و نکوهش کند.

غزل مذکور این است :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

اگر فرض اینکه این غزل ناظر بحوادث هفتصد و چهل و سه یعنی تدبیر امیر شیخ ابواسحق در اتحاد با امیر اشرف چوپانی و ترغیب او بفتح فارس و متواری کردن امیر پیر حسین و بالاخره راندن امیر اشرف از دروازه شیراز و غلبه بر شهر است صحیح باشد پس مقصود از « ناز و تنعم خزان » « نخوت باد دی » « شوکت خار » « شب تار » « تشویش خمار » « محنت بیحد و شمار » اخلاق و اعمال و وضعیت زندگی مردم شیراز وبالاخره ازمیان رفتن اوست واشارات « باد بهار » « اقبال کله گوشه گل» « نگار » « یار » « ساقیا » ناظر بامیر جمال الدین شاه شیخ ابو اسحق اینجو است و بنا بر این این غزل یکی از قدیمترین غزلهای خواجه حافظ و از گفته های دوره جوانی او است.

در همین سال هفتصد و چهل و سه مسعود شاه اینجو برادر مهتر امیر شیخ ابواسحق که به پناه امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد رفته بود مورد نوازش اوواقع شده

سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون بیوهٔ ابوسعید را که در این وقت زن امیرشیخ حسن ایلکانی بود ازدواج نمود و بامر امیرشیخ حسن ایلکانی باتفاق امیر یاغی باستی پسر هشتم امیر چوپان که هردورا متفقاً بحکومت فارس معین نموده بود ازطرف لرستان عازم شیراز شد.

درشیراز نامه بدون آنکه نام شاعر را ذکر کند این دو بیت را که ناظر باین قضیه است وارد ساخته است:

سپاس وشکر خدا را که میرفرّخ بخت — خدیو مملکت آرا شه غریب نواز
بسال هفتصد وچل باسه درتجمل وناز — به تختگاه سلیمان رسید دیگر باز

غالب مردم شیراز باوجود غلبه شیخ ابواسحق حکومت شیراز را حق برادر بزرگ او مسعود شاه میدانستند و این سبب شد که بین طرفداران دوبرادر اختلاف پیدا شد ولی امیر شیخ ابواسحق نسبت به برادر مهتر تواضع داشت و بر حسب اشاره او از شیراز خارج شده بطرف گرمسیر شبانکاره رفت.

امیر یاغی باستی برخورد که مردم شیراز دو دسته‌اند دسته‌ئی طرفدار امیر شیخ ابواسحق و دسته دیگر متمایل بامیر مسعود شاه و چیزیکه در بین نیست نام اوست این بود که ازفرط حسد درنوزدهم رمضان این سال دریکی ازمیدانهای شهر ناگهان شاه مسعود را با شمشیر کشت.

خواجه حافظ قطعه‌ئی بطورمطایبه برای شاه جلال الدین مسعود اینجو گفته که ازآن چنان برمیآید که یکی از کسان مسعود شاه استری ازحافظ دزدیده بوده وخواجه حافظ بوسیله این قطعه بطورمطایبه باوتذکرمیدهد وآن قطعه اینست:

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا — ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد — صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی[1]

۱ــ سلطان شاه جاندار یکی از سرداران معروف آل اینجو است و ظاهراً اشاره باو باشد بطوری که درطی‌همین تاریخ خواهدآمد همین شخص‌است که درسال هفتصدوچهل‌و نه یاهفتصدو پنجاه

بقیه درصفحه ۵۰

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم — این که شد روز سفیدم چوشب ظلمانی
درسه سال آنچه بیندوختم ازشاه ووزیر — همه بربود بیکدم فلك چوگانی
دوش درخواب چنان دید خیالم که سحر — گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو میخورد — توبره افشاند بمن گفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست — تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

بطوریکه گفته شد درنوزده رمضان هفتصد وچهل وسه امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بدست یاغی باستی کشته شد[1]. بنا براین اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم خواجه حافظ که درهفتصد ونود ودو وفات یافته است اقلا چهل و نه سال قبل از فوت خود گفته است و بنا بر این یکی از قدیمترین گفته‌های منظوم خواجه حافظ است :

نظر باینکه از آل اینجومخصوصاً ازامیر جلال الدین مسعودشاه و امیرغیاث الدین کیخسرو و امیر شمس الدین محمد اطلاعات تاریخی مفصلی در دست نداریم مقتضی دانستیم مدائحی که ازمعاصرین درباره آنها دیده میشود ویامکاتیبی که بآنها نوشته شده یاآنها بمعاصرین خود نوشته‌اند و بطور اتفاق در بعضی دیوانها یا مجموعه ها بآنها برمیخوریم درهرمورد که مناسبتی پیدا شود دراین تاریخ مندرج سازیم ولو آنکه‌فوائد تاریخی آنها کم باشد ولی ازنظر اوضاع واحوال اجتماعی وادبی مفید خواهد بود و کم یا بیش ما را بوضعیات قرن هشتم آشنا خواهد ساخت مثلا درمجموعه منشأت جلال الدین

ازطرف شاه شیخ ابواسحق مأمورشدکه پس از وصول مالیات هرمز ومکران با سپاهیان تحت امر خود بحدودکرمان رفته بدشمنان آل مظفر یعنی قبایل اوغانی و جرمائی که در اینوقت برضد امیر مبارزالدین محمد سر بشورش برداشته بودند مساعدت کند و او پس از وصول مالیات بامیر شیخ ابواسحق خیانت نموده بدشمنان او یعنی بمبارزالدین محمد پیوست و نیز همین شخص است که در حدود هفتصد وپنجاه وشش یعنی موقعی که شاه شیخ ابواسحق ازامیرمبارزالدین محمد شکست خورده و متواری شده بود خیانت دیگری بشیخ ابواسحق نمود باین معنی کـه پس از نجات از حبس سید جلال الدین میر میران کلانتر اصفهان بدست امیرشیخ ابواسحق بآل مظفر پیوست .

۱– شیراز نامه .

فریدون عکاشه مورخ بتاریخ هفتصد وهشتاد وشش که یك نسخه از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی هست ونیز در مجموعهٔی که جامع آن تاج الدین احمد وزیر بوده ودرسال هفتصد و هشتاد و دو درشیراز باستدعای او عدهٔ از فضلای معاصر وزیر هر یك چیزی در آن نوشته‌اند و اصل آن مجموعه در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود ویك نسخه سواد آن نزد نگارنده است رساله‌ئی است که ذیلا عین آن نوشته میشود تا لااقل میزانی از سبك نظم ونثر نویسندگان آن عهد بدست آید و ضمناً این نکته روشن شود که ظهور حافظ درمحیط قرن هشتم فارس تاچه اندازه باید از عجائب شمرده شود.

رساله مذکور این است[1]:

هذه رسالة ربیعیة و قصیدة فی مدح الملك الشهید جلال الدین مسعود شاه من منشآت المولی السعید جلال الدین فریدون بن عکاشه رحمهما الله تعالی.

الحمدلله العلی الاسماء محیی نبات الارض بماء السماء و الصلوة علی شمس فلك الشماء محمد واله الاکرمین نجوم السنا و السناء ما طلع نجم باهر او نجم طلع زاهر تعالی وتقدس مسبب الاسبابی که عقل اول را که نخستین پرتوی ازسبحات انوار جلال او است مبدأ عقول و نفوس کلی ساخت وایشان را بحکم حکمت ازلی در اقالیم سبعه سموات قوت و قدرت تدبیر و تدویر کرامت فرمود واختلاف اوضاع و هیات افلاك وتغایروتباین مسیرانجم تابناك را درعالم عناصر که ماتحت فلك القمراست موجب تغیرات غریب و تبدلات عجیب گردانید تا توارد فصول اربعه و توالد موالید ثلاثه نتیجهٔ از نتایج این مقدمات گشت الاله الخلق و الامر تبارك الله رب العالمین و حرکت خاصه نیر اعظم راکه شهنشاه کشور چرخ دوار و تاج بخش انوار هر ثابت و سیاراست برمدار معدل النهار مناط مناظم امور عالم سفلی کرد و حلول اورا در برج حمل که ذروه شرف اوست عمده اعتدال فصل بهار و میزان استواء

۱- سواد مجموعه تاج الدین احمد وزیر صفحهٔ ۴۲۲-۴۲۸ متعلق بکتابخانه نگارنده.

لیل و نهار و مطلع طلایع انوار و ازهار و مایه فیض منابع و انهار گردانید از مهب مواهب وهوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته ازباد هوا عیسی‌دمی برانگیخت که احیاء موات بنات نبات را ید بیضاء موسوی از آستین‌هرشاخ شکوفه باهتزاز نمود و از مخزن غرایب رغایب الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یوّلف بینه ثم یجعله رکاما فتری‌الودق یخرج من خلاله از خاك زمین بخار بارهٔ چند دخان آمیز را بنوعی بر آسمان رسانید که چند هزار هزار دُرّ شاهوار و گوهر آبدار از جیب ودامن بنایجهٔ فتح‌الباب ففتحنا ابواب السمآءِ بمآء منهمر براقطار آفاق نثار کردند .

سحاب از هوا باز گوهر فشان شد — مگر دست دستور سلطان نشان شد
چو پیرست در عهد طفلی شکوفه — عجب‌سالخورده‌جهان‌چون‌جوان‌شد
چمن شد مزین چو تخت سلیمان — سر نرگس تازه تاج کیان شد
مگر طینت از آل عباس دارد — بنفشه که نیلوفری طیلسان شد
شهنشاه گل کشورآرای بستان — بآئین دارای کشور ستان شد
چو رمح جهانگیر مسعود شاهی — ببزم اندرون لاله لعلی سنان شد
سپهر جلالت که صیت جلالش — زمین پی سپر کرد و بر آسمان شد

وبسعی مجاهزان جنوب و شمال از یمین و شمال در باغ وراغ انواع طرف لطایف و اصناف تُحف ظرایف از یاقوت رمّانی و بیجادهٔ بهرمانی وعود قماری و مشك تتاری از کتم عدم بصحراء وجود آورد .

ازخاك بر انگیخته شد لعل وزبرجد — با باد بر آمیخته شد مشك و قرنفل
ذهب حیث مـا ذهبنا و دُر — حیث در نا و فضة فی الفضاء

نرگس معتل العین نسخهٔ سقیم ازچشم مخموریان وبنفشه مهموز الفا سوادی مشوّش ازطره نگار گل عذارچمن بارگاه سلیمان وبلقیس صرح ممرّد جویبارسروخرامان

والسرو تحسبه العیون غوانیا — قد شمرت عن سوقها اثوابها

مرغان باغ کلّ مـع الالف فـی رضراض ساقیة کلّ مـع الزوج فی ضحضاح غنّاء

درابتهاج ودرّاج وچکاوك وسار براطراف شاخسار زخمهاء موسیقار درمنقار گرفته وهزار وفاخته نوای نوائین ساخته.

از دم فاخته و زمزمه بلبل مست صحن بستان همه پر نغمه چنگ است ورباب

پاکا منزها واجب الوجودی وفایض الجودی که چنانچه عالم طبیعت را برحسب گردش چرخ انکلیون وچون فرش بوقلمون باشجار و ازهار گوناگون رونقی تازه وطراوتی بی‌اندازه بخشد عالم ملك و ملکوت وجهان دین و دولت را بفرّ آفتاب جلال و سعد اکبر مطالع عزّ و اقبال مخدوم جهانیان خدایکان امرا ووزراء زمین وزمان حامی بیضه مملکت وحارس مهجهٔ سلطنت جلال‌الدنیا والدین مربی اعاظم السلاطین زبدة ممحضة الماء والطین الذی هوا طول الملوك باعاً و ارحبهم ذراعاً و اعظمهم مهابة و جلالة و اکملهم قوة و بسالة دّرت بمیامنه برکات السماء و دارت رحی الافلاك بدیم الانداء و تحلی عطف البسیطة بوشایع الازهـار و دّب ماء النضارة فی عروق الاشجار فلـو رآه افریذون عاقد التاج او انوشروان قارع سریر العاج لتضاءلا لرفیع قدره و تصاغرـ العظیم امره نفذه‌الله تعالی احکامه و امضی فی الخافقین سیوفه و اقلامه وزین بصنوف صنایعه لیالیه وایاّمه بحیثیتی که لاعین رآت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر آراسته گردانید وامداد فیض سحاب رحمت او کماءٍ انزلناه من‌السمآء فاختلط به نبات الارض وانبتنامنه حدایق ذات بهجة ساحت مملکت را چون صحن صحرا جنت فردوس بریاحین امن وامان و شکوفهٔ عدل و ثمرات احسان تزیین داد و باعتدال هواء دولت او کـه ربیع الابرار ایاّم است گلبرك بهجت و نـو بهار سعادت بر شاخسار اماثل علماء اعلام و فضلاء ایام وملوك اکناف و اشراف اطراف و اوتاد بلاد و عباّد عباد و کافه انام و سایر خواص و عوام نضرت و طراوت و خضرت و نداوتی یافت کـه دست آسیب خزان و تشبث نکباء حدثان مدی الشهور و الاعوام بل الی منقرض اللیالی والایام ازتعرض اذیال و اکمام آن قاصرند فالحمدلله علی ذلك حمداً یمتری اخلاف المزید و یستدعی الطاف الفضل‌الجدید بحکم آنکه درین روز نوروز وموسم

فرخندهٔ فیروز که طراز دیباجه جشن شاهان عجم وعنوان طرب نامهٔ افریذون و جم است هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احبا حضرة زاهره باقسام تحف و هدایا من الذهب والفضة و الخیل المسومة والانعام بدین در گاه گردون سای و بار گاه فرقدین آسا تقرب می‌نمودند برقضیه لاخیل عندی اهدیها و لامال فلیسعد النطق ان لم یسعدالحال بنده کمینه ودولتخواه دیرینه شرطیه لزومیه هوا خواهی را از رسالهٔ مقدم وقصیدهٔ تالی ترتیب کرده میگوید :

چیست کان نیست تورا تا برتو آن آرند | هم سخن زانك سخن نزدسخن دان آرند
فاقبل هدّیة خادم لم یستطع | اهداء غیر نتایج الافکار

القصیده

بـده ساقیا بادهٔ ارغوانی | فقد هز عطفی غناء الغوانی
وبا درالی الروض نشرب و نطرب | بسجع القماری و رجع القیان
ایا لعل تو چشمهٔ زندگانی | و یا وصل تو مایهٔ کامرانی
جهان شد نوائین شرابی کهن ده | کزو پیریابد نواء جوانی
انلنی من القرقف الورد صرفا | مدی العمر ینسیك صرف الزمان
خذالکاس واصفح عن الدهر صفحاً | اذا صافـح الورد بـالا رجوان
میان گل و لاله گلگون می‌ده | که رخ را دهد گونه ارغوانی
چومغنی زچنگ‌است نای‌چکاوك | مغنی همو بس میئی ده مغانی
وبُس مبسم الکاس عن غیر بأس | فباس الصبا مبسم الا قحـوان
شب و روز مرغان باغند ناطق | بتکرار و تذکار علم اغانی
فصخب ُالمثالث صوت الهزار | و صدح الحمایم ضرب المثانی
یذکرّنی الغید عند التثنی | اذا اهتزّفی الروض قضبان بان
دع الرّوح تأخذ من الراح حظاً | اذا الریح تاتی بروح الجنان
همه کار ابر است ترصیع کاری | همه صنعت باد عنبر فشانی

سحایب تسحبن اذیا لهّن — فینثرن منها عقود الجمان
فروریخت ابر از هوا دُرّ بحری — برانگیخت باد از زمین زرّ کانی
همه کوه ودشت است لعل بدخشی — همه باغ وراغ است جزع یمانی
قیامت مگر شد که کرد آشکارا — زمین گنجهائی که بودش نهانی
من السندس الخضرّ فی کل واد — ثیاب و من عبقری حسان
هوا کار گاهی است ازخزّ ادکن — زمین فرشی از دیبه خسروانی
سمن شد بدیدار بتهاء آزر — چمن شد بکردار ارتنگ مانی
شقایق چو بر شاخ میناء اخضر — یکی چتر بیجادهٔ بهرمانی
برافراخت چو نرایت فتح خسرو — سحاب از هوا کلهّهاء دخانی
بیاراست برخ شرف شاه انجم — بفرّ و فروغ کلاه کیانی
چوخورشیدچرخ جلالت جهانرا — بانوار دیهیم صاحب قرانی
بآراء مسعود شاه استهلّت — سعود بها اشرق المشرقان
و شیدّ له للمعالی قصور — بها الفرقدان من الفرق دان
جهان شهریارا جهان می بنازد — بتو تا تو دارای ملك جهانی
تو آنی که در نظم کار خلایق — هر آنچه آن بوهم اندر آید توانی
فمن ضمّ فتح و من جبر کسر — و من کفّ ضیم و من فكّ عان
ایادیك بالطول غوث البرایا — و نادیك للفضل مُلقی الجران
و مرضاك مفتاح باب الاماره — و لُقیاك مصباح نیل الامانی
و شیدّت للملك اعلی البنایا — و اسسّت للدّین اقوی المبانی
بشمشیر نوئین کشور گشائی — بتدبیر دستور سلطان نشانی
گراز روی رایست بوزرجمهری — ور از راه انصاف نوشیروانی
بر تبت سلیمان آصف صفاتی — بشوکت فریدون رستم نشانی
سلیمان عهدی و حکم تو نافذ — براشخاص و افراد انسّی و جانی
اگرچشم عدل است دروی تو نوری — و گر جسم ملك است دروی تو جانی

تومقصود ترکیب چار آخشیجی — تو مطلوب تدویر هفت آسمانی
تو پیرایه عالم خلق و امری — تو سر جمله حاصل کن فکانی
چو عقل مجرد برون از زمانی — چو روح مقدّس فزون ازمکانی
چنان‌چونمه‌ومهردردور گردون — ندارند ثالث نداری تو ثانی
خداوندگارا مرا با جنابت — خلوص حقیقی‌است دانم که دانی
بهندوستان سواد مدیحت — چوطوطی‌است کلکم‌زشکرفشانی
چورانم سخن در صفات جلالت — خرد خاطرم را کند ترجمانی
فنثری له نثرة الجوّ تعنو — و شعری له تسجد الشعریان
مُجلیّ جیاد المیادین حسری — کمیتی اذا سار مُرضی العنان
فمن ذالذی فی سیاق السباق — یشق غُباری عندالرهانّ
و دایع ذهنی خد عن العقول — کان تنفث السحر فیها لسانی
بدایع طبعی بهرن العیون — کان تُطلع الزهر منها بنانی
مرا تربیت کن که دروصف ذاتت — بگردون رسانم بیان معانی
تصانیف سازم بفرخنده نامت — که ماند همه درجهان جاودانی
ملوك جهانرا کدامین ذخیره — به ازذکرباقی است ز ایّام فانی
الا تا بگرید هوای بهاری — وزان گریه خندد گل بوستانی
گل دولتت در بهار سعادت — مصون باد از آسیب باد خزانی
همایون تو را روز نوروز روزت — شبت روز روشن زبس شادمانی

چنان باد حکم قران کواکب
که صدسال دیگرچنین بگذرانی

خلاصه امیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق درموقع قتل برادرش امیر جلال‌الدین مسعود شاه بدست امیریاغی باستی درشبانکاره بسرمیبرد چون خبرقتل برادررا شنید بشیرازبرگشت وبهمراهی جماعتی ازاکابر شیراز ازقبیل خواجه فخرالدین سلمانی

وخواجه جمال‌الدین خاصه و خواجه حاجی قوام وکلو فخر واتباع اوجنگ سختی بین امیرشیخ ابواسحق وامیریاغی باستی چوپانی درگرفت. جمعی ازبزرگان شیراز هم بحمایت یاغی‌باستی قیام کردند ازقبیل کلوحسین وجماعتی دیگرکه یاغی‌باستی درمحلهٔ ایشان منزل داشت.

مدت بیست روزاین دو گروه بجان یکدیگر افتاده بودند تا دردهم شوال آنسال امیریاغی باستی شکست خورده ازشیرازفرارنموده بفسا رفت ودرآنجا تهیه‌ئی دیده در سروستان با امیر شیخ ابواسحق روبرو شد ولی این دفعه هم شکست خورده بـه اصفهان گریخت و درهمان اوقات درسلطانیه بملك اشرف برادرزاده خود ملحق شد وچون هردو ازامیرشیخ حسن کوچك اطمینان نداشتند قراردادند که متوجه بغداد شده تحت حمایت امیرشیخ حسن ایلکانی درآیند وچون درهمین موقع خبریافتند که امیرشیخ حسن ایلکانی ازبغداد بعزم تبریز حرکت کرده است متوجه کردستان شده بخدمت اورسیده مورد محبت ونوازش او واقع شدند.

امیرشیخ حسن چوپانی معروف بکوچك که مرد پرمکری بود تدبیری اندیشید وآن این بود که خبری بشیخ حسن بزرگ رسانید که امیرشیخ حسن کوچك نزد ملك اشرف ویاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمن من رفتید تا بحال هیچ اثری ظاهرنشده است اگر ازشما کاری ساخته نیست تدبیر دیگری بکنم امیرشیخ حسن بزرگ چون این خبررا شنیدآنرا راست و صحیح انگاشته در پی آزار امیر یاغی باستی وملك اشرف برآمد ولی آنها ازعزم او اطلاع حاصل کرده فرار کردند.

چند ماه بعد از این تفصیل یعنی در اوائل رجب هفتصد وچهل و چهار امیر یاغی باستی و ملك اشرف از طریق ابرقوه قصد حمله بشیراز نمودند و چون اهالی ابرقوه در مقابل آنها مقاومت کردند در بیست وسوم رجب آن سال اهالی را قتل عام وآن ناحیه را بکلی خراب وویران ساختند وباکمکی که از امیرمبارزالدین محمد مظفر بآنها رسید و آن اینکه سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد بمعاونت ایشان فرستاده بود روبشیرازآوردند.

لشکریان امیرشیخ ابواسحق هم بجلوگیری آنها شتافتند ولی دراین بین خبر قتل امیرشیخ حسن کوچك که سر دسته ورئیس خاندان چوپانیان بود توسط عرب جاندار ملازم امیر شیخ حسن کوچك بآنها رسید و صلاح چنان دیدند که از خیال تسخیر فارس منصرف شده عازم تبریز شوند بهرحال آن بلا از شیراز بگردید و یکسال بعد ملك اشرف عموی خود یاغی باستی را که حریف ورقیب خطرناکی میشمرد بکشت.

دراین موقع مناسب است که شرح کشته شدن و یا بهتر است بگوئیم وضع ننگین وشرم آورمرگ امیرشیخ حسن چوپانی را بنگاریم راست است که اهتمام بذکر این حوادث که در بادی نظرجزئی و غیرمهم شمرده میشود کتاب را مفصل و شاید خسته کننده نماید باوجود این احتمال بقصد واز روی عمد غالباً این تفاصیل را قید میکنیم زیرا باذکر کلیّات بواقع اوضاع اجتماعی قرن هشتم آشنا نخواهیم شد وبرای اینکه بتوان بهتر باحوال جامعه آن عصروانحطاط اخلاقی وآشفتگی مردم آن دوره پی برد ذکرجزئیاتی را که باین منظور کمك خواهد کرد لازم میشمریم .

تفصیل کشته شدن امیرشیخ حسن چوپانی این است که درسال هفتصد وچهل وچهارامیرمذکور قشونی بسرکردگی سلیمانخان و امیریعقوب شاه از امرای روم به تسخیر آن بلاد فرستاد وایشان شکست خورده برگشتند امیرشیخ حسن چوپانی که امیریعقوب شاه را دراین شکست مسئول میشمرد اورا گرفته محبوس ساخت .

عزّت ملك خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی که اصلاً رومی بود و با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت خیال کرد شوهرش ازمناسبات خائنانه آن دومطلع شده و بدین جهت او را محبوس ساخته است بااین توهم دو سه نفر زن خدمتکار را با خود همدست نموده درشب سه شنبه بیست وهفتم رجب سنه هفتصد وچهل وچهار همینکه شیخ حسن کوچك وارد خانه شد زنها باو درآویخته بیضه‌های اورا گرفته آنقدر فشردند که امیرقهارچوپانی جان سپرد .

سلمان ساوجی مادح پادشاهان ایلکانی دراین حادثه گفته است :

«زهجرت‌نبوی رفته هفتصدوچل وچار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرّات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت‌محکم ومیداشت تابمرد وبرفت زهی‌خجسته زنی خایه داروم‌ردافکن»

ونیز قاضی مظفرالدین شاه قزوینی درتاریخ قتل امیرشیخ حسن گفته است :

« نویان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قـدر یزدانـی
در سال ذمد در شب روز مبعث بر دست زنش تباه شد پنهانی »

واقعه کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی دو شبانه روز پنهان ماند یعنی از ترس امیرشیخ حسن هیچ کس باندرون رفت و آمد نداشت روز سوم امرا و درباریان او آگاه شدند و عزت ملك خاتون را دستگیر نموده بزاری و خواری تمام کشتند و اجزای بدن اورا بسر کارد می‌بریدید ومیخوردند .

بعد از قتل امیر شیخ حسن کوچك سلیمان خان اموال فراوان او را بین امرا قسمت نموده چون خود بناتوانی خویش واقف بوداز کار کناره جسته بقراباغ رفت .

امرای شیخ حسن چوپانی برادراو ملك اشرف وعموی او امیر یاغی باستی را که بطوریکه گفته شد درفارس قصد زد و خورد با امیرشیخ ابواسحق اینجو داشتند به تبریز طلبیدند .

امیرسیورغان پسر دیگرامیرچوپان هم که درروم محبوس‌بودخلاصی یافته‌بآنهاپیوست.

ملك اشرف نوادهٔ امیر چوپان با دوپسر امیرچوپان یعنی دو عموی خود نفاق نموده بالاخره بایکدیگر جنگیدند .

امیر اشرف غلبه یافت و انوشیروان نامی راکه درست معلوم نیست کجائی بود زیرا برخی اورا ایرانی الاصل وبعضی قبچاقی دانسته‌اند بنام یکی از اولاد هولاکو ایلخان نموده وبلقب «عادل» ملقبش ساخت .

یاغی باستی بچنگک برادر زاده خود ملك اشرف افتاد واوعموی خود را پنهانی هلاك ساخته شهرت داد که فرار کرده است امیر سیورغان هم فرار نموده بدیار بکر به پناه امیر ایلکان پسر امیرشیخ حسن بزرگ رفت امیر ایلکان درابتدا دوستانه ازاو پذیرائی کرد ولی چندی بعد اورا کشت .

امیرملك اشرف از این تاریخ کاملاً مستقل شدوقریب چهارده سال ظلم وستم بسیار برمردم نمود تاآنکه درسال هفتصدوپنجاه ونه جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز که از دست ملك اشرف و تعدی او بستوه آمده بودند به تبریز آمد ملك اشرف ظالم بدکار اموال ونفائس بسیار خود را بر چهار صد استر و هزار شتر بار کرده بطرف خوی فرستاد وخود بمقابله دشمن آمد ولـی شکست خورده گرفتارشد ودرنزدیکی تبریز بزندگی ننگین او خاتمه دادند یعنی سر او را بریده به تبریز آورده در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند و اموال و نفائسی راکه ماحصل چهارده سال بیدادگری و خونخواری و تعدی او بود غالبین بغنیمت بردند و در این باب است که گفته‌اند :

« دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و جانی بیك زر »

با قتل ملك اشرف خانواده امیرچوپان بکلی منقرض شد زیرا جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق پس ازقتل ملك اشرف پسر او موسوم به تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را هم اسیر کرده باخود برد چندی بعد تیمورتاش خواهررا برداشته فرارنموده بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رسیده خواهر را در شیراز گذاشت و خود ولایت بولایت گشته بالاخره نزد خضر شاه حاکم اخلاط رسید خضرشاه تیمور تاش را نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاد واوتیمورتاش راکشته سرش را به تبریز فرستاد .

انوشیروان دروغی هم معلوم نیست بکجا افتاد همین قدرمسکوکاتی تاهفتصد و پنجاه و شش از او باقی است و بزوال او دولت ایلخانان بکلی خاتمه یافت زیـرا

سه سال قبل‌ازاین تاریخ طغا تیمور خان هم بدست امیر یحیی کرابی یکی ازامرای سربداران سبزوار کشته شده بود .

خاندان اینجو وسلسله آل مظفر

بعد ازفرار ملك اشرف وامیر یاغی باستی چوپانی درهفتصد وچهل وچهارامیر شیخ ابو اسحق ازجانب مدعیان آسوده خاطرشده درشیراز مستقرشد ورسماً خود را پادشاه فارس خوانده بکار سکه وخطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زد و خورد با حریف پر زور سمجی یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفر متصرف یزد شد وبالاخره بدست اوسلطنت خود را از کف داده جان خود را نیز برسر آن کار گذاشت .

چون تاریخ فارس وشرح احوال شاه شیخ ابوسحق ازاین تاریخ ببعد با تاریخ سلسلهٔ آل مظفربسیارمرتبط است بهتر آن است که بنگارش تاریخ سلسلهٔ آل‌مظفر بپردازیم ودر ضمن حوادث فارس ودوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق[1] را ذکر کنیم .

آل مظفر

آل مظفر یعنی اولاد امیرمبارزالدین محمد بن امیرشرف الدین مظفربن شجاع الدین منصور بن غیاث‌الدین حاجی که پس از انقراض اتابکان یزد در سال هفتصد و

---

۱ – تاریخ مستقلی ازخاندان اینجو ودوره سلطنت شیخ ابواسحق باقی نمانده واگر چیزی تألیف شده بوده ازمیان رفته‌است صاحب شیرازنامه اشاره بتواریخی که تصنیف خود او بوده می‌کند که فعلا اثری ازآنهانیست عین عبارت صاحب شیرازنامه در اینموضوع این است :

« طبقه ششم ذکرحضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان پناه اهل ایمان جمال‌الدینا والدین امیرشیخ ابواسحق بن محمودشاه وقضایای چندکه درعهد دولت اوظهور یافته هرچند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پروروعهد جهانگیری حضرتش دردومجلدکتاب تاریخی اتفاق افتاده وبشرف عرض رسیده وازجمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است که مشحون بذکر سلطنت آن حضرت است و امری چندکه درایام دولت او و از مقتضیات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما درین کتاب که بشیرازنامه مسمی گردانیده‌ام شطری ازاحوال سلطنت وامور مملکت آنحضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چندکه درمبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته »

هیجده متجاوز از هفتاد سال[1] در یزد و کرمان و فارس و عراق حکومت و سلطنت نموده‌اند از نسل شخصی هستند موسوم بامیر غیاث الدین حاجی ازمردم خواف خراسان.[2]

اجداد امیرحاجی ازقرارمذکور ظاهراً درضمن لشکرکشی مسلمین بخراسان ازعربستان آمده و در خواف ساکن شدند و در موقع هجوم مغول بخراسان و فتنه چنگیزی امیر حاجی ازخراسان فرار کرده بیزد آمد.

در اینوقت حکومت یزد در دست شعبه ئی از دیالمه کاکویه بود که باتابکان یزد معروفند.

۱ــ اگرمبداء حکومت آل مظفر را سال هفتصد وهیجده بگیریم که درآن سال اتابکان یزد ازمیان رفته وازطرف پادشاه مغول ابوسعید بهادرخان حکومت یزد بامیر مبارزالدین محمد محوّل شد تاسال هفتصد و نود وپنج که درآن سال شاه منصور بدست امیرتیمور گورکان مقتول و فارس و کرمان ویزد و عراق ضمیمه ممالك او گشت و تقریباً همه افراد خانواده مظفری هلاك شدند مدت حکومت و سلطنت آنها هفتاد وهفت سال است. و هرگاه مبداء حکومت آنها را سال هفتصد و سی وشش یعنی سال وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بگیریم که درآن سال بواسطه اینکه سلطان ابوسعید جانشین مقتدری نداشت در هر ناحیه‌ئی کسی قیام نموده ترتیب سلطنت و حکومت مستقلی داد ازجمله امیر مبارزالدین محمد در قلمرو حکومت خود دم از استقلال زد تاسال هفتصد و نود و پنج که سال انقراض این سلسله است پنجاه ونه سال مدت حکومت سلسله آل مظفراست.

۲ــ معین الدین یزدی در تاریخ مواهب الهی نوشته غیاث الدین حاجی از مردم خواف خراسان بود سایر مورخین قریهٔ مولد و منشاء او را هم ضبط کرده‌اند بعضی قریه «نشتغان» و بعضی قریه «سجاوند»

حافظ ابرو وصاحب مطلع السعدین نوشته‌اند از «قریه نشتغان ازولایت خواف».

ابن شهاب یزدی مولف «جامع التواریخ حسنی» و صاحب روضة الصفا نوشته‌اند ازقریه «سجاوند» بود.

و حافظ ابرو در جلد دوم تاریخ جغرافیائی خود درجزو قرای خواف از «سجاوند» نام برده است.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید: «جد اعلای ایشان امیرغیاث‌الدین حاجی ازسجاوند خراسان بود بمکارم اخلاق متحلّی بود وبغایت مردی قوی هیکل و بلند قامت چنانچه موزهٔ که در پای اوراست بودی ببزرگی یافت نمی‌شد قالبی نوترتیب کردند وشمشیر اوبسنگ یزد سه ونیم من بود وسلاح او در مدرسهٔ که ایشان بناکرده‌اند در میبد تازمان طلوع رایات امیر بزرك صاحبقران نهاده بود»

این دیالمه ازاولاد ابوجعفر علاء الدّوله کاکویه دیلمی حاکم اصفهان هستند که شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا قسمت آخر عمر خود را در دربار او گذرانیده و کتاب دانش نامه علائی را درحکمت برای او بزبان فارسی نگاشته است .

بعد ازمرگ علاء الدوله بین پسران اونزاع درگرفت تا آنکه درسال چهارصد و چهل و سه طغرل اول سلجوقی یکی از پسران علاء الدولـه ظهیر الدین منصوررا بحکومت یزد وابرقوه منصوب ساخت. اولاد ظهیرالدین منصور از این تاریخ تا سال هفتصد وهیجده بنام اتابکان یزد بر آنجا حکومت نموده‌اند .

درموقع‌ورود امیرغیاث الدین‌حاجی‌خوافی‌حکومت یزدبا اتابك شاه علاء الدین‌پسر اتابك قطب‌الدین محمودشاه ودخترزاده براق‌حاجب مؤسس‌سلسله‌قراختائیان کرمان بودکه ازحدود ششصد و پنجاه تا ششصد وشصت ودو درآنجا حکم فرمائی داشته است .

امیرغیاث الدین حاجی سه پسرداشت : بدرالدین ابوبکر و مبارزالدین محمد و شجاع الدین منصور . بدرالدین ابوبکر و مبارز الـدین محمد وارد خدمت شاه علاء الدین اتابك یزد شدند .

در موقعیکه هولا کوخـان بتسخیر بغداد قیام نمود اتابك شاه عـلاء الدین بدر الدین ابوبکربن حاجی را با سیصد نفر سوار برای اظهار اطاعت و خدمتگزاری بکمك اردوی هولاکو مأمور ساخت .

بدرالدین ابوبکردرفتح بغداد همراه مغولان بود وپس ازتسخیر بغداد هولاکو او وسوارانش را درضمن لشکریانی که بسرحد شام ومصر فرستاد مأمور آن حدود نمود واو درجنگ با اعراب بادیه نشین خفاجه کشته شد .

مبارزالدین محمد دریزد جزء ملازمین اتابك بود تا مُرد .

ازاین دوبرادر نسلی باقی نمانده است .

پسر سوّم غیاث الدین حاجی موسوم به شجاع الدین منصور در میبُد یزد در خدمت پدر خود میزیست واوبعد از مرگ پدر درمیبُد باقی ماند .

شجاع‌الدین منصوربن حاجی سه پسر داشت : مبارزالدین محمد وزین الدین علی وشرف‌الدین مظفر. از زین الدین علی نسلی باقی نماند . از مبارز الدین محمد یك پسر باقی ماند بنام امیر بدرالدین ابوبکر که پدرشاه سلطان است .

پسرسوم شجاع‌الدین منصور امیرشرف الدین مظفر است که ازسایر برادران با استعدادتر ولایق‌تر بود واو منظور نظر اتابك یوسف شاه پسر اتابك شاه علاءالدین واقع شد .

اتابك یوسف شاه بعداز فوت پدر یعنی از ششصد وشصت و دو تا ششصد و نود اتابك یزد بود و او حکومت میبُد وندوشن را بامیر شرف الدین مظفر واگذاشت[1] .

امیر مظفردر حوزه حکومت خود مقتدرانه کارمیکرد و آن ناحیه راازوجود دزدان و غارتگران پاك نمود .

در اواخر ایام ایلخان ارغون خان اتابك یوسف شاه ازپرداخت مالیات بمغول سر پیچیده فرستادگـان ارغون را کشت و چـون در مقابـل لشکریان مغول که بگوشمالی اومأمور شدند تاب مقاومت نداشت قبل از رسیدن مغول بطرف سیستان و خراسان فرار کرد .

مؤلف تاریخ جدید یزد در این واقعـه می نویسد: « از طرف ایلخان امیری یسعودر نام نامزد یزد کردند که اتابك یوسف شاه یامال سه ساله یزد بدهد یایزد را بامیریسعودر واگذارد وخود متوجه پایه سریراعلی گردد امیریسعودر متوجه یزدشد

۱ـ بنابگفته غالب مورخین امیرشرف‌الدین مظفر دراین موقع خوابی دید ازجمله محمود گیتی در ذیلی که برتاریخ‌گزیده در تاریخ آل مظفر نوشته می گوید : « خواب دیدکه آفتاب از خانه اتابك علاء الدین برآمدی ودرگریبان او رفتی امیرمظفر برخاستی آفتاب بچند پاره شده از دامن او بیفتادی تأویل این خواب از یکی از بزرگان دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمود بشارت باد تراکه آفتاب دولت اتابکیان برآید ودر خاندان توفرو رود وبعدد هرپاره آفتاب سالی در خاندان توبماند (صفحه ٦١٧ ذیل تاریخ گزیده) . صاحب حبیب‌السیر میگوید امیر مظفر خواب را بعرض شیخ دادا رسانید وآن شیخ این تعبیر راکرد . راجع بشرح حال شیخ تقی‌الدین محمد دادا بتذکره‌های عرفا مراجعه شود .

وچون به یزد آمد درباغ حاجبی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغی مشجر بود ودر میان باغ کوشکی بود معمور و آن باغ حاجب عزالدین لنگرساخت و بباغ حاجبی مشهور بود امیر یسعودر در این باغ فرود آمد و یوسف شاه او را علوفه فرستاد امّا خود نیامد امیر یسعودر مطالبه مال نمود یوسف شاه مادر خود خرّم ترکانرا پیش اوفرستاد امیر یسعودر بشراب مشغول بود ومادر او را حرمت نداشت و درمجلس شراب درجامهٔ او ریخت و او بغایت خاتونی صالحه بود از مجلس بازگشت و پیش پسر آمد وحال بازگفت اتابك یوسف شاه صبر کرد تاشب در آمد نیم شب مردان خود را مکمل کرد ودروازه بگشود وبیرون آمد و برسر یسعودر شبیخون زد و او را بگرفت وبقتل آورد واموال اوتاراج کرد وزن وپسران اورا اسیر کرد و یسعودر پسری بغایت صاحب جمال داشت او را منظورنظر خود گردانید چون خبراین واقعه بدارالسلطنة تبریز رسید غازان خان غضب کرد ویر لیغ سلطان صادر شد که از اصفهان امیرمحمد ابداجی[1] نام باسی هزارسوارمتوجه یزد گردد وچون اتابك یوسف شاه خبر آمدن لشکراصفهان بشنید مجال مقاومت نداشت کسان خود ورخت وزرینه که ازیسعودر گرفته برداشت باشرف الدین مظفر و اسیران متوجه سیستان شد که سیستان باغازان خان یاغی بودند»[2] یکی ازشعرای یزد در آن موقع قصیدهٔئی بمناسبت فتح یزد بدست امیرمحمد ابداجی ساخته باوتقدیم داشته است ازجمله میگوید:

فتح یزدازحکم یزدان شد میسر میررا چون کشید ازفرط غیرت تیغ عالم گیررا
خسرو عادل محمد آفتاب معدلت آنکه‌دارد روزوشب در کیش‌دولت‌تیررا
منّت ایزد را که رأی آسمان آرای او دور کرد از خانمان بد خواه بی تدبیررا

بطوریکه گفته شد درموقعیکه اتابك یوسف شاه بطرف سیستان فرار کرد امیر مظفر هم ملازم او بود در بین راه احساس کرد که نزدیکان اتابك یوسف شاه در پی

۱– باباء موحّده یا یاء حطّی رتبهٔئی بوده در ادارات مغول

۲– تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب ازمردم اواخر قرن نهم هجری چاپ یزد.

آزار او هستند یا آنکه مصلحت خود را در مصاحبت او ندید در هر حال از اتابك یوسف شاه جدا شده بکرمـان رفت و بخدمت سلطان جـلال الدین سیور غتمش قراختائی وارد شد[۱].

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش ازششصد وهشتاد ویك تاششصدونود ویك بر کرمان حکومت کرده و اواست که کردوجین دختر منکو تیموربن هولاکو واتابك ابش خاتون را ازدواج نموده اورا در کار حکومت کرمان شریك خود داشت.

خلاصه امیر شرف الدین مظفر در سال ششصد و هشتاد و پنج بکرمان رفته چندی در آنجا مورد نوازش و رعایت سیور غتمش واقع شده بعد بیزد بر گشت و چون اوضاع یزد را آشفته یافت باردو نزد ارغون خان رفت و او بوساطت یکی از امرا موسوم به امیرمحمد جوشی باو منصب یساولی داد.

بعد از وفات ارغون خان که درششصد ونود واقع شد درخدمت کیخاتومنظور نظر واقع شده بهمان منصب قدیم باقی ماند.

مقارن جلوس کیخاخاتون اتابك افراسیاب بن یوسفشاه که یکی ازاتابکان لر بزرگ است و در عهد ارغون خان هم عاصی بود و زد و خوردها با لشکریان مغول نموده بود مجدداً در لرستان سر بعصیان برداشت و کیخاتـو در صدد سر کوبی او برآمد. امیر شرف الدین مظفر که سوابق دوستی با اتابك داشت داوطلب شد که بدون جنگ وخونریزی این مهم را انجام دهد واورا مطیع و منقاد سازد کیخاتو قبول نموده اورا نزد اتابك فرستاد.

امیرشرف الدین مظفر نزد افراسیاب رفته دوستانه پذیرفته شد واو را نصیحت نموده با خود باردو بنزد کیخاتوخان آورده مورد عفو واقع شد آنگاه اتابك برادر

۱ــ بگفته صاحب تاریخ جدید یزد امیر شرف‌الدین مظفر نیم شب بر بار و بنه یوسف شاه حمله برده غارت کرد وزن وفرزند یسعودر راگرفته اسیران برداشت و بازگشت وآنها را بدربار ایلخان فرستاد.

خود را در اردو گذاشته بلرستان بر گشت و بدین طریق فتنه لرستان بمیانجیگری امیر مظفر خاتمه یافت .

چون درششصد و نود وچهار کیخاتو از میان رفت امیر مظفر که بتدریج مرد محترم و صاحب جاهی شده بود بخدمت غازان خان در آمد و پیش او و جانشینش اولجایتو مقرّب بود وغازان خان در ضمن اعطای خلعت ونشانهای مرسوم عهد مغول ازقبیل شمشیر وچماق وغیره مأموریتها ومناصب مهم هم باومحول میکرد .

امیرشرف الدین مظفر دختریکی از امرای هزاره را درنکاح آورد وازآن زن امیر مبارزالدین محمد متولد شد . در سال هفتصد و سه که اولجایتو بتخت سلطنت نشست محافظت راههای کردستان تا کرمانشاه و نیز راه اردستان و هرات و مرو را به‌اضافهٔ حکومت ابرقوه ومیبد را باوسپرد .

درموقعیکه اولجایتوعازم گیلان شد چون بشجاعت وامانت اواطمینان داشت او را همراه خود بگیلان برد .

درسال هفتصد وهفت امیرمظفر بیزد رفت ولی ازاوضاع حکام آنجا ملول شده متوجه شیراز شد[1] و در این سفر پسر خرد سال خود امیر مبارز الدین محمد را هم با خود همراه برد .

درسال هفتصد و یازده موقعیکه اولجایتوعازم بغداد بود امیرمظفر باپسرخود امیرمبارزالدین محمد که دراینوقت طفل یازده ساله‌ئی بود بقصد زیارت سلطان شتافت ودرخانقین بخدمت اولجایتورسیده بعد ازمختصری بمیبُد بر گشت .

اندکی بعد مأمورشد که ایلات عرب گرمسیرشبانکاره ازجمله عربهای فولادی راکه سربعصیان برداشته بودند گوشمالی دهد امیرمظفربشبانکاره رفت وآن جماعت را مطیع ومنقاد ساخته تفصیل را بعرض سلطان فرستاد ولی درهمان جا بیمار شده در

۱ـ صاحب روضة الصفاکه تاریخ آل مظفررا مفصل‌تر از غالب مورخین نوشته تاریخ سفر شیراز امیرشرف الدین مظفر را هفتصد و نه ضبط کرده است .

سیزدهم ذی قعده هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و جسد او را بمیبد نقل داده در مدرسه‌ئی که خود اوبنا کرده بود و« مظفریه » نامیده میشد مدفون شد .

ازامیرشرف‌الدین مظفریك پسر باقی ماند ودو دختر[1] پسرش امیر مبارزالدین محمد است که مؤسس سلسلهٔ آل مظفر است و یکی از دو دختر اورا برادر زاده‌اش امیر بدرالدین ابوبکربن مبارزالدین محمد بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی ازدواج نمود واز این ازدواج سلطان شاه بوجود آمد .

اولادیکه ازاین زن وامیر بدرالدین ابوبکر بوجود آمده اضافه برشاه سلطان یاسلطان شاه بطوریکه درروضة‌الصفا که شاید جامع‌ترین ومفصل‌ترین تواریخ خانواده آل مظفرباشد وارد شده عبارتند ازامیرحاجی وامیرمبارز ودخترانی .

امیر مبارزالدین محمد

امیرمبارزالدین محمد دراواسط جمادی الآخر سنه هفتصد درشهر میبُد یزد متولد شد[2] . درموقع مرگ پدر درهفتصد و سیزده ، سیزده ساله بود .

پس از مرگ امیر شرف الدین مظفر جماعتی از مردم که تا آن وقت قدرت استرداد حق خودرا نداشتند بخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیرپناه برده املاك غصب شده خود را طلبیدند امیر مبارزالدین محمد با پسرعم وشوهرخواهرخود یعنی امیر

۱– محمود کیتبی در دنباله تاریخ گزیده صفحه ۶۲۰ میگوید : « یك دختر ازخاتون تاجیك ویك دختر و پسر از خاتون ترك دختر کوچك را به برادر زاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز (برادر شاه سلطان) و دو دختر یك دختر والده حرم سلطان احمد بود خاتونی صالحه عابدهٔ صائم الدهر بود وعمری طویل یافت ویك دختر والدهٔ امیر غیاث الدین محمد بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه‌بن محمود بن‌کمال بود » .

چون مادر مبارز الدین محمد و خواهرش دختر یکـی از امرای هزاره بوده باین مناسبت خاتون ترك گفته شده است .

۲– حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی . ابن شهاب یزدی در جامع التواریخ حسنی و فصیح خوافی درمجمل فصیحی تاریخ و محل تولد اورا بنحو مذکور ضبط کرده‌اند .

بدرالدین ابوبکر وخواهر بزرگش برای چاره جوئی و رفع مزاحمت مردم متوجه اردوی اولجایتو شدند در راه جماعتی از راهزنان نکودری راه بر ایشان بگرفتند خواهرش محمد را که تقریباً طفلی بود دل داده خود اووجماعتی اززنان همراه مثل مردان رشید دست باسلحه بردند وبردزدان حمله برده آنها را متفرق ساخته جماعتی از آنان را به قتل رسانیدند و سرهای آنها را همراه خود باردو بردند اولجایتومحمد را نوازش بسیار نموده مشاغل پدر یعنی یساولی و حکومت میبُد و محافظت راهها را بدو سپرد .

امیرمبارزالدین محمد مدت چهار سال در اردو ملازم بود تا در سلخ رمضان یا غرهٔ شوال هفتصد و شانزده اولجایتومرد و پسرش ابوسعید بهادر خان بمقام خانی رسید و او بطریقیکه پدرش اولجایتو مقرر نموده بود مناصب و مشاغل سابق را باو سپرده درسال هفتصد وهفده او را بمیبُد فرستاد که بحکومت آنجا ومحافظت راهها مشغول شود .

دراین تاریخ سید عضدالدین یزدی پدر جلال عضد شاعرمعروف که شحنگی فارس را داشت بدون کسب اجازه از ایلخان به یزد آمد ایلخان از این رفتار رنجیده اتابك یزد حاجی شاه بن یوسفشاه و امیرمبارزالدین محمد را مأمور ساخت که اورا سیاست نمایند سید چون ازعهدهٔ آنها برنمیآمد باردوی ابوسعید التجا برد ودرآنجا کوشش بسیار کرد که امیرمبارزالدین محمد را درنزد ایلخان مقصروسیه کار جلوه دهد ولی موفق نشد و خود او مقصر بشمار رفت و امیر مبارزالدین در مقام خود محکم تر گشت .

در این بین امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو برادر امیرشیخ ابواسحق برای عقد اتحاد ودوستی با اتابك حاجی‌شاه بن اتابك یوسفشاه بیزدآمده سپس بمیبد رفت تا امیرمبارزالدین محمد را هم دیدن کند ضمناً مقصودش این بود که اسب معروفی راکه امیرمبارزالدین داشت ازاوبخواهد . امیرمبارزالدین محمد باکمال محبت ازاو

پذیرائی نموده اسب بی‌نظیری را که میخواست باو بخشید و چند روزی در آنجا ماند ،

در این وقت که امیر اینجو در میبد متوقف بود در یزد حادثهٔ شرم آوری واقع شد و آن این بود که اتابك حاجی‌شاه نوکر نایب امیر کیخسرو را که پسر خوب صورتی بود خواست نزد خود ببرد این کار بمنازعه وزد و خورد انجامیده نایب امیر کیخسرو کشته شد .

چون خبر این حادثه بامیر کیخسرو رسید بر آشفته قصد تاختن بر اتابك کرد ولی امیر مبارزالدین محمد چنان صلاح دید که در ابتدا بایلخان شکایت کنند امیر غیاث الدین کیخسرو این رأی را پسندیده رفتار زشت اتابك حاجی شاه را بعرض ایلخان رسانید ایلخان متغیر شده امیر مبارزالدین محمد را مأمور کرد که باتفاق امیر غیاث الدین کیخسرو اتابك را گوشمالی بسزا دهند .

بین طرفین در بازار یزد جنگی واقع شده جماعتی از دو طرف کشته شدند بالاخره اتابك فرار نموده وبدین تفصیل خاندان اتابکان یزد درسر این رفتارزشت در هفتصد و هیجده منقرض شد .

سال هفتصد و هیجده را باید اولین سال حکومت مستقل و فرمانروائی امیر مبارز الدین شمرد چه پس از بر انداختن اتابکان یزد بخدمت ابو سعید شتافته[۱] و بجانشینی آنها بحکومت ناحیه یزد برقرارشد .

صاحب تاریخ جدید یزد[۲] راجع باین مسافرت امیرمبارزالدین محمد میگوید : «محمد مظفر هیجده ساله بود وباردو رفت و بملازمت قیام نمود سلطان ابوسعید باو ارادتی تمام‌داشت اورا بالای امرای خود بنشاند ابومسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود در غضب رفت و کمان خود بمحمد مظفر داد که این را چاشنی کن محمد مظفر

۱ــ صاحب جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا تشرف او بخدمت ابوسعید را از حوادث هفتصد و نوزده ضبط کرده‌اند .

۲ــ صفحه ۸۹ .

کمان آورد و با کمان خود برهم نهاد وهردورا بکشید و کمان خود بابومسلم داد که تو نیز این را چاشنی کن ابومسلم هرچند که کرد تمام نتوانست کشید منفعل شد گفت فردا درمیدان غرارهٔ پر کاه برداریم برسرنیزه این کمان کشیدن سهل است .

روزدیگر سلطان ابوسعید بعزم تفرج سوارشد وغراره پر کاه درمیدان انداخت محمد مظفرچون آن بدید پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید و التماس کرد که روز دیگرهمین عمل بجای آورد سلطان روزدیگر سوار شد ومردم بتفرج آمدند محمد بن مظفردید که غراره پر کاه درمیدان افتاده مرکب درانگیخت ونیزه بر کف گرفته بر آن غراره زد که بردارد سرنیزه‌اش بشکست در غضب رفت وبن نیزه برغراره زده در ربود و تا سرمیدان برد و ازعقب بینداخت غریو ازخلایق برخاست محمد مظفر پیاده شد و زمین بوسه داد و گفت التماس آن دارم که سلطان بفرماید که غراره را در میدان خالی کنند چون بریختند سندانی بوزن شصت من از میان آن بیرون افتاد سلطان بر محمد مظفر آفرین کرد و خلعت داد و بر امرا پایهٔ او بیفزود و ابومسلم منفعل گردید وسلطان مرسوم معین کرد ومدینه میبد اقطاع او گردانید و دویست مرد معین کرد که ملازم اوباشند محمد بن مظفر چون بمیبدآمد درآنجا ساکن وعمارت بسیاربساخت »[1].

امیرمبارزالدین محمد پس ازاستقلال درحکومت یزد بدفع یاغیان وراهزنان نکودری که جماعتی از مردم اطراف سیستان بودند پرداخت و قریب چهارده سال با این اقوام گرسنه مهاجم زدوخورد نموده غالباً فاتح بوده است ودراین مدت بیست و یك جنگ باآنها نموده هردفعه جماعتی از آنها را مقتول ساخته سرآنها را نزد ایلخان فرستاده است .

۱ــ صاحب جامع التواریخ حسنی که این قصه را تقریباً بهمین تفصیل در تاریخ خود ذکر کرده باضافه میگوید : « وحکم شدکه اورا امیرزاده محمد مظفرخوانند » .

صاحب روضة الصفا نیزاین قصه را نقل‌کرده ولی او از حوادث هفتصد وسی و چهار یعنی سن سی و چهار سالگی امیر مبارزالدین محمد مظفر ذکرکرده است .

در سال هفتصد و بیست وپنج[1] شاه شرف الدین مظفر که بزرگترین پسران امیر مبارزالدین محمد ومادر او غیر از مادرشاه شجاع و سایر برادران است متولد شد وچیزی نگذشت که مادرش مرد ودر کرمان درمدرسهٔ که پدرش درمحلهٔ مزدکان بنا کرده مشهوربمدرسه جمال عمری مدفون شد[2] .

در سال هفتصد و بیست و نه امیر مبارز الدین محمد بشیراز رفته خان قتلغ مخدومشاه دخترسلطان قطب الدین شاه جهان قراختائی کرمان را ازدواج نمود و او مادرشاه شجاع وشاه محمود وسلطان احمد[3] است که بگفته حافظ ابرودرجغرافیای تاریخی خود این سه برادر که خودرا سلطان وشاه میخواندند ازاین جاست که عرق سلطنت ایشان بقوم قراختای میرسد .

درسال هفتصد وسی وچهارامیر مبارزالدین محمد بسلطانیه بخدمت ابوسعید رفت وپسرش شرف الدین مظفررا نیز با خود برد ایلخان اورا مورد عنایت و توجه بسیار قرارداد و بپاداش خدماتی که بانجام رسانیده بود صد هزاردینارمرسوم در بارهٔ او برقرارنمود خلعت و سایر نشانه‌های مرحمت از قبیل کمرمخصوص و کلاه وطبل وعلم باوعطا نمود وبتشریف لقب «امیرزاده محمد مظفر» مشرف گردانید[4] .

درزمستان‌همین سال ابوسعید ازآذربایجان عازم بغداد شد امیرمبارزالدین هم در رکاب او رفت و بزیارت نجف مشرف شده بیزد مراجعت کرد و در یزد عمارات

۱ــ محرم سنه هفتصد و بیست و پنج (جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی)

۲ــ صفحه ششصد و بیست و پنج ذیل تاریخ گزیده و تاریخ « جامع التواریخ حسنی » و جغرافیای تاریخی حافظ ابرو .

۳ــ از این زن است که درصبح چهارشنبه بیست ودوم جمادی الثانی سنه هفتصد وسی وسه شاه شجاع و درجمادی الاولی سنه هفتصد وسی و هفت شاه قطب‌الدین محمود متولد شدند (جامع التواریخ حسنی وذیل تاریخ گزیده صفحه ششصد وبیست و هفت و تاریخ جدید یزد و تاریخ معین الدین یزدی) ولادت عماد الدین احمد را غالب مورخین سنه هفتصد و چهل و دو نوشته‌اند فقط فصیح خوافی درمجمل فصیحی هفتصد وچهل وشش ضبط کرده است .

۴ــ جامع التواریخ حسنی .

بسیار عالی بساخت « وچند پاره ده خود وفرزندان و کسان او بساختند واسامی این دهها این است مبارزآباد و ترك آباد وشاه آباد و بدرآباد ومظفرآباد وعلی آباد و خاتون آباد ومظفرآباد زارچ و دیلم آباد واحمدآباد وسلطان آباد ومحمدآباد[۱] »

در سال هفتصد وسی و شش ابوسعید وفات کرد وبا مرگ او دوره شوکت و فرمانروائی ایلخانان مغول درایران بپایان رسید چه دیگراز خاندان مغول کسیکه بتواند ممالك وسیعه ایران را اداره کند پیدا نشد بلکه دوره ملوك الطوایفی وهرج مرج پدیدار شد در هرسری سودائی بوجود آمد و در هر گوشه ئی جاه طلبی سر بسلطنت وامارت برداشت .

دراین گیرو دار که هر کس درناحیه‌ئی سهمی از ممالك مغول را برای خود ادعا میکرد امیر مبارزالدین محمد مظفر هم کــه در این تاریخ همه اسباب بزرگی آماده داشت درصدد استقلال برآمد .

دراین تاریخ فارس دردست اولاد شاه شرف الدین محمود اینجو بود وآنها به یزد و کرمان هم چشم طمع داشتند .

امیرجلال‌الدین مسعود شاه که ارشد فرزندان شاه محمود بود درسال هفتصد و سی وهفت امــیر شیخ ابواسحق کوچکترین[۲] برادران خود را بیزد فرستاد و چون امیر مبارزالدین با احترام بسیار یك فرسنگ باستقبال او رفت و پذیرائی و اکرام

۱ــ تاریخ جدید یزد چاپ یزد

۲ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت شاه شیخ ابو اسحق را در هفتصد و بیست و یك نوشته و عین عبارت او این است . « هفتصد وبیست و یك ولادت شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجوفی رابع جمادی‌الاخرو گویند که ایشان ازفرزندان شیخ الاسلام پیرهرات خواجه عبدالله انصاری اند » تنها جائی که تاریخ ولادت امیر شیخ ابو اسحق ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است درهمین مجمل فصیحی است بنا براین درتاریخ هفتصد وسی و هفت که ازطرف برادر بیزد رفته جوانی شانزده ساله بوده است .

نمود[1] شیخ ابواسحق بطرف کرمان رفت در آنجا هم بابودن ملك قطب الدین نیکروز کاری ازپیش نبرد واند کی بعد ببهانه مراجعت بشیرازعزم تسخیر یزد نمود و بحیله نوکران خود را یك یك ودو دو از هر دروازهٔی بشهر میفرستاد که در شهر جمع شوند و موقعیکه خود او حمله نماید آنها هم در درون شهر بجنگ بپردازند و دروازه ها را بگشایند غافل که امیرمبارزالدین محمد آگاه تر از آن بود که اغفال شود ونوکران او را بترتیبی که وارد شهر میشدند حبس میکرد یا میکشت و بعد پسرخود شاه مظفررا باعدهٔی بیرون فرستاده از اطراف راه برشیخ ابواسحق ببست .

خلاصه آنکه امیر شیخ ابو اسحق حریف مبارز الدین محمد نشد و بالاخره شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین علی[2] که از علمای یزد بود واسطه شده نزد امیر شیخ ابواسحق رفت و او بشیراز مراجعت کرد .

بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد وچهل[3] که امیرپیرحسین چوپانی بفارس آمد ازامیر مبارزالدین که با اوسابقه دوستی داشت کمك طلبید امیرمبارزالدین محمد بعد ازتأکید عهد قدیم وسوگند اتحاد و یك جهتی در اصطخر باو ملحق شد امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو فرار نموده بکازرون رفت امیر مبارز الدین بعقب او

۱– مولانا معین الدین در تاریخ « مواهب الهی » می گوید : « پدرم مولانا جلال الدین محمد ملازم رایات ظفر پیکر بود تقریر فرمودکه هنگام ملاقات شیخ ابواسحق را استشعاری عظیم ظاهرشد وازآن حرکت انفعالی تمام بحال خویش متطرق دید و گفت عزیمت بنا بر اشاره آقام امیر مسعود شاه بود و گرنه همت براکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتناء مواد طالب علمی محصور . »

۲– در جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی و شاید نسخه منحصر بفرد نام این شیخ الاسلام را شیخ شهاب الدین علی ضبط کرده است .

حافظ ابرو «سلطان المشایخ شهاب الدین علی‌بن باعمران» نوشته (جغرافیای تاریخی) و صاحب روضة‌الصفا « شیخ ابا علی عمران که امیر مبارزالدین بهیچوجه از اشارت او تجاوز جایز نمی شمرد » نوشته است .

۳– بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی درسال هفتصد وسی و نه .

شتافت مسعود شاه اینجو در کازرون هم تاب نیاورده ببغداد رفت .

امیر مبارزالدین بمحاصره شیراز پرداخت شیرازیان جداً پافشاری میکردند ولی عاقبت کار بر آنها سخت شد وقاضی مجدالدین که از علما واتقیا وزهاد بزرگ بود این بیت رانزد امیر مبارزالدین فرستاد که :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی

خلاصه او واسطه صلح شده وامیر پیر حسین بکمك امیر مبارزالدین محمد فاتح شده وارد شیرازشد وحکومت کرمان را بامیرمبارزالدین محمد واگذار کرد.

این قاضی مجدالدین همان است که حافظ از او بخیر یاد میکند ودر قطعهٔی که پنج نفراز گذشتگان را که هر یك ازجهتی سبب برکت و سعادت و رفاه مردم فارس بوده‌اند نام میبرد یکی اواست وآن قطعه این است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق به پنج شخص عجب ملك فارس‌بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان‌خویش بپرورد وداد عیش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین که قاضئی به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل که نام‌نیك ببرد ازجهان به‌بخشش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

ونیز در تاریخ وفات او که در سال هفتصد و پنجاه وشش واقع شده خواجه حافظ قطعهٔی فرموده که :

مجدد دین سرورسلطان قضات اسمعیل که زدی کلک زبان‌آورش ازشرع نطق
ناف هفته بدو از ماه رجب کاف والف که برون رفت ازین خانهٔ بی‌نظم ونسق
کنف رحمت حق منزل اودان وانگه سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت حق»

قاضی مجدالدین اسمعیل‌بن رکن‌الدین یحیی ازخانواده معروف قضاة شیرازاست

که بگفته صاحب شیراز نامه بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضاء و امور شرعی شیرازمحول باین خانواده بوده است .

پدرش قاضی رکن الدین یحیی (متوفی سال هفتصد و هفت) ممدوح شیخ سعدی وپسر یعنی قاضی مجدالدین اسمعیل ممدوح حافظ است تولد قاضی مجدالدین اسمعیل درسال ششصد وشصت ودو ووفاتش درهفتصد وپنجاه وشش بسن نود وچهار بوده است.[۱]

این مرد را باید یکی از خوشبخت ترین افراد روز گار دانست که هم اواخر ایام سعدی مادح پدرش را دریافته چه در حین فوت سعدی قریب سی سال داشته و هم قسمتی از عمر خواجه حافظ را و بسا باشد که حافظ از دهان او راجع بسعدی حرفها شنیده باشد .

ابن بطوطه سیاح معروف قرن هشتم که دوسفر بشیراز رفته در سفرنامه خود مینویسد که درسال هفتصد و بیست و هفت بشیراز رفتم وتنها همی که داشتم زیارت « الشیخ القاضی الامام قطب الاولیا فرید الدهر ذی‌الکرامات الظاهره مجدالدین اسمعیل ابن محمد بن خدا داد[۲] » بود و شرحی از مدرسه مجدیه و محضر قضاوت و نواب او و احترام مردم شهر که عادت دارند صبح وشام نزد او آمده باوسلام بدهند نوشته و از کرامات اوقصه‌ها نقل میکند .

دفعه دوم که ابن بطوطه قاضی مجدالدین اسمعیل را زیارت کرده در مسافرت دوم او بشیراز است که درسال هفتصد وچهل وهشت بعد ازمراجعت ازهند وجزیره

---

۱ — رجوع شود بمقاله استاد علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی در سعدی نامه راجع بممدوحین شیخ سعدی .

۲— این ضبط ابن بطوطه درباب نام پدر و جد قاضی مجدالدین اسمعیل صحیح نیست نام پدر قاضی مجد یحیی ولقب اورکن الدین است ونام جدش مطابق ضبط شیراز نامه وطبقات الشافعیه الکبری اسمعیل بن نیکروز است وشرح حال بالنسبه مبسوطی از او و از پدرش قاضی رکن الدین یحیی درطبقات الشافعیه و شیراز نامه موجود است . و ضبط صحیح نام ولقب او و اجدادش همان است که استاد علامه قزوینی درسعدی نامه ذکر فرموده‌اند بایـن تفصیل : « مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل‌الله بن ربیع الفالی السیرافی »

هرموز بسیراز آمده است و در این مسافرت دوم است که می نویسد : « روزی شیخ ابو اسحق ملك شیراز را نزد او دیدم که با کمال ادب و فروتنی در محضر شیخ مجدالدین نشسته بود درحالیکه دو گوش خود را با دودست گرفته بود » واین علامت نهایت درجه احترام وفروتنی ترکان ومغولان بوده است درمحضرپادشاهان وبزرگان . وهمچنین در ذیل حوادث همین مسافرت مینویسد که دفعهٔ دیگر بمدرسهمجدیه رفتم دیدم در مدرسه بسته است سبب پرسیدم گفتند مادر و خواهر شیخ ابواسحق[۱]

۱ــ نام مادر شیخ ابواسحق « طاش خاتون » یا « تاشی خاتون » و نام خواهر او بضبط شیرازنامه « ملك خاتون » است .

درموزه معارف شیرازسی جزو قرآنی‌است بخط ثلث بسیار ممتازکه بخط پیریحیی‌الجمالی الصولی (یاصوفی) درهفتصد وچهل وپنج و هفتصد و چهل وشش نوشته شده و تاشی خاتون آن سی جزو قرآن را برمقبره احمدبن موسی‌الرضا وقف کرده ازجمله در جزء هفدهم برپشت صفحه اول نوشته است : « وقف هذا الجزء مع اجزاء الثلثین من کلام (کذا!) رب العالمین علی المشهد الاعظم للامام بن الامام احمدبن موسی الرضا سلام الله علیه‌الخاتون الاعظم مالکة مملکةالسلیمانیه (کذا!) عصمةالدنیا والدین تاشی خاتون دامت عصمتها وعظمتها وقفاً موبداً صحیحاً تقبل‌الله منها» وبرپشت صفحه آخر همین جزء نوشته است : « کتبه الفقیر فی‌ایام الدولة السلطان الاعظم مالك رقاب ملوك العالم جمال الملة والدنیا و الدین الشیخ ابی اسحق خلدالله ملکه‌العبد یحیی الجمالی الصولی غفرالله ذنوبه فی سنة ست واربعین وسبع مائه بدارالملك شیراز » .

ونیز درپشت صفحه اول نوشته شده است : «اما بعد حمدالله والصلوة علی نبیه و آله فقد وقفت هذا الجزومن‌الکلام المبین علی المشهد المعظم‌للامام الاعظم مظهرکلمةالله ثمرة شجرةالنبوة احمد بن موسی الرضا سلام الله علیه الخاتون المعظمه سلطان الخواتین عصمة الدنیا والدین تاشی خاتون دامت عظمتها و قفا صحیحاً تقبل الله منها » و بر ظهر صفحه آخــر آن نوشته شده است : « کتبه اضعف عبادالله‌تعالی واحوجهم الی عفوه فی‌ایام سلطنة السلطان الاعظم مولی ملوك‌السلاطین العجم‌جمال‌الحق والدنیا والدین الشیخ ابواسحق‌خلدالله ملکه‌الی یوم‌البعث والنشورپیریحیی‌الصولی الجمالی فی سنة ست واربعین وسبع مئه حامداً ومصلیا ومسلماً تسلیما بدارالملك شیراز حرسه‌الله» عین این عبارت باانداك تغییر وتبدیل دراول وآخر هرجزو ازسی جزء نوشته شده است .

بطوری‌که ابن بطوطه نوشته طاش خاتون توجه بسیار بمشهد این امامزاده داشته است از جمله می‌نویسدکه اهل شیراز توجه بسیار باین مشهد دارند وطاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق مدرسه بزرگی وزاویه ئی برای اطعام وارد وصادر در آنجا ساخته قرّاء دائماً قرآن میخوانند و عادت خاتون این است که هر شب دوشنبه خود بآنجا میآید و تمام قضات و فقها و شرفا جمع

بقیه درصفحه ۷۸

پادشاه در موضوع میراث اختلافی پیدا کرده اند سلطان آنها را برای محاکمه نزد قاضی مجدالدین فرستاده است واو مطابق موازین شرع قضاوت کرد .

در پایان می نویسد اهل شیراز او را قاضی نمیخوانند بلکه « مولانا اعظم » میگویند و در سجلات هم هر جا احتیاج بذکر نام او است چنین می نویسند و من « آخرین دفعه‌ئی که قاضی مجدالدین را زیارت کردم درربیع الثانی هفتصد وچهل وهشت بود » خلاصه بطوریکه گفته شد امیر پیرحسین چوپانی پس از تسلط برشیراز حکومت کرمان را بپاداش کمکی که باو کرده بود بامیرمبارزالدین محمد مظفر واگذاشت .

بعد از برافتادن خاندان قراختائی اولجایتو حکومت کرمان را بملك ناصرالدین محمد بن برهان غوری نایب سابق محمد شاه قراختائـی سپرد و از آن تاریخ ببعد قریب سی وپنج سال او وپسرش ملك قطب الدین نیکروز حکومت داشتند .

درهفتصد وچهل ویک امیر مبارزالدین محمد بالشکریان خود و کمك عمال امیرپیرحسین کرمان را مسخر نمود وملك قطب‌الدین غوری بطرف هرات فرار کرد

میشوند و بعد از ختم قرآن و قرائت با آوازهای خوش و صرف طعام ومیوه و حلوا واعظ بوعظ می پردازد و همه این کارها بعد ازنماز ظهر شروع و موقع نماز عشا ختم میشود خاتون در غرفه مخصوصی است ودرپایان بردرامامزاده طبل ونفیر وبوق زده میشود مثل دربار پادشاهان .

صاحب فارسنامه ناصری درجلد دوم درذکر « بقاع وتکایای امام زادگان » شیراز می‌نویسد که مقبره سید امیر احمد مشهور بشاه چراغ ابن امام موسی کاظم درمحله بازار مرغ است که اتابك ابوبکربن اتابك بن سعدبن زنگی عمارتی لایق برآن قبربساخت ولی بعدازسالها روی بخرابی‌نهاد « وپس ازسالها ملکه دوران تاش خاتون والدهٔ مکرمه پادشاه زمان شاه ابواسحق پسر شاه محمود انجوی درسال هفتصد وپنجاه هجری تجدید عمارتش فرموده مدرسهٔ درپهلوی آن بساخت وچندقریه ومزرعه ازناحیه میمند فارس وقف بر آن بقعه وآستانه ومدرسه فرمود » . ونیز درهمین کتاب در ذکر بلوکات فارس مینویسدکه بلوك میمند درجانب جنوبی شیراز درآخر سرد سیراست واول گرم سیرات فارس است « تمام این بلوك ازموقوفات بقعه متبرکه حضرت امامزاده واجب التعظیم سید میراحمد مشهور بشاه چراغ است که درحدود سال هفتصد و پنجاه هجری بانوی زمان تاش خاتون والده مکرمه شاه شیخ ابواسحق انجوی بقعه مبارکه را تعمیری لایق فرمود ومدرسهٔ درقرب جوار آن‌بقعه بنانمود وبیشتر املاك بلوك میمند راکه ملك زرخرید آن مخدره بود خالصاً لوجه‌الله وقف برآن مدرسه وبقعه فرمود » .

پس ازفرار او امیر مبارزالدین محمد پسرخود شاه شجاع راکه طفل نه ساله‌ئی بود بحکومت کرمان گماشت .

ملك قطب‌الدین نیکروز ازحاکم هرات کمك طلبیده باجماعتی ازغوریان به کرمان آمد و چند روزی کرمان را متصرف بود ولی دو باره منهزم شده بار دگر بهرات فرار کرد .

امیر مبارزالدین محمد چون دو باره کرمان را بدست‌آورد بتسخیر قلعه بم پرداخت وپسرخود شاه مظفر را برآن کار گماشت وبعد از دوسه سال زد و خورد با کوتوال آن قلعه که از قلاع محکم آن عصربوده و بهمین مناسبت بعمارت سلیمان معروف بوده[1] اخی شجاع الدین خراسانی کوتوال شکست خورده قلعه را تسلیم نمود و خود او امان یافت اما چندی بعد بقتل رسید .

در سال هفتصد وچهل وچهار روز یکشنبه چهاردهم محرم شاه مظفررا پسری متولد شد که برای نام گذاری او امیر مبارزالدین محمد از قرآن مجید تفأل کرد و چون این آیه آمد که «اَن‌اللهَ یُبشركَ بیحیی مُصدقاً بكلمةٍ من الله وسیداً وحصوراً وَنبیاً من الصالحین»[2] ونیزبمناسبت اینکه دراین سال برجماعتی اعراب متخاصم غلبه یافته بود وهم در این سال شاه مظفر قلعه بم را مسخرساخته ونصرتی نصیب مظفریان شده بود او را نصرة‌الدین یحیی نام نهاد .

امیرمبارزالدین محمد پس ازاین پیشرفت ها خواجه برهان‌الدین ابونصرفتح‌الله پسر خواجه کمال الدین ابوالمعالی[3] را که مرد دانشمند و صاحب شکوه و با داد

۱– بنای ابنیه وآثار قدیمه و عمارات و قلاع مستحکمه قدیمه را عوام ایران غالباً بسلیمان نبی‌که برحسب روایات اسلامی دیوها مسخر او بوده‌اند نسبت میدهند .

۲– سوره‌آل عمران آیه ۳٤ .

۳– خواجه‌کمال الدین ابوالمعالی هم ازبزرگان عصرخود بوده چنانکه محمودگیتی در ذیل تاریخ گزیده مینویسد : « زمانیکه خواجه رشید را شهید کردند جمعی که شایسته منصب وزارت بودند چند نوبت درقلم‌آوردند مقدم همه خواجه‌کمال‌الدین ابوالمعالی بود ولی اوزیربار

بقیه درصفحه ۸۰

و دهشی بوده و نسب بخلیفهٔ سوّم عثمان بن عفان میرسانید وزیر خـود ساخت این شخص مدت ده سال یعنی از سال هفتصد و چهل ودو تا هفتصد و پنجاه و دو در یزد وزیر امیر مبارزالدین محمد[۱] بوده است در این تاریخ خود او استعفا نموده از کار وزارت کناره جست ولی چندی بعد پس از آنکه امیر مبارزالدین فارس را مسخر کرد در هفتصد و پنجاه وشش دو باره خواجه برهان الدین فتح الله را بوزارت خود انتخاب نمود وچون در این سال قاضی مجد الدین اسمعیل هم وفات یـافت منصب قاضی‌القضاتی مملکت را هم بوزارت اومنضم ساخت واو درشیراز مستقرشد در دیوان خواجه حافظ دوغزل درمدح این وزیرهست که بظن بسیارقوی درسالهای بین هفتصد وپنجاه وشش و هفتصد وشصت یعنی سال وفات اوسروده شده است اینك عین آن دو غزل را در این جا نقل و زینت این صفحات قرار میدهیم :

غزل اول :

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است — جامـم بدست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس بمستی ورندی نمیکنیم — لعل بتان خوش است و می خوشگوارهم

مناصب نرفت تا در سنه هفتصد و سی وهشت وفات کرد و پسرش خواجه برهان‌الدین عازم شیراز شد ولی امیر مبارزالدین اورا طلبیده درهفتصد وچهل و دو وزیر ساخت در هفتصد و پنجاه و دو خواجه برهان الدین استعفا داد تا آنکه در هفتصد و پنجاه و شش دو باره متقلد امور وزارت و قضا شد . »

۱ – فصیح خوافی درمجمل فصیحی وزارت اورا درحوادث هفتصد وچهل نوشته : «هفتصد و چهل وزارت دادن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بصاحب اعظم خواجـه برهان الدین فتح الله ابن الصاحب الاعظم خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی که ازقبل پدر خود وزارت نماید» و نیز فصیح خوافی درحوادث هفتصد وچهل ودو نوشته است : «هفتصد وچهل ودو وفات کمال‌الدین ابوالمعالی وزیر که ازفرزندان امیرالمؤمنین عثمان بود وبیشترازاین ازوزارت استعفا طلبیده بود وحج گذارده وبعد ازمراجعت از کعبه معظم دریزد در بقاع خیر که خود ساخته بود بعبادت مشغول شده وپسر او برهان الدین فتح‌الله ازنیابت اوبکار وزارت امیرمبارزالدین محمد مظفر قیام می‌نمود و چون پدر او وفات کرد امیرمبارزالدین محمد مذکور باصالت کار وزارت بخواجه برهان‌الدین فتح‌الله سپرد .

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند — وز می جهان پُرست و بت می گسارهم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست — مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم
بر خاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش — تا خاك لعل گون شود و مشکبار هم
آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین — خصم ازمیان برفت وسرشك از کنارهم
چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست — ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس — وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
برهان ملك ودین که ز دست وزارتش — ایاّم کان یمین شد و دریا یسار هم
بر یاد رأی انور او آسمان بصبح — جان میکند فدا و کواکب نثار هم
گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست — وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم
عزم سبك عنان تو در جنبش آورد — این پایدار مرکز عالی مدار هم
تا از نتیجهٔ فلك و طور دور اوست — تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم

خالی مباد کاخ جلالش ز سروران
وز ساقیان سروقد گلعذار هم

غزل دوّم :

یا مَبسِماً یُحاکی دُرجاً من اللّآلی — یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی
حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم — تا خودچه نقش بازد این صورت خیالی
می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم — نومید کی توان بود از لطف لایزالی
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش — تا دربدر بگردم قلاّش و لاابالی
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرك — امن وشراب بیغش معشوق وجای خالی
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت — حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
صافیست جام خاطردر دور آصف عهد — قُم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزّلال
الملك قد تباهی من جَدّه و جِدّه — یارب که جاودان باد این قدرواین معالی

مسند فروز دولت کان شکوه وشوکت
برهان ملك و ملّت بونصر بوالمعالی

در سال هفتصد وچهل ودومیانه امیر پیرحسین چوپانی وامیرمبارزالدین محمد سوء تفاهم و بد گمانی پیدا شده طرفین از یکدیگر وحشت داشتند امیر پیر حسین میخواست امیر مبارز الدین بشیراز برود واو بطفره ومسامحه میگذرانید .

این بدگمانی نسبت بامیر مبارزالدین محمد امیر پیرحسین را بآن فکرانداخت که از آل اینجو استمالت کند ودرمقابل مظفریان رقیب وحریفی برسر کارآورد لذا حکومت اصفهان را بامیرشیخ ابو اسحق تکلیف کرد یعنی امیر سلطانشاه جاندار را ازحکومت اصفهان معزول ساخته امیرشیخ ابواسحق را نامزد حکومت اصفهان کرد ولی بطوریکه قبلاً هم اشاره شد امیر شیخ ابواسحق از نیت او با خبر بود و اضافه براینکه او را قاتل برادر خود میدانست حق مسلم خود یعنی حکومت فارس را در دست او مغصوب میشمرد خلاصه تمکین نکرد و چون بتنهائی قوه حمله بفارس را نداشت ملك اشرف چوپانی را که در این وقت بعزم تسخیر عراق و فارس با سپاه فراوان بآن حدود آمده بود تشویق و ترغیب نموده با خود همدست کرد و پس از متواری ساختن امیر پیر حسین ملك اشرف را هم فریب داده متواری ساخت ملك اشرف چون ازفتح شیراز مأیوس شد امر بتالان و تاراج ولایات داد دراین ایام یعنی درمحرم هفتصد وچهل و چهار امیر مبارزالدین محمد از کرمان متوجه یزد شد و چون شنید که ملك اشرف قصد غارت نائن دارد شاه مظفر و شاه سلطان خواهر زاده خود را مأمور حفظ نائن کرد . شاه سلطان در این جنگ جلادتها کرد تاآنکه ملك اشرف مأیوس شده بطرف سلطانیه وتبریز رفت .

درجمادی الاول هفتصد وچهل وچهار که ملك اشرف وامیریاغی باستی از راه ابرقوه میخواستند بشیرازحمله برند برای جلب امیر مبارزالدین محمد وهمدست کردن او رسل و رسائل نزد او فرستادند امیرمبارزالدین محمد مساعدت خود را باین شرط موکول داشت که ملك اشرف شمس الدین صاین قاضی سمنانی[1] را که مورد کینه امیر

۱ــ خوند میردر دستورالوزرا در ذکر وزرای امیرشیخ ابواسحق میگوید : « ازوزرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر بنظردرآمده که آن سه عبارتند ازشمس‌الدین صاین قاضی بقیه درصفحه ۸۳

مبارزالدین بود ودراینوقت بخدمت وملازمت ملك اشرف در آمده بود نزد اوبفرستند ملك اشرف خواهش امیرمبارزالدین محمد را پذیرفته شمس الدین صائن قاضی را نزد

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب سید غیاث الدین علی یزدی» و خلاصه آنچه در باره شمس الدین صاین قاضی نوشته این است که در ابتدا درشیراز از ارکان دولت امیر پیرحسین چوپانی بود بعد از توجه شیخ ابواسحق وملك اشرف باتفاق امیرجلال الدین طبیب بملك اشرف وامیر شیخ ابواسحق پیوست چون ملك اشرف متواری شد فرستاده ئی نزد امیرمبارزالدین محمد به یزد فرستاد والتماس ملاقات کرد امیر مبارزالدین محمد جواب داد که : « اگر آن جناب را خاطر متوجه آن است که شرف تلاقی از سر صدق وصفا روی نماید مولانا شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان بغیبت ما می گشاید بدین جانب ارسال دارد ملك اشرف بنابر استمالت خاطرامیرمحمد مظفر مولانا راگرفته مقید به یزد فرستاد » ولی شفعاء بین آنها را التیام دادند و مقرر شد که مولانا قلعه سیرجان را که در تصرف پسراو بود بامیر مبارزالدین واگذارد و در سال صد هزار دینار کپکی بگیرد وشمس الدین صاین قاضی بخدمتگزاری امیرمبارزالدین پرداخت چون تاج الدین عراقی مایل بتوقف او در قلمرو حکومت مبارزالدین نبود اورا واداشتند که از امیر مبارزالدین درخواست کندکه اورا برسم رسالت بجانب شیراز فرستند تانقار بین او و امیر شیخ ابواسحق را برطرف ساخته ابرقوه وشبانکاره را ازمملکت فارس مفروز ساخته ضمیمه ولایات امیر مبارزالدین سازد و نیز بوسیله وصلت اساس مودت آنها را مستحکم کند مبارزالدین قبول نموده اورا بطرف فارس روانه ساخت ولی چون شمس الدین صاین قاضی بشیراز رسید بشرکت سید غیاث الدین علی یزدی وزارت امیر شیخ را قبول کرد .

شمس الدین صاین قاضی یکی از ممدوحین خواجوی کرمانی است ازجمله خواجو یکی ازمثنویات خود موسوم به «روضة الانوار» راکه درسال هفتصد وچهل وسه در مقبره شیخ ابو اسحق ابراهیم کازرونی گفته است بشمس الدین صاین تقدیم کرده است . مثنوی روضة الانوار دارای بیست مقاله و یك مقدمه ویك خاتمه است مقالات همه درمواضیع صوفیانه است ازقبیل مقامات اولیاکمال مراتب بشری اعراض از ماسوی الله احوال نفس شرح آیت عشق مذمت دنیا پاك شدن از رزائل اکتساب فضائل توحید صفت انسان وامثال آن درمقدمه این مثنوی بعد از حمد و ثنا ومناجات و نعت پیغمبر بمدح شمس الدین محمد صاین پرداخته ازجمله میگوید :

«مصحف خاطر بگشودم نخست — سوره والشمس بر آمد درست
نقطه پرگار زمان و زمین — مطلع خورشید کرم شمس دین
قطب فلك قدر کواکب حشم — آصف جم جاه فریدون علم
مهدی دجال کش فتنه سوز — هرمز کسری فرکشور فروز»

بقیه درصفحه ۸٤

اوفرستاد واو بشفاعت اکابر یزد مخصوصاً مرتضی اعظم[1] صدرالدین مجتبی از انتقام امیر مبارزالدین رهائی یافته وحتی مورد اکرام واقع شد و روی کار آمد وهمین روی کار آمدن اوسبب شدکه تاج‌الدین عراقی[2] تدبیری اندیشید که او بفارس برود .

درخاتمه کتاب نیز بمدح ودعای شمس‌الدین محمد صاین پرداخته وهم تاج‌الدین عراقی راکه وسیله هدایت وشناساندن او بشمس‌الدین صاین بوده مدح میکند وازجمله میگوید :

هم لقبش بر سردین گشته تاج — هم بشرف چشمهٔ خورشید تاج
آنکه سپهرش زنکو گوهری — تاج عراقی نهد از سروری
گشت وسیلت که مرا چرخ پیر — کرد دلالت به جناب وزیر

۱ـ «مرتضی اعظم» درقرن هشتم و نهم‌ازالقاب مخصوص بسادات بوده است و نیز«شریف» ازالقاب سادات بوده است .

۲ـ خوند میر دردستورالوزرا راجع باو نوشته : که اواز اکابرکرمان بود و در وقتی‌که درحکومت ملك قطب الدین نیکروز امیر مبارزالدین کرمان را درمحاصره گرفت خواجه تاج‌الدین خود را از حصار نجات داده بخدمت امیر مبارزالدین کرمان پیوست و وزیر او شد پس از آنکه شمس الدین صاین قاضی درخدمت امیر مبارزالدین روی‌کارآمد خواجه تاج الدین از درجهٔ اعتبار افتاد وتدبیری که کرد این بودکه اورا برانگیزاندکه بفارس برود .

تاج الدین عراقی ازممدوحین خواجوی‌کرمانی است درمثنوی‌گل و نوروز کتاب را بمدح اوخاتمه داده ازجمله میگوید :

سپهر سروری و کوه تمکین — پناه ملك تاج دولت و دین
عراقی نسبتی نوروز روزی — همایون طلعتی کشور فروزی

اضافه براین دیوان خود موسوم‌به «صنایع الکمال» را بتاج‌الدین عراقی تقدیم نموده است درنسخه خطی دیوان خواجو متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی‌که منضماً بدیوان «سیدجلال‌عضد» ودیوان « روح‌عطار» » وغزلیات خواجو در یك مجلد تحت نمره سیصد و نود مضبوط است مقدمه نثری هست که باین عبارت شروع میشود : « لطایف تحمید که بارشاد خلق الانسان علمه البیان تقریرآن میسر گردد وصحایف تمجید که بامداد علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم تحریر آن مصور شود » تا آنجا که میگوید چنانچه مخدوم صاحب اعظم افضل صنادید العالم کفیل مصالح الامم دستور همایون رأی ملك آرای حاکم معدلت آئین مرحمت فرمای والی ولی سیرت آصف صوفی سریرت خدیو تیغ و قلم واضع قوانین لطف وکرم نظام و افتخار جهان ملاذ و ملجاء اهل ایمان مختارالحضرت الایلخانیه معین الدولة السلطانیه تاج‌الحق والدین شمس الاسلام وغوث المسلمین- المویدبعنایت‌الملك‌الباقی احمدبن‌محمدبن‌علی‌العراقی‌اعلی‌الله‌قدره واجری‌امره وایدنصره‌وابدعصره

بقیه درصفحه ۸۵

خلاصه چون ملك اشرف شمس الدین صائن قاضی را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد اوهم جماعتی را بیاوری ملك اشرف روانه ساخت ولی بواسطهٔ قتل امیر شیخ حسن کوچك وخالی ماندن تبریز که دارالملك چوپانیان شمرده میشد ملك اشرف ازجنگك با امیرشیخ ابواسحق صرف نظرنموده با امیر یاغی باستی به تبریز رفت .

چنانکه اشاره شد درسال هفتصد وچهل و پنج امیرمبارزالدین محمد شمس الدین صاین قاضی سمنانی را برای ایجاد روابط آشتی و عقد اتحاد نزد شاه شیخ ابواسحق فرستاد وازجمله خواهشهای اواین بودکه ابرقوه وشبانکاره از فارس مفروز شده ضمیمه کرمان شود و دوستی و حسن روابط باپیوند وخویشی بین دوخاندان محکم گردد .

شمس الدین صائن قاضی چون بشیراز رسید بواسطهٔ وحشت ونفرتی که ازامیر مبارزالدین داشت سفارت خود را فراموش نموده وارد خدمت شیخ ابواسحق شده با مشارکت امیرغیاث الدین علی یزدی متکفل امروزارت امیرشیخ ابواسحق شد. امیر مبارزالدین محمد ازاین پیش آمد غضبناك شد وچون باو گفتند که تاج الدین عراقی

که بعلو همت و منزلت ووفور فضل و منقبت بر وزراء عصر فایق است و در حلیهٔ سیاق مکارم بر عظمای دهر سابق جناب اومقصد اکابر نامدار است وآستان او ملجاء افاضل روزگار همواره همت عالیش بافاضت برّ و احسان مصروف وخاطر خطیرش باشاعت کرم وامتنان مشعوف رأی رزینش مقدمه صبح اقبال نظم متینش صحیفهٔ سحر حلال خط شریفش لفظ لطیفش نظر مبارکش بر اولیا تثلیث سعدین خنجر بلارکش براعدا قرین قران تحسین طلعت و منظرش ازروی سعادت و ابهت مشتری‌سیما طالع واخترش ازوجه اعتلا وارتفاع قرین‌اوج جوزا انوار تربیتش آفتاب وار برقاصی ودانی شامل انوار عاطفتش سحاب کردار برخاطرو بادی هاطل .....»

دراین دیوان درچندین جا قصایدی درمدح تاج الدین عراقی هست ازجمله درصفحه ۷۶ و صفحه ۸۱ .

درصفحه ۹۷ قصیده‌ئی هست دارای ٤٦ بیت که مطلع آن این است :

سلامی چو اجسام علوی معظم　　　سلامی چو ارواح قدسی مکرّم

سی بیت ازاین قصیده با لغت «سلامی» شروع میشود بعد میگوید :

از این بنده کمترین بر وزیری　　　که چرخش مطیع است ودوران مسلم
سپهر هنر تاج دین کهف ملت　　　کریم مکرم خدیو معظم

محرك او بوده امر بقتل او داد تاج‌الدین عراقی در قتلگاه این بیت را گفت :

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش تاخسرو تاج بخش خوانند ترا

امیر مبارزالدین محمد در آن موقع از سر خون او در گذشت ولی چندی بعد او را بقتل رساند .

شاه شیخ ابواسحق که بتدریج از همه جهت در شیراز مستقر شده بود واز امارت بسلطنت رسیده سکه وخطبه بنام خود کرده بود میخواست که امرای اطراف نسبت باو مطیع باشند و باین منظور ایلچیان بهر طرف فرستاد اکابر اصفهان اطاعت نموده حاکم جزیره هرموز قطب‌الدین تهمتن مال کافی نزد او فرستاده فرمانبردار شد.[۱] شاه شیخ ابو اسحق از امیر مبارزالدین محمد هم همین انتظار را داشت زیرا کرمان را ملك موروثی پدر خود میدانست بنابراین همیشه سودای تصرف کرمان را که درسالهای

۱ـ قطب الدین تهمتن بن گردانشاه ازملوك هرموز که در هفتصد و هیجده بر برادر خود مبارزالدین بهرامشاه بن‌گردانشاه غالب آمده پادشاه جزیره شد وتا هفتصد و چهل و هفت پادشاه جزیره بوده است (نقل ازتاریخ هرموز تألیف تیشیرا پرتغالی‌که درهزار وپانصد وهشتاد و هفت میلادی بهرموز وسائر جزائر عمان وخلیج فارس آمده و چند سال درجزیره هرموز توقف کرده و زبان فارسی آموخته وشاهنامه تورانشاه را ملخصاً ترجمه‌کرده است .

شاهنامه تورانشاه کتابی بوده که تورانشاه پادشاه جزیره هرموز پسر قطب الدین تهمتن که بعد از مرگ پدر از هفتصد وچهل وهفت (یا بقولی هفتصد و چهل و هشت تا حدود هفتصد و هفتاد و هشت یعنی قریب سی سال پادشاه جزیره بوده و او از معاصرین شاه شجاع بوده و مکرر بشیراز آمده است .)

ابن بطوطه که در سفر اول خود بفارس و جنوب ایران در حدود هفتصد و بیست و هفت بجزیره هرموز رفته این قطب الدین تهمتن را ملاقات کرده درباره او می نویسد : که این پادشاه از پادشاهان کریم و متواضع ونیك رفتار است و از جمله عادات پسندیده او این است که فقها و صلحا وشرفا را که بجزیره میروند دیدن میکند و نیز میگوید که در موقع ورود من به جزیره پادشاه سرگرم تهیه جنگ بود من شانزده روز در جزیره ماندم و مقارن حرکت بمنزل وزیر رفتم و از او خواستم که پادشاه را به بینم با او بمحضر پادشاه رفتم تسبیحی از مروارید در دست داشت که کم نظیر بود از من احوال پرسید و از اخبار ملوکی که در طی مسافرت دیده بودم استفسار کرد .

گذشته جزو حوزهٔ مأموریت پدر و خانواده او بوده است در سر داشت اما امیر مبارزالدین محمد مظفر خود این سودا را داشت و حرص جهانگیریش بدرجات بیشتر بود والبته سرفرو نمی آورد .

امیرشیخ ابواسحق چند بار در راه کامیابی و غلبه برحریف کوشیده امّا بهیچ نتیجه ئی نرسیده بود با وجود این بار دگر باسپاهی گران بعزم کرمان از شیراز حرکت کرده پس ازغارت سیرجان دربهرامجرد که پانزده فرسخی شهر کرمان است دریافت که امیرمبارزالدین محمد لشکریان اوغانی و جرمائی و اعراب را دور خود جمع کرده و کاملاً مهیای رزم‌است وتسخیر کرمان کار آسانی نیست بنابراین صلاح در مصالحه دیدو کسی‌را نزد امیرمبارزالدین بطلب صلح‌فرستاد وحضورامیرظهیرالدین ابراهیم صواب را که سابقاً از عمال امیر پیرحسین بودو در هفتصد و چهل و دو پس از تزلزل امیر پیرحسین ازنزد اوفرار نموده بخدمت امیرمبارزالدین محمد درآمده بود التماس نمود و او بسابقه معرفتی که داشت بنزد امیر شیخ ابواسحق رفت و در مراجعت مبالغه نمود امیرشیخ ابواسحق این ملتمس را قبول کرد واورا واسطه صلح قرارداد و بدون اینکه فایده ئی ببرد متوجه شیراز شد وامیر ظهیرالدین صواب هم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابواسحق داشت از امیر مبارزالدین استجازه نموده از عقب اوروان شد وچون بشیراز رسید بوزارت او منصوب گردید[1].

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب مردی زیرك و کافی ومدبر ولی بسیارپرطمع بود وباندك مدتی تمام راههای استفاده ومنافع اعیان ومباشران را مسدود ساخت تا آنکه بضرب تیریکی ازاوباش که ازطرف اعیان تحریك شده بودهلاك گردید[2] بعد از

۱ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٤٠ .

۲ــ بنا بقول فصیح خوافی در مجمل فصیحی وزارت و کشته شدن امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب هر دو در هفتصد و چهل وپنج بوده و بنا بر این وزارت اوچند ماهی بیشتر طول نکشیده است .

کشته شدن او بار دگر سید علی بن غیاث الدین یزدی[1] و شمس‌الدین صاین قاضی معاً بوزارت گماشته شدند ولی دو وزیر با یکدیگر نمی‌ساختند و نتیجه خرابی اوضاع دربار وسرگردانی مردم بود. وزارت آن دو بضبط فصیح خوافی درسال هفتصد وچهل وپنج بوده است .

شمس الدین صاین که مرد جاه طلب و پر شوری بود بعنوان منظم ساختن نواحی گرمسیرفارس ورسیدگی بسواحل حرکت نموده[2] درحدود بندرجرون یعنی بندرعباس امروز درفصل زمستان سپاهی تهیه دیده در فصل بهارظاهراً بعنوان انتقال بناحیه سرد سیر کرمان و باطناً بقصد تسخیر آن ایالت بحرکت در آمد و قبایل سرکش هزاره واوغان وجرما را که غالباً عاصی بودند باخود همدست نمود .

امیرمبارزالدین محمد هم که مردی کار آزموده و آگاه بود و شمس الدین صاین راکه وقتی از بستگان و عمال او بوده بخوبی می شناخت باستقبال او شتافت ودر یك جنگ آنها را منهزم ساخته جماعتی را مقتول ورؤسای آنها را دستگیر نمود وازجمله خود شمس الدین صاین کشته شد وسرش را باطراف فرستادند و یا بگفتهٔ

۱ــ صاحب تاریخ جدید یزد نوشته مرتضی اعظم سعید امیر علی غیاث (امیر علی‌بن امیر غیاث الدین الحسینی) در هفتصد و چهل و شش بدست شاه شیخ ابواسحق کشته شد و مرده او را بمدرسه خود معروف « بمدرسه غیاثیه چهار منار » در یزد دفن کردند عین عبارتی که صاحب تاریخ جدید یزد در علت کشتن او نوشته این است : « و امیر علی غیاث و تاشی خاتون (مادر امیر شیخ ابو اسحق) در یکجا بنشستند امیر شیخ را خبرکردند و امیر شیخ روی بدان خانه نهاد ایشان خبردار شدند وراه گریز نبود موسم گل بود و گل بسیار درآن خانه ریخته بود سید درمیان گل پنهان در آمد امیر شیخ در آمد سید را ندید دریافت که زیر گل است امیر شیخ فرمود که جای تو در زیر گل بهتر است که در زیر گل و او را شمشیر آجین کردند و بعد از شهادت او را بمدرسه خودش به یزد نقل کردند و درگنبد مدفن دفن کردند وقتل او در سال ست و اربعین و سبعمائه بود » .

۲ ــ فصیح خوافی در حوادث هفتصد و چهل و پنج نوشته : « رفتن شمس الدین صاین باستخراج مال هرموز برسالت » .

صاحب فارسنامه ناصری سرش را بعراق عجم فرستادند[1] شاه شیخ ابواسحق ازاین حادثه برآشفته شخصاً عزیمت کرمان نمود ولی مانند سفر پیش کاری نتوانست انجام دهد باضافه امیرابوبکر اختاجی که پهلوان لشکراو بود کشته شد. خلاصه روبه یزد آورد در یزدهم پیشرفتی حاصل نکرده اطراف آن شهررا خراب نمود وبغارت پرداخت ازجمله درمهرابجرد باغ بسیارمصفائی راکه متعلق بامیرمبارزالدین محمدبود در آن فرود آمده

۱ــ خواجوی کرمانی واقعه قتل او را در قطعه‌ئی بنظم آورده وحافظ ابروآن قطعه را در جغرافیای تاریخی خود نقل کرده و همچنین فصیح خوافی در مجمل فصیحی در ذیل حوادث سال هفتصد و چهل و شش با این عبارت آن قطعه را وارد ساخته است : « ۷٤٦ حرب شهریار اعظم امیر مبارز الدین محمد بن مظفر با مولانا شمس الدین صاین قاضی و گریختن مولانا شمس الدین مذکوروقتل او بردست یکی ازلشکریان امیرمبارزالدین محمد مذکور وخواجو درتاریخ او گفته :

قطعه

سال هجرت هفصد وچل بود وشش کزدورچرخ
نیم روز چارشنبه چارم ماه صفر

شمس دین محمود صاین قاضی آن کز کبریا
بود در اوج معالی آفتاب سایه ور

زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید
بسته همچون کوه برقصد شه کرمان کمر

چون بپرواز آمد از هرسو عقابی جان شکار
شد برون از آشیان چون شاهباز تیز پر

راند رخش باد پای از مرکز خاکی برون
وآمدش دور حیات از گردش گیتی بسر »

بلا فاصله بعد از این حادثه فصیح خوافی در حوادث هفتصد و چهل و هفت می نویسد : « ۷٤۷ دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال‌الدین حسن (صحیح حسین) بن خواجه جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمیدالملك بن مولانا شمس‌الدین محمودبن صاین قاضی بشرکت بحکم امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق اینجو بشیراز » رکن الدین عمید الملك از ممدوحین عبید زاکانی است که مدائح بسیاری دروصف اودارد .

رکن الدین عمیدالملك وزیر ازاهل فضل و شعر و ادب بوده در مجموعه تاج الدین احمد وزیرمتعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتابت آن هفتصد وهشتاد ودو است و سوادی از آن متعلق بنگارنده است دوقطعه از اشعار عمید الملك را ضبط کرده است :

ترسا بچه‌ای که هرکه در شهر
سر مست می مغانهٔ اوست

خـاصیت آب زندگـانی
در خاك شرابخانه اوست

وله

ساروانرا دوش گفتم ماه بی‌مهرم کجاست
گفت کان محمل نشین درکاروانی دیگر است

گفتم از دورش توانم دید گفت از من مپرس
کان زمام اکنون بدست ساروانی دیگر است

عمارات آنرا خراب ودرختان سر سبز آنرا قطع نمود وازراه تفت بشیراز بر گشت[1].

در سال هفتصد وچهل و نه قبایل اوغانیان وجرمائیان برضد امیرمبارزالدین سربشورش برداشتند امیر مبارزالدین محمد پسرخود شاه شجاع را که دراین وقت جوان هفده ساله‌ئی بود بسر کوبی آنها مأمور ساخت و اوقبایل یاغی مذکور را در نواحی گرمسیر کرمان مقهور ومغلوب نمود .

قبایل هزاره واوغانی وجرمائی که مکرر ذکر آنها در این تاریخ وارد شده است قبایلی هستند از مغول که در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان سیورغتمش که جدمادر شاه شجاع است برای محافظت آن نواحی یعنی اطراف کرمان بآن حدود آمدند وبتدریج قوتی یافته عده آنها زیاد شد این قبائل با امیرمبارز الدین محمد با آنکه با آنها خویشاوندی پیدا کرده بود محاربات بسیار کرده‌اند و چون این قبائل از طوایف مغولند وبت می‌پرستیده وباصنامی که درقبیله داشته تعظیم میکرده‌اند علماء اسلام بتکفیر آنها فتوی نوشته‌اند امیر مبارز الدین محمد هم محاربه با آنها را جهاد دانسته وباین مناسبت است که اورا « امیرغازی » و« شاه غازی[2] » گفته‌اند در یکی از جنگهای با این قبائل نزدیك بود که امیرمبارزالدین محمد بهلاکت برسد باین‌معنی که اسبش بواسطه زخم‌های پیاپی از کارماند و خودش هم زخمی شده و بجوئی رسید

۱ــ فصیح خوافی تاریخ این جنگ را در حوادث سال هفتصد و چهل و نه نوشته است باین عبارت : «۷۴۹ حرب امیرشیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو درکرمان با امیرمبارزالدین محمد بن مظفروظفر یافتن محمد مظفرمذکور و فرار امیرجمال الدین شیخ ابواسحق که از آن جا به یزد رفت وقصری که امیرمبارزالدین محمد مظفردریزد ساخته بود ویران‌کرده بشیرازمراجعت نمود» .

۲ــ خواجه حافظ درواقعه‌کور کردن امیرمبارزالدین محمد میگوید :

« شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه ازشمشیر اوخون میچکید »

خواجوی کرمانی دردیوان خود درقصیده‌ئی بمطلع :

ای بذیل کبریایت معتصم فتح و ظفر — وی بفرط احتشامت مغتنم فضل و هنر

میگوید :

« خسرو غازی محمد حامی ملك عجم — سام کیخسرو حشم‌دارای‌افریدون‌حشر»

که عبور از آن برایش ممکن نبود در آن حال سر گردانی پهلوان تاج‌الدین علیشاه[۱] باو رسیده اسب خود را باو داد و امیر مبارزالدین محمد که بقول خود عزت شهادت میطلبید[۲] جان خود را ازمهلکه بدربرد و درحالیکه خبرمرگش بکرمان رسیده و کسانش آشفته خاطربودند بکرمان برگشت وحافظ ابرو راجع باین واقعه نوشته : «وقتی که مبارزی مشغول جنگ با اوغانیان بود خبرمرگ اوبکرمان رسید کسان او شاه شجاع و مادرش وسایرین بناله افتادند خواجه برهان الدین وزیر سواران برای تحقیق باطراف فرستاد روز دیگر خبر سلامتی مبارزی بکرمان رسید مکتوبی باو نوشتند که افتتاح بدین شعر بود :

همه مرده بودیم و برگشته روز ‌ ‌ ‌ ‌ بتو زنده گشتیم گیتی فروز

چون مبارز الدین محمد نزدیك کرمان رسید شاه شجاع باستقبال پدر رفت و در آن حال برلفظ جناب مبارزی رفت شیری که اسیرسگ شود هم زقضاست» .

قبل از آنکه این شکست بامیرمبارزالدین محمد برسد او وشاه شیخ ابواسحق بایکدیگر مصالحه نموده بودند ولی چون امیر مبارزالدین محمد شکست خورد شاه شیخ ابواسحق نقض عهد کرده باقبائل‌اوغانی وجرمائی روابطی برقرار کرد ودرحالیکه جماعتی ازبزرگان آن قبائل بشیرازوارد شده بودند خواجه حاجی دیلم ازمخصوصین امیرمبارزالدین محمد بسفارت ازطرف او بشیراز وارد شدوسفارت او این بود که از امیرشیخ بطلبد که برعهد دوستی ویك جهتی ثابت بماند شاه شیخ ابواسحق برحسب مصلحت وقت و بمنظورفریب دادن فرستاده امیر مبارزالدین محمد امراء اوغانی را مقید ساخت ومقرر کرد که پنج هزار سوار شیرازی بیاوری امیر مبارزالدین محمد بطرف کرمان رفته دشمنان اورا مقهورسازند ولی پنهان قرارداد که درروز معر که

۱ــ خواجوی کرمانی درمثنوی «گل و نوروز» مدائحی دربارهٔ «پادشاه تاج الدین علی» دارد که ظاهراً راجع بهمین شخص است .

۲ــ محمود گیتی در ذیل برتاریخ گزیده .

بطرف قبایل جرمائی واوغان رفته با سپاه امیر مبارزالدین محمد جنگ کنند. خواجه حاجی دیلم که مرد با فطانت و کارآزموده‌ئی بود بحیله شاه شیخ ابواسحق پی برد و روزی در محضر او چـون از مهیا ساختن پنج هزار سوار برای مساعدت بامیر مبارز الدین محمد سخن راند خواجه حاجی دیلم در جواب شاه شیخ ابواسحق این بیت را خواند که :

جهان پهلوان پوردستان سام　　　ببازی سر اندر نیارد بدام

خلاصه چون مکتوب امیرشیخ ابواسحق بکرمان رسید امیرمبارزالدین محمد بتدبیر وتزویر امیرشیخ پی برده درجواب اونوشت که اگر بمعاونت من مایلی پانصد سوار بس است امیرشیخ چون دید که حیله او درنگرفت پرده از روی کار برداشته مصالحه را کنار گذاشته علناً برمخالفت او قیام کرد و امیر سلطان شاه جاندار را با دوهزار سوار بمدد اوغانیان و جرمائیان فرستاد وخود بطرف یزد و میبد رفت در این وقت پسربزرگ امیرمبارزالدین محمد یعنی شاه شرف‌الدین مظفرمدافع میبد بود وشاه شیخ ابواسحق باکوشش فراوانی که کرد نتوانست براوغالب آید واضطراراً با اوصلح کرد و خواجه عماد الدین محمود را که مرد با کیاستی بود مأمور کرد که باتفاق سید صدرالدین مجتبی یزدی که از مخصوصین امیرمبارزالدین محمد بود بکرمان رفته مجدداً زمینه صلحی فراهم سازند خواجه عماد الدین محمود نهایت کوشش را نمود وبالاخره عهد وپیمان بسته باتفاق امیرسلطانشاه جاندار عازم فارس شد اوغانیان و جرمائیان هم نومید شده امان طلبیدند و امیر مبارز الدین محمد آنها را مورد عفو قرارداد .

چندی بعد چون شاه شیخ ابواسحق ازطغیان مجدّد قبایل مذکور خبریافت موقع را مقتضی شمرده سلطانشاه جاندار را بحدود مکران وهرموزفرستاد که بعداز گرفتن مالیات آن حوزه بکرمان رفته بیاغیان دشمنان آل مظفرمساعدت نمایدولی

سلطانشاه جاندار که مرد بد عهدی بود چون اوضاع شاه شیخ ابو اسحق را در هم میدید[1] مالیات را وصول نموده عین مکتوب و دستور شاه شیخ ابواسحق را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاده بمظفریان پیوست امیر مبارزالدین محمد فرزندان و خانواده او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد.

قضیه پیوستن سلطانشاه جاندار بمظفریان یکی از علل مهم قوی شدن امیر مبارزالدین محمد و ضعف وسستی کارشاه شیخ ابواسحق گردید.

درسال هفتصد وپنجاه بطوریکه فصیح خوافی در حوادث این سال نوشته نیز شاه شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین محمد جنگی نموده وباز بصلح باز گشت

در سال هفتصدو پنجاه و یك بار دگرشاه شیخ ابو اسحق برای هفتمین بار با حریف خود امیرمبارزالدین محمد نقض عهد نموده یزدرا محاصره نمود ولی باز ناکام بشیرازبر گشت ودراین سال است که قحطی بسیار بزرگی دریزد بروز نمود وبحدی مردم از گرسنگی میمردند که کسی قادر بدفن و کفن نبود وبگفتهٔ صاحب روضةالصفا مردم یکدیگررا میخوردند. فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصد و پنجاه و یك نوشته است : « درین سال دریزد قحط و غلائی واقع شد چنانکه مردم مردم خورد واین واقعه درین سال بزمانی بود که شیخ ابواسحق چند زمان محاصره یزد کرده بود وبعد ازسعی واجتهاد بسیار نا گرفته مراجعت نمود» دیگر ازحوادث شومی که درقلمروحکومت امیرشیخ ابواسحق دراین سال واقع شدآمدن ملك اشرف چوپانی است باصفهان وزیان مالی رساندن بآن حدود که اجمال آن را فصیح خوافی درحوادث سال هفتصد وپنجاه ویك باین عبارت نگاشته : «آمدن ملك اشرف باصفهان

۱ــ صاحب مطلع السعدین میگوید : مولانا معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که میگفت اگر مرا در آن طرف جواسبان میسر بودی نیر نگ بد عهدی برضمیر نقش نبستی و اگر بلغه مقرر بودی رقم حرف بیوفائی برلوح خیال ننوشتی امیر مبارزالدین اورا تربیت کرده چند روز مهمانداری فرمـود وفرزندان ومتعلقان او را بحسن تدبیر ازشیراز بکرمان آورد . »

ودر آنجا امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر وخواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند وبا ملك اشرف پنجاه هزارمرد بود شهر را محصور کردند و دروازهٔ که درمیان باغات بود محصور شد وبآخر بصلح مراجعت نمود بر آن که خطبه و سکه بنام او باشد وسیصد هزار دینار از نقد وجنس بخزانه اورسانند و چنان کردند » .

دو سال بعد از این قضایا یکی ازامرای روم موسوم به امیر بیك چکاز که از ملك اشرف گریخته و بخدمت امیر شیخ ابو اسحق پیوسته بود از طرف امیر شیخ ابو اسحق مأمــور تسخیر کرمان شد . امیر شیخ ابو اسحق سپاهیان فراوانی مجهز ساخته برادر زادهٔ خود امیر علاء الدین کیقباد [1] پسرامیر غیاث الدین کیخسرو را سر کرده آن سپاهیان نموده همراه امیر بیك چکاز که دراین جنگ سمت امیرالامرائی داشت روانه ساخت ولی آنها نیز درمحلی موسوم به پنج انگشت درصبح چهار شنبه چهاردهم جمادی الاول سنهٔ هفتصد وپنجاه و سه [2] از امیر مبارزالدین محمد شکست خورده بخواری بشیراز بر گشتند در حالیکه جماعتی از اکابر شیراز از جمله امیر محمد علی اتابك ویحیی کوچك وامیرحسام الدین جاندار ویحیی کور و چند امیر دیگر اسیر شدند وبیکچکاز وامیر کیقباد اینجو گریختند. [3]

غنائم بسیار بچنگ امیر مبارزالدین محمد افتاد که بگفتهٔ خودش به بهای یکی از آلات مرصع متعلق بامیر کیقباد که بچنگ اوافتاده بودهفتاد مرد سوارترتیب داده

۱- ولادت این امیر را فصیح خوافی در هفتصد و بیست و هفت نوشته باین عبارت : « ۷۲۷ ولادت امیر علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو فی‌تاسع عشرین رمضان » .

۲- روضة الصفا جلد چهارم .

۳- فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و سه نوشته : « آمدن بیك چکاز کـه امیر الامرا بود و کیقباد برادر زادهٔ امیرشیخ جمال‌الدین ابو اسحق بحرب امیر مبارزالدین محمد مظفر ودر حرب شکست برجانب بیك چکاز و امراء افتاد و گرفتار شدن امیر محمد علی اتابك و یحیی کوچك وحسام الدین جاندار ویحیی کوروچند امیردیگر و بیك چکاز و کیقباد بگریختند وبشیراز رفتند پیش امیر شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه » .

ومقدمات فتح شیراز را چید . محمود کیتی در ذیل تاریخ گزیده نوشته : « امیر مبارز الدین در شیراز در رباط شیخ ابی عبدالله محمد بن خفیف با مولانا اعظم سید مغفور مولانا سعدالدین کازرونی محدث حکایت کرد که از یك جنگ مرصع کیقباد هفتاد سوار تربیت کردم دیگرها بدین قیاس غرض که فتحی چنین از مواهب آفرید کار کم میسر شود »[۱] صاحب روضة الصفا همین حکایت را نوشته ومیگوید ناقل این حکایت ازقول امیرمبارزالدین محمد مولانا معزالدین کازرونی بوده است .

دراین جنگ امیرمبارزالدین محمد درقلب سپاه جای داشت ویمین ویسار را بشاه شجاع وشاه شرف‌الدین مظفر که ازیزد طلبیده بود سپرد امیر بیك چکاز بتوهم اینکه شاه شجاع جوان و ناپخته است اول بطرف او حمله کرد شاه شجاع با آنکه اسبش ازپای درآمده بود دلیرانه پایداری کرد تا پدر وبرادر بیاوری اوتاخته جمعی ازامرای شیراز ازقبیل محمد علی اتابك ویحیی کوچك وحسام‌الدین جاندار را اسیر نموده بیك چکاز و کیقباد را متفرّق ساختند .

ازاین تاریخ به بعد نوبت مبارزه ومهاجمه با امیر مبارزالدین محمد است .

شاه شیخ ابو اسحاق که پیاپی از مبارزالدین محمد شکست خورده و از آن همه شکست واتلاف نفوس وزیان مالی جز خستگی و فرسودگی وسستی اوضاع و احوال سلطنت خویش سودی‌نبرده بود بسیار دل شکسته وملول بود واینکه دولتشاه سمرقندی نوشته که در حالیکه محمد مظفرلشکر بطرف شیراز میکشید شاه شیخ ابواسحق بعشرت ولهومشغول بودی وچندانکه امراو وزرا گفتندی که اینك خصم رسید تغافل کردی طبعاً نتیجه یأس فراوان و دلسردی است که بعد از این شکست‌ها برای او پیدا شده وبرای فرار ازرنج درونی ورهائی از تذکّرات مزاحم دست بدامن مستی وبیخبری زده بوده است .

بطوریکه بعد در شرح حال خواجه حافظ گفته خواهــد شد از بعضی اشعار

۱ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٥٣ .

خواجه برمیآید که او از مصاحبین ودوستاران شاه شیخ ابو اسحق بوده است در یکی ازقصاید که مطلعش این است :

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد　　چمن زلطف هوا نکته بر جنان گیرد

مضامینی هست کــه همه قرینه است بر اینکه این قصیده در همین ایام دلسردی و افسردگی بعد از شکست های فاحش پی درپی امیر شیخ ابواسحق سروده شده باشد زیرا در این قصیده بعد از مقدمات معمول در قصائد ومدح شاه شیخ ابو اسحق عللی برای شکست اوذکر میکند این پیش آمدها را امتحان و افتتان الهی مینامد و یك قسم ریاضتی برای صفای دل میشمرد و او را بآینده امیدوار میسازد و نوید میدهد که پس از این ملالت سعادتی روی خواهد داد و خصم گستاخ را در آینده نزدیکی همدم خواری وبینوائی جلوه میدهد و بالاخره بشاه شیخ ابواسحق دعای خیر نموده دوام عمر ودولت او را که بمنزلهٔ عطیه آسمانی است آرزو میکند.

چیزیکه در این قصیده هنر و زبردستی محسوب است این است که بر خلاف غالب قصائد که پس ازفتح و کامیابی ممدوح سروده شده وطبعاً زمینهٔ سخنوری وسیع بوده در موقع دقیق و اوضاع و احوال خاصی گفته شده است یعنی در موقع شکست ویأس وسرافکندگی بنابراین شاعر ناگزیر بوده معانی تازهٔئی برای تعلیل شکست ومبارزهٔ باافسردگی روحی ممدوح وایجاد روح نشاط و امیدواری خلق کند اینك برای روشن ساختن موضوع بهتر آن است که عین قصیده دراین جا نقل شود :

سپیده[1] دم که صبا بوی لطف جان گیرد　　چمن ز لطف هوا نکته برجنان گیرد
هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد　　افق زعکس شفق رنگ گلستان گیرد
نوای چنگ بدانسان زند صلای صبوح　　که پیر صومعه راه درِ مغان گیرد
نگال[2] شب که کند درقدح سیاهی مشك　　در او شرار چراغ سحر گهان گیرد

۱ـ راجع ببعضی عبارات و تعبیرات این قصیده مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه « قکو وقکز » طبع آقای محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی.

۲ـ یعنی زغال (مراجعه بحواشی دیوان حافظ مذکور).

شه سپهر چو زرّین سپر کشد در روی — بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
برغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال — درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
ببزمگاه چمن رو که خوش تماشائی است — چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد
چو شهسوار فلك بنگرد بجام صبوح — که چون بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد
محیط شمس کشد سوی خویش دُرّ خوشاب — که تا بقبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد
صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز — گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
ز اتّحاد هیولا و اختلاف صور — خرد ز هر گل نو نقش صدبتان گیرد
من اندر آن که دم کیست این مبارك دم — که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
چه حالت است که گل درسحر نماید روی — چه آتش است که درمرغ صبحخوان گیرد
چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد — چه شعله است که درشمع آسمان گیرد
چرا بصد غم وحسرت سپهر دایره شکل — مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد
ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به — که روزگار غیورست وناگهان گیرد
چوشمع هر که بافشای راز شد مشغول — بسش زمانه چومقراض در زبان گیرد
کجاست ساقی مه روی من که ازسرمهر — چوچشم مست خودش ساغر گران گیرد
پیامی آورد از یار و در پیش جامی — بشادی رخ آن یار مهربان گیرد
نوای مجلس ما را چو بر کشد مطرب — گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
فرشتهٔ بحقیقت سروش عالم غیب — که روضهٔ کرمش نکته برجنان گیرد
سکندری که مقیم حریم اوچون خضر — ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد
جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابو اسحق — که ملك درقدمش زیب بوستان گیرد
گهی که بر فلك سروری عروج کند — نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد
چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را — ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
باوج ماه رسد موج خون چه تیغ کشد — بهتیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
عروس خاوری از شرم رای انور او — بجای خود بود ار راه قیروان گیرد

ایاعظیم و قاری که هر که بندهٔ تست — ز رفع قدر کمر بند توأمان گیرد
رسد زچرخ عطارد هزار تهنیتت — چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد
مدام درپی طعن است برحسود وعدوت — سماك‌رامح از آن‌روزوشب سنان گیرد
فلك چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا — کمینه پابگهش اوج کهکشان گیرد
ملالتی کـه کشیدی سعادتی دهدت — که مشتری نسق کارخود از آن گیرد
از امتحان تو ایّام را غرض آن است — که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
و گرنه پایهٔ عزت از آن بلندتر است — که روزگار برو حرف امتحان گیرد
مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن — کسی که شکّر شکرتو دردهان گیرد
زعمربرخوردآنکس که درجمیع صفات — نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد
چو جای جنگ نبیند بجام یازد دست — چو وقت کاربود تیغ جان ستان گیرد
ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب — که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت — نخست درشکن تنگ از آن مکان گیرد
درآن‌مقام‌که سیل‌حوادث ازچپ وراست — چنان‌رسد که امان ازمیان کران گیرد
چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را — که موجهای چنان قلزم گران گیرد
اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی — توشادباش که گستاخی‌اش چنان گیرد
که هرچه درحق این‌خاندان دولت کرد — جزاش درزن وفرزند وخان ومان گیرد

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
عطیّه‌ایست که در کارانس وجان گیرد

امیرمحمد مبارزالدین که مردی دلیروپخته ومدّبر بود دراینموقع که قصد تسخیر فارس داشت بر کرمان و یزد وتمام حدود قلمرو خویش کاملاً مسلط بود عاصیان و گردنکشان حوزهٔ حکومت خود را یابکلی‌ازمیان برده ویا رام ساخته بود باضافه چند نفرازپسرانش‌همه بعرصهٔ جوانی ودلیری رسیده مساعد اوبودند ازطرف دیگرامیرشیخ ابو اسحق با همه اصرار و سماجتی که به تسخیر ممالك جنوبی ایران داشت بواسطهٔ

شکست‌های پیاپی نه فقط روحاً کسل ودلسرد ونومید شده بود بلکه مادةً هم بواسطه لشکرکشی‌ها واسرافها توانائی وقوّت سالهای اول سلطنت را نداشت نکتهٔ دیگراین است که بحکم جزر و مد اخلاقی و تحوّل حالات روحی و انفعالات قوای نفسی چیزیکه عکس‌العمل دلسردی و نومیدی امیرشیخ شده و کسالت و افسردگی او را تعدیل نموده بود تمایل بسیار وعلاقه بحد افراط او بود بعیش وخوشگذرانی وانهماك درلذات وباده گساری وباین جهت روزبروز از اوضاع واحوال مملکت خود غافلتر واز تشخیص مصالح جهانداری عاجزتر میشد .

خلاصه آنکه امیرمبارزالدین محمد وقت را مناسب دید که برحریف دیرین بتازد باین نیت در اواخر سال هفتصد و پنجاه و سه بنواحی گرمسیر کرمان رفته جلال الدین شاه شجاع پسر دوم خود را باعتبار اینکه ازطرف مادر نسب بپادشاهان قراختائی ترك کرمان میرسانید و شاید بهمین جهت گاهی خواجه حافظ اورا « شاه ترکان » میخواند بمقام ولیعهدی خود معین نمود بگفته فصیح خوافی درغرّهٔ محرم هفتصد وپنجاه و چهار در تهیهٔ حمله بفارس برآمد وبا لشکرگران بعزم تسخیرآن مملکت بصوب شیرازحرکت نمود .

شاه شیخ ابواسحق چون براین قضایا اطلاع یافت بزرگان دربارخویش را جمع نموده باآنها بمشورت پرداخت مولانا عضدایجی[1] که ازعلمای بزرگ عصرخویش

۱ـ مولانا عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار القاضی عضدالدین الایجی درایج (ایك) که حاکم نشین ناحیه شبانکاره ودرمحل فعلی یانزدیك اصطهبانات فارس بوده بعد ازسنهٔ هفتصد متولد شده است درطبقات الشافعیه مولد او را در ایج بعد ازهفتصد وهشت نگاشته است .

ازمشایخ عصرعلوم را فرا گرفته بیشتراقامت او در سلطانیه بود در زمان ابوسعید بمنصب قضاء ممالك برقرار شد در علوم معقول پیشوا محسوب میشد ونیز در سائر علوم سرآمد بود شرح مختصرابن حاجب وکتاب « مواقف » در علم کلام ازتصنیفات مهمهٔ اوست و درسال ۷۵۶ مسجوناً وفات کرد (درر الکامنه جلد دوم) . قاضی عضد درقطعه‌ئی که خواجه حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را یاد میکند باین شعرمدح شده است :

« دگرشهنشه دانش عضد که درتصنیف
بنای کار مواقف بنام شاه نهاد »

درقسمت شرح حال خواجه حافظ ومعاصرین او باردگر ازقاضی عضد صحبت خواهیم کرد .

وازمقربان درگاه شاه شیخ ابواسحق بود چنان صلاح دید که بایکدیگر صلح نمایند شاه شیخ ابواسحق رأی قاضی عضد را پسندیده خود او را مأمور اصلاح کرد .

مولانا عضد بین کرمان و شیراز بموکب امیر مبارزالدین محمد رسید یعنی درسیرجان باشاه شرف‌الدین مظفر که ازیزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب مبارزی روان شدند .

امیرمبارزالدین محمد نسبت بمولانا عضد احترام بسیاربجاآورده پنجاه هزار دینارجهت مصارف او وده هزاردینار برای ملازمانش تقدیم کرد ولی وساطت اورا در امر صلح نپذیرفت و گفت امیرشیخ ابواسحق برعهد خود پایدار نمی‌ماند هشت بار بامن نقض عهد کرده دیگر برمیثاق وسوگند و صلح او اطمینانی نیست ومشکل ما جز بشمشیر حل نخواهد شد .

معروف است که درمدت مختصری که مولانا عضد مقیم اردوی امیرمبارزالدین محمد بود پسرش شاه شجاع که عشق وافری بکسب علوم داشت شرح مختصر ابن حاجب را که ازتألیفات مهم ومعروف قاضی عضد است نزد اوآموخت شاه شجاع کم یا بیش آشنائی که با علم و ادب و نظم و نثر داشت در طی هم صحبتی با اهل فضل و ادب از قبیل قاضی عضد مزبور و غیر او و ببرکت قوهٔ حافظه خوبی که دارا بوده بدست آورده بود والا مدرسه ومکتب منظم ندیده بود و چنانکه خواجه حافظ در غزلی او را می‌ستاید :

« نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت　　　بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد »

مکتب و مدرسهٔ مرتّبی نداشته است . خلاصه وساطت سودی نبخشید و مولانا عضد بشیراز برگشت .

امیرمبارزالدین محمد هم ازراه فرك وطارم وشبانکاره عزیمت نمود درشبانکاره سه روز درمنزل مولانا عضد بسربرد آنگاه عزم شیراز کرد .

مولانا عضد یکباردیگر بعنوان سفارت و وساطت نزد امیرمبارزالدین رفت ولی

امیر مبارزالدین که به پیشرفت خود یقین داشت ملایم نشد[1] ودراوائل صفر هفتصد و پنجاه وچهار بحدود فارس رسید.

امیر شیخ ابواسحق تا پنج فرسنگی شیراز بمقابله او بیرون رفت ولی بدون جنگ بشیراز بر گشت[2] امیرمبارزالدین باطراف شهررسیده مکرر با لشکریان امیر شیخ زد وخورد کرد وباچابکی دوقلعه ازقلاع اطراف شهررا که استحکامی داشت و مایه نگرانی اوبود یعنی قلعه سربند عضد الدوله و قلعه سرخ را که درچهار فرسخی شیراز است فتح نمود.

درطی محاصره شیرازمجدالدین بند امیری که ازامرای سپاه شاه شیخ ابواسحق وخانه او بربند امیر عضد الدوله دیلمی برودخانه کربال بود از شیراز بیرون آمده خدمت امیرمبارزالدین رسیده حکومت خفرك ومرودشت را ضمیمهٔ حکومت کربال نمود وبعد از ورود بقلعه بند امیرنقض عهد نمود. امیر مبارزالدین محمد با فوجی بجانب اوشتافت مجدالدین گریخته باپسر بزرگترخود بشیراز بر گشت اما اهل قلعه بند امیرتسلیم شده هر کس نسبتی به مجدالدین داشت بامرامیرمبارزالدین محمد کشته شد ازجمله پسرهفت ساله او را بدست خود کشت پس ازتسخیرقلعه بند امیر دوباره امیر مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز بر گشت. محاصره شیراز بیش از هفت ماه طول کشید و کار برهر دو جانب دشوار شد زیرا از طرفی مردم شهر هر روز بیشتر دچار سختی وتنگی میشدند و ازطرف دیگرامیر مبارزالدین محمد بیمار و رنجور شد و دراین اثنا یعنی در ماه جمادی الآخر ۷۵٤ پسر بزرگ ورشیدش شاه مظفر بمرض سختی مبتلی شده درسن بیست و نه سالگی زندگانی را بدرود گفت[3] و امیر

۱ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٥٥.

۲ــ مجمل فصیحی درحوادث هفتصد و پنجاه وچهار نوشته: « در اوایل صفر بظاهرشیراز نزول فرمود وشیخ ابواسحق درپنج فرسنگی شیراز درمرحله خان خانان پیش بازآمده بود وحرب ناکرده مراجعت نمود وبشیراز متحصن شد وحربهای سخت کردند.

۳ــ « ولادت شاه مظفر درمحرم سنه هفتصد وبیست وپنج چون وفات یافت بیست وهشت سال وشش ماهه بود » جامع التواریخ حسنی نسخه کتابخانه ملی.

مبارزالدین محمد باحال رنجوری جنازهٔ پسر جوانمرگ خود را به میبد فرستاد که درمدرسه مظفریه مدفون شود .

شاه شرف الدین مظفر دلیر و جوانمرد بود و از اوچهار پسر ودو دختر باقی ماند پسران اوبترتیب سن عبارتند از:

شاه نصرة الدین یحیی- شاه شجاع الدین منصور- شاه حسین وشاه علی که دو نفر از آنها یعنی شاه یحیی و شاه منصورمکرر مورد صحبت خواجه حافظ بصراحت یا باشاره واقع شده‌اند و بهمین جهت شرح زندگی و سرگذشتهای آنها جالب حس کنجکاوی هرمتتبع دراحوال خواجه حافظ است .

باری امیر مبارز الدین محمد در عزم خود سست نشده پایداری نمود و روز بروز کاررا براهل شهرسخت‌ترمیکرد وبقول صاحب روضة الصفا حرارتش درتسخیر شیرازبدرجه‌ئی بود که میگفت «اگرمن بمیرم تابوت من پیش برید وچندان سعی و کوشش نمائید که شهرمسخر ومفتوح گردد» .

در این بین مولانا عضد که اصلاً از مردم ایج (ایگ) حاکم نشین شبانکاره بود واخیراً هم پس ازانجام سفارت نزد امیرمبارزالدین محمد بشبانکاره رفته واز آن جا بشیرازآمده بود چون اوضاع واحوال شیراز را بد میدید دراین موقع باریك حق نعمت شاه شیخ ابواسحق را فراموش نموده بر آن شد که رخت از آن ورطه برون کشد لذا از کلوفخرالدین حاکم و کلانتر دروازه کازرون خواهش نمود که دروازه راگشوده اورا ازشهرخارج کند ولی‌چون بشبانکاره رسید ملك اردشیرآخرین امیر ملوك شبانکاره از در بی‌مهری درآمده اورا دریکی از قلاع محبوس ساخت تا دوسال بعد یعنی در سنه هفتصد وپنجاه وشش وفات یافت .

شاه شیخ ابواسحق دراین ماههای محاصره شیرازعوض اینکه هوشیار شود وبچاره بپردازد برغفلت خویش افزوده بیشتر اوقات را بباده گساری و خوشباشی میگذرانید باضافه چندین اشتباه بزرگ نموده امورخلاف سیاستی مرتکب شد که درآن موقع

باریك که بیش ازهروقت محتاج بیك جهتی ومساعدت مادی ومعنوی شیرازیان بود اهل شهررا ازخود رنجیده خاطر ساخت .

ازجمله این اشتباهات یکی آنکه بر دونفرازوجهای شیراز بدگمان شده بصرف سوءظن آنها را کشت یکی امیرسید حاجی ضراب ازاجله سادات محله درب مسجدنو و دیگری حاجی شمس الدین قاسم پیشوای محله باغ نو و نیز در نتیجهٔ همان سوء ظن قصد قتل رئیس ناصرالدین کلوعمر که کلوی محله موردستان و بزرگ کلویان[1] شیرازبود نمود و بخواص خود دستورداد که چون رئیس ناصرالدین عمر پسررئیس علاءالدین پیشوای محله موردستان نزد من آید با فلان اشاره من سراورا از تن جدا سازید . کلو عمرچون بمحضر امیر شیخ ابواسحق وارد شد مطلب را فهمیده خود را بیرون انداخت وبردشمنی شاه شیخ ابواسحق تصمیم گرفت وبامیرمبارزالدین محمد پیغام فرستاد که اهل محله موردستان دراطاعت منند چون بدروازهٔ بیضا (اسم فعلی آن دروازه باغ شاه است) که محافظت آن بـا اهل محله موردستان است برسید دروازه را خواهم گشود وهمین کاررا هم کرد وازهمین دروازه بود که امیرمبارزالدین محمد روز سوم شوال هفتصد وپنجاه وچهار وارد شهر شد .

صاحب مطلع السعدین نوشته که چون رئیس ناصرالدین عمر از محضرشیخ ابواسحق بیرون جسته جان بدربرد پنهان شد کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان اونزد مبارزالدین فرستادند وباو وعده تسلیم شهردادند وعجب آنکه خود رئیس ازاین امرخبر نداشت خلاصه دروازه راگشودند ویکنفرازخویشان رئیس را بنام اوپیش مبارزالدین آوردند و گفتند این رئیس ناصرالدین عمراست مبارزالدین شك کرد و گفت تا رئیس ناصرالدین خود نیاید ما بشهردرنخواهیم آمد رئیس را پیدا ساخته آوردند در حالیکه کمان سرخ قبضه سبز در دست و چند چوبه تیر در میان داشت چون چشم مبارز الدین باو افتاد خندیده گفت رئیس ناصرالدین عمر این است

۱ــ کلو یعنی کلانتر بازار وریش سفید محله .

نه آنکه قبلاً آورده بودید خلاصه امیرمبارزالدین بشهر وارد شد کلوی محله دربندان نسبت بمبارزالدین خواست تعرضی بکند رئیس ناصرالدین عمر دریافته به‌مبارزالدین باشاره فهماند و مبارزالدین فی‌الحال کلوی محله دربندان بقتل آورد مبارزالدین و رئیس ناصرالدین عمر بمزار شیخ ابوشجاع منصور[1] رفتند و بایکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند آنگاه بخانه محمود شاهی وارد شده و بیشتر امراء و بزرگان دربار شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار داد که ازجمله امیر بیك چکاز و کلو فخرالدین بودند.

اما شاه شیخ ابواسحق با جماعتی ازخواص وخویشان خود فرار نموده بطرف شولستان رفت واز آنجا بقلعه سفید پناه جسته متحصن شد وبحدی ناگهان وباعجله فرار کرد که حتی پسر ده ساله خود موسوم بامیر علی سهل را نتوانست با خود ببرد وآن طفل پس ازفرار پدر درخانه سید تاج‌الدین واعظ پنهان ماند ولی طولی نکشید که مفسدان محل اورا بامیرمبارزالدین محمد اعلام کردند وآن طفل بیگناه بچنگ امیر قهار افتاد نوشته‌اند که چون آن طفل را نزد امیرمبارزالدین محمد بردند گفت شنیده‌ام خط خوب مینویسی یك سطر بنویس به‌بینم طفل این بیت را نوشت :

سعادت به بخشایش داور است ... نه‌درچنگ وبازوی زورآوراست

صاحب جامع التواریخ حسنی این قصه را مفصل‌تر نوشته و دوبیت ذکر کرده عین عبارت او بعد ازمقدمات این است :

«علی سهل قلم برداشت واین دوبیت را بنوشت .

سعادت ز بخشایش داور است ... نه درچنگ و بازوی زورآورست

چو دولت نبخشد سپهر بلند ... نیاید بمردانگی در کمند

امیر مبارزالدین گفت ماربچه است اورا با امیر بیك چکاز و کلوفخرالدین مقید ساخت

---

۱ – « الشیخ ابو شجاع الحسین بن منصور کان من کبار المشایخ فی عصر الشیخ الکبیر [ابی‌عبدالله محمد بن خفیف العارف المشهور] قد سبق‌الاقران کلهم فی‌الزهد والمعارف توفی‌سنه احدی و خمسین و ثلاثمائه (۳۵۱) و دفن فی‌مزاره المعروف عند مسجد الجنازه حذاء مقبرة الشیخ الکبیر رحمة الله علیهم » (شدالازار نسخه وزارت معارف صفحه ۳۷ ب)

ومصاحب شاه شجاع روانه کرمان گردانید و بیکچکاز را در آب کربال انداخت و کلو فخرالدین وعلی سهل را گفتند بجانب اصفهان پیش پدرمیبرند ودررودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد این مقبره آن طفل محل و مقام حاجت است و چند نوبت دیده‌اند که نور از قبر تافته » خلاصه امیر مبارزالدین محمد پس ازفتح شیراز دراول کارارکان وامرای دولت امیرشیخ ابواسحق را مورد عفو ونوازش قرارداد وآنها را امیدوار کرد .

شاه شیخ ابواسحق که از چندی پیش از امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بغداد کمك طلبیده بود انتظار ورود لشکریان اورا داشت مقارن ورود او بقلعه سفید امیر آق بوقا نواده امیرشیخ حسن بسرداری دو هزارنفر از راه شوشتر باو ملحق شد وامیر شیخ ابواسحق بامید مواضعه‌ئی که باکلو فخرالدین و بیك چکاز داشت قصد شیراز کرد ولی شاه شجاع ازطرف پدر بمقابله باآنها مأمورشد وبخوبی جلو آنها راگرفت حاصل آنکه لشکریان امیرشیخ ابواسحق کاری از پیش نبرده بزودی متفرق شدند امیرشیخ ابواسحق نومید باصفهان رفت .

امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را مأمور حکومت کرمان نموده خود درشیرازمتمکن‌شد درهمین موقع بود که کلوفخرالدین وامیربیك چکازورئیس تاج‌الدین وامیرعلی سهل پسرشیخ ابواسحق را هم با اوبکرمان فرستاد و بطوریکه گفته شد شاه شجاع درموقع عزیمت بکرمان امیربیك چکاز را در آب کربال غرق کرد رئیس تاج‌الدین را در کرمان بقتل آورد کلوفخرالدین را بیك دست آویخته وصدمن بارازدست دیگرفرودآویخته بهلاکت رسانید علی سهل را هم درموقعیکه شاه شجاع عازم اصفهان بود باخودهمراه ساخت بعنوان اینکه نزد پدرباصفهان میبرند و در حدود رفسنجان آن طفل را بقتل رسانید و شهرت دادکه بمرض طبیعی مرده است ومدتها مقبره‌اش زیارتگاه بوده است .

در سال هفتصد و پنجاه و پنج امیر مبارزالدین محمد خواهر زاده خود امیر

جلال‌الدین شاه سلطان را درشیراز به‌نیابت گذاشته بقصد استیصال امیرشیخ ابواسحق عزم اصفهان کرد وپسرخود شاه شجاع را هم از کرمان طلبید که باوملحق شود .

در شهر بابك بشاه شجاع خبر دادند که آی تمورنام از امرای شیخ ابواسحق وازشجاعان معروف بهمدستی امیر غیاث الدین منصورشول داماد شاه شیخ ابواسحق وحاکم شولستان اقدام بحمله بشیرازنموده‌اند .

غالب لشکریان شاه شجاع که از طوایف اوغانی و جرمائی بودند در طی راه فرار کـرده بودند و او با معدودی قلیل بپدر ملحق شد و بعد برای جلوگیری از حمله کنندگان بشیراز بطرف شولستان رفت در آنجا دانست که بسیاری از ارکان دولت شیخ ابواسحق در کازرون اجتماع نموده از آن جا بشیرازحمله برده‌اند وچون بشیرازرسیده‌اند جماعتی ازهوادارن شاه شیخ ابواسحق دروازهٔ کازرون را بروی آنها گشوده آنها را بشهروارد کرده‌اند وسلطانشاه هم ناچاربطرف اردوی شاه شجاع فرار کرده است وباین طریق شیرازبتصرف هواخواهان شیخ ابواسحق افتاده است .

شیراز بدون جنگ و جدال بتصرف هوا داران شاه شیخ ابو اسحق درآمد و آنها بمحض تسلط برشهرخانه شاه سلطان راکه عمارت شاه شرف‌الدین محمود اینجو یعنی پدرشاه شیخ ابواسحق بود غارت کردند وبکشتاردوستداران آل مظفرپرداختند.

رئیس ناصرالدین عمرکلو طرفدار جدی امیر مبارزالدین محمد در بیغوله‌ئی پنهان شد اهالی محله موردستان که هوا خواه امیر مبارز الدین بودند و در موقع محاصره شیرازبامیرشیخ ابواسحق خیانت کرده بودند مورد تعرض واقع‌شدند بطوریکه بسیاری از مردم آن محله باچادر زنانه فرار نموده خود را بمحلهٔ دروازه کازرون که بواسطه دوستی آنها با امیرشیخ ابواسحق ازتعرض مصون بود رسانیده نزد دوستان و خویشان خود مخفی شدند .

بعد از دو سه روز شاه شجاع و شاه سلطان از طرف دروازهٔ اصطخر رو بشهر آوردند رئیس ناصرالدین عمرکلوازبیغوله درآمده خود را بآنها رسانید یعنی باضرب

تبرزین قفل دروازه را شکسته آنها را وارد شهر کرد وجنگ بین دودسته در گرفت آی تمور کشته شد یعنی ناگهان تیری باواصابت کرد که معلوم نیست از کجا بود واو براثر آن ضرب ازپای در آمده لشکرشولستانی باامیرغیاث‌الدین منصورمتواری شدند.

اهالی دروازه کازرون بجنگ ادامه دادند شاه شجاع جماعت بسیاری از مردم آن محله را بقتل رسانید رئیس ناصرالدین عمرهم بسا کنین این محله آزاربسیار رسانید وبطوری آن محله را خراب کرد که مدت یکسال و نیم یکنفر در آن محله نبود در آنروز برعکس چند روز پیش محله موردستان مأمن وملجأ محسوب میشد و بقول صاحب تاریخ مطلع‌السعدین جماعتی که صبح با چادر زنانه ازمحله موردستان بمحلهٔ دروازه کازرون آمده بودند همان چادرها را برسرخویشان دروازه کازرون نموده بمحلهٔ موردستان آوردند .

اندکی بعد ازاین حوادث خواجه عمادالدین محمود کرمانی که یکی ازدُهاة عصر خویش بشمار میرفت واز وزرای نامی شاه شیخ ابواسحق بود با امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده شاه شیخ ابواسحق در حدود دارا بجرد لشکری گرد کرده بدعوت قبایل اوغانی وجرمائی پرداختند وپس ازچند روزقصد شیراز نمودند شاه شجاع باستقبال آنها شتافته بآسانی آنها را شکست داده متواری‌ساخت[۱] وازراه شبانکاره بشیرازبرگشت و درطی راه در یك منزلی شبانکاره مولانا عضدالدین را که ظاهراً در اینموقع ملك اردشیر اورا ازحبس رها ساخته وباستقبال آمده بود ملاقات کرد .

خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیرشاه شیخ ابواسحق ازجمله ممدوحین حافظ است که درغزل ذیل اورا مدح کرده است[۲] :

۱ــ فصیح خوافی این واقعه را درحوادث سال هفتصد وپنجاه وشش نوشته است .

۲ــ این غزل از غزلهای دوره جوانی خواجه حافظ است چه در عهد وزارت عماد الدین محمود در شیراز گفته شده بنا براین از غزلهای قبل از شکست امیر شیخ ابواسحق در سال هفتصد و پنجاه و چهار است یعنی لااقل خواجه حافظ سی و هشت سال قبل از وفات خود آن غزل را سروده است .

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود — بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ — ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی و عود

بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ — که همچو روز بقا هفتهٔ بود معدود

شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن — زمین باختر میمون و طالع مسعود

ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم — شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل — ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار — سحر که مرغ در آید بنغمهٔ داود

بباغ تازه کن آیین دین زردشتی — کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد — وزیر ملك سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش
هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود

ازاین خواجه عماد الدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق و ممدوح خواجه حافظ که بدبختانه ترجمه احوال او بتفصیل درهیچ یك از کتب تواریخ بدست نمیآید از یك راه دیگر هم خبر داریم و آن از کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی تألیف شمس الدین بن فخر الدین اصفهانی معروف بشمس فخری است که این کتاب خود را در سال ۷٤٤ یعنی در همان اوان دولت شاه شیخ ابواسحق بنام او تألیف کرده[۱]. شمس فخری در این کتاب میگوید که: « روزی در مجلس صاحب اعظم افضل اکابر عجم افتخار بی‌نظیر ایران نیکو سیرت و یگانه جهان خواجه عمادالدین

۱ – این کتاب مشتمل است بر چهار فن: فن اول در علم عروض فن دوم در علم قوافی. فن سیم درعلم بدایع الصنایع: فن چهارم درلغت فرس ازمایحتاج این علوم و تمام ابیات واشعاریکه برای استشهاد لازم بوده مؤلف کتاب خود ساخته و بنام یا لقب یاکنیه شیخ ابواسحق موشح ساخته است عین عبارت مؤلف این‌است: «ومجموع اشعار و ابیات شواهد این چهارفن بنام یالقب یاکنیت این پادشاه صاحب دولت خلدالله ملکه موشح گردانید چنانکه در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر بیگانه از اشعار متقدمان و متأخران نیست الا بیتی چند معدود که ضرورت استشهاد را آورده شد بلکه جمله مخترع طبع ومبتدع خاطر این بنده ضعیف است».

محمود الکرمانی لازال عواقبه کاسمه محمود ابحث انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند معنی رباعی‌اول تمام نشود اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم درمجلس هشت رباعی موقوف بدیهة درمدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است... الخ[۱] »

۱ ــ اما هشت رباعی موقوف این است که ذیلاً نقل میشود تادرضمن نمونه‌ئی باشد ازاشعار یکنفر دیگر از گویندگان اواسط قرن هشتم که عصر خواجه حافظ است :

رباعی اول

دی بلبلکی لطیف از طرف چمن — دیدم که نشسته بود بر شاخ سمن
در وصف لطافت گل تر دامن — میخواند بلطف این رباعی برمن

رباعی دوم

کای زینت نو بهار وی زیب چمن — بشکسته زنکهت تو بازار سخن
دیر آمدهٔ زود مرو از پیشم — ورنه ز جفای زود سیری‌ٔ تو من

رباعی سوم

در حضرت شاه ناله و آه کنم — اورا ز جفا و جورت آگاه کنم
گر شاه جهان به غور حالم نرسد — از وصل رخت برغم بد خواه کنم

رباعی چهارم

در سایهٔ تو مراد خاطر حاصل — اندیشه فرقت تو از دل زایل
ور زآنکه شهنشاه بحالم نرسد — از جور تو من نیز بناچار این دل

رباعی پنجم

بر هجر تو بر سرزنش خار نهم — بر محنت این جهان غدار نهم
تا آمدن تو بازچشم و دل خویش — بر طلعت سلطان جهاندار نهم

رباعی ششم

آن شاه که سرمایهٔ فضل و کرمست — خورشید بررأی وی‌ازذرّه کم‌است
باخاطر اومهر بدان موصوف است — با همت او چرخ بدان متهم است

رباعی هفتم

کز پرتو رأی او همی گیرد تاب — وز چشمه چشم ابر میخواهد آب
روشن کنم از طریق ایجاز ترا — ور زآنکه ورا نام ندانی والقاب

رباعی هشتم

آن شاه که داورعلی‌الاطلاق است — شاهی جهان ورا باستحقاق است
شاهنشه کامران جمال الدین است — دارای زمانه شیخ ابو اسحق است

(صفحه ۴۱ــ۴۳ نسخه خطیٔ متعلق بدانشمند محترم آقای عباس اقبال)

ازاین جمله بخوبی معلوم میشود که خواجه عمادالدین محمود کرمانی لااقل ازتاریخ هفتصد و چهل و چهار که سال تاریخ معیار جمالی است در وزارت شاه شیخ ابواسحق بر قرار بوده و شاید هم از اندکی قبل از آن سال و چون تا حوادث سال هفتصد و پنجاه وچهارتا هفتصد و پنجاه وشش ذکر او باین عنوان در تاریخ است پس میتوان حدس زد کـه در تمام دورهٔ سلطنت شاه شیخ ابو اسحق عماد الدین محمود کرمانی بهمین سمت با آن امیر مصاحبت میکرده است .

حافظ ابرو درذیل جامع‌التواریخ وصاحب مطلع‌السعدین دروقایع سنه هفتصد و پنجاه و یك مینویسند ملك اشرف در بهار آن سال با لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیرزکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند ملك اشرف با پنجاه هزار مرد شهررا محاصره کرد وقریب پنجاه روز هرروز جنگ کردند ویکروزجنگ سلطانی انداخته مردم بسیارازطرف ملك اشرف بقتل آمدند وعساکراومنهزم شدند اصفهانیان مردی را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که تا ده تن که زنده باشیم شهررا تسلیم نخواهیم کرد اگرمقصود سکه وخطبه است کسی را بفرستید تا خطبه خوانده سکه زنند اشرف مولانا شرف‌الدین نخجوانی‌را فرستاد روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند ودو هزار دینارسکه کردند صد هزار دینار هم از مردم شهر اجناس گرفتند آنگاه از راه نطنز بطرف آذربایجان روان شد .

و نیزحافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در حوادث هفتصد و پنجاه وهشت می‌نویسد که « اخی جوق بعد از رفتن جانی بیگ و پسرش در تبریز تمکن یافت و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکربن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داد» .

عین عبارت حافظ ابرودرذیل جامع‌التواریخ رشیدی میگوید : «وچون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیگ و بیردی بیگ روانه شدند بـا غلبه تمام به تبریز آمد ومتمکن شد وغلبه بسیاراز اشرفیان بروجمع شدند وخواجه عمادالدین

کرمانی اینجا بود اورا وزارت داد وزمستان بقراباغ رفت» صاحب مجمل فصیحی هم در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت نوشته : «وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان بخواجه عماد الدین محمود کرمانی» خوندمیر دردستورالوزراء میگوید : «بیردی بیگ خان (پس ازمرگ پدر) بحسب ضرورت آن مملکت (تبریز) گذاشته متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی از امرای اشرفی بآذربایجان استیلا یافت ومنصب وزارت را بخواجه عمادالدین محمود کرمانی وامیر ابوبکربن خواجه علیشاه جیلانی داد ودرسنه تسع وخمسین وسبعمایه سلطان اویس بن امیرشیخ حسن بزرگ ازبغداد لشکر به تبریز کشیده اخی جوق را منهزم گردانید وزمان وزارت مشارٌالیهما بنهایت انجامید» بعد ازاین سال یعنی سال هفتصدوپنجاه ونه دیگرخبری راجع باودرتواریخ آن عصر بنظرنرسیده است.

خلاصه شاه شجاع پس‌ازخاتمه یافتن فتنه خواجه عماد الدین محمود کرمانی ومنظم ساختن شیرازمتوجه اصفهان گردیده بپدرملحق شد.

درهمین ایام شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز[1] که درنیم فرسخی شیرازبرفراز تپه‌ای بود و از قلاع بسیار مستحکم بشمار میرفت مشغول بود مجد الدین سربندی کوتوال آن قلعه مدتی قلعه راکه حاوی خزائن ودفائن شاه شیخ ابواسحق بود حفظ نمود چون ازدولت شاه شیخ ابواسحق مأیوس شد تسلیم شده کلیه‌آن خزائن ودفائن را تسلیم کرد.

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت باین عبارت شرح این قضیه را ضبط کرده است : «۷۵۷ فتح قلعه قهندز از حوالی شیراز بردست شهریار شیرشکارجلال الدین شاه سلطان وزنهارخواستن ملك مجدالدین سربندی و سپردن قلعه مذکـور و خزاین و اموال شیخ ابواسحق که در قلعه مذکور بود و خزانه

۱ـ درتاریخ محمودگیتی نام این قلعه «فهندر» بافاء مسطور است ودرفارسنامه ناصری مطرّداً «پهن دز» مرقوم است.

شیخ ابواسحق را که شاه سلطان متصرف شد با امیر مبارزالدین محمد مظفر گفتند مطلقاً ملتفت آن نشد وحساب آن نپرسید » .

در این وقت اصفهان دردست جلال الدین میرمیران کلانتر شهر بود که پس از فوت ابوسعید دراین شهر نفوذ تامی داشت شاه شیخ ابواسحق بمیر میران پناهنده شده بود و هردو دروازه‌ها را بسته بمدافعه از شهرمشغول شدند . شاه شیخ ابواسحق که بهروسیله‌ئی متشبث میشد سلطان شاه جاندار سردار سابق خود را که بطوریکه گفته شد قبلاً نسبت بـاو خیانت نموده ملازم امیر مبارزالدین شده بود و یك سال پیش بچنگ میرمیران افتاده دراصفهان محبوس بود بدین طریق که میرمیران بعنوان تسلیم اصفهان اورا از کرمان خواسته بود و چون باصفهان رسید اورا درقلعه طبرك محبوس ساخت دراینموقع شاه شیخ ابواسحق اورا از حبس رها ساخت و او دریکی ازجنگهای امیر شیخ ابواسحق با لشکریان امیرمبارزالدین محمد با اوموافقت نموده رشادت بظهوررسانید شاه شیخ ابواسحق ازجانب اومطمئن شده اورا نزد قبایل اوغانی و جرمـائی باستمداد فرستاد ولی آن خائن بطرف لرستان رفت و چون شاه شجاع بوسیله فرستادگان او را بجانب خویش دعوت نمود اجابت نموده بشیراز رفت .

خلاصه زمستان در رسید و چون امیر مبارزالدین محمد نتوانست اصفهان را مسخر کند با پسر خود شاه شجاع بشیراز برگشت شاه شیخ ابواسحق هم از موقع استفاده نموده بلرستان رفت که ازاتابکان آنجا استمداد کند .

اتابك لرستان موسوم به نورالورد بن سلیمانشاه بن اتابك احمد باومدد داد و لشکری بسرکردگی کیومرث بن تکله که از خویشان اتابك بود با اوهمراه نمود و شاه شیخ ابواسحق باصفهان مراجعت کرد .

باردگر شاه شجاع اصفهان را درمحاصره گرفت سپاهیان اتابك نتوانستند کاری ازپیش ببرند وبلرستان برگشتند شاه شیخ ابواسحق هم بشوشتر رفت .

سید جلال الدین میر میران ناگزیر نسبت بآل مظفر از در اطاعت در آمده

یك پسر خود را بنوا بیرون فرستاده از آنها امان خواست شاه شجاع او را بخشوده با گرفتن مبلغی بعنوان نعل بها بشیراز بر گشت .

ازچیزهائی که در طی لشکر کشیهای امیر مبارزالدین محمد بطرف اصفهان واقع شده وذکر آن لازم است این است که درسال هفتصد وپنجاه وپنج درموقعیکه امیرمبارزالدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود وکیل خلیفه عباسی المعتضدبالله ابوبکر که در مصر دعوی خلافت داشت در قلعه ماروانان خدمت امیر مبارزالدین محمد رسید امیر دعوت اورا قبول کرد وبا او بخلافت بیعت نمود وقرار شد که بعد از صد سال عاطـل ماندن نـام خلفای عباسی سکه و خطبه بنام المعتضد بالله ابوبکر مستعصمی زینت بیابد علمای فارس و کرمان ویزد همه این بیعت را تصدیق کردند و همین بیعت او سبب شده که امیر مبارزالدین محمد رامجدّد رأس مائة گفته‌اند مثلاً محمود گیتی درصفحه ۶۶۳ ذیل تاریخ گزیده میگوید: « وازغرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدیث انّ الله تعالی یبعث لهذه الامة فـی کل مائة سنة من یجدّدلهـا دینها چون اختیار تـاریخ رفت درسنه ست و خمسین وست مائة کـه خروج لشکر هولاکوخان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود بی زیادت ونقصان» .

امیرمبارزالدین محمد مطامع بزرگ داشت ومیخواست سایر ایالات ایران را هم تسخیر کند وطرح سلطنت بزرگی بریزد این است که بفکر بیعت با خلفای بنی عباس افتاده قاصدی بمصر فرستاد تـا از یکی از احفاد مستعصم موسوم بابوبکر و ملقب به المعتضد بالله اجازه حاصل کند واو شخصی را بوکالت از طرف خود فرستاد و در این موقع کـه امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود در قلعهٔ ماروانان باورسیده بیعت کرد ودرخطبه‌ها امیرمبارزالدین محمد را نایب امیرالمومنین میگفتند و همین طور در سکه هائی که از او و پسرش شاه شجاع در دست است نام خلیفه مقدّم است ازجمله درسکه‌ئی که متعلق باین جانب است بریك روی سکه این عبارت منقوش است :

« ضرب امیر المؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملکه »

و بر روی دیگر سکه این عبارات منقوش است :

« لا اله الاالله محمد رسول‌الله »

ودرچهار گوشه نام خلفای اربعه یعنی ابوبکروعمروعثمان وعلی منقوش است.

درسال هفتصد وپنجاه وشش یا بضبط فصیح خوافی در هفتصد و پنجاه و هفت امیر مبارزالدین محمد بخیال تسخیر شبانکاره و منقرض ساختن امرای آنجا افتاده پسرخود شاه قطب الدین محمود را که اخلاقاً شباهت بسیاری بپدرداشت ومرد سفاك و بیرحمی بود مأمور این کار کرد :

شاه قطب‌الدین محمود شهرایج پایتخت ملوك شبانکاره را گرفته بقتل وغارت پرداخت و ملك اردشیر آخرین بازمانده ملوك شبانکاره را منهزم نموده آن سلسله را برانداخت .

درسال هفتصد وپنجاه وهفت شیخ ابواسحق باردیگر باصفهان آمده بدستیاری میر میران لشکری مرتب ساخته درآنجا مستقر شد امیرمبارزالدین محمد هم باز بمحاصره شهرپرداخت ولی چون زمستان در رسید محاصره اصفهان را بخواهر زاده خود شاه سلطان واگذاشته خود بسر کوبی اتابك لر بلرستان رفت .

امیر مبارزالدین قبل از توجـه بلرستان مولانـا ناصر الدیـن خنجی و امیر کمال الدین حسین رشیدی و خواجه رکن الدین عمیدالملك و خواجه صدر الدین اناری را برای فتح باب دوستی بلرستان نزد اتابك فرستاد ولی فائده‌ئی نبخشید .

امیرمبارزالدین محمد در اواخر محرم هفتصد وپنجاه وهفت عازم لرستان شد در این بین خبر رسید که کیومرث بن تکله با جماعتی لشکری دراطراف بهبهان جمع شده قصد قتال دارند امیر مبارزالدین محمد باآن جماعت جنگ را ساز کرده غلبه یافت باین معنی که کیومرث ابن تکله کشته شده لشکریانش پراکنده شدند روزدیگر

اتابك شمس‌الدین پشنگ بن ملك سلغرشاه بن اتابك احمد که پسرعم و داماد اتابك نورا لورد بود با جماعتی ازاکابر لرستان بدرگاه امیرمبارزالدین آمدند .

امیر مبارزالدین درایذج[1] پایتخت لرستان فرود آمده پسرخود شاه شجاع را بمحاصره قلعه سوسن که اتابك نورا لورد درآن متحصن شده بود فرستاد .

در اواخر صفر همانسال امیر مبارز الدین محمد حکومت لرستان را باتابك شمس الدین پشنگ واگذاشت و او پسرعم خود نورا لورد را دستگیر نموده کور کرد وامیر مبارزالدین فاتحانه بشیراز مراجعت نمود .

ونیز درهمین سال قبائل اوغانی وجرمائی سر بعصیان برداشته بودند وشاه شجاع ابتدا آنها را سر کوبی نموده بعد مورد عفو قرار داد .

اما اهالی اصفهان درمدت زمستان دچارتنگی آذوقه وسختی شدند و بسیاری از مردم فرار نمودند چندین دسته از لشکریان شاه شیخ ابواسحق هم بشاه سلطان پناه بردند . دراین بین کوتوال قلعه طبرك اصفهان که قلعه محکمی درنزدیکی‌شهر بوده و حالا در داخل شهر اصفهان است بامید انعام وپاداش قلعه را تسلیم جلال الدین شاه سلطان کرد . میرمیران هم که سخت بوحشت افتاده بود بکاشان فرار نمود .

خلاصه دربهارسال هفتصد وپنجاه وهفت اصفهان بدست جلال‌الدین شاه سلطان مظفری گشوده شد و امیرشیخ ابواسحق که نتوانست فرار کند درخانه شیخ الاسلام اصفهان موسوم بمولانا نظام‌الدین اصیل پنهان شد .

۱ـ ایذج با ذال معجمه که بعادت ایرانیان متأخر که اغلب ذالهای فارسی را دال مهمله تلفظ نمایند ایدج نیز گفته میشود شهر معروفی است درلرستان و اینکه گفته میشود پای تخت لرستان مسامحه‌ئی است که ممکن‌است خواننده رابابن گمان اندازد که ایذج درلرستان حالیه بوده درحالیکه بهتر آن است گفته شود پای تخت اتابکان لر یا پای تخت لربزرگ (کوه‌کیلویه و بختیاری) چه لرستان حالیه را درآن ایام لرکوچك می گفتند و آن غالباً ضمیمه همدان یاعراق بوده است . ایذج همان مالمیر (مال امیر) حالیه است دربختیاری چه «مال» درمصطلح لرها بمعنی «مقرّ» و«خانه» است مال امیریعنی مقر امیر یاخانه امیر که مفهوم دیگر پای تخت وکرسی نشین باشد .

فصیح خوافی در مجمل فصیحی این حادثه را در وقایع سال هفتصد و پنجاه هشت نوشته است وعین عبارت او این است :

« ۷۵۸ سپردن اصفهانیان قلعه اصفهان را بامیرجلال الدین شاه سلطان و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق چون معلوم کرد که قلعه سپردند التجا بخانه مولانا اعظم نظام‌الدین اصیل که درین زمان شیخ ومقتدای اصفهان بود آورد وامیر جلال الدین شاه سلطان را معلوم شد و کسان فرستاده امیرجمال الدین شیخ ابو اسحق را آورده ودر قلعه اصفهان محبوس کرد واز امیرمبارزالدین محمد مظفر کس آمد واورا بشیراز بردند و کسان امیر حاج ضراب که از سادات بزرگ بود و امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق او را بقتل آورده بود او را ازامیر مبارزالدین محمد مظفرطلب کردند ودر تخت قراجه بخون پدر خود قتل کردند ودر وقتی که او را طلب میکردند که بقتل رسانند این رباعی خواند وبرفت :

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو　　　چون نوبت تو رسید برخیز و برو
این جام جهان‌نما که‌نامش مرگ است　　　خوش‌در کش وجرعه‌برجهان‌ریزوبرو

خلاصه آنکه چون شاه سلطان برشهر اصفهان تسلط یافت جماعتی را ازهرطرف بیرون فرستاد که شاه شیخ ابواسحق را بچنگ آورند چون نتیجه‌ئی حاصل نشد یقین کرد که در شهر پنهان است جاسوسان بسیاری در اصفهان بتفحص گماشت حافظ ابـرو در جغرافیای تاریخی مینویسد : « مولانا نظام‌الدین اعلام امیرشیخ گردانید که درتفحص و تجسس مبالغه می نمایند امیر شیخ گفت من اعتماد برمردی شاه سلطان دارم که حق نان ونمك من نگاه دارد شاید بود که از بهر مصلحتی این جدّ می نماید و این حکایت امیرشیخ از بهر آن میگفت که درشهور سنه خمس و اربعین و سبعمائه شاه سلطان درمیبد یکی را بناحق کشت خون خواهان فریاد کردند وطلب قصاص نمودند امیرمبارزالدین شاه سلطان را گرفته حکم بقصاص کرد هرچند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش شفاعت کردند گفت یا رضای خون خواهان

حاصل کنند یا قصاص کنند القصه خون خواهان را راضی گردانید و به بیست هزار دینار صلح کردند شاه سلطان خلاص یافت اما رنجیده از امیر مبارزالدین بگریخت و بشیراز رفت امیر شیخ ابواسحق چنانکه همت او بود او را تربیت بسیار کرد از طبل وعلم و خیمه و خرگاه اسباب سلطنت مهیا گردانیدند و کمر مرصع با زین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود وچون مدتی آنجا بود ازپیش امیر مبارزالدین و پدر و مادرش مکتوبات متعاقب میرسید که مراجعت نماید شاه سلطان از شیراز گریخته متوجه یزدشد امیرشیخ لشکری ازعقب او بفرستاد و او را مقید گردانیده بشیراز آوردند امیرشیخ همان لحظه بنداوبرداشت وبهتراز آن تربیت کرد که کرّت اول وحکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته زبان اوببرند تا اورا از آن سخن انفعالی روی ندهد بعد ازمدتی باجازه متوجه یزد شد. امیرشیخ ابواسحق در این حال توقع میداشت که شاه سلطان در عوض آن سوابق آن مقدار را اهمال کند که اواز گوشهٔی بدر رود شاه سلطان آن نکرد بوقتی که شاه سلطان را گرفته میل کشیدند گفت حق نمك امیرشیخ ابواسحق است که چشم مرا بگرفت. »

حاصل آنکه شاه سلطان بوسیله جواسیس خود اطلاع یافت که امیر شیخ ابواسحق در خانه مولانا نظام الدین اصیل است یا بقول صاحب روضة الصفا « چون مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسرمقصود خواهد برد درخلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید واوطایفهٔی را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در وبام مولانا فرو گرفتند ».

بهرتقدیر پس از اطلاع ازمحل اختفای او شاه سلطان جماعتی را بیخبر بآنجا فرستاد امیر شیخ ابواسحق بمطبخ رفته در تنوری پنهان شد او را بیرون آوردند و از بیم بلوای مردم اصفهان با احتیاط لازم اورا در قلعه طبرك محبوس ساختند حافظ ابرو درجغرافیای تاریخی خود نوشته : « او را از تنوری که در آن پنهان شده بود بیرون آورده و از بیم غوغای اصفهانیان در غراره کرده براستر بار کردند و بقلعه طبرك بردند ».

پس از محبوس ساختن امیر شیخ ابواسحق در قلعه طبرك از امیر مبارزالدین که در اینموقع بشیراز بر گشته بود کسب تکلیف کردند امیر مبارزالدین محمد دستور داد که او را مقید ساخته باصد نفرسوار بشیراز بفرستند .

بعضی از مردم شیراز چون ایــن خبر را شنیدند قصد بلوائــی داشتند امیر مبارزالدین محمد شهرت داد که او را درقلعه قهندز محبوس خواهند ساخت .

در روزی که امیر مبارزالدین در میدان خارج دروازه سعادت آباد[1] شیراز که ملك شیخ ابو اسحق بود تخت گاهی ساخته بود و همه اعیان وعلما و قضاة و اکابر شیراز در حضور اومجتمع بودند بنا بدستوری که داده بود امیرشیخ ابواسحق را از راهی مجهول بحضور امیر مبارزالدین آوردند .

صاحب روضة الصفا میگوید : « او را از راه مجهول بمیدان دروازهٔ اصطخر آوردنددرهمان موضع که شادروان‌عظمت می‌افراخت افسر سلطنت‌بخاك مذلت‌انداخت» .

امیر قهار مظفری مبارزالدین محمد ازشاه شیخ ابواسحق پرسید که سید امیر حاجی ضراب را تو کشتی امیر شیخ ابو اسحق جواب داد بفرمان مــا کشتند البته مقصود امیر مبارز الدین محمد که مرد محیل متظاهر بتدین و ضمناً عوام فریب و ریاکار بود از این سئوال آن بود که اورا کشنده سیدی جلوه دهد و اورا وادارد که اقرار بقتل نفس کند وشکل یك قتل نفس عادی واجرای اوامرشرع بموضوع بدهد و همین کار راهم کرد زیرا حکم باجرای قصاص نموده اورا تسلیم فرزندان امیرحاجی کرد که بانتقام خون پدر او را بکشند پسربزرگ امیرحاجی موسوم بامیر ناصرالدین گفت ملك شاه شیخ‌ابواسحق وقتی امیر مابود دست بخون او آلودن سزاوار نیست

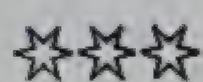
۱– این‌میدان که ظاهراً امیرشیخ ابواسحق کاخی درآن میساخته وابن بطوطه ازآن‌بتفصیل صحبت‌کرده وصاحب روضة الصفا وخواجه حافظ درقطعه تاریخ وفات او نیز بآن اشاره میکنند از قدیم معروف بمیدان سعادت‌بوده حافظ ابرو درجغرافیای تاریخی خود در حوادث دوره ابش‌خاتون وآمدن سید عمادالدین ازطرف ارغون ایلخانی بشیراز میگوید : « وسید عمادالدین بیست ودویم رمضان سنه ششصد وهشتاد وسه بمیدان سعادت نزول فرمود و بارگاهی ملوکانه بر افراشت » .

ولی پسر کوچك سید امیرحاجی موسوم به امیرقطب‌الدین سراورا بدوضرب شمشیر از تن جدا ساخت.

واقعه قتل امیرجمال الدین شیخ ابواسحق بن شاه شرف الدین اینجو درعصر روزجمعه بیست و یکم جمادی‌الاولی سنه هفتصد و پنجاه و هشت[1] در میدان سعادت شیراز که امیر شیخ کاخ سلطنتی با عظمتی درآن مشغول ساختن بود واقع شد تنها جائیکه تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق در آن ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است در مجمل فصیح خوافی است که تاریخ ولادت او را در حوادث هفتصد و بیست و یك ذکر کرده است باین عبارت: «۷۲۱ ولادت شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجوفی رابع جمادی الاخر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ الاسلام پیرهرات خواجه عبدالله انصاری‌اند» بنابراین اگر سال قتل او را هفتصد و پنجاه و هشت بدانیم (نه هفتصد و پنجاه و هفت) درموقع قتل جوان سی و هفت ساله‌ئی بوده است.

امیرشیخ ابواسحق اهل فضل و ادب بوده و طبع شعر داشته و دورباعی ذیل را که درموقع قتل خود سروده از باحال‌ترین وسوزناك‌ترین رباعیات زبان فارسی است:

«افسوس که مرغ عمررا دانه نماند　　امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر　　از هرچه بگفتیم جزافسانه نماند»



«با چرخ ستیزه کار مستیز و برو　　با گردش دهر در میاویز و برو
یك کاسه زهراست که مرگش خوانند　　خوش‌درکش وجرعه برجهانریز و برو

خواجه حافظ را در تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق قطعه‌ئی است که بموجب آن تاریخ وفاتش سال هفتصد وپنجاه وهفت است:

۱ــ صاحب روضة‌الصفا میگوید: «و این واقعه درروز پنجشنبه اواخر جمادی‌الاولی سنه ثمان و خمسین وسبعمائه اتفاق افتاد» حافظ ابرو نیز بطوریکه ذکر شد این واقعه را از حوادث سال ۷۵۸ ذکر کرده است.

« بلبل وسرو وسمن یاسمن ولاله و گل   هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق   که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول   درپسین بود که پیوسته شد ازجزو بکل

عدد حروف مجموع این شش کلمه مطابق است با هفتصد وپنجاه وهفت .

بلبل = ٦٤ سرو = ٢٦٦ سمن = ١٥٠ یاسمن = ١٦١ لاله = ٦٦ گل =

۵۰ دلائل تاریخی بسیاری هست که سال وفات شاه شیخ ابواسحق همین سال هفتصد و پنجاه وهفت بوده نه سال هفتصد وپنجاه و هشت ازجمله محمود گیتی درذکر عزیمت امیرمبارزالدین محمد به تبریز میگوید: «چون ممالک فارس وعراق برامیرمبارزالدین قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی نماند در محرم سنهٔ هفتصد و پنجاه و هشت عازم اصفهان شد بالشکری انبوه» حافظ ابروهم میگوید امیرمبارزالدین درمحرم هفتصد وپنجاه وهشت ازشیراز بطرف اصفهان رفت وشاه سلطان حاکم بود. وباین قرینه که هردو نوشته‌اند امیرمبارزالدین درمحرم هفتصد و پنجاه وهشت بعد ازآسوده شدن از طرف منازع واستقرار درعراق وفارس عزیمت اصفهان وازآن‌جا قصد تبریز کرد ودر آنموقع یعنی اول سال هفتصد وپنجاه وهشت شاه سلطان حاکم اصفهان بود قتل شاه شیخ ابواسحق درسال پیش یعنی هفتصد وپنجاه وهفت واقع شده بوده است .

امیرشیخ حسن بزرگ ایلکانی مؤسس سلسله آل جلایرهم در همین سال در بغداد مرده است و پسر او سلطان اویس درماه رجب همین سال بجای پدر برسریر سلطنت نشست چنانکه سلمان ساوجی درتهنیت اومیگوید :

مبشران سعادت بر این بلند رواق   همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصدوپنجاه وهفت‌ماه رجب   باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق   فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس   پناه وپشت ملوک جهان علی‌الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست   پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

قطعهٔ دیگری هم در تاریخ وفات شاه شیخ ابو اسحق بخواجه حافظ منسوب است که در بسیاری از دیوانهای خطی وچاپی دیده میشود و بموجب آن قطعه سال وفات شاه شیخ ابواسحق هفتصد وپنجاه وهشت است[1] وآن قطعه این است :

بروز کاف و الف از جمادی الاولی | بسال ذال ود گرنون وحاعلی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب | خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال | جمال دنیی ودین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو | نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

برای رفع اختلاف بین این دوقطعه منسوب بخواجه حافظ بعضی بجای « حا » «زا» ضبط کرده‌اند باین نحو که « بسال ذال ود گرنون وزاعلی‌الاطلاق » ازجمله درحاشیه نسخه تاریخ جهان آرای غفاری « نسخه متعلق به بریتیش میوزیوم » نوشته است :
« بسال ذال ود گرنون وزی علی‌الاطلاق »[2] .

نظام الدین عُبیدالله زاکانی معروف به عُبید زاکانی که مدتی از عمر خود را دردربار امیرشیخ ابواسحق وبمصاحبت او گذرانیده است قطعه‌ئی درفوت امیر شیخ ابواسحق سروده[3] که اگرچه سال تاریخ وفات اورا معین نکرده ولی از نظر اینکه اجمالا صفات ممتازهٔ امیرشیخ ابواسحق را نشان میدهد دراین جا ثبت میکنیم :

« سلطان تاج بخش جهاندار امیرشیخ | کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد وچه افراسیاب گرد | کشورچوشاه‌سنجروشاه‌اردوان گرفت
پشتی دین بقوت تدبیر پیر کرد | روی زمین ببازوی بخت جوان گرفت
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد | درعدل رسم و شیوهٔ نوشیروان گرفت

۱- بروایت مطلع السعدین وروضة الصفا و حبیب السیر نیز سال قتل امیر شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه وهشت بوده است .

۲- بنقل دانشمند معظم آقای محمد قزوینی .

۳- دردیوان عبید زاکانی که اخیراً باهتمام فاضل محترم آقای عباس اقبال در طهران بطبع رسیده قصائد بسیاری ددمدح شاه شیخ ابواسحق هست .

ایوان و قصر جنت و فردوس برفراشت — بروی نشسته شاد وقدح شادمان گرفت
هر بنده‌ئی کــه بردر او جایگاه یافت — خودرا امیرو خسروصاحبقران گرفت
بنگر که روزگارچه بازی پدید کرد — نکبت چگونه دولت اورا عنان گرفت
جوشی بزد محیط بلائی بنا گهان — ملك وخزانه وپسرش درمیان گرفت
تا سوز و گریهٔ که بهم برزد آن بنا — یا دود نالهٔ که در آن دودمان گرفت
کان بوستان سرای که آیین‌رنگ وبوی — خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت
اکنون بدان‌رسید که برجای‌عندلیب — زاغ سیه دل آمد ودروی مکان گرفت
قصری که برد فرّخی از فرّ او همای — سگ‌بچه کرددروی‌وجغدآشیان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عُبید — عبرت هزار بار از این میتوان گرفت
بیچاره آدمی چو ندارد بهیچ حال — نه برستاره دست ونه بر آسمان گرفت

خوش وقت مقبلی که دل اندر جهان نبست
و آسوده خاطری که زدنیا کران گرفت»

شاه شیخ ابواسحق مردی باداد ودهش فاضل ودانش دوست شاعر وآزادمنش بوده اهل فضل وهنررا رعایت می‌نموده وپرورش میداده است خوش صورت وصاحب اخلاق کریمه بوده دردورهٔ حکومت او وسایرافراد خاندان اینجو فارس قرین نعمت وثروت بود و کم یا بیش عصراتابکان سلغری را بیاد میآورد .

حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف بابن شهاب یزدی تاریخی بنام « جامع التواریخ حسنی » درمحرم هشتصد وپنجاه و پنج تألیف کرده و بسلطان محمد بن بایسنغربن شاهرخ بن امیر تیمور تقدیم نموده که یك نسخه ازآن مورخ بسال هشتصدوهشتاد (زمان مؤلف) در کتابخانه ملی طهران موجود است .

ابن شهاب یزدی در این کتاب بعد از ذکر کشته شدن امیر شیخ ابواسحق شرحی از کرم وداد و دهش او بشکل حکایت نقل میکند که برای مزید فائده عیناً دراین جا نوشته میشود :

«و امیرشیخ ابواسحق پادشاهی باسخا وجود بود چنانکه در چندین قرن کسی بکرم او نبوده روزی پیش او صفت کرم حاتم طی کردند پرسید که کرم او تا بچه غایت بود گفتند که ازجمله قصری ساخته بود چهل دریچه داشت سایلی جهة امتحان دریچه او را شیئی لله زد و او از هر دریچه قدری زر فرو ریخت امیر شیخ گفت زیادت کرمی نداشته است اگراوصاحب کرم بودی ازیك دریچه چندان زربریختی که اورا دیگراحتیاج گدائی نبودی و کرم را یك دو گفته شود».

«برسبیل تبرك آورده‌اند که روزی برف گران آمده بود واوجهت شکارسوار شد بلبل کیکر[1] درشیرازبود این رباعی برخواند.

شاها فلکت بخسروی تعیین کرد — وزبهر تو اسب پادشاهی زین کرد

تا در حرکت سمند زرین رخ تو — بر گل‌ننهد پای زمین سیمین کرد

خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت و گفت هر که سرمن دوست دارد به بلبل چیزی ببخشد در زمـان پنجاه هزار دینار کپکی امرا بدو بخشش کردند».

«دیگر بردرمسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعربود و اوقناد بود که شعربزبان شیرازی گفتی روز جمعه امیرشیخ ابواسحق از نمازجمعه بیرون آمد شاه عاشق برو ثنا گفت آمد وبر گوشه دکان او به نشست و گفت من امروزدکان دارشاه عاشقم بیائید وازمن نُقل خرید هرامیری وسرداری از رخت و کمر شمشیر و خنجرهای زرکار و نقد هرچه میدادند امیرشیخ قدری از نبات قرصه ونقل قنادی میداد تا درصدهزار دینار کپکی (کوپکی) از این اجناس جمع شد و بقدر ده من از این اجناس نبود که بمردم داده بعد از آن سوارشد شاه عاشق بربالای دکان برفت و گفت ای خلایق شیراز پادشاه با من انعامی کرده من بخلایق شیرازبصدقه سر پادشاه بخشیدم بیائید و تالان کنید و دکان مرا نیز بغارتید در یکزمـان تمـام تالان کردند پادشاه را

۱– چنین است در اصل (؟)

گفتند گفت او از ما صاحب کرم‌تر است » بعد از این صاحب جامع‌التواریخ حسنی مزبور میگوید : « این کرم امیر شیخ ابواسحق را از پدر مادر خود امیر حاجی اصفهانی شنیده‌ام مقصود که چنین کرمی داشت خدا بر او و مجموع صاحب کرمان رحمت کناد بحق محمد و آله » .

سایر مورخین نیز که نام اورا برده‌اند همه اورا بکرم وسخاوت ستوده‌اند مولانا معین‌الدین یزدی درتاریخ مواهب آلهی میگوید امیر جلال‌الدین مسعود شاه بشیراز استیلا یافت «وامیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق که پسر کوچك‌تر بود واگرچه بحسب مکارم اخلاق بر همکنان رتبت تقدم داشت بلکه ازاکثر ملوك بوفور مکرمت واحسان ممتاز بود » .

محمود گیتی که در سال هشتصد وبیست و سه تاریخ مواهب الهی یعنی تاریخ آل مظفر تألیف معین الدین یزدی را تلخیص نموده و این خلاصه را ضمیمه تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قرارداده درحالیکه خود واجدادش ازخدام وبستگان خانوادهٔ مظفر بوده‌اند درطی کتاب خود باین عبارت ازامیرشیخ ابواسحق نام میبرد :

« فرزندان امیرمحمود شاه بواسطهٔ تعلق مِلکی و مُلکی که درشیراز داشتند بر آن مملکت والی شدند امیرجلال‌الدین مسعود شاه که ارشد اولاد بود تمام ممالك فارس را درقبضهٔ خود آورد وامیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق که بسن ازهمه کهتر بود امّا باخلاق از همه مِهتر بلکه از اکثر ملوك بکرم ممتاز وصیت مکارمش از آفتاب مشهورتر همواره ابواب فوائد و عوائد برشریف ودنی و فقیر وغنی گشاده داشت ودر آن روزگار ازوی کریمتر کسی نشان نداده .

جهان خورد وخوش خورد وبدرود کرد　　بدین پایه نام نکو سود کرد
تو نیز ارتوانی همین سود کن　　جهانرا بخور شاد و بدرود کن »

خواجه حافظ نیزدرچند بیتی که اوضاع واحوال فارس را در دورهٔ شاه شیخ ابواسحق وصف میکند اورا بصفت داد ودهش وخوشگذرانی میستاید .

«نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد»

از آنجا که شاه شیخ ابواسحق اهل فضل وادب را محترم میشمرد ودرتشویق وپرورش آنها میکوشید جماعتی از علما و ادبا و شعرا در اطراف او جمع شدند از قبیل نظام‌الدین عُبیدالله زاکانی وشمس فخری اصفهانی صاحب کتاب «معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی» وقاضی عضد ایجی مصنف کتاب «مواقف» و سایر تصنیفات مهمه و شیخ امین الدین کازرونی بلیانی[1] عارف بسیار بزرگ و معروف عصر خود که خواجوی کرمانی از مریدان او بوده وخواجه حافظ در قطعه ئی که قبلاً ذکر شد در ذکر بزرگان دوره شاه شیخ ابواسحق میفرماید:

«دگر بقیّهٔ ابدال شیخ امین‌الدین[2]   که یمن همّت او کارهای بسته گشاد»

۱- شیخ امین الدین کازرونی بلیانی که صاحب شیراز نامه بالقاب ذیل از او نام میبرد: «الشیخ الامام صاحب الکشف و الالهام ملك الطریقه عمدة هداة الطرقات قدوة مشایخ الطبقات سرالله فی الارضین امین الملة والدین محمد بن علی بن مسعود سند المجتهدین محیی مآثر سیدالمرسلین» و در شرح حال او مینویسد که خرقه طریقت از دست عم بزرگوار خود اوحدالدین عبدالله بلیانی قدس سره پوشیده است ونیز مینویسد که خود او درغره رمضان سنه هفتصد و هفده درکازرون از او تلقین ذکر گرفته است. وفات او را درهفتصد وچهل وپنج نوشته که درکازرون درخانقاه خودش بخاك سپرده شده است.

۲- البته این شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی عارف بسیار مشهوررا نباید باخواجه امین‌الدین جهرمی ندیم شاه ابواسحق که عبید زاکانی اشعار شنیعی درهجو خود او و هجو زن او گفته است اشتباه نمود. در مقدمه منتخب لطائف عبید زاکانی راجع باین امین الدین جهرمی نوشته شده است: «آورده‌اند که درعهد مولینا عبید زنی بود جهان خاتون نام بسیار ظریف وحریف و باوی مناظره ومشاعره مینمود خواجه امین‌الدین وزیرابو اسحق اورا بزنی خواست و او بعد از ناز و عشوه های زیاد تن بزناشوئی در داد مولینا عبید درآن ازدواج این قطعه بساخت وبیمحابا بخواند واز وزیر بجای سرزنش نوازشها یافت:

قطعه

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست   ترا از چنین قحبهٔ ننگ نیست
بروکس فراخی دگر را بخواه   خدای جهانرا جهان تنگ نیست»

راجع بشرح حال عبید زاکانی مراجعه شود به مقدمهٔ محققانه ای نیز که دانشمند ارجمند آقای عباس اقبال بر کلیات عبید زاکانی مرقوم داشته اند ودرسال هزاروسیصد وبیست ویك هجری شمسی درطهران بطبع رسیده است:

وخواجوی کرمانی مدائح بسیار درباره او دارد از جمله در مثنوی «گل ونوروز»[1] بعد ازمقدمه ونعت نبی وذکر پیران طریقت وستایش شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی درمدح شیخ امین‌الدین میگوید :

چو از آتش دلان می آوری یاد ـــ دلم خوش‌میشود یارب خوشت باد
عنان دل کجا بر تابم از تو ـــ که بوی پیر خود می‌یابم از تو
امین ملت و دین شیخ اعظم ـــ مه برج حقیقت کهف عالم
معین الخلق سرالله فی الارض ـــ که تعظیمش بود براهل دین فرض
مقیم راه رو قطب یگانه ـــ چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سر خیل اوتاد ـــ وجودش زبدهٔ قانون ایجاد
محیط نقطهٔ افضال و تفضیل ـــ مدار مرکز ارشاد و تکمیل
مگس ران وثاق او سروشان ـــ غبار افشان زلفش سبز پوشان
قمر قرصی سپیدست از سماطش ـــ فلك يك كاسه سبز از رباطش
روان يك قطره‌آب از مشرب او ـــ خرد يك طفل خُرد از مکتب او
سبقهای الهی باز رانده ـــ ورقهای ریاضی باز خوانده
کشیده خامه در نقش طبیعی ـــ زده خط در مقامات بدیعی
الا ای پیك رنجوران مهجور ـــ که چون موسی نهندت طایرطور
توئی آرام بخش جان مشتاق ـــ قدومت راستی نوروز عشّاق
گرت بر کازرون افتد گذاری ـــ بکن بهر من دلخسته کاری
علم زآن حضرت علیا بر افراز ـــ درآن بستان خضرا آشیان‌ساز
ببین در ملك وحدت تاجداری ـــ بمیدان حقیقت شهسواری
ز برج بوعلی دقّاق ماهی ـــ وز اقلیم ابو اسحق شاهی
چو گنجی رفته در کنجی نشسته ـــ در خلوت سرا بر خلق بسته

۱ــ نسخه مثنویات خواجو متعلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار مورخ بتاریخ ۹۵۳

مکان او مکان بی مکانی زبان او زبان بی زبانی
برآور سر ز طرف خانقاهش غباری در ربای از خاك راهش
که آن را توتیای دیده سازم جهانرا جمله در پای تو بازم
ولی این شربت آن ساعت بیابی که روی از چشمهٔ حیوان نتابی
گهی راه مقام خضر دانی که غسل آری بآب زندگانی
ورت بر آستان او بود راه بر افشان آستین بر ما سوی الله
بیاد آر از من خاکی در آن دم دم عیسی برین خسته روان دم
ز سوز سینه‌ام بنمای تابی وز آب دیده‌ام بفشان گلابی
چو کردی آشیان برطرف آن باغ بگو با بلبلان آواز آن باغ
که خواجو تا کی ای صاحب کمالان بود نالان و بر دل کوه نالان
وگر با مرغ هم پرواز گردی به بوم عشق رو تا باز گردی
جهانی بین جهان از ملك هستی فشانده دست بر بالا و پستی
گروهی سر بسر گویای خاموش ولی چون بحر دربر کرده درجوش
همه با قطب چون سیاره در کار درآن پرگار همچون نقطه بر کار
زهی گنجیکه نه چرخش طلسم است مسمّی او و هر دو عالم اسمست
کسی چون شمع روی ازمهر برتافت که یك موی ازسر مقراض اویافت
دلم‌ازچرخ سر کش دست ازین برد که او را هم کلاهی هست ازین برد
گرم بر فرق بخشد پادشاهی بگیرم از سپیدی تا سیاهی
وگر با خرقه او عشق بازم سپهر نیل گون را خرقه سازم
من آن دم سربگردون بر کشیدم که خود را خاك آن درگاه دیدم
چو رخ بر آستان او نهادم بدین صورت در معنی گشادم
روانم شمع خلوتگاه او باد
سرم گردی ز خاك راه او باد

دیگر از معاریف شعرا و ادبای دوره شاه شیخ ابواسحق خواجوی کرمانی است که مثنوی «کمال نامه» را که بتصریح خودش در هفتصد و چهل و چهار[1] گفته شده است بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است چنانکه میگوید :

چون شدم از مکوّنات بدر — باز کردم بکاینات نظر
دیدم این هفت چنبری خرگاه — همچو گردی بر آستانه شاه
ملك ملك بخش ملك آرای — خسرو دیو بند قلعه گشای
سر گردن کشان روی زمین — شاه اعظم جمال دنیی و دین
باج گیر شهان باستحقاق — تاج بخش شهان ابو اسحق
نقطه دور هفتمین پرگار — گل صد برگ هشتمین گلزار
مطرب بزم عشرتش ناهید — شمسه قصر دولتش خورشید
کان و دریا طفیل گوهر او — دو جهان یك ورق ز دفتر او
اطلس چرخ فرش خرگاهش — واختران خاك روب درگاهش
ای خورت یکسوار تیغ گذار — وی مهت یك غلام مشعله دار
قیصر هفت قصر مینا فام — کمترین بندهٔ تو . . . .
سطح افلاك صحن میدانت — عالم خاك گرد یك رانت
تشنه آب خنجر تو نهنگ — کشته نوك ناوك تو پلنگ
. . . . — . . . .
جان خواجو ببوستان نیاز — در مدیح تو مرغ نغمه نواز

از شعرای معاصر شاه شیخ ابواسحق که مدائح بسیار در باره او دارد سید جلال‌الدین ابن عضدیزدی است که ذیلاً نمونه‌ئی از قصائد و مدائح او درج میشود :

۱ــ کمال نامه مثل غالب مثنویات خواجو در مواضیع صوفیانه است و در پایان این مثنوی میگوید:
« شد بتاریخ هفتصد و چل و چار — کار این نقش آزری چونگار »

ازجمله قصیده‌ئی است بمطلع :

بصحن گلشن گیتی ز اعتدال بهار — صبا بساط زمرّد فکند دیگر بار
بعاشقان گل وسنبل همی دهند نشان — زرنگ چهرهٔ معشوق و بوی طرّهٔ یار

تا آنجا که میگوید :

بدینصفت که جهان‌سبز گشت وخرّم‌شد — نه از نسیم شمال است و اعتدال بهار
بدور تربیت عدل شاه ملك آرای — بچار سوی جهان سبز شد در و دیوار
جمال چهرهٔ آفاق شیخ ابو اسحق — که آستان در اوست قبله احرار
خدایگان فلك حشمت ستاره حشم — جهان پناه ممالك ستان گیتی دار
قضا نفاد قدر قدرت فلك شوکت — زمانه حکم زمین حلم آسمان مقدار
سماك رمح و سما ناوك و هلال کمان — زحل مکان وقمر عزم ومشتری دیدار
ستاره شرف وکان جود و بحر سخا — سپهر لطف و جهان وفا و کوه وقار

این قصیده دارای چهل بیت است و آخرین بیت آن این است :

هزار قرن توسلطان ومن کمینه غلام — هزار سال تو مخدوم و بنده خدمتکار

در دنبال قصیده مذکور با تجدید مطلع شصت و دو بیت دیگراست . و مطلع قصیدهٔ دوم این است :

نسیم غالیه ساکشت و صبح غالیه بار — کجاست ساقی و کو باده گو بیا و بیار

تا جائیکه میگوید :

میْ که باشد بر کف بیاد مجلس شاه — برنگ لعل بدخشان ببوچومشك تتار
جمال چهرهٔ اقبال شیخ ابو اسحق — که میکنند سلاطین‌به بندگیش اقرار
سپهر رفعت خورشید رای انجم خیل — قضا نفاد قدر قدرت فلك مقدار
غمام حلم زمین طبع آسمان شوکت — زمانه حکم فلك قدر آفتاب شعار

قصیده باین بیت تمام میشود :

فلك متابع تو بالغدوّ والآصال — ظفر ملازم تو بالعشّی و الابکار

دیگر قصیده‌ئی است که چند بیت از آن دراین جاثبت میشود :

دوش‌چون خورشید رخشانرا زوال‌آمد پدید   بر کنار آسمان شکل هلال آمد پدید
ماه نو را چون بدیدم هر زمانم نو بنو   معنی باریك روشن در خیال آمد پدید

تاآنجا که میگوید :

چون‌خرد این چند معنی کرد ازمن‌استماع   گفت‌واجب‌شدجوابت‌چون‌سئوال‌آمد پدید
شاه عادل شیخ ابو اسحق کز القاب او   آب حیوان شد روان بادشمال آمد پدید
خسرو گیتی ستان کز نو بهار عدل او   در مزاج چار عنصر اعتدال آمد پدید

این قصیده بیست وهفت بیتی باین دو بیت خاتمه می‌یابد :

تا نه‌بیند کس که ازمغرب بر آید آفتاب   تانگوید کس که‌درچرخ اختلال آمدپدید
سایه‌ات‌چون‌چرخ‌برفرق‌جهان پاینده‌باد   کافتاب عمر دشمن را زوال آمد پدید

وقصیدهٔ دیگری درتبریك عید :

دوش چون آفتاب عالم تاب   رخ بپوشید در نقاب حجاب

تاآنجا که :

داور دور شیخ ابو اسحق   آنکه نازد بنام او القاب
ذوالجلالش جمال دولت ودین   کرده بر دست جبرئیل خطاب

درخاتمه میگوید :

مقدم عید بر تو میمون باد   وین چنین عید را هزار بیاب
دشمنانرا ز رشك ساغر تو   دل پر ازخون و دیده پرخوناب



و دیگر قصیده‌ئی است بمطلع :

پیش‌ازاین کاین‌چارطاق‌هفت‌منظر کرده‌اند   وز فروغ مهر عالم را منوّر کرده‌اند

تا آنجائیکه :

مالك ملك وجمال دین که او را درازل　　　حامی ملك حق ودین پیمبر کرده‌اند



یکی ازفضلای معاصر شاه شیخ ابواسحق ابوالعباس احمد ابی‌الخیر زرکوب شیرازی مؤلف شیرازنامه است که بگفته خودش یك مجلد تواریخ مخصوص راجع بخاندان اینجو وامیرشیخ ابواسحق تألیف کرده بوده است که متأسفانه امروز دردست نیست[۱].

دیگرازفضلای آن عصرمحمدبن‌محمودآملی است که کتابی بنام «نفایس‌الفنون فـی عرایس العیون» در شعب مختلف علوم و فنون از معقول و منقول و فروع و اصول تألیف نموده و چنانکه در دیباچه تصریح کرده[۲] بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است دیگر ازبزرگان معاصر او عبید زاکانی است که بیشتر اشعار مدیحه‌ئی

۱ـ مؤلف شیرازنامه چون بحوادث زمان شاه شیخ ابواسحق میرسد میگوید :
« طبقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان پناه اهل ایمان جمال الدنیا و الدین امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه و قضایای چندکه در عهد دولت اوظهوریافته :

هر چند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دو مجلد کتاب تاریخی‌اتفاق تصنیف افتاده وبشرف عرض رسیده وازجمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است که مشحون بذکر سلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او و از مقتضیات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما در این کتاب که بشیراز نامه مسمی گردانیده‌ام سطری از احوال سلطنت و امور مملکت آن حضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چند که در مبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته » .

۲ـ مصنف کتاب در دیباچه میگوید که بعد از تصنیف کتاب برآن بودم که دیباچه آنرا بالقاب صاحبدولتی مطرّز گردانم تا سعادت مرا رهبری کرد وبنام « قاید زمام الانام حافظ بیضة الاسلام راعی بلادالشرق والغرب والی‌ممالك‌العزل والنصب ظل‌الله فی‌الارض قهرمان الماء والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا والدین المؤیّد بنصرالله ابواسحق بن محمود شاه بتوقیع رسید و خورشید رأفتش برمشارق و مغارب عالم قطع نمود . . . . .

بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را اگرچه بر نسبت با حضرت بضاعت مزجاتست وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد مأمول ازکمال عاطفت آنکه چون بنظرهمایون مشرّف شود بشرف قبول ممکن فرموده برسایر تحف وعموم هدایا وطرف که ازهرطرف آرند مرجح دارد ...»

که از او باقی مانده در مدح شاه شیخ ابواسحق است و نیز منظومه « عشاق نامه » عبید زاکانی بنام این پادشاه است[1].

یکی از مترسلان ودبیران معروف آن دوره جلال الدین فریدون عکاشه است که منشی خاندان اینجو وشاه شیخ ابواسحق بوده است ودرطی این کتاب نمونه‌هائی ازنظم ونثر او بمناسبت نقل شده است[2].

معروفترین وبزرگترین معاصر شاه شیخ ابواسحق خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است که نه فقط از بزرگان درجه اول عصراوست بلکه یکی ازبزرگان درجه اول جمیع اعصار ادبی ایران بشمار است.

هر گاه سعادت هم عصری با خواجه حافظ نصیب شاه شیخ ابواسحق و امرای آل مظفر و پادشاهان آل جلایر و ملوك هرمز و امثال آنها نشده بود و مورد مدح و اشاره یا بنحوی ازانحاء مورد صحبت او واقع نشده بودند شاید این همه کنجکاوی در تاریخ این امرا که در هر قرنی صدها از آنها در هر گوشه این مملکت مانند ستارگان سحری اندك زمانی درخشیده وافول کرده‌اند لزومی نداشت بلکه درمورد بعضی از آنها اتلاف وقت وکاری عبث شمرده میشد.

خواجه حافظ اضافه برقصیده

«سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد — چمن ز لطف هوا نکته برجنان گیرد»

و دو قطعه راجع بتاریخ وفات او و قطعه‌ئی که عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق را وصف نموده‌و بر گذشتن آن دوره تأسف میخورده وقبلاً دراین تاریخ ذکر کردیم

۱– در کلیات عبید زاکانی که در این اواخر بتصحیح و اهتمام دانشمند معظم آقای اقبال بچاپ رسیده در حدود بیست قصیده و یك ترکیب بند و یك مرثیه وسه قطعه درصفت قصرشاه شیخ ابواسحق هست که از اشعار بسیارممتاز آن دوره است.

۲– مراجعه‌شود بمجموعه منشآت اومتعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی ومجموعه تاج‌الدین احمد وزیرمتعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان ومجموعه متعلق بدانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی.

در غزل بسیار مؤثر و دردناکی که درواقع مرثیه‌ئی است برای شاه شیخ ابراسحق ازجور و تطاول روزگار وزوال دولت مستعجل او ناله میکند و آن غزل[1] این است :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاك — بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد — عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است — آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز — چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم — خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق — مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
راستی خاتم فیروزه بواسحاقی[2] — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

دریك نسخه خطّی غیرمورّخ دیوان حافظ متعلق بآقای مجدزاده صهبا رئیس محترم اداره باستان شناسی اصفهان که بقرائن سبك خط و کاغذ حدس زده میشود که

۱ـ بتصریح لبّ التواریخ و نگارستان و فارسنامه ناصری این غزل راجع بشاه شیخ ابواسحق است .

صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمائه (هفتصد و پنجاه و چهار) ولشکرکشیدن امیر مبارزالدین محمد بشیراز می‌نویسد : « امیرمبارزالدین محمد مظفرچون لشکر شیرازرا هزیمت فرمود عزیمت تسخیرتختگاه سلیمان علیه‌السلام یعنی‌فارس نمود وبکندن‌کان فیروزه ابواسحقی عزم جزم‌کرد » خوند میردردستورالوزراء درپایان شرح حال شیخ ابواسحق میگوید :

« راستی خاتم فیروزه بواسحقی — خوش درخشید ولی‌دولت مستعجل بود»

۲ـ فیروزه بواسحاقی یکی از اقسام فیروزه است‌که درکتب لغت ذکرآن هست در برهان در تحت‌کلمه بواسحق میگوید : « در نیشابور چندکان فیروزه هست‌که یکی از آنها را بواسحاقی میگویند » درغیاث‌اللغات میگوید : « بواسحقی‌کان فیروزه‌ئی است درنیشابورمنسوب به‌بواسحق و گاهی همزه مکسوره را از این لفظ حذف میکنند » .

ابوریحان بیرونی درکتاب الجماهر فی معرفة الجواهردر « ذکرالفیروزج » میگوید : « والمختار منه ماکان من‌المعدن الازهری والبوسحاقی » (صفحه ۱۷۰ طبع حیدرآباد دکن)

نسخه در حدود سنه هزار هجری نوشته شده است و درهرحال ظاهراً موءخر از قرن یازدهم هجری نیست در غزل ذیل یك بیت صریحاً در مدح شاه شیخ ابواسحق است که در سایر نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده است و میتوان حدس زد که پس از تسلط امیر مبارزالدین محمد و سایر شاهزادگان مظفر برشیرازوازمیان رفتن شاه شیخ ابواسحق نساخ دیوان خواجه حافظ آن بیت را بنابر احتیاط حذف کرده باشند .

اینك عین غزل ازروی نسخه آقای صهبا نقل میشود :

پیش‌ازاینت‌بیش‌ازاین‌غمخواری‌عشاق‌بود — مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد بادآن صحبت شبها که با نوشین لبان — بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن‌مه‌رویان‌مجلس گرچه‌دل‌میبرد‌ودین — عشق ما بالطف طبع وخوبی اخلاق بود
پیش‌ازاین کاین‌سقف‌سبزوطاق‌مینا برکنند — منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد — دوستی ومهر بریك عهدویك میثاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد — ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار — دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ارصبوحی کرده‌ام عیبم مکن — سرخوش آمدیاروجامی‌بر کنارطاق بود
پیش‌ازاین کاین‌نه رواق‌چرخ اخضر‌برکشند — دور شاه کامگار و عهد بواسحاق بود
بر در شاهم گدائی نکتهٔ در کار کرد — گفت‌برهرخوان که‌بنشستم‌خدارزاق‌بود

شعرحافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفترنسرین وگل را زینت اوراق بود[۱]

اضافه برغزل‌های مذکور که صریحاً راجع بامیر شیخ ابواسحق است بعضی غزلهای دیگردردیوان خواجه حافظ دیده میشود که بقرائن موءکده میتوان راجع باودانست اینك بعضی ازآن غزلها دراین جا نقل میشود ازجمله غزل ذیل است :

۱- برای مقایسه رجوع شود بدیوان خواجه حافظ چاپ استادمعظم آقای محمد قزوینی ونگارنده .

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود   رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود
یاد باد آنکه چوچشمت بعتابم میکشت   معجز عیسویت در لب شکر خا بود
یاد باد آنکه صبوحی زده درمجلس انس   جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
یادباد آنکه‌رخت‌شمع‌طرب‌می‌افروخت   وین دل سوخته پروانهٔ ناپروا بود
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق وادب   آنکه اوخنده مستانه زدی صهبا بود
یاد باد آنکه چویاقوت‌قدح‌خنده‌زدی   در میان من و لعل تو حکایتها بود
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی   در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود
یادباد آنکه‌خرابات نشین بودم ومست   وانچه‌درمسجدم‌امروز کمست آنجابود

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

بحدس قوی میتوان گفت که این غزل هم راجع بشاه شیخ ابواسحق است زیرا از حیث مضامین ولحن گفتار با غزل گذشته .

« یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی ازخاك درت حاصل بود »

بسیار شبیه است مؤیّد دیگراین است که میگوید :

« یاد بادآنکه نگارم چو کمربربستی
دررکابش مه نوپیك جهان پیما بود »

و« کمربربستن» صفت پادشاهان است .

ونیز غزل ذیل :

دمی‌باغم بسربردن جهان یکسرنمی‌ارزد   بمی بفروش دلق ما کزین بهترنمی‌ارزد
بکوی می‌فروشانش بجامی برنمیگیرند   زهی سجاده تقوی که یك ساغرنمی‌ارزد

رقیبم سرزنشها کرد کزاین باب رخ برتاب　　چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست　　کلاهی دلکش است امّا بترك سر نمی‌ارزد
چه آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود　　غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی‌ارزد[۱]
ترا آن به که روی خود زمشتاقان بپوشانی　　که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش وزدنیی دون بگذر
که یك جو منت دونان دوصد من زر نمی‌ارزد

و نیز غزل ذیل :

یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد　　دوستی کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست　　خون چکید ازشاخ گل باد بهارانرا چه شد
کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی　　حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
لعلی از کان مروّت بر نیامد سالهاست　　تابش خورشید وسعی باد وبارانرا چه شد
شهر یاران بود و خاك مهربانان این دیار　　مهربانی کی سر آمد شهریارانرا چه شد
گوی توفیق و کرامت درمیان افکنده‌اند　　کس بمیدان در نمی‌آید سوارانرا چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست　　عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد
زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت　　کس نداردذوق مستی می گسارانرا چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگارانرا چه شد

ونیز غزل ذیل :

دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد　　گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

۱- افسانه‌ئی که راجع بسفر دریائی خواجه حافظ و عزم هندوستان داشتن و بعد منصرف شدن او نوشته‌اند (رجوع شود بتاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۲ وفارسنامه ناصری جلد۲ صفحه ۱٤٥) ازروی این شعر وامثال آن ساخته شده است وبطوریکه درقسمت شرح حال خواجه حافظ خواهیم گفت اساس تاریخی ندارد .

دراین غزل احتمال قوی میرود که بیت چهارم
«شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرج است　　کلاهی دلکش است اما بترك سر نمی ارزد»
اشاره بشاه شیخ ابو اسحق باشد زیرا اوتنها شاهی است که درزمان او در فارس کشته شده است

گفتم بباد میدهدم باده نام و ننگ — گفتا قبول کن سخن وهرچه باد باد
سودوزیان‌ومایه‌چوخواهدشدن‌زدست — از بهراین معامله غمگین مباش و شاد
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ — در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد

البته بغیراز مواردی که صریحاً ممدوح نام برده شده درسایرموارد بطور قطع نمی‌توان حکم کرد بلکه حدس مؤیّد بقرائنی بیش نیست ووارد کردن گفته‌هائی از این قبیل فقط بعنوان تذکر وهم ازباب آراستن صفحات باشعاردلپذیرخواجه است.

درمتجاوز ازیکصد وبیست وپنج مورد ازدیوان خواجه حافظ ازغزل وقصیده ومثنوی و مقطعات نام «شاه» «پادشاه» «خسرو» «شاهنشه» « سلطان » برده شده است . باستثنای مواردی که صریحاً نام ممدوح ذکر شده یا بقرائن بسیار مؤکد معلوم است که اشاره بکدام پادشاه است درسایرموارد که قرائن مخصوصی نداریم بر اینکه‌مقصود کدام یك از سلاطین معاصرش بوده است ممکن است اشاره راجع بیکی ازسلاطین‌ذیل باشد: جلال‌الدین مسعود شاه اینجو- شاه غیاث‌الدین کیخسرواینجو-شاه شیخ‌ابواسحق- امیرمبارز الدین محمد مظفر-شاه‌شجاع- شاه‌زین‌العابدین-شاه‌منصور- شاه یحیی- سلطان عمادالدین‌احمد - شاه‌محمود- ملوك آل جلایرمانند سلطان‌اویس یاسلطان احمد ملوك جزیرهٔ هرموزمانند قطب‌الدین تهمتن یا تورانشاه یا اتابکان لر.

هرچه بیشترخصوصیات احوال این ملوك ازقبیل حوادث دوره فرمانروائی‌سن اخلاق عادات تمایلات و سایر چیزها به تتبع دقیق معلوم شود و از طرف دیگر در اشعار خواجه حافظ بیشتر دقت وممارست بعمل آید بهترمیتوان حدس زد که فلان غزل که اشاره بپادشاهی درآن شده راجع بکیست باوجود این البته از دایرهٔ حدس و احساس شخصی خارج نیست و نمیتوان آن حدس را بدیگری قبولاند بلکه این حدس را میتوان تذکر داد وبس .

سیاح معروف ابن بطوطه که دوسفر بشیراز رفته یکی درسال هفتصد وبیست و هفت و دیگر در سال هفتصد و چهل وهشت که بعد از مراجعت از هندوستان از جزیرهٔ هرمز بشیراز آمده در ضمن حوادثی که در این مسافرت دوم نقل میکند اطلاعات بسیار مفیدی از شاه شیخ ابواسحق و دربار او و اوضاع و احوال آن دورهٔ شیراز بدست می آید وابن بطوطه خود شاه شیخ ابواسحق رادرمحضرقاضی مجدالدین اسماعیل دیده است و میگوید شاه شیخ ابواسحق درمحضر او دو گوش خود را بدو دست گرفته بود زیرا این علامت نهایت درجه احترام وخضوع بوده وقبائل ترك در حضور ملوك خود چنین میکرده‌اند.

ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در تحت عنوان « ذکر سلطان شیراز » میگوید: «درموقع ورود من[1] پادشاه شیراز ملك فاضل ابواسحاق بن محمود شاه اینجو بود که پدرش او را بنام « شیخ ابواسحق[2] کازرونی » موسوم ساخت. این پادشاه از خوبان سلاطین است خوش صورت ونیك سیرت وهیئت است مرد کریم خوش اخلاق

۱- یعنی سفردوم او که درهفتصد وچهل هشت بوده است.

۲- ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی که صاحب شیرازنامه در شرح حال او نوشته: « مولد مبارکش از نوَرد کازرون پدرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت و دولت اسلام دریافته بود محبوب همه ملتی ومقبول همه فرقتی چون ابراهیم بود در میان همهٔ اولیا برکات اقدام مبارکش باطراف واصقاع جهان رسیده مشایخ عراق وحجاز و کرمان را دریافته شصت وچهار خانقاه را اساس فرموده وهریکی را سفرهٔ مرتب داشته و برسر آن شخصی گماشته بودی‌که به‌صالح آن بقعه قیام نمودی وآن خوانق را جمله مرتب ومعمور میداشتی بیست و چهارهزار شخص ازگبر ویهود بدست او مسلمان گشتند همواره در جهان با طوایف‌گبران و لشکر کفار مبارزت میفرمود ازین معنی اورا شیخ غازی میخواندند سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید و اکثر مشاهیر وفضلاء آن عصر بوجود مبارکش مفتخر بودند و بجناب مقدسش مباهات مینمودند وشیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر با او معاصر بود و میان ایشان مکاتبات رفته و در آن عصر سلطنت و ایالات مملکت فارس بعد از واقعه با کالنجار و انقضاء مملکت خسرو فیروزبن عضدالدوله بخلف نامدار او سلطان الدوله فنا خسروبن خسرو فیروز قرارگرفته بود و تاریخ وفاتش ذی قعده سنه ست و عشرین و اربعمائه و مزار مبارکش چون قبلهٔ اهل اقبال مقبل لب طلب جهانیان افتاده و همچون کعبه معظمه درعجم مطاف اسلامیان آمده». (شیرازنامه صفحه ۱۰۵)

متواضع صاحب قوت وثروتی است تقریباً پنجاه هزار قشون مرکب از ترك و فارس دارد نزدیکان او اهل اصفهانند باهل شیراز اطمینان ندارد لذا آنها را بخدمت نمی گمارد وبخود نزدیك و مقرب نمیسازد باحدی از شیرازیان اجازه حمل سلاح نمیدهد زیرا شیرازیان صاحب جرأت ونسبت بملوك جسوراند وهرگاه دردست یکنفر شیرازی سلاحی بیابند مجازاتش میکنند یکدفعه خودم مردی را دیدم که گردنش را بسته‌اند وجنادره (جمع جاندار است) اورا میکشند سبب پرسیدم گفتند در دست او سلاحی یافته‌اند خلاصه شاه شیخ ابواسحق نسبت باهل شیراز بدبین است و اهالی اصفهان را بر آنها ترجیح وتفضیل میدهد زیرا از شیرازی برخود بیمناك است.

پدرش محمود شاه اینجو از طرف پادشاه عراق والی فارس بود و بسیار خوش سلوك بود پس از مرگ محمودشاه اینجو سلطان ابو سعید شیخ حسین پسر چوپان[1] امیرالامرا را والی شیراز نمود و او با عساکری بشیراز آمده آنرا ضبط و مالیات را جمع آوری کرد و مالیات فارس نسبت بسایر بلاد خیلی مهم است حاج قوام الدین طمغجی[2] که ناظرو متصدی امر مالیات است برایم حکایت کرد که او مالیات را از قرارهرروزی ده هزار دینار ضمانت کرده است».

«ابواسحق میخواست ایوانی مانند ایوان کسری بسازد وباهل شیراز امر کرد

۱– دراین جا ابن بطوطه مرتکب چند اشتباه شده یکی آنکه مرگ محمود اینجو را قبل ازابوسعید فرض کرده درحالیکه بعد ازمردن ابوسعید بدست آرپاگاون کشته شده است دوم آنکه امیرپیرحسین چوبانی نواده امیرچوپان است نه پسر اوباضافه امیر پیرحسین از طرف شیخ حسن کوچك پسرعم خود مأمور فارس شدنه ازطرف ابوسعید ایلخان مغول سوم آنکه همه جا محمد شاه نوشته بجای محمود شاه اینجو.

علت این اشتباهات و نظایراینها راجع باعلام وتواریخ این است که ابن‌بطوطه بتصریح خودش بعد ازتلف شدن نوشته‌ها وکتابهای او بدست دزدان سفرنامه خود را از حفظ نوشته است نه ازروی یادداشتهای کتبی.

۲– فقط ابن بطوطه او را «طمغجی» ذکر میکند و تمغاچی یا طمغاچی رئیس گمرك و مالیه است.

که اساس آنرا حفر کنند وپی بیفکنند شیرازیان بامسرت بسیار دست باینکار زدند بطوریکه روی پوست دلوهائی که با آن خاك میکشیدند پارچه های حریر زرکش دوختند بعضی کلنك هائی ازنقره ساختند و با آنها کار میکردند شمع‌های بسیاری روشن کردند کارگران بهترین لباس خود را پوشیده فوطه حریـر بکمر بسته کار میکردند شیخ ابواسحق بکار آنها نگاه میکرد پس از آنکه کارپی واساس بنا انجام یافت کارگر اجیر نموده به بنا پرداختند من خودم بنا را دیدم که باندازه سه ذرع از زمین بالا آمده بود.[1]

والی شهر بمن میگفت که معظم مالیات صرف آن بنا میشود موکل بنا امیر جلال‌الدین الفلکی التوریزی است و او یکی از بزرگان است پدر این جلال‌الدین نائب وزیر ابوسعید موسوم بعلیشاه جیلان بود.

امیر جلال الدین الفلکی برادر فاضلی بنام هبةالله داشت که بلقب بهآء الملك ملقب بود وموقعیکه من بر پادشاه هند وارد شدم[2] اوهم بر آن پادشاه وارد شد ونیز شرف‌الملك امیر بخت بر پادشاه هند وارد شد پادشاه بهر سه محبت کرد و هر یك را بشغلی گماشت وبرای هریك ماهیانه‌ئی معین کرد.

---

۱ ـ عبید زاکانی در چند قصیده وقطعه‌که شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته این ایوان را وصف‌کرده است از جمله در قصیده‌ئی بمطلع :

« نفحات نسیم عنبر بار ... میکند باز جلوه در گلزار

میگوید :

ذال با نون ودال از هجرت ... رأی خسرو برآن گرفت قرار
کز پی روز بار و بزم طرب ... این عمارت بنا کند معمار
ای که آثار خسروان زمین ... در اقالیم دیده ای بسیار

وتا آنجاکه میگوید :

این عمارت نگر بدیدهٔ عقل ... برتو تاکشف‌گردد این اسرار
انّ آثاره تدلّ علیه ... فانظروا فانظروا الی الاثار

۲ـ ابی‌المجاهد محمدبن تغلق شاه معروف به محمد جونه.

شاه شیخ ابواسحق میخواست در بذل و بخشش باین پادشاه تشبه حاصل کند ولی این الثریا من‌الثری بزرگترین عطیه‌ئی که من از شاه شیخ ابواسحق خبر دارم این است که وقتی بشیخ زادهٔ خراسانی که ازطرف پادشاه هرات نزد او آمد هفتاد هزار دینار بخشید درحالیکه پادشاه هند هرروزاضعاف آنرا باشخاص می‌بخشد ».

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا در بـاره شاه شیخ ابواسحق میگویـد: « رعایای فارس را بدوردولت اووقت خوش بوده وبعد ازشاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تأسف روزگار او میخوردند[1] » با همه فضائل و صفات پسندیده ومکارم اخلاقی که برای امیرشیخ ابواسحق ذکرشد از ذکر نواقص بزرگ و اشتباهات مهم او که علت واقعی بدبختی واضمحلال خودش شد نمی‌توان صرف نظر نمود.

بطورکلی در آل اینجو یکنفر نمی‌بینیم که لایق جهانداری باشد همه آنها از شرایط ملك داری که حسن تدبیر و شجاعت و قوّت عزم است عاری بوده‌اند تقریباً در هرجنگی مغلوب شده و فرار میکرده‌اند گاهی حرکات خارج ازحزم و احتیاط از آنها سرمیزده است مثلاً حرکتی که ازشاه محمود پدرشاه شیخ ابواسحق دراردوی پادشاه قهار شدید البطش چون ابوسعید بهادرخان نسبت بامیر مسافرایناق سرزد و مخصوصاً حمله بقصر ایلخان که مسافر ایناق بدانجا پناه برده بود یانفاق واختلاف و رفتارسفیهانه‌ئی که مکررازبرادران شیخ ابواسحق دیده میشد وسابقاً ذکرنمودیم.

۱ــ ازجمله آثار خیریه شاه شیخ ابواسحق تعمیراتی است که درمسجد عتیق شیراز که مسجد جمعه (مسجد آدینه) نیز میگویند بفرمان او بعمل آمده است. در این مسجد در قسمت موسوم به « خدا خانه » کتیبه‌ئی است که اغلب کلمات آن بواسطه بعد عهد ریخته شده است. از جمله عباراتی که باقی مانده است یکی نام « ابواسحق جمال الملة والدین » است. دیگر تاریخ تعمیر است باین عبارت. « فی حجة اثنتین و خمسین و سبعمائه الهلالیه الموافق لسنة الجمالیة . . . . . کتبه یحیی الجمالی» مخفی نماناد که این یحیی‌الجمالی همان‌کسی است‌که قرآنی بخط او بخط ثلث بسیار خوب و مورخ بتاریخ هفتصد وچهل وپنج وهفتصد وچهل و شش از اوباقی مانده‌که در سال هفتصد وهفتاد و هفت خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیرآن قرآن را بر مسجد عتیق وقف نموده وبطوریکه درصفحات بعد شرح آن خواهد آمد فعلاً در موزه شیراز بیست وچهار جزء ازسی جزء آن در دوازده مجلد موجود است. قرآن دیگری نیز که طاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق بر امامزاده وقف‌نموده وشرح آن گذشت بخط همین‌یحیی‌الجمالی‌است که فعلادرموزه شیرازموجوداست

شاه شیخ ابواسحق که قابلترین مرد این خانواده و یکی از محبوب ترین امرای آن عهد است بغیر ازهمان حسن تدبیر و رشادتی که برای تسلط برشیراز در مقابل امیر پیرحسین چوپانی و ملك اشرف نشان داد دیگر همه جنگهائی که کرد بیهوده و بلهوسانه بود و از هیچ یك فائده‌ئی نبرد بقول خواجه حافظ که در همان قصیده‌ئی که اورا می‌ستاید میفرماید :

نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد — زعمر برخورد آنکس که در همه کاری

با آنکه سالها پدر و برادران و خودش درفارس حکمرانی کرده بودند بواسطه سوء تدبیر و ندانستن راه و رسم مردم داری نتوانسته بود مردم فارس را مطیع و رام کرده خود را مورد محبت وعلاقه آنها قراردهد برعکس بحدی نسبت بشیرازیها کم اطمینان بود که جماعتی از مردم اصفهان را بسمت قراولی خاص خود معین کرده بود و بقول ابن بطوطه آن قدرازمردم شیرازمیترسید که هیچوقت اجازه حمل سلاح بآنها نمیداد.

بطوریکه در صفحات گذشته شرح دادیم از ابتدای سلطنت خود دائماً با آل مظفر درزدوخورد بود وهرسال لشگر کشی‌هائی میکرد ویا گاهی برای جلو گیری از تجاوزات آنها ناچار بدفاع میشد با این حال و احتیاج شدیدی که بتربیت سرباز داشت قسمت مهمی از مالیات فارس را صرف بنای ایوان رفیعی نظیر ایوان مداین میکرد غافل که قبل ازآنکه آن کاخ بلند بانجام رسد[1] دولت وروزگار او بدست آل مظفر بسرخواهد آمد ومیان عرصه میدان خود بتیغ عدوسرخواهد سپرد .

شاه شیخ ابواسحق مردی بود بدگمان و بیخبر کم حزم وعیاش وازعجائب آنکه بگفته بعضی مورخین حتی درموقع هجوم دشمن ومحاصره شیراز وخطراضمحلال نیز

۱ــ عبید زاکانی در قصیده‌ئی که وصف این ایوان را نموده تاریخ بنا را ذکر میکند که هفتصد وپنجاه وچهار است :

ذال با نون و دال از هجرت — رأی خسرو برآن گرفت قرار

کز پی روز بارو بزم طرب — این عمارت بنا کند معمار

دست از عیاشی و خوشگذرانی و بیخبری بر نمیداشت ودقایقی را که میبایست صرف تدبیر دفع دشمن مبرمی چون امیرمبارزالدین محمد نماید بلهو ولعب و عیش وطرب میگذرانید .

دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعرا میگوید : حکایت کنند که محمد مظفر ازیزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابواسحق واو بعشرت ولهو مشغول بودی وچندانکه امرا ووزرا گفتندی که اینك خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت که هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهرشیراز نزول کرد این را هم بدو نمی گفتند امین‌الدین جهرمی که ندیم ومقرب شاه بود روزی شاهرا گفت بیا تا بربام تماشای بهار وتفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین وزمین غیرت کارگاه چین شده وشاهرا بدین بهانه بربام کوشك برآورد شاه دید که دریای لشکردربیرون شهرمواّج است پرسید چه می‌شود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مرد کی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را وما را از عیش و خوشدلی دورمیگرداند واین بیت از شاهنامه بخواند وازبام فرودآمد :

بیا تا یك امشب تماشا کنیم　　　　چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را از او پسندیده نداشتند و عنقریب ملك از او بدشمنان او منتقل شد واو بدست سلاطین آل مظفر هلاك شد وکان ذلك فی شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه »

حتی درعیاشی وبیخبری اونوشته‌اند که همان روزی که امیرمبارزالدین محمد حمله بشهر برد وکلو عمر دروازه را گشوده امیرمبارزالدین وارد شده و آوازه طبل و نقاره او شهـر را فرو گرفته بود شاه شیخ ابواسحق در اوج مستی خود پرسید

چه آشوب است گفتند صدای کوس امیر مبارزالدین است جواب گفت: « این مردك گران جان سخت روی نرفته هنوزاین جا است» .

البته باین شکلی که نوشته اند مبالغه آمیز است ولی از غفلت و بیخبری او تا اندازه‌ئی حکایت میکنند .

یکی دیگر ازعلل نکبت وشکست او وثوق و اعتماد او براحکام نجوم بود که خود او بعد از گرفتاری بر ضیاع عمر تأسف میخورده و سعد و نحس را تأثیر زهره وزحل پنداشتن افسانه میشمرده است .

محمود گیتی درتاریخ خاندان آل مظفر درضمن حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار ذکر وفات وزیر شاه شیخ ابواسحق خواجه حاجی قوام الدین حسن ممدوح خواجه حافظ را نموده میگوید :

« در فتح شیراز چند قضیه واقع شد اولا در روز جمعه ششم ربیع الاول [۱] هفتصد و پنجاه و چهار خواجه حاجی قوام‌الدین حسن که ازاکابر رؤس فارس بود و مثل او بکرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده درفارس کسی نشان نداده وفات کرد وامیرشیخ بغایت مضطرشد بنده فقیر جامع این اوراق از پسرحاجی قوام‌الدین شنیدم کـه در روز سوم بعد از وفـات پدر بدیدن امیر شیخ رفتم چون مرا بدید بگریست و گفت چه ضایع عمری وبی‌حاصل روزگاری باشد که درتحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریزاستادی داشتم که اگرازخواجه نصیرالدین طوسی بیشترنبود کمتر نبود و جدّی تمام داشتم در دانستن این علم در این مدت بواسطهٔ علم نجوم

۱ـ مراجعه شود بحاشیه بردیوان حافظ بقلم حضرت علامه آقای محمد قزوینی صفحه ۳۷۰ که بعقیده ایشان «ربیع‌الاخر» بطوریکه خواجه حافظ درقطعه تاریخ وفات حاجی قوام‌الدین حسن فرموده صحیح است زیرا ششم ربیع الاخرمطابق با اول جوزا میشده‌که خواجه تصریح‌کرده است قطعه مذکور این است :

« سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن — صاحب‌صاحبقران خواجه قوام‌الدین حسن
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز — روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه وچهار ازهجرت خیرالبشر — مهررا جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کوههای آشیان قدس بود — شد سوی باغ بهشت ازدام این دارمحن»

هر گاه که کار من مستقیم خواست شد بتوّهم آنکه فلان کوکب ناظر بطالع است فلان ستاره مقابله دارد فلان نجم تربیعی دارد کارمن متزلزل بود این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کاراو باهمال میگذاشتم امسال درنجوم می‌نمود که در بلاد فارس کسی نماند که مثل او بکرم و بزرگی در قرنها پیدا نشود و من جزم شدم که آن من خواهم بود لاجرم شمشیر نرسانیده ازمحمد بن مظفر بگریختم خود این کس حاجی قوام بوده بعد از آن این ابیات بخواند :

بد و نیك از ستاره چون آید — که خود از نیك وبد زبون آید
گر ستاره سعادتـی دادی — کیقباد از منجّمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس — ره بگنجینه‌ئی برد بقیاس
تو دهی بی میانجی آنرا گنج — که نداند ستاره هفت از پنج
هر چه هست از دقیقهای نجوم — با یکایك نهفته هـای علوم
همه را روی بر خدا دیدم — وز خدا بر همه ترا دیدم »

مرگ حاجی قوام‌الدین حسن درهفتصد وپنجاه وچهاردرموقع محاصره شیراز ازضایعات بزرگ وازعلائم نکبت وادبارامیرشیخ ابواسحق محسوب میشد چه‌حاجی قوام‌الدین حسن ازدوستان بسیارصمیمی وقدیمی این خانواده بود که درتسلط و غلبه امیرشیخ ابواسحق برشیراز و محکم شدن اساس سلطنت اوعامل بسیارمؤثری بوده است[1] اضافه براین بواسطه نفوذ اخلاقی درمردم شیرازوداد ودهش وجلب قلوب مردم وتجارب طولانی درکارهای آن ناحیه تابود کارها را میچرخاند صاحب روضة الصفا

۱ــ ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی کتاب «شیراز نامه» را بخواجه قوام‌الدین حسن تقدیم نموده است خود او در مقدّمه پس از « ذکر بی‌عنایتی اهل زمان در حق هنرمندان و یأس از اینکه صاحب همتی و هنروری از ابناء فارس را بیابد که کتاب خود را باو تقدیم کند ناگهان «خرد خرده بین‌که فارس میدان فراستاست نقش کعبتین اندیشه ازلوح تفکربرخوانده که: آنگاه میگوید :

در این ایام گر دولت نیابی — بایـام کدام ایام یابی
ببین در آستان صفدر ملك — ببین بر آستان صفدر جود
عزیز مصر دولت حاتم عصر — کریم ملك پرور مفخر جود

بقیه درصفحه ۱٤٦

نوشته که در روزهای محاصره شیراز وقتی شیخ ابواسحق گفت مآل کارمن با محمد مظفری چیست حاجی قوام‌الدین حسن[1] جواب داد تامن زنده باشم باکی نداشته‌باش».

جهان حشمت و خورشید رفعت — گل باغ مکارم عبهر جود
مدار دولت و کان مروّت — سپهر مهر سایه گستر جود
همای دولت آثارش چو سیمرغ — بگسترده بگیتی شهپر جود
قوام دولت و دین شمع اقبال — محیط بحر کف و گوهر جود
همایون پایهٔ قدرش همائی‌است — که‌افکنده است سایه‌برسر جود

صاحب اعظم افخم دستوراعدل اکرم والی خطة الجود والکرم افتخارزوار البیت والحرم اولی البرّیة بمکارم الاخلاق والشیم الفائز بعنایة الله باوفر کرامة واوفی نعم.

معن انعام برامك کرم حاتم کف — فضل بخشایش یحی قدم عیسی دم
آنکه درشیوه رادی و کمالیت جود — بربوده است زحاتم‌بجهان گوی کرم

حاج قوام الدولة والدین حسن سیف العتاة والمتمردین کهف العفاة والمستضعفین

لازال لنظم الدین و الدولة قواماً — ولواسطة عقد المملکة نظاماً

فاین المهلب من جوده واین معن وحاتم چه نزد جود وافروکرم شامل او ذکر معن زائد چون الف زائد بی معنی است و پیش فضل انعامش فضل برمکی و احسان حاتم سخن اندکی است بذل ما ینبغی لمن ینبغی لاالعوض و لاالغرض همواره دست و زبان بعطا و صلات بر گشاده و ندای و آتاکم من کلّ ما سألتموه بگوش عالمیان اندر داده

آنکه بتدبیر کار سازی دولت — قاعده نو نهاد جود و کرم را
همت او همچو خاك راه شمرده — حاصل کیخسرو و خزائن جم را
بر کند آثار دوستکامی جودش — از دل درویش بیخ و ریشه غم را
جز بسر سفره مکارم او کس — پر نکند لقمه نیاز شکم را

تا بحدی فیض کیف مولوی در آثار سخاوت و عطا بنمود که رسم نیاز از زمره مستحقان شیراز برداشت و آثار اعواز و اساس افلاس از گوشه نشینان محو ومنقطع گشت.

مرهم الطاف غمزداش ببرده — خستگی آز را ز سینه درویش
کیست بمقصود نارسیده دراین‌دور — از کرم شاملش بگوی و میندیش

صیت کرم وآوازه نعم او که چون برید صبا وجنوب چهارگوشه وشش جهت هفت اقلیم در گرفته اززبان منهیان غیب کرّةً بعد اخری و مرّةً بعد اولی بگوش جانم رسید وحکایات عطا و اخبار مآثروسخاءآن جناب که چون خورشید گرد جوامع اصقاع رباع ربع مسکون بهره‌مندگردانیده در سمع جانم نشست وهم بدان طرز و منوال بغداد نامه کتاب موعود را باتمام رسانیدم و بالقاب شریفه‌آن یگانه موشح و محلی ساختم وآن کتاب را شیراز نامه نام نهادم».

۱– یك نسخه شاهنامه فردوسی در اروپا هست که مورخ است برمضان هفتصدوچهل و یك که برای حاجی‌قوام‌الدین حسن استنساخ شده‌است مالك این نسخه مستر نور (H. Never) است.

بقیه درصفحه ۱۴۷

چون مقصود اصلی از نگارش این تاریخ تهیه مقدمــه و زمینه‌ئی است برای بحث از خواجه حافظ لذا در هر مورد که بنام شخصی بر میخوریم که مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده است مناسب میدانیم که اشعاری را که خواجه حافظ دربارهٔ آن شخص سروده دراینجا نقل کنیم که هم تهیه مقدمه‌ئی باشد برای بحث مفصلی که درآینده ازشرح حال خواجه حافظ وممدوحین اوومناسبت‌های بین آنها خواهیم کرد و هم از خستگی و ملالتی کــه خواندن تاریخ خشك حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند بکاهد.

خواجه حاجی قوام‌الدین حسن درپنج مورد در دیوان خواجه حافظ صریحاً مورد مدح واقع شده است که سه مورد آن غزلهائی است که در حیات حاجی قوام الدین حسن درمدح او گفته شده است.

چون حاجی قوام الدین حسن درهفتصد وپنجاه و چهاروفات کرده و خواجه در هفتصد ونود ودو بنابراین این سه غزل لااقل سی وهشت سال قبل ازوفات خواجه حافظ سروده شده وازغزلهای دوره جوانی اوست.

غزل اوّل:

ساقی بنور باده بر افروز جام ما — مطرب بگو که کارجهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم — ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما
هرگز نمیردآنکه‌دلش‌زنده‌شدبعشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
چندان بود کرشمه ونازسهی قدان — کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ای باد اگربگلشن احباب بگذری — زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گو نام ما زیاد بعمدا چه میبری — خود آید آنکه یاد نیاری زنام ما

توقیع آخراین شاهنامه این‌است: « تمام شدکتاب شاهنامه بفرّخی وفیروزی علی ید اضعف عبادالله واحوجهم حسن بن‌محمد بن‌علی حسینی‌مشتهر بموصلی اصلح الله عاقبته فی‌یوم الاثنین عشرین ذی قعده سنه احدی و اربعین و سبعمائه الهجریّه »

(بنقل از حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی)

مستی بچشم شاهد دلبند ماخوش است — زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما
ترسم که صرفهٔ نبرد روز بازخواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان — باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

دریای اخضر فلك و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل دوم:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام — مجلس انس وحریف همدم وشراب مدام
ساقی شکر دهان ومطرب شیرین سخن — هم نشینی نیك کردار و ندیمی نیکنام
شاهدی ازلطف وپاکی رشك آب زندگی — دلبری در حسن وخوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین — گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب — دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبك — نُقلش ازلعل نگار و نَقلش ازیاقوت خام
غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ — زلف جانان ازبرای صیددل گسترده دام
نکته‌دانی بذله گوچون حافظ شیرین سخن — بخشش آموزی جهان افروزچون حاجی قوام

هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه
و آنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

غزل سوم:

مرا عهدیست باجانان که تاجان در بدن دارم — هواداران کویش راچوجان خویشتن دارم
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم — فروغ چشم و نوردل از آن ماه ختن دارم
بکام و آرزوی دل چودارم خلوتی حاصل — چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم
مرا درخانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش — فراغ از سرو بستانی وشمشاد چمن دارم
گرم صدلشکر ازخوبان بقصددل کمین سازند — بحمدالله و المنه بتی لشکر شکن دارم
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی — چواسم اعظم باشد چه باك از اهرمن دارم

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه — که من در ترك پیمانه دلی پیمان‌شکن دارم
خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه — که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله — نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم
برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

اضافه برسه غزل مذکور قطعه‌ئی است درتاریخ وفات او :

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن — صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الاخر[1] اندر نیم روز — روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر — مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کوهمای آشیان قدس بود — شد سوی باغ بهشت ازدام این دارمحن

مورد پنجم در قطعه‌ئی است که حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را بخیر یاد میکنند و یکی از آنها حاجی قوام الدین حسن[2] است که درباره او میفرماید :

۱ــ در اغلب نسخ « ربیع‌الاخر » است ودربعضی نسخ « ربیع الاول » ولی استاد علامه آقای محمد قزوینی معتقداندکه صواب ششم ربیع الاخراست « چه خواجه تصریح فرموده‌که آفتاب درجوزا بوده وششم ربیع‌الاخر سال هفتصد و پنجاه وچهارمطابق است با یازدهم مه رومی قدیم و بیستم یا بیست ویکم مه گریگوری سنه هزاروسیصد وپنجاه سه میلادی‌که تقریباً درست مطابق روز اول جوزا میشده درصورتیکه ششم ربیع الاول همان سال مطابق بوده با یازدهم آوریل رومی و بیستم یا بیست و یکم آوریل گریگوری یعنی روز آخر حمل یــا اول ثور از سال مذکور » (حاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۷۰)

۲ــ در کتاب « شیراز نامه » که چنانکه گفته شد بنام حاجی قوام الدین حسن موشح شده است درذکر بزرگان گذشته شیراز در جائیکه شرح حال شیخ زاهد عارف ابوبکر هبةالله بن الحسن المعروف بالعلاف را نوشته می‌نویسد : « قبر مبارکش معروف و مشهور بر درب اصطخر بمزار شیخ حسن‌کیا اشتهــار دارد و این زمــان از فواضل عارفه عمیمه صاحب اعظم دستور اعدل اکرم ولی الایادی والنعم والی خطة الجود و الکرم مفیض الخیرات مؤسس مبانی المبرات ممهد قواعد الحسنات حاجی قوام الدولة والدین اعزالله انصاره برسرقبرمبارکش قبه عالی برآورده‌اند وطاق و رواقی برکشیده‌اند چنانچه امروز مهبط رحال آمال زمره طالبان جهان افتاده و طبقات مشایخ

بقیه درصفحه ۱۵۰

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل — که نام نیک ببرد ازجهان ببخشش وداد

اضافه برپنج مورد مذکور که صریحاً راجع بحاجی قوام الدین حسن است قطعهٔی است که درآن نامی ازحاجی قوام الدین حسن برده نشده ولی بقرینه میتوان حدس زد که راجع باو باشد وآن قطعه این است :

ساقیا پیمانه پرکن زانکه صاحب مجلست — آرزو می‌بخشد و اسرار میدارد نگاه

جنت نقدست اینجا عیش وعشرت تازه کن — زانکه درجنت خدا بر بنده ننویسد گناه

دوستداران دوستکامند وحریفان با ادب — پیشکاران نیکنام وصف نشینان نیکخواه

و ائمه و سادات وعلما وهنرمندان هریکی را علی قدرهم و حقهم درآن بقعه مدخلی پدید فرمود و رسمی وجهتی معین کرده و از جمله آثار آن جناب در شهر شیراز یکی آن عمارت است » میرزا محمد مفید بافقی در « جامع مفیدی » که دراواخر قرن یازدهم هجری تألیف کرده در مجلس چهارم از مقاله اول از مجلد سیم در ذکر مستوفیان و ارباب قلم یزد از یکی ازنبیره‌های خواجه قوام الدین حسن بنام « میرزا حسناتاجا متخلص بواهب » نام میبرد باین عبارت : « آن عندلیب خوش الحان گلدسته سخن سرائی نبیره دستور اعظم خواجه نعمت الله مال امیری است وآن وزیر بی‌نظیر از نبایرخواجه قوام الدین حسن . . . ممدوح خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است چنانچه حضرت لسان الغیب در دیوان اشعارخود فرموده که :

دریای اخضر فلك و کشتی هلال — هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بعد شرحی راجع بخواجه نعمت‌الله مال امیری ووزارت طولانی اودراصفهان دردوره شاه طهماسب اول پادشاه صفوی و منصب استیفای میرزا حسنا تاجا در یزد و یك قطعه از اشعار و دو رقعه از نثر او نقل میکند .

صاحب فارسنامه ناصری درمجلد دوم در ذکرعلمای شیراز وشرح حال « مولانا صدرالدین محمد معروف بصدرالمتالهین مشهور بآخوند ملاصدرا خلف الصدق مولانا ابراهیم قوامی شیرازی» می نویسد : « وحضرت سیدعلیخان قدس سره درکتاب سلافة العصرفرموده است مولانا صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور بملاصدرا دربصره زمان توجه او برای حج درعشرخامس از ماه حادی عشر وفات یافت و جناب ملاصدرا را قوامی برای‌آن گویندکه گویا ازسلاله وزیر بی‌نظیر حاجی قوام الدین حسن شیرازی بوده که خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده است :

دریای اخضر فلك و کشتی هلال — هستند غرق نعمت حاجی قوام ما »

ولی بنسخه چاپی سلافة العصر ویك نسخه خطی آن ملکی جناب آقای سعید نفیسی مراجعه شد در هیچ کدام در شرح حال ملاصدرا چنین مطلبی موجود نیست .

سازچنگ آهنگ عشرت صحن‌مجلس جای رقص   خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین   حال‌ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

با اندك تأملی واضح میشود که بین این قطعه و غزل ۳۰۹ (چاپ وزارت فرهنگ باهتمام آقای محمد قزوینی و نگارنده) ازحیث وصف مجلس حتی تعبیرات و کلمات شباهت تامی است مخصوصاً شعر سوم این قطعه بابیت پنجم آن غزل با اندك تقدیم وتأخیر تقریباً یکی است و آن بیت این است:

صفت نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب   دوستداران‌صاحب اسرارو حریفان دوستکام

با این قرائن میتوان مؤکداً حدس زد که این قطعه هم وصف مجلس حاجی قوام‌الدین و مقصود از «صاحب‌مجلس» شخص او باشد.

اینك بر گردیم بذکر علل شکست شاه شیخ ابواسحق و اشتباهاتی که سبب انقراض سلطنت وفنای شخص اوشد که ازجمله آنها یکی این است که درموقع محصور بودن درشیراز که بیش‌ازهروقتی به یکدلی و یك جهتی مردم احتیاج داشت وبایستی اهل شیرازرا که مردم رشید وجسوری بودند نوازش نموده باخود همدست کند بدونفر ازوجها و محترمین شیراز یعنی امیر سید حاجی ضراب از سادات محله درب نو و حاجی شمس‌الدین قاسم پیشوای محله باغ نوواز‌خویشان‌کلوعمر سوءظن برده آنها را کشت و مردم شیراز را وحشت زده وآزرده خاطر ساخت ونیز بطوریکه ذکر شد قصد قتل کلوعمر بزرگ کلویان شیرازنمود و او چنان دل رمیده شد که لشکریان مبارزی را از دروازهٔی که تحت حکم اوبود وارد شهر کرد.

دیگر از خطاهای شاه شیخ ابواسحق اعتماد برامیر سلطان شاه جاندار بود که چنانکه گفته شد درسال هفتصد و چهل ونه بولینعمت خود خیانت کرده بمبارزیان پیوست وعجیب این است که شاه شیخ ابواسحق پس از فرار از شیراز در اصفهان بار دگر بااین مردخائن اعتماد نموده او را ازحبس رها ساخته معتمد خود کرد.

اینها دلائل مهم ضعف و از میان رفتن دولت آل اینجو و فنای شاه شیخ

ابواسحق واندوه ودلشکستگی دوستان او از جمله خواجه حافظ است که با کمال دلسوختگی متذکر آن ایام شده با بیانی سوزناك میگوید :

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی   خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق امیر مبارز الدین محمد پادشاه مستقل و بلامعارض فارس وعراق ویزد و کرمان شد وبتسخیر آذربایجان تصمیم گرفت .

بطوریکه قبلاً گفته شد ملك اشرف نوادهٔ امیرچوپان پس از آنکه سایر امرای چوپانی را از میان برد وانوشیروان نامی را بنام انوشیروان عادل اسماً بسلطنت برداشته آلت دست خود نمود ازسال هفتصد وچهل وچهار با استقلال تام درتبریز مستقر شد وقریب چهارده سال یعنی تاسال هفتصد وپنجاه ونه بظلم وستم بسیاردر آنجا حکومت میکرد تا آنکه دراوائل سال هفتصد وپنجاه ونه جانی بیگ بن اوزبك پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز که ازمظالم ملك اشرف بستوه آمده بودند به تبریز آمد باین معنی که جماعتی از مردم تبریز جلای وطن نموده باطراف پراکنده شدند از جمله یکی از علما و وعاظ تبریز موسوم به قاضی محیی الدین بردعی بطرف شهر سرای نزد جانی بیگ خان اوزبك پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که پادشاهی متدین وعلم دوست بود رفت ودرآن شهر بموعظه مشغول شد روزی که جانی بیگ هم درمجلس وعظ حاضر بود قاضی محیی‌الدین بردعی بنحو تأثرانگیزی ازمظالم‌ملك اشرف سخن راند درپایان سخن جانی بیگ را مخاطب ساخته گفت توامروز میتوانی مسلمانان را ازچنگال این دیوسیرت نجات دهی اگر قیام نکنی دربارگاه خداوند مسئول خواهی بود سخنان اوبطوری مؤثر واقع شد که جانی بیگ وسایرحضارهمه متألم شدند وجانی بیگ با کمال حرارت مصمم به نجات دادن مسلمین تبریزشد ودر اندك فاصله‌ئی سپاهیانی بآذربایجان فرستاد وخود نیزبه تبریز آمد بعد از کشته شدن ملك اشرف ودست یافتن براموال وخزائن بسیارآن بد کردار پسرش تیمورتاش‌ثانی ودخترش سلطان بخت را باخود برداشته بسرای بر گشت و پسرخود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار درآذربایجان بحکومت گذاشت .

بردی بیگ اندکی بعد بمناسبت اینکه خبر بیماری جانی بیگ باو رسید بدشت قبچاق رفت واخی جوق را ازطرف خود به نیابت درتبریز گذاشت .

امیر مبارزالدین محمد درسال هفتصد وپنجاه وهشت باصفهان[1] آمد دراینوقت خواهر زاده اوشاه سلطان حاکم اصفهان بود واو باتمام سرداران واکابر اصفهان استقبال نموده امیر مبارزالدین را وارد کاخ سلطنتی آنجا نمود شاه سلطان که چندین سال برای پیشرفت کارخال خود امیر مبارزالدین محمد جنگها وجانفشانیها کرده اصفهانرا مسخر ساخته و شاه شیخ ابواسحق را دستگیر نموده بـود در این موقع امید بروز مرحمت وعنایت داشت برخلاف مورد خشم وسخط امیرمبارزالدین قرار گرفت .

با وجود این شاه سلطان هدایا تقدیم کرد و سفره بیاراست امیر مبارزالدین چون برسر خوان او آمد دست بسفره او نبرده امر بغارت سفره نمود و بشاه سلطان درمحضر عموم دشنام بسیار گفت .

علت این بـی التفاتی این بود کـه خواجه برهان الدین وزیر چنان بامیر مبارزالدین فهمانده بود که هفتصد تومان مغولی از مالیات عراق را در تصرف خود دارد و جواب نمیگوید این امر باعث خشم امیر مبارز الدین که مردی تند خوی و بدنهاد بود شده بود شاه سلطان که خال خود را بخوبی می‌شناخت و از سخت گیری وقساوت او اطلاع داشت سخت بوحشت افتاد .

درهمین ایام فرستاده‌ئی با سیصد سوار از طرف جانی بیگ خان که هنوز در تبریز بود رسید وبامیرمبارزالدین اعلام داشت که جانی بیگ ملك اشرف چوپانی را کشته درتبریز برمسند خانی مستقرشده وامیر مبارزالدین را میطلبد که بمنصب یساولی که او وپدرش در زمان ایلخانان مغول داشته‌اند قیام نماید .

۱ــ صاحب جامع التواریخ حسنی نیزمیگوید : « چون مملکت فارس بر امیر مبارز الدین قراریافت و ازهیچ طرف منازعی نماند درشهور سنه ثمان و خمسین وسبعمائه عازم اصفهان شد و چون نزدیك عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر ورؤسا عراق استقبال کردند »

امیر مبارزالدین محمد که دراینوقت درنهایت اقتدار بود و خود را حکمران بالاستقلال قسمت مهمی ازایران میشمرد فرستاده جانی بیگ را سرزنش نموده با سخنان نخوت آمیز بر گردانید ودر چند روزی که در اصفهان مقیم بودند مخارج آنها را بشاه سلطان محوّل داشت .

در این بین خبر رسید که جانی بیگ بعلت رنجوری مراجعت نموده و پسر او بردی بیگ بجای پدر نشسته برادران خود را بقتل رسانیده وفتنه وفساد دربین آنها آشکار شده واخی جوق به نیابت ازطرف بردی بیگ درتبریز بستمکاری حکومت میکند.

امیرمبارزالدین موقع رابرای حمله به تبریز مساعد دیده بطرف تبریز رهسپار شد اخی جوق هم با سی هزار سپاهی که تقریباً ازحیث عدد با عدّهٔ لشکریان امیر مبارزالدین محمد مساوی بود باستقبال او شتافته در میانج بین دو دسته تلاقی واقع شد . امیر مبارزالدین محمد میمنه ومیسره لشکر را بدو پسر خود شاه شجاع و شاه محمود سپرده خود باشاه یحیی که دراینوقت طفل پانزده سالهٔئی بیش نبود در قلب لشکر جای گرفت .

لشکر اخی جوق منهزم شد ولی شاه محمود هم شکستی خورده بار وبنه‌اش بغارت رفت چندین نفر ازسرداران سپاه اخی جوق مقتول یا اسیر شدند ازجمله دو نفراز امراکه گریخته پیش اخی‌جوق رفته بودند دستگیرشدند ونزد امیرمبارزالدین محمد آوردند واو بدست خود هردوراکشت .

امیرمبارزالدین محمد دوپسرخود را بدنبال فراریان فرستاد و آنها تانخجوان رفتند ولی بلشکریان فراری اخی جوق نرسیدند وسه روز در نخجوان مانده بعیش وعشرت پرداختند .

چون‌خبرعیش وعشرت سه روزهٔ آنها بامیر مبارزالدین که مرد خشك وبد خوئی بود رسید پسرانرا ملامت و سرزنش بسیار کرد و سهل انگار وسست و مقصّر دانست در جمع بآنها دشنام داد و توهین و تهدید کرد ودر فتح نامهٔئی که بشهرها فرستاد

همه جا ذکر بهادری و شجاعت نواده خود شاه یحیی را نمود و از دو پسر خود یعنی شاه شجاع وشاه محمود هیچ‌اسمی نبرد خلاصه امیرمبارزالدین محمد فاتحانه وارد تبریز شده روزجمعه اول خود بمنبر رفت و خطبه خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد .

دراین بین خبر رسید که لشکری از بغداد بعزم تبریز حرکت نموده و سلطان اویس جلایر خود عازم تبریز است .

امیرمبارزالدین محمد ازمنجمّان شنیده بود که ازطرف جوانی ترك بلند بالا ملالتی باو خواهد رسید واو این صفات را درسلطان اویس جلایربن امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی جمع میدید غافل که اگر پیش بینی منجمّان مورد اعتماد باشد پسر خودش شاه شجاع بحد کاملتر این صفات را واجد بود یعنی جوانی بود ترك نژاد و بلند بالا وخوش سیما و بالاخره ملالت بزرگی هم که بامیر مبارزالدین محمد رسید ازطرف این‌جوان بود نه‌آن جوان .

درهرحال امیر مبارزالدین محمد یابتوّهم از پیش بینی منجمّان یانظر بمصالح دیگر بعجله ازتبریزحرکت کرد ومتوّجه عراق یعنی اصفهان شد ومیگفت در عراق لشکر عظیمی مرّتب ساخته دوباره حمله خواهم کرد .

درطیّ راه مرتباً دوپسرخود مخصوصاً شاه شجاع را تهدید میکرد و آنها را بکور کردن و کشتن میترسانید وبقول صاحب مطلع‌السعدین «شاه شجاع راکه روی خوب ومنظری محبوب وشمایل مرغوب داشت وفضلاء زمان ازانوار فضایل او اقتباس مینمودند ودر میدان شجاعت رستم دستان واسفندیاردوران بود ذره‌ئی وقع نمی‌نهاد و گربهٔ بیقدر میخواند » .

شاه شجاع و برادرش شاه محمود هردو سخت ترسیده از پدر متوّهم شدند و ترس ووحشت خود را بشاه سلطان ابراز داشتند شاه سلطان که اوهم بنوبه خودسخت نگران بود بشاه شجاع و شاه محمود گفت صلاح درآن است که پدر را گرفته مقید سازید زیرا اودر پی کشتن یا کور کردن من وشما است وچنان قصد دارد که پسر خرد سال خود را ولیعهد قرار دهد .

خلاصه هر سه با هم عهد و پیمان بستند و قسم یاد کردند که چون باصفهان برسند امیرمبارزالدین محمد را بگیرند وزنجیر کنند .

روز سه شنبه پانزدهم رمضان سال هفتصد وپنجاه ونه[1] وارد اصفهان شدند شب پنجشنبه شاه سلطان نهانی نزد شاه شجاع رفت و گفت بقرار معلوم امیر مبارزالدین برعهد و پیمان‌ما مطلع‌شده واگر راست باشد فردا هیچ یك از ماها را زنده نخواهد گذاشت بنابراین من‌همین امشب فرارمیکنم شما خود دانید شاه شجاع تصمیم گرفت که صبح قبل ازطلوع آفتاب پدر را بگیرند . شاه سلطان نزد شاه‌محمود که دراین ساعت

۱ــ درتاریخ ورود اوباصفهان بین مورخین اختلاف است اینك اقوال مختلف نقل میشود :

صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید : « روز شنبه منتصف رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمائه در اصفهان اتفاق نزول افتاد در نیمه شب پنجشنبه شاه سلطان بایك‌کس از ملازمان نزدیك بخانه شاه شجاع آمدکه من میگریزم‌که عهد مارا باامیر مبارزالدین بگفته‌اند وفردا یك کس ازما جان نمی‌برد مقرّر برآن شدکه بامداد پیش ازطلوع آفتاب این کار آخرکنند صباح بامداد شاه شجاع بدرخانه آمد شاه محمود هنوز نرسیده بودکه درحمام بود شاه سلطان بدرحمام آمد و همان سخن بگفت شاه محمود درزمان ... »

محمود گیتی بطوریکه درمتن ذکر شد تاریخ ورود او را باصفهان « روز سه شنبه منتصف شهر رمضان سنه تسع وخمسین » ضبط‌کرده است .

حافظ ابرو درذیل جامع‌التواریخ توجه محمد مظفر را به تبریز در هفتصد وشصت نوشته میگوید : « دربهارسنه ستین و سبعمائه محمد مظفر متوجه تبریز شد » وپس ازشکست اخی جوق و ورود به تبریز « یك هفته در تبریز بود جمعه نماز بگذارد نا گاه آوازه لشکر سلطان اویس رسید محمد مظفر را منجمان‌گفته بودندکه امسال تورا از جوانی سیاه چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و او معلوم کردکه این صفات در سلطان اویس هست بترسید و از تبریز بیرون رفت و راه عراق عجم در پیش گرفت وتا اصفهان هیچ جا توقف نکرد و چون باصفهان رسید پسران او راکور کردند ودرآخر بکشتند »

فصیح خوافی درحوادث هفتصد وشصت می‌نویسد : «حرب محمد مظفر درتبریز با اخی‌جوق و هزیمت نمودن اخی جوق ودر آمدن امیر مبارزالدین به تبریز . آمدن سلطان اویس از بغداد بحرب امیرمبارزالدین ومراجعت امیر مبارزالدین پیش ازملاقات با او .

قتل اخی جوق ــ گرفتارشدن امیرمبارزالدین‌محمدبن مظفر بردست پسران خود شاه شجاع وشاه محمود ومیل کشیدن او »

در حمام بود رفت با او هم صحبت کرد شاه محمود از حمام بیرون آمده مانند شاه شجاع مصمّم دستگیر کردن پدر شد .

خلاصه هر سه با چند نفر از ملازمان بهادر خود قبل ازطلوع آفتاب بدرخانهٔ امیرمبارزالدین رفتند شاه محمود در خارج منزل توقف کرد شاه شجاع بدرون رفت امیرمبارزالدین درحجره بالا قرآن میخواند وجزمولانا رکن‌الدین هراتی کسی نزد اونبود صاحب روضة الصفا دراین حادثه میگوید : « وبغیرازمولانا رکن‌الدین هروی که درمیان شعرا برکن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص وندما پیش او نبود : و چون فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده برشاه شجاع بگذشت وازغایت دهشت شاه‌را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری برمولانا رکن‌الدین زد که احشای اوظاهر گشت ومولانا افتاده چون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع درخنده شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجودآمد معذوردار وبموجب فرمان جرّاحان زخم اورا بدوختند و دراندك زمانی صحّت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد ودرآن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کمهروفارود نزول فرموده بود ازطریق مطایبه بامولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر ودرهمان لحظه حال اومتغیرشد وازخرگاه پادشاه بیرون شده بخیمه خودآمده وفات یافت » .

خلاصه شاه شجاع در بیرون حجره توقف نموده ملازم رشید خود پهلـوان مسافراوداجی‌را با شش نفرازشجاعان بحجره فرستادکه پدررا بگیرند امیرمبارزالدین چون دید که سرزده وارد شدند پرسید چه خبر است جواب گفتند شاه شجاع ازشما خرجی میطلبد امیر مبارزالدین بغضب آمده خواست دست بشمشیر ببرد مجال نداده اورا گرفتند ومقیدساختند دربین آنکه تعلّل میکرد ونمیگذاشت دست اورا به‌بندند انتظار ورود شاه محمود را داشت شاه محمود هم‌آمده گفت پدرقضیّه ازاین‌ها گذشته باید تسلیم شد .

شاه سلطان همان لحظه خارج شده خواجه برهان‌الدین وزیر را بقتل رسانید.

محمود گیتی در تاریخ آل مظفر یعنی تلخیص «مواهب الهی» و نیز حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود هردو نوشته‌اند که پس از مقید ساختن امیر مبارزالدین محمد همان لحظه شاه سلطان بیرون رفته و خواجه برهان‌الدین وزیر را کشت ولی صاحب حبیب السیر درجلد دوم تاریخ خود (جزء سوم صفحه ۲۵) اولاً واقعه میل کشیدن امیر مبارزالدین محمد را درنوزدهم رمضان سنهٔ هفتصد وشصت نوشته وثانیاً راجع بخواجه برهان‌الدین وزیر میگوید: «و خواجه برهان‌الدین وزیر نیز در آن ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دوماه اوراق هستی را بباد داد» بنابراین تاریخ وفات خواجه برهان الدین فتح‌الله بقول محمود گیتی اواسط رمضان هفتصد و پنجاه ونه است وبقول صاحب حبیب‌السیر اواخر سال هفتصد وشصت است واین مطابق است بااین قطعه منسوب بخواجه حافظ که متضمن تاریخ وفات اواست:

بروز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه　　بسال هفتصد وشصت ازجهان بشد ناگاه
ز شاه راه سعادت بباغ رضوان رفت　　وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله[۱]

امیرمبارزالدین محمد آن روز درخانهٔ خود مقید بود و بپسران خود لعن و نفرین

۱ - این قطعه در نسخ خطی معتبر دیده نمی‌شود ولی در بسیاری از نسخ چاپی ایران و هند از جمله نسخه چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۵٤ و چاپ سنگی ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲۶۷ بهمین شکل مذکور در متن هست در چابهـای دیگر: «بسال هفتصد و هشتاد....» است و البته این غلط فاحش است.

و این نکته را نیز باید افزود که ازروی حساب ششم ذی‌الحجه سال هفتصد وشصت ممکن نیست روزشنبه باشد زیرا غره ذی‌الحجه آنسال پنجشنبه بوده است پس یا «سادس» تحریف نُساخ است یا «شنبه» سهو است (حاشیه استاد معظم آقای محمد قزوینی دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ صفحه ۳۷۲) راجع بجهات تقرب خواجه برهان الدین وزیر نزد امیر مبارزالدین محمد میرخوند در دستور الوزراء میگوید: «درآن اوان‌که امیر مبارزالدین ازمردم اوغانی وجرمائی شکست یافته بجانب کرمان بازگشت خواجه چند قطار شتر واستر و اوانی وظروف نقره و زر را از خاصه خویش ترتیب کرده پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده در ازدیاد مرتبه خواجه افزود تاآخر ایام حیات امر وزارت را برو مقرر داشت»

می‌فرستاد چون شب شد نوکرهای شاه شجاع وشاه محمود و شاه سلطان از در خانهٔ محمد مظفر تا پای قلعه طبرك ایستاده اورا بقلعه بردند ودر شب نوزدهم ماه رمضان اورا کور کردندواندکی بعد اورا از قلعه طبرك اصفهان بقلعه سفید فارس که از قلاع مستحکم کوه کیلویه بین بهبهان وشیراز است فرستاده ومحبوس ساختند .

یکی ازشعرای آن عصر دراین حادثه گفته است :

« یك چند شکوه همّتش پیل کشید   یك چند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالا مال   هم روشنی چشم خودش میل کشید»

خواجه سلمان ساوجی درهمین موضوع گفته :

« آنکه از کبر یك وجب میدید   از سر خویش تا بافسر هور
آنکه میگفت شیر شرزه منم   روز هیجا و دیگران همه گور
قوّة الظهر پشت او بشکست   قرّة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت   بر نیاید کسی بمردی و زور »

وبهتر ازهمه معاصرین او خواجه حافظ که از آن مرد سفاك ریاکار دل خوشی نداشته دراین باب قطعهٔ‌ئی فرموده که ضمناً اخلاق تند وسخت اورا هم نشان میدهد :

« دل منه بر دنیی و اسباب او   زانکه از وی کس وفا داری ندید
کس عسل بی‌نیش ازاین دکّان نخورد   کس رطب بی خار از این بستان نچید
هر بایامی چراغی بر فروخت   چون تمام افروخت بادش در دمید
بی تکلّف هر که دل بر وی نهاد   چون بدیدی خصم خود می پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان   آنکه از شمشیر او خون میچکید
گه بیك حمله سپاهی می شکست   گه بهوئی قلب گاهی میدرید
از نهیبش پنجه می افکند شیر   در بیابان نام او چون می شنید
سروران را بی سبب میکرد حبس   گرد نان را بی خطر سر می برید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق　　　چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو　　　میل در چشم جهان بینش کشید »

ابن شهاب صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از نقل این حادثه می نویسد : « واملح شعرا حافظ شیرازی میفرماید .

قطعه

دل منه بر دنیی و اسباب او　　　زانکه از وی کس وفا داری ندید

(الی آخر) وشاعری دیگر درمذمت شاه شجاع میگوید .

آنچه آن ظالم ستمگر کرد　　　بالله ار هیچ گبر و کافر کرد
سیخ در چشم های بابا کوفت　　　میل در سرمه دان مادر کرد

اگر بدیدهٔ بصیرت نظر کردی بر آن عمل اقدام ننمودی وخود را از سر زنش دور داشتی وحقوق واشفاق پدر فرزندی ازمیان برنگرفتی اذاجاء القضا عمیَ البصر .

بیت

قضا چون ز گردون فروهشت پر　　　همه زیر کان کور گشتند و کر

واین از اثر مشایخ بزرگوار سلطان العارفین والزاهدین قطب‌الاولیاء آفاق سلطان حاجی محمود شاه بندر آبادی بود که ازپدر والده خود شنیدم که گفت خندق دارالعباده یزد را [امیرمبارزالدین] فرموده بود که عمق او را میکندند و عمارت سور و بارو میکردند وخلایق یزد شهر وولایت در مشقت وزحمت بودند والتجا بدرگاه سلطان حاجی محمود شاه بردندآن حضرت بزرگوار از بندر آباد بشهرمیآمد وامیرمبارزالدین برلب خندق ایستاده و کار بتعجیل میفرمود وشاه شجاع درسن هفت سالگی بود وترك چهره بود پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه برسید امیر مبارزالدین پیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را بدست بوسی رسانید سلطان حاجی محمود شاه بزبان روستائی گفت محمد مظفرچه کار میکنی که خلایق را در زحمت کشیدهٔ امیر مبارزالدین محمد گفت یا سلطان دشمنان بسیار دارم وامیرشیخ ابواسحق میآید

البتّه ازعمارت خندق وبارو چاره نیست سلطان دانست که فایده نمیکند سر بر آورد وتبسمی کرد و گفت روزی که ترا نکبت برسد این ترك ترا بگیرد و کور کند بهمان نظر گرفتار آمد و فرزندان از قضیّهٔ پدر بغایت پشیمان بودند وبا شاه سلطان عتاب میکردند عاقبت رسل و رسایل در میان آمدند و پدر وپسر را صلح دست داد مقرّر آنکه امیرمبارزالدین بازآید و خانزادهٔ بدیع‌الجمال وفرزند کوچك سلطان بایزید را بدو دهند وملازمان خاصّ امیرمبارزالدین ملازم او باشند وسکّه و خطبه و امرحکومت باسم و صوابدید او باشد باین قرار بشیراز آمدند وشاه شجاع بتدارك پدر مشغول بود و از صلاح او تجاوز نمی نمود بعد از چند ماه مفسدین در خاطر او بنشاندند که چون شاه شجاع بدیدن پدر آید او را بگیرند و هلاك کنند و سلطان بایزید را برتخت نشانند وشاه یحیی لشکرکش باشد و عهد کردند کسی این سخن را بشاه شجاع رسانید حکم کرد که این طایفه را بقتل آوردند و امیر مبارزالدین بقلعه تبرك که درگرمسیر فارس است بردند در آن قلعه رنجور شد و از آنجا او را بقلعه بم می‌بردند درآخر ربیع الآخر سنه خمس وستین وسبعمائه ازاین عالم فانی‌بعالم باقی رحلت کرد ومرقد اورا به میبد بردند ودرمدرسه مظفریه مدفون است .

دوام ملك وبقای قدیم کس را نیست   خدایراست بقای قدیم و ملك دوام

واورا پنج پسر وسه دختر بود شاه شجاع وشاه محمود وسلطان احمد ویك دختر از خان قتلق مخدومشاه بودند و شاه مظفر وخانزا خان از زنی دیگر و خانزا سلطان عمر یافت و بزیارت حرمین اسعاد یافت خاتونی صالحه متعبّده خیّره بود و سلطان بایزید از خانزادهٔ بدیع‌الجمال[1] بود والله اعلم» .

۱ــ باحتمال بسیارقوی کتاب معروف «اختیارات بدیعی» درمفردات طب تألیف علی بن الحسین الانصاری مشهور بحاجی زین‌العطار که طبیب شاه شجاع بوده است ودرسنه هفتصد وهفتاد آنرا باسم « عصمة‌الدنیا والدین بدیع‌الجمال خلدالله ایام سلطنتها و ابدّ آثار معدلتها » تألیف نموده وبهمین مناسبت آنرا اختیارات بدیعی نامیده باید بنام این خانزاده بدیع الجمال زن امیرمبارزالدین محمد باشدکه نام او درهمه‌کتب تواریخ مذکور ومادرسلطان بایزید وزن محبوبه او بوده است .
حاجی زین‌عطارمذکوردرسنه هفتصد وسی درشیراز متولد شده ودرسنه هشتصد وشش وفات نموده است . (رجوع شود بفهرست نسخ خطی موزه بریطانیه تألیف ریو صفحه ٤٦٩)

صاحب تاریخ جدید یزد هم عین همین قصه را مینویسد با این فرق که او راجع بباروی میبد میگوید که «سلطان حاجی محمود شاه فرزند شیخ سعید قطب زمان خود بود وپرتو جلالت برو زیادت بود وهیچکس در او نظر نتوانستی کرد از غایت هیبت واز راویان معتبر شنیدم که درزمان سلطان مبارزالدین محمد که باروی میبد میساخت وحفر خندق میکرد وبتعجیل مردم در کار داشته بود سلطان حاجی محمود شاه برسید زمانی درمحمد مظفر نگاه کرد و گفت ای محمد چکار میکنی در جواب گفت که خانهٔ خود محکم میکنم تا ازدشمن ایمن باشم شیخ چون این بشنید بخندید ونظر برشاه شجاع انداخت و گفت چون ترا وقت برسد این ترکك ترا بگیرد وسخن همان بودچون وقت درآمد شاه شجاع پدر را بگرفت و میل کشید».

خلاصه امیر مبارزالدین محمد را بعد از کور کردن ازقلعه طبرك اصفهان بقلعه سفید شولستان بردند بعد از یکی دو ماه اظهار میداشت که چشمم اندکی میبیند دراین بین بشاه شجاع خبررسید که با کوتوال قلعه سازش نموده او را فریفته و در قلعه آزاد است و ممکن است سبب فتنهٔی شود.

شاه شجاع امیرشهاب‌الدین دولتشاه راباعدّهٔی ازلشکریان بقلعه سفید فرستاد وتوسط او پیغامهای محبت آمیز به پدر داده اظهار داشت که پیش آمد عصیان و کور کردن پدر بعلت ترس ووحشت وبواسطهٔ ایمن نبودن برجان واقع شد حالا مقتضی آن است که شما ترك فکرهای غلط بنمائید هر قسم مطلوب شما است حاضریم زندگی کنیم دولتشاه پیغامهای شاه شجاع را ابلاغ کرد ولی‌امیرمبارزی جواب نداده امر کرد نوکران دولتشاه را با تیر جواب بگویند وباآنها بجنگند دولتشاه اطرافیان و خدام امیر مبارزالدین را پراکنده ساخت امیر مبارزالدین ناچار ملایم شد و دولتشاه را پذیرفت و گفت بسیاری زحمت ومشقت مرا از جادهٔ اعتدال خارج نموده نمیدانم چه میکنم و الا من جز شاه شجاع کسی ندارم دولتشاه بر گشت و مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع قاضی بزرگ مولانا بهاء‌الدین عثمان کوه کیلوئی رانزد

پدرفرستاد که او را بحسن نیت قسم بدهد آنگاه شروط او را مورد مطالعه قرارداده خود او را نیز بشیراز آورند. «امیرمبارزالدین محمد بخدا ورسول و کتاب واستحلال محرّمات وتحریم محلّلات سوگند یاد کرد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم و کسی را نفرمایم وبا دشمنان اوموافقت نکنم وجانب او را برجمیع فرزندان ترجیح دهم» (نقل ازجغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول) .

صلحی که بین پدر وپسر برقرار شد بااین شروط بود که امیرمبارزالدین محمد را بشیراز بیاورند خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچك اوسلطان بایزید را باوبدهند و خدام مخصوص او بقرار سابق ملازم او باشند و سکه و خطبه بنام او باشد و امور سلطنتی وحکومت بصوابدید او انجام یابد .

امیرمبارزالدین را بشیراز آوردند وشاه شجاع بدیدن رفت وپای اورا بوسید ودرحضور پدر ایستاده گریه بسیار کرد و گفت که تقدیر چنین بود و علت این شد که قهر وغضب توبدرجه‌ئی است که از هر کس غباری برخاطرت نشیند اورا معدوم سازی من از ترس مباشر این عمل شدم حالا حاضرم از طریق خدمتگذاری جبران کنم امیر مبارزالدین هم عفو کرده و گفت این گونه پیش آمد ها در حکومت واقع میشود من خدا را شکرمیکنم که جانشین من بیگانه نیست من دیگررغبتی بسلطنت ندارم گوشه‌ئی میخواهم که بعبادت پردازم اما بعداز دو سه ماه برخلاف سوگندها وعهدها جماعتی را باخود همدست نموده بفکر کشتن پسر افتاد ولی سوء قصد اونزد شاه شجاع روشن شده همدستان او را بقتل رسانید وخودش را بار دیگر تبعید کرده محبوس ساخت وبالاخره پس از چند سال حبس وتبعید مُرد .

خواجه حافظ ازامیر مبارزالدین محمد بنا بر آنچه از اشعار او بکنایه واشاره برمیآید کراهت بسیارداشته وازاوزحمات روحی واخلاقی دیده است . امیرمبارزالدین را قاتل دوست وولینعمت خود شاه شیخ ابواسحق ومفسد اخلاق جامعه ورواج دهنده بازار ریا و خرافات میشمرده او را مزاحم ارباب ذوق و حال میدیده این است که

هرجا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف واشارات زننده‌ئی که از خصایص قلمی او است امیرمبارزالدین محمد را ببدی یاد کرده وشاید اگر او پدر شاه شجاع نمیبود وخواجه حافظ بیشتر آزادی گفتار میداشت بیشتر و صریحتر نفرت خود را نسبت باو ابراز داشته بود غزل ذیل که بقرائن موجوده درابیات آن ظاهراً بلافاصله بعد از سقوط و کوری امیر مبارزالدین محمد و بسلطنت رسیدن پسرش شاه شجاع سروده شده است مثال خوبی است برای نشان دادن وجد و شور خواجه حافظ از اینکه با سقوط امیر مبارزالدین بساط زهد فروشی از میان رفته و بار دگراهل نظر از زاویه انزوا بدر آمده ومهرخاموشی ازلب برداشته‌اند.

غزل مذکور این است:

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند — هزار گونه سخن در دهان ولب خاموش
بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها — که ازنهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده — بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش
ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند — امام شهر که سجاده میکشید بدوش
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات — مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش
محلّ نور تجلّی است رأی انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیّت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش

رموز مصلحت ملك خسروان دانند
گدای گوشه نشینی توحافظا مخروش

ونیز درهمان اول سلطنت شاه شجاع درطی قصیده‌ئی که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار اول وزیر او گفته از سپری شدن دوره سختی و تکفیر و تزویر امیرمبارزالدین محمد وشیوع زهد ریائی ورواج ظاهر پرستی سخن رانده وازاینکه آن دوره ازمیان رفته اظهار مسرت میکنند.

اینك عین قصیده را دراینجا نقل میکنیم :

ز دلبری[1] نتوان لاف زد بآسانی　　هزار نکته درین کار هست تا دانی
بجز شکر دهنی مایهاست خوبی را　　بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد　　که در دلی بهنر خویش را بگنجانی
چه گردها که برانگیختی زهستی من　　مباد خسته سمندت که تیز میرانی
بهم نشینی رندان سری فرود آور　　که گنجهاست درین بی‌سری وسامانی
بیار بادهٔ رنگین که یك حکایت راست　　بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
بخاکپای صبوحی کنان که تامن مست　　ستاده بر در میخانه‌ام بدربانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم　　که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی
بنام طرّهٔ دلبند خویش خیری کن　　که تا خداش نگه دارد از پریشانی
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز　　و گر نه حال بگویم بآصف ثانی
وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان　　که خرّم است بدو حال انسی و جانی
قوام دولت و دُنیی محمد بن علی　　که میدرخشدش از چهره فرّ یزدانی
زهی حمید خصالی که گاه فکر صواب　　ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
طراز دولت باقی ترا همی زیبد　　که همّتت نبرد نام عالم فانی
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود　　همه بسیط زمین رو نهد بویرانی
ترا که صورت جسم ترا هیولائیست　　چو جوهر ملکی در لباس انسانی
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد　　که درمسالك فکرت نه برتر از آنی
درون خلوت کرّوبیان عالم قدس　　صریر کلك تو باشد سماع روحانی
ترا رسد شکرآویز خواجگی که بجود　　که آستین بکریمان عالم افشانی
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم　　نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم　　تبارك الله از آن کارساز ربّانی

---

١ ــ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات رجوع شود بدیوان حافظ چاپ جناب آقای محمد قزوینی و نگارنده صفحه قلب تا قکو .

کنونکه شاهد گل را بجلوه گاه چمن — بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
شقایق از پی سلطان گل سپارد باز — بیادبان صبا کلهّای نعمانی
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار — که لاف میزند ازلطف روح حیوانی
سحر گهم چه‌خوش آمد که‌بلبلی گلبانك — بغنچه میزد و میگفت در سخن رانی
که تنگدل‌چه‌نشینی زپرده بیرون آی — که درخم است شرابی چولعل رمّانی
مکن که می‌نخوری برجمال گل‌یکماه — که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
بشکرتهمت تکفیر کزمیان برخاست — بکوش کز گل ومل داد عیش بستانی
جفا نه شیوهٔ دین پروری بود حاشا — همه کرامت ولطف است شرع یزدانی
رموز سرّ انا الحق چه داند آنغافل — که منجذب نشد از جذبهای سبحانی
درون پردهٔ گل غنچه بین که میسازد — ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی
طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار — که غیر جام می‌آنجا کنند گرانجانی
تو بودی آندم صبح امید کز سرمهر — بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
شنیده‌ام که ز من یاد میکنی گه‌گه — ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
طلب نمیکنی ازمن‌سخن‌جفا این‌است — وگرنه باتوچه بحث است درسخندانی
زحافظان‌جهان کس‌چوبنده‌جمع نکرد — لطایف حکمی با کتاب قرآنی
هزار سال بقا بخشدت مدایح من — چنین نفیس متاعی بچون تو ارزانی
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست — که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
همیشه تا ببهاران هوا بصفحهٔ باغ — هزار نقش نگارد ز خط ریحانی

بباغ ملك ز شاخ امل بعمر دراز
شکفته باد گل دولتت بآسانی

انسان هرقدر بیطرفی و پیروی از عقل و منطق را شعار خود قرار دهد و در مباحث تاریخی بخواهد خالی از حب و بغض باشد و از داخل شدن عواطف و احساسات در احکام وقضاوتهای خود جلو گیری کند بازبدون اینکه خود بداند مقهور احساسات است یعنی قلب واحساس مجالی بمنطق خشك نمیدهد .

بحکم همین احساسات وتمایلات قلبی است که دوستداران خواجه حافظ دوست و ممدوح خواجه حافظ را دوست میدارند و از آنهائیکه منفور و مبغوض و مورد کراهت خاطرخواجه بوده‌اند نفرت و کراهت دارند بهترین مثالی که در این مورد میآوریم عاطفه شفقت واحساس محبتی‌است که عادةً نسبت بشاه شیخ ابواسحق داریم وچون درپی‌تحلیل وتعلیل این احساس برمیآئیم می‌بینیم جزاینکه این شخص دوست وحامی وممدوح خواجه است دلیلی نداریم یعنی قبل ازاینکه تحقیق تاریخی هم راجع باو کرده باشیم بصرف خواندن غزلی که خواجه حافظ آرزوی دوره اورا نموده که :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ‌‌‌‌‌‌ دیده را روشنی ازخاك درت حاصل بود

آه ازآن جوروتطاول که‌دربن‌دامگه‌است ‌‌‌‌‌‌ آه از آن سوزونیازی که در آن محفل‌بود

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز ‌‌‌‌‌‌ چه توان کرد که سعی‌من‌ودل‌باطل بود

یا قطعه‌ئی که در آن دورهٔ اورا می‌ستاید که :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق ‌‌‌‌‌‌ به‌پنج شخص عجب ملك فارس بودآباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ‌‌‌‌‌‌ که جان‌خویش بپرورد ودادعیش بداد

محبت او در دل ما جای میگیرد .

همین طوردرمورد امیرمبارزالدین محمد بمحض اینکه دانستیم که اوممدوح ومحبوب خواجه را بقتل رسانیده و رفتارش نسبت بارباب ذوق وحال شایسته نبوده وخواجه حافظ ازآن امیرمحتسب آزرده خاطربوده اورا دشمن میداریم .

وقتی هم وارد مرحله تحقیق میشویم ومیخواهیم خون سرد و بیطرف بمانیم خواهی نخواهی و غالباً بدون آنکه خودمان واقف باشیم همان عاطفه و احساس حکمفرماست یعنی استدلال ومنطق هم خود را خادم همان احساسات قرارمیدهد .

برای احترازازبیان احساسات شخصی شرح ذیل را عیناً از کتاب «جغرافیای تاریخی» مولانا شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو که درسال هشتصد و بیست یعنی شصت سال بعد ازحادثه کور کردن امیرمبارزالدین محمد وحبس اوتألیف شده است نقل میکنیم .

البته حافظ ابرو بواسطه نزدیکی زمان ومعروف نبودن خواجه حافظ باندازه امروز کمتر مأخوذ باین گونه عواطف وتمایلات بوده است خاصه آنکه می‌بینیم که دراین همه مجلدات پرحجم تاریخ خود ونوشتن یك دوره تاریخ مفصل وصحبت کردن ازجزئیات وقایع قرن هشتم و نوشتن کوچکترین حوادث دورهٔ امرای آل اینجو و آل مظفرورسم و عادت اوبذکراشعار مناسب و استشهاد تاریخی از گفته شعرا جزدر یکی دو مورد از جمله در مورد مرگ شاه شجاع و قطعه تاریخ وفات آن پادشاه که خواجه فرموده است هیچوقت نامی از خواجه نبرده و استشهادی از اشعار او نکرده است.

بنابراین عین عباراتی را که حافظ ابرو راجع باواخرایام امیرمبارزالدین محمد نوشته در اینجا نقل میکنیم تا خواننده برای قضاوت در باره امیر مبارزالدین محمد و اخلاق وصفات او میزانی در دست داشته باشد.

حافظ ابرو پس از ذکرعهد و سوگندی که درقلعه سفید بین امیرمبارزالدین نابینا و مولانا بهاء الدین قاضی القضاة فرستاده شاه شجاع واقع شد و صلح پدر و پسر و آوردن امیر مبارزالدین بشیراز و احترام و پای بوسی و گریه وزاری و عذرخواهی شاه شجاع مینویسد :

«و شاه شجاع چند کس را مقرّر کرد که ملازم باشند و هرچیز طلب دارد پیش او حاضر گردانند فاما پدرش را همگی همّت بر انتقام مقصور بود و طبیعت او براراقه خون وقساوت قلب وغدر مجبول چون براین حال روزی چند بگذشت روزی امیر حسین جاندار پیش او تقریر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمد و گفت بخلوت سخنی دارم چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست گفت اول سوگندیاد میباید کرد که این سرّ فاش نکنی گفتم بگوی گفت امیرمبارزالدین محمد سلام میرساند و میگوید مرا برتو اعتماد تمام است و از این حال که برمن گذشته است ومیگذرد شب مرا خواب نمی‌آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود نکشم و جمعی کثیررا نام برد ازامرای قشونات که اتفاق کرده‌اند و گفت امیرفخرالدین اینجو

و پسر و برادر زاده قریب دو هزار سوارهستند ازسپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و براین مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق قصد شاه شجاع کنند و چون او از میان برداشته شود تربیت شما من دانم که چگونه می‌باید کرد اکنون از تو در این حال طلب موافقت کرده است حسین جاندار میگوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم زهی‌تصوّر باطل زهی‌خیال محال.

چون شاه شجاع این سخن بشنید فی‌الحال بطلب امیراختیارالدین حسن‌فرستاد واورا فرمود که ارغون محمّد شاهی را حاضر کن و آنچه امیر حسین تقریر کرد از او سؤال کن که معترف است فکراین بکنیم والا که منکر شود بشکنجه وتعذیب و تهدید و وعید تمام بپرس چنانکه بهیچ وجه هیچ چیز مخفی نماند. امیرحسن‌چون ارغون راحاضر گردانید بی مبالغه اقرار کرد و گفت آری مرابدانچه امیرمبارزالدین مأمور گردانیده بود که با امیرحسین بگوی گفتم واز اصل قضیه آنچه خبر دار بود تقریر کرد از اوسئوال کردند که این محرمیت ترا با امیر مبارزالدین از کجا و چه راهگذردست داد گفت نام من ازلشکریان خارج کرده‌اند وامسال مرا مرسوم نداده‌اند بدان سبب من عازم سفر شده بودم و خط جواز میطلبیدم در آن اثنا محمود ساوی فرّاش گفت که کجا میروی وچرا میروی گفتم.

بلاد الله واسعة فضا ها — وارزاق العباد بها فسیحٌ

فقل للقاعدین‌علی هوانٍ — اذاضاقت‌بکم ارض‌فسیحوا

محمود مراگفت پیش امیرمبارزالدین رو که اسپاهیانرا نیکو تربیت ورعایت میکند چون پیش مبارزالدین رسیدم مرا نیکو پرسید و گفت ترا تربیت کنم و حالا مبلغ دویست دینار بر رمضان حواله فرمود چون پیش رمضان رفتم مرا بخلوت طلبید و گفت سلطان مبارزالدین فرموده است که ترا سوگند دهم بغلاظ و شداد که این سرّی که باتو درمیان می‌نهم فاش نکنی وباکسی نگوئی که مخالف ما باشد ما دراین حکایت

بودیم شخصی درآمد عبدالهادی نام ومصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین کس را که با ما موافقت نموده‌اند سوگند داده‌ام و نشانی آن است که بیکدیگر رسند انگشت ابهام دست راست یکدیگر بگیرند من نیز با ایشان سوگند خوردم بعد از آن امیر مبارزالدین مرا پیش حسین جاندار فرستاد رمضان همشیره را طلب داشتند و ازاو سؤال کردند اونیز بعد از تهدید و وعید موافق ارغون تقریر کرد پس محمود فرّاش را که ملازم شبانروزی امیرمبارز الدین بود طلب داشتند اوتقریر کرد که مادّهٔ این فتنه ومایهٔ این قضیه عبدالهادی است وفلان روز من درپس در ایستاده بودم شنودم که عبدالهادی و امیر مبارزالدین می گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من ازجان خود میگذرم واین کارد بدین نیّت برمیان بسته‌ام که‌یادر مسجد عتیق یا در میان طریق البته این راکارفرمائیم .

سلطان مبارزالدین گفت آدینه رفیقی میطلبد که دراین قضیه ممدّ ومعاون او باشد اکنون ترا اختیار کرده‌ام گفتم خداوندا مرا مفرمای مرا بامری دلالت میکنی که اگر در ضمیر من بگذرد از خوف هلاك شوم این تکلیف مالا یطاق است و مثلی مشهوراذا عظم‌المطلوب قل‌المساعد همین که امیرمبارزالدین‌این سخن بشنود درغضب شده رنگش برافروخت وسخت گفت ودشنام دادن آغاز کرد و مرا ببد دلی و جبن ملامت کردن گرفت و من بتدریج پای پس می‌نهادم تا از پیش او بیرون آمدم روز دیگرهمین که سلام کردم گفت ترا مرد نتوان خواند تودرچندین جنگ بامن بوده ویاغی دیده و در ورطها افتاده چه شد انگار که درآن جنگها کشته شدی چه کس باشد که اوجان خود را از مخدوم دریغ دارد من گفتم هرچه امیر فرماید چنان کنم اینك دو کارد خوب پیدا کرده‌ام و کاردها از میان بر کشیدم و پیش او نهادم امیر مبارزالدین کاردها را احتیاط کرد و گفت این کارد نیك نیست برو و کاردگر را بگوی تاکاردی بسازد وطول وعرض واندام وپری آن همه تقریر کرد که چه نوع و گفت بگوی آن کارد ببول حمار آب دهد که جراحت آن مندمل نمی‌شود والبته مهلك است

من رفتم وبدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد پیش بردم و بدست خود گرفت وبسیار بسائید و گفت نیکواست بعد از آن گفت چون شجاع بدیدن من آید مرا بغل خواهد گرفت چندانکه دست من به پشت اورسد اورا محکم بگیرم و خود را بربالای او افکنم تو باید که فی‌الحال کار اوآخر کنی و دیگر تقریر کرد که شخصی هست نوکرعلاءالدین قصاب او را نیزهم ازاین نوع حکایتها گفته است وپهلوان خرّم راگفت که اگر پادشاه گناه آنکسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرضه دارم پادشاه فرمود که ازبعضی عفو کنم و از بعضی نیز باشد که سیاست باید کرد پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوان می باید نهاد وسئوال و جواب یك یك قلمی کرد پس امیر فخرالدین اینجو را طلب نموده از او سئوال کردند گفت آری عبدالهادی را پیش من فرستاد و گفت اگر دراین امر باما موافقت میکنی ازاملاك اینجوئی که از تاش خاتون ومحمود شاهیه منتقل شده است ثلثی را بتو گذارم چون سخن بدانجا رسید شاه شجاع خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیاررا وقاضی بهاء الدین وامیر اختیارالدین حسن قورچی را پیش پدر فرستاد که رمضان همشیره ومحمود فراش را همراه خود برند ومواجهه کنند چون بدانجا رفتند واین سخن در میان آورده همه را بتحقیق پیوست که امیرمبارزالدین این معنی درخاطر داشته است بعضی ازملازمان امیر مبارزالدین را بقتل آوردند و اورا بقلعهٔ تبر[1] که

۱- محمود گیتی نام این قلعه را تبر ضبط کرده درصفحه ۶۸۲ ذیل تاریخ گزیده میگوید : « قلعه تبر که درگرمسیر فارس است »

صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید : « بقلعه تبرك که درگرمسیر فارس است بردند و در آخر ربیع‌الاخر سنه هفتصد وشصت وپنج مرد »

بضبط صاحب فارسنامه ناصری نام این قلعه شهریاری افزر است در نزدیکی لار یعنی بین جهرم و لار در گرمسیر فارس و میگوید : « شاه شجاع پدر بزرگوار را بقلعه شهریاری افزر فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب مزاج جناب مبارزی ناخوش گشته او را بقلعه بم کرمان بردند و در سال هفتصد وشصت وپنج وفات یافت جنازهٔ او را به قصبه میبد یزد برده دفن نمودند »

بقیه درصفحه ۱۷۲

در گرمسیر شیراز است فرستاد بعد از آن چند گاه در آن قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت وهوای آن موضع بغایت گرم بود بعد از آن فرمود که اورا بقلعه بم بردند در راه وفات یافت دراواخر ربیع الاخرسنه خمس وستین وسبعمائه[1] ولادت او دراواسط جمادی الاخرسنه سبعمائه بوده است ودرهیجدهم رمضان سنه تسع وخمسین وسبعمائه مقید شد شصت وچهار سال ودوماه ونیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نا بینا بود»

خلاصه آنکه شاه مبارزالدین محمد به بینوائی مرد وجنازه او را بمیبد بردند و در مدرسهٔ مظفریه مدفون شد از شصت وپنج سال عمر چهل سال آنرا بحکومت وامارت وسلطنت گذرانید یعنی مدت بیست ودوسال در یزد سیزده سال در کرمان و پنج سال در عراق وفارس ودرتأسیس سلسله آل مظفر که بنام پدرش معروف شد جدّ و جهد بسیار نمود .

امیر مبارزالدین محمد مردی بود بسیارسائس ومدبر وشجاع ومتهورپرجد و جهد وقوی‌الاراده خونریز وسفاک وحریص برجهانگیری درامردین اهل قشروبسیار ظاهرپرست وریاکار ومتظاهر بدینداری باین معنی که زهد فروشی و ریا را که در این قرن بازارش رواج کاملی داشت یکی از وسائل پیشرفت کار خود قرار داده بود

امیر مبارزالدین درسن چهل سالگی توبه نمود ودر طاعت وعبادت راه افراط می‌پیمود برای نمازجمعه پیاده بمسجد میرفت وبرمیگشت .

اما افزر بلوکی است درگرمسیرات فارس در جانب جنوبی شیراز رودخانه کارزین چون باین بلوك میرسد رودخانه افزر نامیده میشود که رود شوری است قصبه این بلوك نیم ده است بمسافت سی و پنج فرسخ از شیراز علمائی منسوب بآنجا هستند مثل شیخ علی بن محمدبن عبدالله طبیب افزری که شرح تصریف افزری از اوست و عمیدالدین اسعد افزری از وزرای سعدبن زنگی که در ٦٢٤ درحبس قلعه اشکنوان وفات یافته . درنیم فرسخی قصبه نیم ده قریه‌ئی است بنام اترو که شاید مقصود محمود گیتی و سایرین همان است .

۱ـ صاحب روضة الصفا وفات امیر مبارزالدین محمد را « در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه » نوشته است .

بقول معین‌الدین یزدی درمواهب الهی: « آنکه ندای هات‌الراح میداد گوش بمنادی حی علی‌الفلاح کرد چهره مبارك که افروخته جام مدام بود سیمای متعبّدان گرفت خاطرشریف که بمنشأ شراب فرحان میگشت نشاط للصائم فرحتان یافت . . . برین منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات میگذشت وساعات میمون باداى فرایض وسنن استغراق می‌یافت » .

محمود گیتی درصفحه ٦٢٩ ذیل تاریخ گزیده میگوید : « امیر مبارزالدین محمد بن‌المظفر درسنه اربعین وسبعمائه که سن او به چهل سالگی رسیده بود ومحقّقان آنرا بلوغ حقیقی گویند دواعی رحمت الهی را به لبیك اجابت مقرون گردانید و بتوبت وانابت بدرگاه احدیت رجوع کرد ودرطاعات وعبادات اجتهاد تمام بجای آورد ودر تتبع سنّت مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات ازخانه بمسجد پیاده تردّد میکرد » .

قبل ازعزیمت بفتح شیرازبرای بدست آوردن یك تارموی حضرت رسول‌اکرم که معروف بود در خاندان مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی‌تحفه است به بم رفت سید شمس الدین علی موی را نمیداد ولی چند روزبعد خود او حقّه‌ئی را که حاوی‌آن موی متّبرك بود نزد امیر آورده مدعی بود که حضرت رسول را در خواب زیارت کرده وباوامر فرموده است که« موی محمد بمحمد بن مظفرده »امیرمبارزالدین درعوض املاك بسیار براولاد مرتضی اعظم وقف نمود و بدین وسیله همراهان خود را بفتح وغلبه قوی دل ساخت .

بطوریکه قبلاً اشاره شد برای استحکام امورسلطنت خود وباضافه چون داعیهٔ سلطنت ایران داشت ومیخواست عراق و آذربایجان را هم مسّخر کند قاصدی بمصر فرستاد تا ازابوبکرالمعتضد بالله المستعصمی خلیفه عباسی مصربعنوان اینکه یکی از احفاد مستعصم آخرین خلیفه عباسی‌است اجازه حاصل کند ابوبکرعباسی و کیلی از طرف خود بایران فرستاد که درموقع محاصره اصفهان بامیرمبارزالدین رسید ودرقریه

ماروانان از او بیعت گرفت و از این تاریخ ببعد شعار نیابت خلافت را زینت لباس سلطنت ساخته سکه و خطبه را بنام آن خلیفه تزیین داد واسم خود را بعنوان نیابت خلیفه[1] درخطبه وسکه وارد میکرد دونمونه ازاین مسکوکات راکه درموزه بریطانیه

۱- خلفای بنی عباس مصر که با مساعدت امرای مصر خلافت کرده‌اند عبارتند از :

۱- المستنصر بالله ابوالقاسم احمدبن الظاهر بامرالله ابی نصر محمدبن الناصرلدین‌الله احمد که دراواخر خلافت مستعصم آخرین خلیفه عباسی بغداد در آن شهرمحبوس بود بعد از غلبه مغول فرارکرد ودر۱۳ رجب ۷۵۹ ملك بیبرس درمصر بااو بیعت نموده نام اورا برسکه نقش زد وچند ماه بعد یعنی درسوم محرم سنه ٦٦۰ درعراق بدست عساکر مغول کشته شد .

۲- الحاکم بامرالله ابوالعباس احمدکه نیزازکسان خلیفه بغداد بودبعدازکشته شدن‌المستنصر بمصر رفت وملك ظاهر در ۸ محرم ٦٦۱ با او بیعت کرد . دوره خلافت الحاکم بامرالله بیش از چهل سال طول کشید ودر۱۸ جمادی الاول ۷۰۱ وفات یافت

۳- المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان‌بن‌الحاکم بامرالله درجمادی الاول ۷۰۱ بعد از مرگ پدرش بخلافت رسید .

۴- الواثق بالله ابو اسحق ابراهیم بن المستمسك بالله بن الحاکم بامرالله ابی العباس احمد (ذی قعده ۷٤۰)

۵- الحاکم بامرالله ابوالعباس احمدبن المستکفی (۲۱ ذی‌الحجه ۷٤۰)

٦- المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکربن المستکفی بعداز مرگ برادرش درجمادی‌الثانی ۷۵۳ بخلافت رسید ودرجمادی الاولی۷٦۳ وفات یافت باوکیل این‌خلیفه است‌که امیرمبارزالدین محمد درحوالی اصفهان بیعت‌کرد ودرفارس وکرمان ویزد وسایر بلاد قلمرو حکمرانی خود سکه بنام‌او زد وخطبه بنام اوخواند .

۷- المتوکل علی الله ابوعبدالله محمدبن المعتضد که در جمادی الاولی ۷٦۳ بعد از وفات پدرش بخلافت رسید ومدت چهل و پنج سال خلافت اوطول‌کشید اولاد بسیاری داشت گفته اند صد پسرداشته که پنج نفرآنها بخلافت رسیده‌اند .

با این خلیفه است که شاه شجاع بیعت‌کرد . امیرتیمور نیزاز معاصرین او است . در رجب ۷۸۵ پادشاه چرکسی مصر اورا ازخلافت خلع نموده بحبس انداخت والواثق بالله عمربن ابراهیم را بخلافت برداشت .

۸- الواثق بالله عمربن ابراهیم‌که بعد ازحبس المتوکل محمدبن معتضد بدست پادشاه مصر بخلافت رسید ودر۱۹ شوال ۷۸۸ وفات یافت .

۹- المستعصم بالله زکریابن ابراهیم بعدازمرگ برادرش درشوال ۷۸۸ بخلافت رسید و در۷۹۱ پادشاه مصر او را از خلافت معزول نموده دوباره متوکل را بخلافت برداشت . متوکل از این سال ببعد دوباره بخلافت پرداخت تادرسال ۸۰۸ وفات یافت .

بقیه درصفحه ۱۷۵

در لندن محفوظ است دانشمند و محقق بزرگ معاصر آقای محمد قزوینی درمقاله‌ئی که در ۱۵ رمضان هزار و سیصد و چهل و شش هجری راجع بتقریظ دیوان خواجه حافظ که ازروی نسخه خطی مورخ بسال هشتصدوبیست وهفت هجری باهتمام فاضل محترم آقای سیدعبدالرحیم خلخالی در ابان هزاروسیصدوشش هجری شمسی درطهران بطبع رسیده مرقوم فرموده‌اند نقل کرده‌اند و ما دراینجا عین عبارات ایشان را زینت این صفحات قرار میدهیم ضمناً این فائده تاریخی هم تذکر داده میشود که مذهب رسمی اهالی فارس درعصرخواجه چه بوده است تا درقسمت اوضاع اجتماعی وادبی قرن هشتم درآینده بتفصیل راجع بمذهب وچگونگی عقائد درآن عهد گفتگو شود.

اینك عین عبارت دانشمند معظم آقای قزوینی در مقاله مذکور که در سال هزار وسیصد و هفت هجری شمسی درمجله «علم وهنر» بطبع رسیده است: «یك کلمه نیزراجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم چنانکه ناشرفاضل درصفحه «یو» ازدیباچه مرقوم داشته‌اند اگرقصیده معروف:

۱۰ــ المستعین بالله ابوالفضل العباس بن‌المتوکل بعدازمرگ پدردررجب ۸۰۸ بخلافت رسید.

۱۱ــ المعتضد بالله ابوالفتح داودبن المتوکل بعد ازخلع برادرش ازخلافت در ۱٦ ذی‌الحجه ۸۱۵ بخلافت رسید و در محرم ۸۲٤ وفات یافت.

۱۲ــ المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن المتوکل بعد از برادرش بخلافت رسید و در ذی‌الحجه ۸۵٤ وفات یافت.

۱۳ــ القائم بامرالله ابوالبقا حمزة‌بن‌المتوکل بعدازمرگ برادردرمحرم ۸۵۵ بخلافت رسید.

۱۴ــ المستنجد بالله خلیفة العصرابوالمحاسن یوسف بن‌المتوکل بعد از خلع برادر در رجب ۸۵۹ بخلافت رسید و در محرم ۸۸٤ وفات یافت.

۱۵ــ المتوکل علی الله ابوالعزعبد العزیز بن یعقوب بن المتوکل علی‌الله بعد از مرگ عم خود المستنجد در ۲٦ محرم ۸۸٤ بخلافت رسید ودرسلخ محرم ۹۰۳ وفات یافت.

۱٦ــ المستمسك بالله یعقوب‌بن‌المتوکل علی‌الله که درصفر ۹۰۳ بعدازمرگ پدر بخلافت رسید.

۱۷ــ المتوکل بن المستمسك (متوکل سوم).

در سال ۹۲۲ المستمسك بالله دفعه دوم بخلافت رسید.

در سال ۹۲۳ المتوکل بن المستمسك (متوکل سوم) دفعه دوم بخلافت رسید واندکی بعد خلافت از دودمان عباسی برافتاد.

(نقل ازتاریخ الخلفاء سیوطی)

«مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار» وغزل «ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش» از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود و با وجود اینکه این قصیده و این غزل ازبهترین اشعار اونیست معذلك برای نجات اخروی خواجه بایدآرزو کرد که هردو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هوا خواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصّبین شیعه نباشد در هرصورت کسی که مشربش این بوده که :

«جنگ هفتاد ودوملّت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یانسبت بتشیع یاتسنن تعصبی میورزیده است وعلی ای حال بغیر دوقصیده وغزل مشکوك مذکورما دلیلی برتشیع یا تسنن شخص حافظ بطوریقین دردست نداریم ولی درخصوص مذهب رسمی اهالی فارس درعصرخواجه دلیل قطعی دردست داریم که مذهب سنت وجماعت بوده است وآن عبارت است ازمسکوکات سلاطین حاکمه آن عصردرفارس یعنی آل مظفر که امروزباقی است ودرروی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

اینك یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریطانیه در لندن محفوظ است .

(رجوع کنید بفهرست مسکوکات لین پول[1] ج۶ ص۲۳۶) .

1–S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British Museum, 10 vols London 1875–1890 vol. 6, Page 236.

۱ـ سکه مبارزالدین محمدبن المظفر مؤسس

این سلسه (۷۱۸ ـ ۷۵۹)

نقره کاشان سنه ۵۷ (۷)

الـلـه

لا الـــــــــه الا



عثمان

پشت :

ضرب

المعتضد بالله

السلطان محمد بن المظفر

خلد الله ملکه

کاشان

در حاشیه :

ضرب	سنه	سبع و	خمس	. .	. .

٢ـ شاه شجاع بن محمد بن المظفر مذکور (**٧٥٩ ـ ٧٨٦**) ضرب ایدج سنه ٧٦٢

روی :

لا اله الا
الله

ضرب

محمد

عمر ایدج علی

رسول الله

عثمان

پشت :

بالله

المعتضد والسلطان

ضرب

فی سنه المطاع شاه شجاع و سبعمائه

ایدج

خلد الله ملکه

اثنی ستین (کذا)

وتقریباً بعینه همین طوراست چند مسکوك دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنه هفتصد وشصت و دو و هفتصد وهفتاد ویك و ضرب کاشان سنه هفتصد وشصت وسه و هفتصد وشصت وهشت وضرب یزدسنه هفتصد وهفتاد ودو وضرب لارفی سنه ... ین دو) سبع مایه وضرب کازرون (بدون تاریخ) که درهمه این مسکوکات بلا استثنا اسامی خلفا اربعه منقوش است فقط یك سکه ازشاه منصوردرموزه مذکورموجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که در روی این سکه فقط «لااله الاالله

محمّد رسول‌الله» منقوش است بدون نام خلفاء اربعه ـ محمدقزوینی ـ ۱۵ رمضان ۱۳۴۶»[1]
امیر مبارزالدین محمد را غازی لقب داده‌اند و شعرائی که او را مدح گفته‌اند او را بصفت «شاه غازی» «خسروغازی» «مبارزدنیا و دین»[2] ستوده‌اند خواجه

۱ـ نگارنده نیزسکه نقره بدون تاریخی از مسکوکات شاه شجاع دارد که در یزد بدست آمده و بشرح ذیل است :

روی :	پشت :
ابوبکر	ضرب
لا اله الّا	امیر المؤمنین
علی الله محمد عمر	والسلطان المطاع
رسول الله	شاه شجاع خلدّ
عثمان	الله ملکه

۲ـ خواجوی کرمانی در مثنوی «گهرنامه» که بامیر مبارزالدین محمد تقدیم نموده در مقدمه کتاب بعد از نعت نبی ومناجات میگوید :

«فروغ دیده کشور ستانی — خدیو خطهٔ صاحب قرانی
فریدون جهان شاه جهانگیر — چو تیرچرخ کلکش آسمان گیر
مبارز آن سکندر ملك صفدر — که پیروزست و منصورومظفر
شه غازی پناه دین احمد — علی تیغ حسن سیرت محمد»

و نیزخواجو درقصیده‌ئی میگوید :

«خسرو غازی محمد حامی ملك عجم — سام کیخسروحشم دارای افریدون حشر»

و نیزدرقصیده‌ئی که لغزی است برای ساختن حمامی ومطلع آن این است :

ای پیکر منوّر محرور خوی چکان — ثعبان آتشین دم روئینه استخوان میگوید :
صاحب قران مبارزّدین صفدر عجم — شاه ملك نشان و امیر ملك نشان»

در قصیده‌ئی دیگر :

توئی مبارز دنیا ودین و رایت ورایت — نهال گلشن دین و چراغ دیدهٔ دنیا

عبید زاکانی از فضلای دربار شاه شیخ ابواسحق در ترجیع بندی که متأسفانه بواسطه غیر مناسب بودن الفاظ نقل آن مقدور نیست دریك بیت که مصراع دوم آن این است :

«کم زسنجاق شاه غازی نیست»

ظاهراً ناظر باوست زیرا «شاه غازی» معاصراوغیرازمبارزالدین محمدکسی دیگرنمی‌تواند باشد.

حافظ درقطعه‌ئی که پس از کوری او بعنوان پند و اعتبار گرفتن ازبیوفائی روزگار فرموده بطوریکه دیدیم اوهم ویرا با صفت غازی نام برده میگوید :

« شاه غازی خسرو گیتی ستان   آنکه از شمشیراوخون میچکید »

واین لقب ازآنجا پیدا شد که برای جنگ با قبایل اوغانی که غالباً مزاحم اوبودند دست آویزی پیدا کرد و آن این بود که میگفت آن جماعت برسنّت مغول به بت تعظیم مینمایند و بتهائی دربین خود دارند خلاصه آنها را متّهم به بت‌پرستی نموده از فقها و علمای حوزه حکمرانی خود حکم تکفیر آنها را گرفت و جنگ با آنها را «غزا» و «جهاد» جلوه میداد تا آنجا که بقول صاحب تاریخ جدید یزد اورا «موعود مائه سابعه گفتندی» ومولانا معین‌الدین یزدی درتاریخ این خانواده امیرمبارزالدین محمدرا با القابی ذکرمیکند که بالقاب فقها وعلمای دینی شبیه‌تراست تابالقاب ملوك وامرا ازجمله درمواهب الهی میگوید: «السلطان الاعظم المطاع البحرالخضّم‌الواجب الاتبّاع صاحب قران الملك والدین مبیّن مناهج الحق المستبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها مظهرآیات العدالة عقیب انطماسها مجّدد مراسم الشریعة الغرّاء موطد معالم‌الملة الزهرآءِ آیةالله بین بریته المجتهد فی‌اعلاءِکلمته مبارزالدنیا والدین مشید مآثر الشرع المبین ناصر المؤمنین محیی الدولة العباسیه موطد الخلافة المعتضدیه موعود المائة السابعه مفیض‌النعم الشایعة صاحب‌الدولة الثانی[1] منجح الآمال والامانی الواثق بالملك الغفور الملك الصابر الشکورمحمد بن مظفرالمنصور » .

بعد ازتسلط برفارس باحترام وتشویق زهادّ وفقها ومتشرعین پرداخت مردم را وادار بشنیدن حدیث و تفسیروفقه میکرد خم و سبو می‌شکست دَرِ میخانه میبست ودَرِخانه زهد وریا میگشود درامربمعروف ونهی ازمنکرمبالغه میکرد بطوریکه

١ــ « صاحب الدولة » لقب ابومسلم خراسانی بوده است و گویا مقصودش این است که بواسطه احیاء سنت عباسیان در ایران وی نظیر ابومسلم خراسانی بوده است .

ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز او را سلطان محتسب میخواندند حتی پسرش شاه شجاع بطور طنز وتعریض درباره پدر میگوید :

« در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ بقانون ونه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند — جزمحتسب شهر که بی‌می مست است»

خواجه حافظ از سخت گیریهای خارج از اندازه و بخود بستن‌های بیمزه این مرد مزوّر و روی کار آمدن ظاهر پرستان ریا کار مکرر نالیده و بعبارات شیوا اوضاع اخلاقی واجتماعی عصررا وصف نموده وبتلخی شکایت نموده است.

ازجمله غزل ذیل که بقرینه مضامین و اشارات مکرّر و نیز شعرمقطع غزل باحتمال بسیار قوی در حدود سال هفتصد و پنجاه و هشت یا هفتصد و پنجاه و نه سروده شده است یعنی اندکی بعد از قتل شاه شیخ ابواسحق[1] وتحولات و تغییرات گوناگون و خونریزیها و فتنه وفسادها که حافظ خود شاهد و ناظربوده وعزیمت امیر مبارزالدین محمد بسمت عراق و هوس تسخیر تبریز که متعلق بسلطان اویس ایلکانی پادشاه جلایری بغداد بوده است :

اگرچه باده فرح‌بخش وباد گل‌بیزست — ببانگ چنگ‌مخورمی که محتسب تیزست
صراحیئی وحریفی گرت بچنگ افتد — بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست

۱ــ صاحب مطلع‌السعدین درضمن تاریخ فتح شیراز بدست امیرمبارزالدین محمد میگوید : « امیر مبارزالدین محمد درمملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات وعلما را معزّز و موقّر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی وملاهی برد ومولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی درآن زمان میفرماید :

اگر چه باده فرح بخش و بادگلبیز است

الخ ومردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود

علم دین فقه است وتفسیر وحدیث — هرکه خواند غیرازاین گردد خبیث

وشاه شجاع و ظرفا شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در مبالغه‌که جناب مبارزی درباب احتساب میکند رباعی دارد ثبت افتاد :

در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه‌چنگ بقانون ونه‌دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی‌می مست است

در آستین مرقّع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
بآب دیده بشوئیم خرقها از می — که موسم ورع و روزگار پرهیزست
مجوی عیش خوش ازدور باژگون سپهر — که صاف این سر خم جمله دردی آمیزست
سپهر برشده پرویزنی است خون افشان — که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویزست
عراق وفارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

غزل ذیل نیز که بقرینه بیت مقطع که در وصف شاه است و بقرینه رباعی منسوب بشاه شجاع که :

« درمجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی‌می‌مست است »

واشاره بمستی محتسب بدون اینکه کسی چنین گمانی در باره او ببرد باحتمال قوی از غزلهای دوره مبارزالدین است یعنی مقصود از محتسب[1] امیر مبازالدین ومقصود از شاه ، شاه شجاع است :

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد — هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم — یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین است — دردا که این معمّا شرح وبیان ندارد
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن — ای ساروان فرو کش کاین ره کران ندارد
چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت — بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

۱ـ غالب مورخین قریب العصر باسلسله آل مظفر تصریح کرده‌اند که امیر مبارزالدین محمد بواسطه مبالغه درامر بمعروف ونهی ازمنکر« محتسب» خوانده میشده است مثلاً صاحب روضة الصفا درمجلد چهارم میگوید « وجناب مبارزی بساط رأفت وعدالت گسترده ودرامرمعروف ونهی منکر ودفع فسق و فجور بمثابهٔ جد واجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی وظرفاء شیراز ازوی به محتسب تعبیرمیکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته رباعی :
در مجلس دهر ساز مستی پست است . . . الخ » .

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز — مست است و در حق او کس این گمان ندارد
احوال گنج قارون کایام داد بر باد — در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد
گر خود رقیب شمع است اسرار از و بپوشان — کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد

کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

غزل‌های ذیل نیز بظّن قوی راجع بدوره امیر مبارزالدین است زیرا مضامین باوضاع واحوال عهد سلطنت امیر مبارزالدین بیشتر منطبق است تا عهد سایر امرائی که خواجه حافظ معاصر آنها و شاهد احوال عصر آنها بوده است ازجمله :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند — پنهان خورید باده که تعزیر میکنند
ناموس عشق و رونق عشّاق می‌برند — عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز — باطل درین خیال که اکسیر میکنند
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید — مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب — تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
تشویش وقت پیر مغان میدهند باز — این سالکان نگر که چه باپیر میکنند
صد ملك دل به نیم نظر میتوان خرید — خوبان درین معامله تقصیر میکنند
قومی بجّد و جهد نهادند وصل دوست — قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر — کاین کارخانه‌ایست که تغییر میکنند

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

غزل دیگر :

بود آیا که در میکدها بگشایند — گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند — دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
بصفای دل رندان صبوحی زدگان — بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

نامه تعزیت دختر رز بنویسید / تاهمه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب / تاحریفان همه خون ازمژها بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند / که درخانهٔ تزویر و ریا بگشایند

حافظ این خرقه که داری توببینی فردا
که چه زنّار ز زیرش بدغا بگشایند

غزل دیگر :

مرا مهرسیه چشمان زسر بیرون نخواهدشد / قضای آسمان است این ودیگرگون نخواهد شد
رقیب آزارها فرمود وجای آشتی نگذاشت / مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهدشد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند / هرآن قسمت که آنجا رفت ازآن افزون نخواهدشد
خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش / که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهدشد
مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم / کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهدشد
شراب لعل وجای امن و یار مهربان ساقی / دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهدشد

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ
که زخم تیغ دلدارست ورنگ خون نخواهدشد

غزل دیگر :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی / حاصل ازحیات ای جان این دم است تادانی
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد / جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
باغبان چومن زینجا بگذرم حرامت باد / گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت / عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
محتسب نمیداند این قدر که صوفی را / جنس خانگی باشد همچولعل رمّانی
بادعای شبخیزان ای شکردهان مستیز / در پناه یك اسم است خاتم سلیمانی
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ / کاین همه نمیارزد شغل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی / کزغمش عجب بینم حال پیر کنعانی

پیش زاهد ازرندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
میروی و مژگانت خون خلق میریزد — تیز میروی جانا ترسمت فرومانی
دل ز ناوك چشمت گوش داشتم لیکن — ابروی کماندارت میبرد به پیشانی
جمع کن باحسانی حافظ پریشان را — ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

غزلهای دیگری که ازحیث مضامین کم یا بیش شبیه بغزلهای مذکور است دردیوان خواجه حافظ فراوان است که درآینده درضمن بحث ازاوضاع اجتماعی و ادبی قرن هشتم ودوره شاعری خواجه حافظ درپیرامون آنها صحبت خواهیم کرد .

امیرمبارزالدین درسال هفتصد و پنجاه ودوبارد گر از گناهان استغفار نموده بعبادت و طاعت و تلاوت قرآن پرداخت در کرمـان مسجد جامعی ساخت[1] وبرای تیمّن مولانا عفیف‌الدین پسرمولانا محمد یعقوب راکه ازاکابرزهّاد یزد بودبکرمان خواست که درجمعه اول او خطبه بخواند[2] ونیز در کرمان در نزدیکی قصر خویش دارالسیاده‌ئی ساخت وسید صدرالدین اوجی وفرزندان او را که بصحت نسب وزهد و تقوی معروف بودند از یزد بکرمان دعوت کرد و در جنب دارالسیاده منزل داد

۱ــ مستر پوپ در کتابی که راجع بصنایع ایران تألیف نموده وصف جامعی از این مسجد کرده که خلاصه آن وصف این است :
مسجد جامع کرمان ازبناهائی است که ممکن است مایه مفاخرهٔ ملت ایران باشد زیرا یکی ازقدیمترین ابنیه‌ئی است که از سلاطین خالص ایرانی (بعد از آل بویه) باقی مانده است بعلاوه این مسجد ازجهة زیبائی بنا هم مورد توجه‌است . تاریخ بنای‌آن شوال هفتصد وپنجاه هجری‌است که مطابق است با دسامبر هزار و سیصد و چهل و نه میلادی : مستر پوپ این شرح را از اریك شرودر (Eric schrœder) اقتباس‌کرده است ونیز می‌نویسد که بنای دیگری از آل مظفر در کرمان هست وآن مسجد پامنار است که در سال هفتصد و نود وسه هجری سلطان عمادالدین احمد برادرشاه شجاع ساخته است .
A survey of Persian art by Arthur Upham Pope ۱۰۹۹جلد دوم‌ص)
۲ــ جامع التواریخ حسنی .

وازاملاك میبد خود که مال حلالی می‌پنداشت براین دومحل وقف کرد وبرای علما وفضلا وسادات ومقدّسین وظیفه ومستمری برقرار کرد.

مولانا معین‌الدین معلم‌یزدی راکه معلم شاه شجاع بود وتاریخی بنام «مواهب الهی» برای این سلسله نگاشته است موظف نمود که در دارالسیاده کرمان تدریس نماید در یزد هم مسجدی عالی برای معین الدین مذکور ساخته بودند بنام مسجد مولانا معین‌الدین معلم ودرجنب آن امیرمبارزالدین گنبدی برای مدفن خود ساخته بود که بعدها درهمانجا مدفون شد.

درشیراز نیز دارالسیاده‌ئی دائرنمود ونیز بتعبیرمحمود گیتی کتب محرّمة‌الانتفاع را امر فرمود تا بشویند[1].

امیرمبارزالدین فوق‌العاده بد منش وتند خو وبد زبان وفحاّش و بقول حافظ ابرو «دشنامهائی میگفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند».

امیر مبارزالدین بسیار قسی القلب وخونریز بود. محمود گیتی تلخیص کنندهٔ تاریخ مواهب الهی که اضافه برتلخیص آن کتاب اطلاعات شخصی خود رانیزبآن افزوده و ضمیمه تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی قرارداده در حال امیرمبارزالدین می نویسد:

«امیرمرحوم مبارزالدین محمد شهریاری سائس ودین دار و شجاع و نامدار بود و درتقویت دین وتعظیم شرع سیدالمرسلین وتربیت علما ورعایت رعایا فکری متین ورائی رزین داشت ودرامورجهانگیری بغایت مُجدّ بود فامّا طبیعتش براراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود بحسن طالع و تدبیرات موافق عروس ممالك را در کنار مراد گرفت بواسطهٔ سیاست زیادت از حد مردم ازاو متنفر بودند ستوده کسی کو میانه گزید»

ابن شهاب شاعر ومنجم ومورخ یزدی مؤلف جامع‌التواریخ حسنی میگوید: «امیرجهانگیر (یعنی محمد مظفر) بغایت مُجد بود ودر چستی وچالاکی و کارها

۱- ذیل تاریخ گزیده ص ٦٦٩

چنان بود که بعد ازفتح شیراز روزی با کو کبهٔ سلطنت درمیان بازار شیرازمیگذشت محلی تنگ بود وهیزمی چند درراه انداخته بودند عسا کر بیك بار درراه بایستادند تا راه بگشایند امیرمبارزالدین پرسید که بچه ماندهاید و درغضب رفت وپیاده شد و آن تنگهای هیزم برمی گرفت وبرد کا کین می‌نهاد تاراه گشاده شدو گفت کهبدین مردی نان سپاهی گری میخورید اگر لشکری بودی شما یکی بر جای خود قرار نمیگرفتید اما طبیعتش براراقه خون ... » .

مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم امیر مبارزالدین بود گفته که بسیار دیدهام که امیر مبارزالدین مشغول تلاوت قرآن بود درآن بین مقصری را نزد او میآوردند قرآن را گذاشته بدست خود مقصررا کشته ودوباره بتلاوت قرآن مشغول میشد .

صاحب روضةالصفا ازقول شاه شجاع نقل میکند که از پدرم پرسیدم که شما هزار نفر را بدست خود کشتهاید جواب داد بهشتصد نفر رسیده است .

صاحب جامع‌التواریخ حسنی مینویسد : « وبسیار بودی که در اثناء قرائت قرآن ونظر درمصحف مجید جمعی را از اوغانیان حاضر کردندی بدست خود ایشانرا بکشتی و دست شستی وپاس مصحف بتلاوت مشغول شدی شاه شجاع از پدر سئوال کرد که هزار کس در دست شما کشته شده باشد گفت که هفتصد هشتصد آدمی‌باشد القصه شمشیر بی محابا کشیده وخلایق را ازمیان برمیداشت » .

امیرمبارزالدین محمد پنج پسر داشت وسه دختر:

شاه مظفر ویك خواهر که از مادری غیر از مادر شاه شجاع بودند شاه مظفر بزرگترین پسر او بطوریکه گفته شد درموقع محاصره شیراز در سنهٔ هفتصدوپنجاه و چهار وفات یافت و چهار پسر و دو دختر باقی گذاشت پسران او عبارتند از شاه یحیی و شاه منصور وشاه حسین و شاه علی وازاین میان شاه یحیی که فرزند ارشد شاه مظفربود نزدجد خود امیرمبارزالدین بسیار عزیز بود وهمیشه اورا باخودهمراه

داشت وبطوریکه گفتیم درآخرین جنگ خود یعنی درمحاربه با اخی جوق اورا بر پسران خود ترجیح میداد وهمین مسئله یکی از علل قیام شاه شجاع و شاه محمود بر پدر و کور کردن او است و همین نفرت سبب شد کـه شاه شجاع پس از رسیدن بسلطنت چندی شاه یحیی را در قلعه فهندز شیراز محبوس ساخت.

واما خواهری که ازمادرشاه مظفر بوده بتصریح صاحب جامع‌التواریخ حسنی مسماة به خانزا سلطان بوده که: میگوید « عمر یافت و با زیارت حرمین استسعاد یافت خاتونی صالحه متعبّده خیّره بود».

امیر مبارزالدین ازخان قتلغ مخدومشاه دختر قطب الدین شاه جهان ازسلسله قراختائیان کرمان سه پسرداشت ویك دختر یعنی شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد که شرح حال هر یك در ضمن حوادث بعد ذکر خواهد شد اما دختری که از این زن داشته بطوریکه از جغرافیای تـاریخی حافظ ابرو بر میآید بعقد ازدواج جلال‌الدین[1] شاه سلطان درآمده است زیرا حافظ ابرو درضمن حوادث عصیان دولتشاه بکاول در کرمان میگوید: « چون دولتشاه را ازهرجانب اسباب حکومت مُعد ومرتب شد داعیه سلطنت او را بر آن داشت که ازسلاطین قراختای کریمهٔ درحباله آرد دختر جمال‌الدین[2] شاه سلطان که فرزند زادهٔ امیرمبارزالدین بود درسیرجان بود ایلچی مقرر کرد باتحف وپیشکش بسیارروانه سیرجان گردانید چون بدانجا رسیدند جمال‌الدین‌شاه سلطان ایلچیان را بارداد وایشانرا نیکوپرسید چون از فحوای مکتوب مقصود ایشان معلوم کرد ایشانرا مجال تکلم نداد وزبان بدشنام و نصیحت بگشاد وبدانچه ممکن بود دولتشاه را توبیخ و سرزنش کرد وهرچه ازتبرکات عرض کردند درمحل قبول نیفتاد و ایلچیانرا جزمراجعت فائده وتدبیری نبود وپیشتراین دختر نامزد مظفرالدین شبلی بود وچون دولتشاه را این داعیه درباطن منبعث شد دیگرباره این‌صورت بررأی مخدومشاه عرض کرد چون ایشانرا اختردولت دروبال بود درمقام تسلیم آمدند وسربدان پیوند

۱ـ حافظ ابرولقب این‌شخص رادرجغرافیای‌تاریخی خود جمال‌الدین نوشته ودر تاریخ آل مظفرجلال‌الدین. ۲ـ لقب شاه سلطان خواهر زاده امیر مبارزالدین جلال‌الدین است.

درآوردند قضاة کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیده هیچ یك بدین جسارت اقدام نمینمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت قیام نمود در آن ولا آن دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند ».

پسر دیگر امیر مبارزالدین محمد مظفرالدین بایزید[1] است که مادراوخانزاده بدیع الجمال بود.

در دیوان شعرای آن عهد که غالباً ازشعرای درجه دوم وسوم محسوبند مدائحی درباره امیرمبارزالدین محمد دیده میشود ازجمله خواجوی کرمانی درموارد متعدد اورا مدح گفته که در ضمن تاریخی که از دوره زندگی امیر مبارزالدین محمد بحث شد گاهی بمناسبت بعضی اشعار او درصفحات گذشته نقل شد و در دیوان او از این قبیل اشعار درمدح او بسیاردیده میشود مثلاً درديوان خواجو موسوم بصنایع الکمال قصیده‌ئی است که بطور نمونه بعضی ازاشعار آنرا دراین جا ثبت میکنیم :

چون پدیدآمد ززیر هفت چتر مستدیر — طلعت سلطان زرّین تاج زنگارین سریر
از فراز سبز خنگ چرخ بر خاك اوفتاد — وزتواضع بوسه زد برنعل یکران امیر
آن زمین حلم فلك رفعت که هست ازمهرو کین — درسخا اقلیم بخش ودر وغا اقلیم گیر
بوالمظفر مطلع صبح ظفر (بقیه بیت ناخوانا است) . . . .

در قصیده دیگری بمطلع :

چو عنقای خورشید را پر بلرزد — سر زال زرینه افسر بلرزد

میگوید:

چرا این دل خسته هردم زجورت — در ایام شاه مظفر بلرزد
محمد جهانگیر محمود رتبت — که از هیبتش ملك سنجر بلرزد

درقصیده‌ئی دیگر درضمن تهنیت عید او را مدح میکند این قصیده که دارای سی و هفت بیت است با این مطلع شروع میشود :

چو رخ نمود بر ایوان این حدیقه مینا — ز زیر پردهٔ کحلی عروس کله خضرا

۱ــ لقب بایزید بتصریح فصیح خوافی «مظفرالدین» است.

و قصیده باین دو بیت خاتمه می یابد .

همیشه تا متوالی بود لیالی و ایام — همیشه تا متناسب بود جوارح و اعضا
مقیم روز وشبت عید باد وعید همایون — مدام سال و مهت عیش باد و عیش مهنّا

قصیده‌ئی دیگرمرکب ازبیست وهفت بیت که شعر مطلع آن ذیلاً ثبت میشود :

ترکی که برقمرزشبش طوق عنبریست — در حسن برگزیدهٔ نه چرخ چنبریست

و از جمله در مدیحه گوید :

قطب ملوك کهف بشر کز علوّ قدر — صدرش صلیب کنگرهٔ قصر مشتریست
خسرو محمد بن مظفر خدیو عهد — میری که صیت معدلتش صیت قیصریست

دیگراز شعرای قرن هشتم که مدائح بسیاری درباره امیر مبارزالدین محمد گفته « میر کرمانی » است که درشعر «میر» تخلص میکرده ویك نسخه از دیوان او که تاریخ کتابت آن درقرن هشتم است متعلق بفاضل محترم آقای مرتضی نجم آبادی است قسمت اول این دیوان مثنوی‌است بنام« مجمع اللطائف »که بااین بیت‌شروع میشود

ای مسلمّ ترا خداوندی — که مبرّا ز مثل ومانندی

ودرپایان مقدمه کتاب میگوید :

دل چو بر گفتنش گرفت آرام — کردمش مجمع اللطائف نام
هفتصد رفته بود وسی ودوسال — که نمود این عروس بکرجمال
منم امروز میر ملك سخن — بسخن برده آب در عدن .

قسمت دوم مثنوی است بنام « درج اللئالی »

قسمت سوم عبارت است از قصایدی در مدح امرا و وزرای معاصر و قسمت چهارم غزلیات در قسمت سوم قصائد بسیاری درمدح امیر مبارزالدین محمد هست از جمله قصیده‌ئی مرکب ازسی ویك بیت که چهار بیت آن چنین است :

فلك به بندگی خسرو فریدون فر — باختیار وارادت چو بسته است کمر
امیر زاده لشکر شکن مبارز دین — پناه تاج وران شهریار دین پرور

جهانگشای قضا قدرت ستاره حشم | خجسته طلعت فرخ رخ بلند اختر
همای سایه سیمرغ صید شیر شکار | که مرغ فکر زند درهوای مدحش پر.

درقصیده دیگری که دارای بیست وهفت بیت است میگوید :

باز آمد آنکه سکه دولت بنام اوست | سلطان چار بالش دولت غلام اوست
آن خسرو مظفر لشکرشکن که شیر | لرزان ومنهزم ز خیال حسام اوست
آن میرومیرزاده که در عرصه جهان | آوازهٔ سخاوت و انعام عام اوست
صاحب قران مبارز دین کز علوقدر | بالای نه رواق مقرنس مقام اوست

ونیز درقصیده بیست وهشت بیتی میگوید :

زهی شکسته فروغ رخ تو رونق ماه | چه صورتست ترا لا اله الا الله
مکن که داد دلم تا که از تو بستاند | خدایگان فلك آستان ملك پناه
امیر زاده لشگر شکن مبارز دین | که درجهان شجاعت چواونیامد شاه
سپهبدی که کند صد سوار راعاجز | پیادهٔ که فرستد برون ز لشکرگاه
بلندمرتبه میری که خسروان جهان | بر آستانهٔ اقبال او نهند جباه

وهم درقصیده چهل ویك بیتی میگوید :

زهی بچهرهٔ گلرنگ وسنبل مشکین | شکسته رونق خورشید وبوی نافه‌چین
رسید کار تو در دلبری بدان پایه | که گشت وصف‌تو بامدح شهریارقرین
امیر زاده لشگر شکن مبارز دین | که‌صیت‌جاه وجلالش گرفت‌روی زمین
محمدبن مظفر پناه اهل جهان | که شد ز خنجر او سرفراز رایت دین
مبارزی که بشمشیر تیز روز مصاف | بر آرد از جگر کوه نالهای حزین
دعای جان توهر گه که میرمیگوید | ملایك از سر اخلاص میکنند آمین

درقصیده سی بیتی دیگری میگوید :

تا زلف تو مشکبار باشد | دل عاشق و بیقرار باشد
گرجان‌برم از کمند عشقت | از دولت شهریار باشد
مخدوم جهان مبارز دین | کو رستم روزگار باشد

شاه شجاع

بعد از کور کردن امیرمبارزالدین محمد و حبس او درقلعه سفید پسرارشدش جلال‌الدین ابوالفوارس[1] شاه شجاع که مادرش‌خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب‌الدین شاه جهان از سلسله قراختائیان کرمان بود در سال هفتصد وشصت یا بگفتهٔ صاحب جامع‌التواریخ حسنی در شوّال هفتصد وپنجاه ونه بسلطنت رسید .

شاه شجاع حکومت عراق عجم که حاکم نشین‌آن در آن دوره اصفهان بوده وابرقوه را ببرادر خود شاه محمود وحکومت کرمان را ببرادر دیگر سلطان احمد واگذار نمود .

درضمن صحبت ازامیرمبارزالدین محمد شرح تولد ونشو ونما ودوره کودکی وجوانی شاه شجاع مذکور شد .

درسال هفتصد وپنجاه امیرمبارزالدین محمد خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار راکه از رجال بزرگ و صاحب کفایت‌آن عهد بود بوزارت و ملازمت و تربیت مخصوص پسرخود شاه شجاع که دراین وقت جوان هفده ساله‌ئی بود معین نمود و او در سال هفتصد و پنجاه و دو بعنوان نایب شاه شجاع و درسال هفتصد وپنجاه و پنج بعنوان نایب السلطنه معرفی شد .

یکسال بعد یعنی در سال هفتصد و پنجاه و شش بسمت قائم مقامی شاه شجاع فرمانفرمای کرمان شد ودرواقع پیشکارشاه شجاع محسوب میشد .

نکته‌ئی را که باید تذکرداد این است که نباید این خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را بطوریکه گاهی این اشتباه برای بعضی پیش‌آمده باحاجی قوام‌الدین حسن وزیر معروف شاه شیخ ابواسحق که در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی

۱ــ ابوالفوارس لقب جد بزرگ مادری شاه شجاع است حافظ ابرو درجلد اول جغرافیای تاریخی می نویسد: « ذکرسلطان رکن‌الدین المظفرقتلغ سلطان خواجه جوق‌بن نصرةالدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب » .

درهمان اوان محاصرهٔ شیرازازطرف امیرمبارزالدین محمد وفات یافته است اشتباه نمود.

شاه شجاع چون بسلطنت رسید خواجه قوامالدین محمد صاحب عیار را همانطور که دردورهٔ ولیعهدی او وزیرش بود بوزارت انتخاب کرد .

بطوریکه قبلاً ذکرشد وعین قصیده‌ئی را که خواجه حافظ درباره او سروده مندرج ساختیم در حدود سال هفتصد و شصت خواجه حافظ آن قصیده را که با این مطلع شروع میشود :

« ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی هزارنکته دراین کارهست تادانی »

در مدح او فرموده است و این حدس متکی بقرائن بسیاری است که در خود قصیده ملاحظه میشود زیرا دراین قصیده ازاینکه سخت گیریها وتهمت تکفیردورهٔ مبارزی ازمیان رفته شکرمیکندوبذّم اهل ظاهرو وصف زاهدان ریاکارمیپردازد ومیگوید شرع یزدانی براساس کرامت ولطف است ولی ظاهرپرستان غافل دغل کاری میکنند و درپایان قصیده خود را بوزیرمعرفی میکند ومیگوید شنیده‌ام‌گاهی صحبتی ازمن درمحضر تو میرود ولی هیچگاه مرا بمجلس انس وصحبت خاص خود نمیخوانی .

اندکی بعد از کور کردن امیرمبارزالدین وتقسیم عراق عجم و کرمان وفارس در بین برادران بنحویکه گفته شد قبایل اوغانی و جرمائی سربعصیان و گردنکشی بر داشته خاطر شاه شجاع را مشغول داشتند لذا در غره محرم هفتصد وشصت بطرف کرمان وجیرفت حرکت نموده چند ماه با آن قبایل درجنگ وجدال بود بالاخره اوغانیان وجرمائیان شکست خورده خواجه شمس‌الدین محمد زاهد را که ازمعاریف عصر خود بود بشفاعت نزد شاه شجاع فرستاده امان طلبیدند شاه شجاع از آنها درگذشت و رؤسای آنها را نوازش نموده بشیراز برگشت .

چون مکرّر در ضمن نقل حوادث ذکراوغانیان وجرمائیان و جنگهای امیر مبارزالدین محمد وپسران او باآنها پیش آمده برای مزید توضیح مختصری از حال آنها نگاشته میشود .

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پادشاه قراختائی کرمان که جدّاعلای مادری شاه شجاع محسوب است و از سال ششصد وهشتاد ویك تا ششصد ونود ودو با اطاعت و باجگزاری نسبت بسلاطین مغول در کرمان سلطنت نموده است از ایلخانان مغول خواست که لشکری برای حفظ ناحیه کرمان بآن حدود بفرستند آنها هم جماعتی را از دو طائفه ازطوائف تاتار موسوم باوغانی وجرمائی بر گزیده بکرمان فرستادند این طوایف بمرور زیاد شده وچون ازادای مالیات معاف بودند بتدریج صاحب ثروت و قوی شدند .

سلطان قطب الدین شاه جهان پسر سیورغتمش ازاین طوایف زن گرفت و از این مواصلت مادر شاه شجاع یعنی خان[1] قتلغ مخدومشاه پیدا شد[2] .

بعد از وفات ابوسعید و پریشانی احوال عمومی هم این طوایف آسیبی ندیده ومحفوظ ماندند وچون امیر مبارزالدین محمد درسال هفتصد وچهل و یك کرمانرا تحت فرمان خود در آورد برای اینکه کمك و مدد کاری داشته باشد این قبایل را رعایت و توقیر بسیار کرد چند سال بعد شاه شجاع با آنها وصلت کرد یعنی خواهر امیرسیورغتمش اوغانی را تزویج نمود وازآن زن که در سال هفتصد وپنجاه و هفت وفات کـرد شاه‌شجاع سه پسر و یك دختر داشت یعنی سلطان قطب الدین اویس و سلطان مظفر الدین شبلی و سلطان معز الدین جهانگیر و سلطان پادشاه که زن شاه یحیی شد .

چند روزبعد ازفوت این زن که در هفتصد وپنجاه وهفت واقع شد شاه شجاع خانزاده کاشی را که دوسال پیش در شیراز عقد کرده بود درروز چهار شنبه دوازدهم

۱– « خان » و « بیك » و « سلطان » در ترکی اعم از زن و مرد بوده است بعدها شکل تأنیث و تذکیریافته « خان » مخصوص مرد و « خانم » بزن گفته شده است و نیز « بیگ » بمرد و « بیگم » بزن تخصیص یافته است . « سلطان » هم ظاهراً نزد اتراك جغتای « سلطانم » شده است .

۲– رجوع شود بذیل تاریخ گزیده ص ٦٦٧ .

شعبان همان سال زفاف کرد و آن زن[1] مادر سلطان زین العابدین است و ظاهراً دختری که بعدها بعقد شاه منصور درآمد نیز از این زن است .

این طوایف با همه این وصلتها ورعایتها ساکت نمی‌نشستند وهرچندی یکبار سربطغیان برمیداشتند که در طی این تاریخ گفته شده است از جمله دراول جلوس شاه شجاع هم سربنافرمانی برداشتند ولی بشرحی که ذکرشد خاتمه یافت .

شاه شجاع بعد از خاموش کردن فتنه کرمان بشیرازبرگشت وطولی نکشید که کشمکش بین او وبرادرش شاه قطب‌الدین محمود حاکم اصفهان شروع شد واین کشمکش به تفصیلی که خواهیم گفت تاسال هفتصد وهفتاد وشش که شاه محمود وفات یافت ادامه داشت و دراین مدت شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع وبعضی دیگرازافراد خاندان آل مظفرهم غالباً برله یا علیه شاه شجاع داخل در زد وخورد میشده‌اند .

درسال هفتصد وشصت بهانهٔ شاه محمود برای برافراشتن علم مخالفت این بود که برخلاف تقسیمی که بین دوبرادرواقع شده یعنی اصفهان و ابرقوه سهم مملکت داری محمودمنظور گشته مالیات ابرقوه راکه حق خود میدانست عمال شاه شجاع ضبط کرده‌اند.

شاه محمود در مقابل ضبط مال ابرقوه خود را بیزد انداخته نام شاه شجاع را ازخطبه برانداخت ومستقلا برسریرسلطنت اصفهان نشست .

۱ـ نسب این زن سیده که مادر سلطان زین العابدین است بطوریکه در کتاب « عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب » تألیف جمال‌الدین بن عنبه که بسال هشتصد و بیست وهشت فوت کرده است وارد شده بقرارذیل است :

« .... واما لطیف بن رکن‌الدین محمد فکان له ابنتان خرجت احداهما الی السلطان السعید جلال الـدین ابی الفوارس شاه شجاع بن محمد بن المظفر رحمته الله فولدله ابنه السلطان زین العابدین وکان لها من غیره قبلا اولاد »

و اما نسب لطیف پدر زن شاه شجاع بنقل ازهمین کتاب چنین است :

« لطیف بن رکن‌الدین محمدبن تاج‌الدین ابومیرة بن کمال‌الدین ابی‌الفضل احمد بن محمدبن ضیاءالدین ابوالرضا فضل‌الله الراوندی بن علی بن عبیدالله بن محمدبن عبیدالله بن محمدبن عبیدالله بن الحسن ابن علی بن محمدالسیلق الحسن بن جعفربن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی‌طالب »

عمدة الطالب طبع بمبئی ص ۱٦۲-۱٦٤

شاه شجاع نمیخواست که دراول سلطنت خود با برادربجنگد بنابراین مکرر با وسائط ووسائل اورا نصیحت کرد بالاخره شاه شجاع مولانا معین‌الدین معلم یزدی را که ازعلمای حدیث وازفضلای معروف عهد امیرمبارزالدین محمد وپسرش شاه شجاع است و تاریخی از سلسله آل مظفر بنام « مواهب الهی[1] » نگاشته و تا سال هفتصد و شصت و شش یعنی یکسال بعد از فوت امیر مبارزالدین محمد حوادث و وقایع را ضبط نموده و خود ظاهراً در سال هفتصد و هشتاد و نه یعنی سه سال بعد از وفات شاه شجاع مرده است مأمور برسالت نزد شاه محمود کرد[2] خلاصه عهد و پیمانی بین دوبرادر برقرار شد ولی طول نکشید که شاه محمود آرام ننشسته بطرف یزد تاخت و یزد را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورده خواجه بهاءالدین قورجی را از طرف خود به نیابت نشانده باصفهان بر گشت دراین اثنا شاه یحیی که درقلعه فهندزمحبوس بود جمعی را باخود متحد نموده کوتوال قلعه را فریفته اورا دستگیرنمود وخود در قلعه متحصن شد شاه شجاع لشکری بمحاصره قلعه گماشت وخواجه قوام‌الدین صاحب عیاردیوار و خندقی گرد قلعه ساخته مدتی هرروزبجنگ مشغول میشدند شاه یحیی چون سخت بمحاصره افتاد ومآل کارخود را روشن نمیدید درآشتی کوبیده جماعتی را بوساطت بر انگیزانید شاه شجاع قبول کرد که شاه یحیی از قلعه بیرون بیاید و بحکومت یزد برود .

شاه نصرة الدین یحیی از تحصن در آمده بحضور عم خود شاه شجاع رسید و مورد عنایت قرارگرفته باگرفتن خلعت و کمروطبل وعلم بسر کردگی لشکری رو بیزد نهاد دراطراف یزد با خواجه بهاءالدین قورجی بجنگ پرداخت بعدازچند روز

۱ــ این تاریخ اکنون باهتمام فاضل محترم آقای سعید نفیسی درتحت طبع است.

۲ ــ فصیح خوافی تاریخ این رسالت را درحوادث هفتصد وشصت و سه نوشته : « هفتصد و شصت و سه فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین یزدی صاحب تاریخ آل مظفر را برسالت پیش شاه محمود برادر خود مبنی بر وداد و اتحاد و اتفاق و او نیز در مقام دوستی درآمد و کدورتی که در میان بود رفع شد » .

محاصرهٔ شهر جماعتی از چاخویان یزد شاه یحیی را با صد نفر مرد کارزار از راه کاریز بدرون شهر بردند.

خواجه بهاءالدین قورجی نماینده شاه محمود دریزد فرارنموده باصفهان رفت و شاه یحیی در یزد متمکن شد ولی قدر محبت و توجه شاه شجاع را ندانسته عهد شکنی کرد وپیوسته درپی تهیه وسائل فساد وقیام برضد شاه شجاع بود.

شاه شجاع که طبع شعر داشت و در این تاریخ مکرر بمناسبت اشعاری از او نقل خواهد شد چون برعهد شکنی برادر زادهٔ حیله کار خود شاه یحیی واقف شد ابیات ذیل را نزد او فرستاد:

مرا که چرخ مطیع است ودهرسازنده	چه غم ز بازی نابخردان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود	نگاه داردم از حادثات دارنده
هزار جمع که برهم زنند باکی‌نیست	از آنکه لطف خداوند هست پاینده

خلاصه چون شاه یحیی ترك خیره سری نمیکرد شاه شجاع عزیمت یزد نموده خود در ابرقوه بماند وخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را با لشکری انبوه بمحاصره یزد فرستاد.

خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار یزد را بسختی در محاصره گرفت کار بر اهل شهر تنگ شد ونزدیك شد که خواجه قوام‌الدین محمد شهر را مسخر کند شاه یحیی از درتضرع درآمده مکتوب وفرستاده‌ئی بابرقوه نزد عموی خود شاه شجاع فرستاد وطلب عفو نمود.

در روزهائی که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار شهر یزد را درمحاصره داشت در اندرون شهر آوازه در انداختند که خواجه عبدالرحمن کوبنانی که از ملازمان نزدیك وزیر بود مواضعه نهاده که در شب وزیر را هلاك کنند و بشهرآید این خبربه بیرون شهررسید خواجه صدرالدین اناری این سخن را بخواجه قوام‌الدین

رسانید و بقصد او همان زمان بی آنکه این قضیه را تفحص کند خواجه عبدالرحمن را قتل کردند و محاصره را بجد پیش گرفتند[1]

چون مکتوب تضرع آمیز شاه یحیی در ابرقوه بشاه شجاع رسید از او در گذشته و درجواب مکتوب ذیل را بخط خود نوشت :

« حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عزّوجّل سلطانه و پیش خلائق مقرر است که آنچه درجبلّت وطبیعت این پدربود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تقصیر درمقسمٌ به واقع نشود چراکه لاتجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست وهر آفریده‌ئی که با عالم انس مکنون ضمیر اندرون وبیرون راست ندارد قبح آن بدو متعلق ومنوط گردد ودراین کلمات همانا خرازة تصور نتوان کرد که الحّقُ اَبلجَ چندین هزار پیغمبر علیهم السلام دراین معنی متفق اللفظ اند ونیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه درضمیر آن فرزند باشد ازقوّه بفعل رسد و روح مخدوم برادرم و آغا ام نگذارد که خلاف طریقه مردی ومسلمانی یکسرموی ظاهر گردد چه درآنوقت که آن فرزند در قلعه فهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده[2] افتاد که اشارتها میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده‌ئی نمی آید ازمعاونت وتعلق روح آن دین دار پاك اعتقاد بود زینهار که آنچه صلاح دین و دنیاوی خود بدان تعلق شناسد فرو نگذارد بهر کیفیت کـه مشروع

۱ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٨٧ وجامع التواریخ حسنی .

۲ــ تفصیل این خواب که شاه شجاع بآن اشاره کرده بطوریکه صاحب روضة الصفا در جلد چهارم نوشته این است : «که او شاه مظفر برادر خود را درخواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که دراستیصال خاندان من‌سعی ننمائی!وشاه شجاع درخواب عهدکرده‌بود و بنابراین هرچند از اولاد شاه مظفر بی ادبیها صدور می‌یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض برآن می‌پوشید و در رعایت وتربیت ایشان میکوشید »

ومعقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی است که می‌نماید والا التفات خاطر بجهان ومافیها هرگز نبوده ونیست .

ترا نگفتم ای روزگار بی حاصل — که من ز مهر تو و کین تو ندارم باك
من آن نیم که باقبال تو شوم خرّم — من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناك
به‌بر و بحر و تر وخشك ازچه مینازی — توئی وقطره‌ئی از آب شور ومشتی خاك
مرا سری است که ترك کلاه همت او — نسازد آستر الا ز اطلس افـلاك »[۱]

حاصل آنکه شاه شجاع فرمان داد که دست ازمحاصره یزد بدارند وخود بشیراز بر گشت.

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار هـم دست از محاصره کشیده بشیراز مراجعت کرد .

شاه شجاع چند روزی به قصر زرد رفت زیرا برادرش شاه محمود مقدمه مخالفت چیده بود در آنجا جماعتی حسود وبد اندیش به شاه شجاع خبر دادند که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار درصدد طغیان است ونسبت به او حیله ورزی ونفاق میکنند .

شاه شجاع که از نفوذ بسیار وقدرت فراوان خواجه قوام‌الدین بیمناك بود بشیراز بر گشته اورا دستگیر نموده اموالش را ضبط وخود اورا درنیمه ذی‌القعده سال هفتصد وشصت وچهار بعد از عذاب و شکنجه بسیار کشت وبدنش را چندین پاره نموده هر پاره‌ئی را بولایتی فرستاد و وزارت را بامیر کمال‌الدین حسین رشیدی داد .

خواجه سلمان ساوجی دراین حادثه گفته است :[۲]

۱ــ درجنگ تاج‌الدین احمد وزیر که درکتابخانه شهرداری اصفهان موجود است این‌اشعار را تحت این عنوان نقل کرده : « لواحد من الافاضل » ویك بیت اضافه هم درآن جنگ در دنبالـه این اشعار هست و آن بیت این است :

« اگر ببخشی باشم امیر خاشاکی — وگر نبخشی حاشا که‌جویم این خاشاك»

۲ــ روضة الصفا جلد چهارم .

«گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت
نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور
بسیط روی زمین درتصرف آمده گیر
پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه وخرج عمر بیحاصل
چو هست در ورق روزنامه‌ات مسطور
بحضرت ملك باقی آن محاسبه را
چگونه عرض دهی درحسابگاه نشور»

خواجه حافظ درباره خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مدائحی از غزل و قصیده و تاریخ وفات و قطعه‌ئی در مرثیه سروده و بنا بر آنچه از مضامین این گفته ها برمیآید مخصوصاً اینکه بعد ازمرگ اوهم او را بخیر یاد کرده واضح میشود که از دوستداران وهواخواهان این وزیربوده است.

قصیده «زدلبری نتوان لاف زد بآسانی
هزار نکته در این کار هست تا دانی»

که قبلاً ذکرشد ظاهراً اولین شعری است که درباره او فرموده است.

دیگرغزل شیوائی است که خواجه حافظ با شیوه مخصوص بخود که ممدوح را قائم مقام معشوق قرار داده بازبان غزل اورا می‌ستاید درباره او میفرماید:

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
بیار یک جهت حق گزار ما نرسد
هزار نقش برآید زکلك صنع و یکی
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند
یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد
دریغ قافلهٔ عمر کانچنان رفتند
که گردشان بهوای دیار ما نرسد
دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش
که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
چنان‌بزی که اگرخاك ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
بسمع پادشه کامگار ما نرسد

البته این غزل درسالهای بین هفتصد وشصت وذی قعده هفتصد وشصت وچهار یعنی در فاصله بین وزارت او در هفتصد و شصت وقتل او در نیمه ذی قعده سروده شده است و واضح است که مقصود از: «پادشه کامگار» شاه شجاع پادشاه وقت است .

غزل دیگری که باحتمال قوی[1] درباره این وزیر سروده شده غزل ذیل است که انصافاً یکی از لطیف ترین و دلکش ترین غزلهای زبان فارسی محسوب است :

آنکه رخسارترا رنگ گل ونسرین داد — صبر و آرام تواند بمن مسکین داد
وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت — هم تواند کرمش داد من غمگین داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم — که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
گنج زر گرنبود کنج قناعت باقی است — آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
خوش‌عروسی‌است‌جهان‌ازره‌صورت‌لیکن — هر که پیوست بدوعمرخودش کاوین‌داد
بعدازاین دست‌من ودامن‌سروولب‌جوی — خاصه اکنون که صبامژدهٔ فروردین‌داد

در کف غصّه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

قطعه‌ئی که خواجه حافظ درتاریخ وفات اوفرموده و«امیذ جود» (باذال‌معجمه درامیذ) راکه مساوی باهفتصد و شصت وچهارمیشود تاریخ وفات اوقرار داده است این است :

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش — ازبهر خاکبوس نمودی فلك سجود
باآن وجود وآن عظمت زیرخاك رفت — در نصف ماه ذی قعد از عرصهٔ وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس — آمد حروف سال وفاتش امیذ جود

۱ــ درخود این غزل بیت پنجم :
«خوش عروسی‌است‌جهان ازره صورت لیکن — هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد»
که مرگ فجیع قوام الدین محمد صاحب عیار را بیاد میآورد و بیت مقطع که تصریح « خواجه قوام الدین» شده است .

اگرچه دراین غزل قرینه صریحی براینکه مراد ازاین خواجه‌قوام الدین خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار باشد نه خواجه قوام الدین حسن (حاجی قوام) نیست ولی چون صاحب عیار بطوریکه درمتن مذکور شدکشته شد (درصورتیکه حاجی قوام باجل طبیعی در گذشت) و بیت پنجم غزل مؤید آن است پس باحتمال بسیارقوی این غزل را میتوان راجع باو دانست .

قطعه دیگری بخواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته شده است :

گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل — بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش — چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
و گرسرای جهان‌را سرخرابی نیست — اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش — بدست آصف صاحب عیار بایستی
چوروزگارجزاین یك‌عزیزبیش‌نداشت — بعمر مهلتی از روزگار بایستی

یکی از شعرای قرن هشتم که قصیده‌ئی درمدح خواجه قوام‌الدین صاحب عیار دارد شاعری است که تخلص او «روح عطار»[1] است ازجمله اشعاراو که بعد درموقع خود

۱ــ یك نسخه از دیوان او بخط نستعلیق تحت شماره ۳۹۰ درکتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که تاریخ کتابت آن هشتصد و پنجاه و پنج است این دیوان که دارای شصت و پنج صفحه است و با دیوان جلال عضد و دیوان خواجوی کرمانی با یکدیگر مجلد شده و سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم تیمورتاش (عبدالحسین سردارمعظم خراسانی) بوده‌است بااین اشعارشروع میشود:

الهی پرتوی از نور اسرار — تجلی کن بجان روح عطار
دلش را محرم اسرار گردان — ز خواب غفلتش بیدار گردان

از جمله محتویات آن قصیده‌ئی است در مدح اتابك افراسیاب . پنجاه صفحه از ٦٥ صفحه دیوان غزلیاتی است که بوزن و قافیه بعضی از آنها غزلیاتی در دیوان خواجه حافظ دیده میشود و مثل این است‌که یکی ازدیگری استقبال کرده باشد . تخلص این شاعر در همه جا « روح عطار » است مگر در یك غزل کــه « روح » تخلص کرده است . در قسمت مقطعات قطعه‌ئی است در مقایسه بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی که یکی از قدیمترین مواردی است که ذکر حافظ درآن وارد شده و در آینده در قسمت شرح حال خواجه حافظ از آن بحث خواهیم کرد اینك عین آن اشعار در این جا نقل میشود :

ملوك مملکت نظم و ناقدان سخن — که بادخاطرشان ایمن ازحدوث زمان
زاهل طبع گروهی مخالفت دارند — پی تراجع اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر — جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامهٔ گوهر نثار سحر نما — بیان کنیدکزین دوکه را بود رجحان

* * *

نموده‌اند چنین مالکان ملك سخن — که کرده‌اند مسخر جهان بتیغ زبان
بااین‌کمینه که از پیرفکرخویش بپرس — که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان

بقیه در صفحه ۲۰۳

ذکرخواهد شد قطعه‌ئی است که بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی دو شاعرمعروف معاصرخود محاکمه نموده وجهات رجحان هریك را بنظم آورده است .

اما قصیده‌ئی که « روح عطار » درمدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار سروده مرکب ازبیست وهفت بیت است که در این جا نقل میشود :

کنون که موسم نوروز برفراشت علم — جهان چو باغ جنان گشت تازه وخرّم
چمن ز روی سمن گشت همچوخلدبرین — زمین ز مقدم گل شد چو بوستان ارم
جهان پیر که پژمرده بد ز باد خزان — مسیح باد بهاریش زنده کرد بدم
چوجام‌می‌بچمن‌لاله خوش‌بر آمدازآنك — درین دو روزه بقا شادمانه به که دژم
بوصف سنبل و نسرین وارغوان در باغ — چراست سوسن باده زبان چنین ابکم
چو سرو ناز برقص آمد از نوای هزار — شکوفه بر سرش افشاند صد هزار درم
مگر که ابر بیاموخت گوهر افشانی — ز دست زبدهٔ آفاق و سرور عالم
قوام دین محمّد محمّد بن علـی — خلاصهٔ دو جهان فخر گوهر آدم
پناه ملك سلیمان مدار اهل زمان — سپهر مجد و معالی محیط عدل و کرم
خدایگان وزیران وزیر شاه نشان — معین دین عرب حامی بلاد عجم
ستوده رأی وزیری که بی‌شریك ومعین — جهان گشای وجهاندارشد به تیغ وقلم
زباس اوست که در خواب امن شد فتنه — ز عدل اوست که آواره شد زدهر ستم

چو کردم این سخن از پیرعقل استفسار — که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر — که برده‌اند کنون گوی‌شهرت ازمیدان
جواب داد که سلمان بدهر ممتاز است — بلفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین — که شد بلاغت او رشك چشمهٔ حیوان
یکی بگاه بیان طوطی است شکر بار — یکی‌بنظم روان‌بلبلی‌است خوش‌الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده — ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
دراین محاسن اخلاق چون عنب بربار — در آن فنون فضائل چودانه در رمّان
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد — یکی بباغ لطایف چو لاله نعمان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل — یکی مناسب چشم شریف همچون جان
هزار روح فدای دم چو عیسی این — هزار جان گرامی نثار گفته آن

زهی فرشته سیر آصفی که آب حیوة بخاك پای شریف تو یاد کرد قسم
توئی که از شرف و عزّت آستان درت شدست قبله احرار چون حریم حرم
چونیزه هر که دلش نیست درهوای توراست فراز نیزه سرش بسته باد چون پرچم
رسد ز لطف تو احباب را نعیم ابد شود ز قهر تو بد خواه را وجود عدم
تو آستین طرب برفشان بعیش که باز گرفت دامن خصم تو دست محنت وغم
مدبّران قضا در مصالح ملکوت کنند رأی رزین ترا بطوع حکم
بخط روزی آنکس که بی‌وفاق‌تر است دبیر عالم علوی فرو کشند قلم
اساس دولت تو ماورای طور حدوث ....[1] ملکت تو منتهای دور قدم
مجالس تو یکا یك همه نکات علوم محافل تو سراسر همه رموز حکم
اگرچه دورم ازاین آستان فلك قد را زبان ز شکر تو خالی نکرده‌ام یکدم
کمینه‌بنده خودخوان مرا که در گیتی کمینه بنده‌ات از هیچ کس نباشد کم
امید آنك چودل ریشم از حوادث دهر عنایتت دل مجروح را شود مرهم
ز حد گذشت جفای فلك معاونتی که پای طاقت ما سست شد زدست الم
همیشه تا که بود همچو رأی روشن تو شعاع مهر فروزان ز نیلگون طارم

ثبات ملك جهان باد در کفایت تو
دوام عمر ابد در سعادتت مدغم

بطوریکه گفته شد شاه شجاع پس از کشتن خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیاردر سال هفتصد وشصت وچهار وزارت را بامیر کمال الدین حسین رشیدی[2] سپرد.

۱ـ لا یقرء.

۲ـ این کمال‌الدین حسین رشیدی نوادهٔ خواجه رشید الدین فضل‌الله وزیر است و در سنه هفتصد و دوازده متولد شده و درسنه هفتصد وچهل و هفت شاه شیخ ابواسحق وزارت فارس را باو داد بشراکت بارکن الدین عمیدالملك بن شمس‌الدین صاین قاضی.

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد ودوازده مینویسد: «سنه اثنی عشروسبعمائه ولادت امیرکمال‌الدین حسین بن خواجه جلال ابن خواجه رشیدالدین فضل الله الهمدانی در بیست و هشتم ربیع‌الاول بسلطانیه»

بقیه درصفحه ۲۰۵

مؤلف دستور الوزرا راجع بامیر کمال الدین حسین رشیدی نوشته که « پس از قتل خواجه قوام‌الدین برمسند وزارت نشسته چون اندك زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و ازشیراز باصفهان گریخته کمر ملازمت شاه محمود برمیان بست وبعد ازفوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست .

در سال هفتصد و شصت و چهار دو باره بین شاه شجاع و شاه محمود بسختی جنگ در گرفت .

شاه محمود که مرد جاه طلبی بود بسهمی که ازممالك پدری نصیب اوشده بود راضی نمیشد جماعتی از آل اینجوهم اطراف او را گرفته تحریکش میکردند و شاه محمود با کمال جد وجهد خود را مهیای تسخیرفارس میکرد .

شاه شجاع چون برخیالات برادراطلاع یافت با لشکرفراوانی متوجه اصفهان شد محمود در شهر متحصن گشت قریب دو ماه اصفهان در محاصره بود وهرروز زد و خوردی واقع میشد .

روزی شاه محمود با جماعتی از دلیران لشکر خود از اصفهان بیرون آمد اتفاقاً آن روزشاه شجاع سوارنشد وشاه سلطان پسرعمه او با شاه محمود مقابلی نمود .

شاه سلطان لشکرشاه محمود را درهم شکسته در دروازه لنبان شهرآنها را دنبال کرد دراینموقع جماعتی که قبلاً شاه محمودآنها را در کوچه باغهای اصفهان پنهان کرده‌بود بیرون آمده ناگهان‌بر شاه‌سلطان حمله‌بردند هزیمت یافتگان‌نیزبر گشتند.

در این جنگ برادر کهتر شاه سلطان موسوم بامیر مبارز کشته شد خود شاه سلطان هم دستگیرشده اورا بشهراصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هردوچشم اورا میل کشید وبا این عمل اضافه برعاجزساختن دشمن خود خواست بمردم معاصر

و نیز فصیح خوافی درحوادث سال هفتصدوچهل وهفت نوشته : « سنه سبع واربعین وسبعمائه دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال الدین حسن [صحیح حسین] بن‌خواجه جلال‌بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمید الملك بن مولانا شمس الدین محمود بن صاین قاضی بشرکت بحکم امیرجمال‌الدین ابواسحق اینجو بشیراز . »

خود بفهماند که بجرم آنکه پنج سال پیش همین شاه سلطان پدر او امیر مبارزالدین محمد را نابینا ساخته امروز کورش میسازد .

مولانا صدرالدین عراقی که ازهوا خواهان امیرمبارزالدین محمد بود پس از اینواقعه خطاب بامیرمبارزالدین نابینا میگوید :

« گردست فلك چشم تو را میل کشید   در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند   او نیز بعینه مکافاتش دید[1] »

شاه شجاع بعد از این شکست که نتیجه حیله ماهرانه شاه محمود بود با دلی پردرد بشیراز بر گشت شاه محمود هم بر جرأت و جدّ و جهد افزوده بیشتر به تهیه تسلط برفارس پرداخت ازجمله بفکر استمداد ازسلطان اویس ایلکانی پادشاه بغداد و تبریز افتاد و بهمین منظور فرستادگانی نزد او به تبریز فرستاده طرح اتحاد ریخت و باو پیغام داد[2] که اگرشاه شجاع براصفهان مسلط شود طمع در تبریزخواهد بست بقول مورخین آن دوره بسلطان اویس نوشت که « شاه شجاع

صفاهان چودرچنگ خویش آورد   تمنای تبریز پیش آورد »

درحالیکه اگرسلطان اویس مدد کند فارس را برای اومسخرخواهم کرد »

سلطان اویس که مرد با فطانت و مدّبری بود از نفاق و اختلاف و ضعف دو برادر استفاده نموده موقع را برای ذلیل ساختن و نابود کردن آنها و تسلط برقلمرو حکمرانی آنها مناسب شمرد و لشکری بسر کردگی امیر شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه ایناغ دُولی وامیرساتی بهادُر بکمك شاه قطب الدین محمود مأمورساخت .

سلمان ساوجی که مرّبی ومعلم وشاعروندیم سلطان معزالدین اویس ایلکانی بوده اشاره بهمین حسن تدبیر سلطان اویس که میخواست ممالك آل مظفر را بدست خود آنها

۱ــ نقل از حبیب السیر جزء دوم از مجلد سوم ولی حافظ ابرو گوینده این رباعی را سعدالدین خوافی دانسته است .

۲ــ بگفته حافظ ابرو در ذیل بر جامع التواریخ رشیدی (صفحه ۱۹۵ چاپ طهران) شاه محمود خواجه شمس‌الدین گرمسیری را نزد سلطان اویس فرستاد .

ضمیمه کشور خود سازد و بدست دشمن سر مار بکوبد نموده خطاب بسلطان اویس میگوید

« دولت تست آنکه هیچ مور نیازرد از او　　　لیك بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت[۱] »

شاه شجاع بار دگر مولانا معین الدین معلم یزدی را[۲] برسالت باصفهان فرستاد ولی وساطت او سودی نبخشید زیرا مقارن ورود او باصفهان لشکریان سلطان اویس که بمدد شاه محمود میآمدند بکاشان رسیده بودند.

از طرف دیگر نظر بآنکه شاه محمود داماد آل اینجو بود یعنی خان سلطان دختر امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو را داشت امرای اتباع امیر شیخ ابواسحق که شاه شجاع را غاصب مقام شیخ ابواسحق میدانستند در اطراف او جمع شدند از قبیل امیر غیاث‌الدین منصور شول و امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده امیر شیخ ابواسحق.

چون لشکریان بغداد و تبریز نزدیك اصفهان رسیدند شاه محمود از آنها استقبال نموده بهمه انعام و اکرام نمود و قرارداد که یکماه استراحت کنند تا موقع حمله بشیراز برسد.

دراین بین یك عده از امرای تابع اطراف که طالع شاه محمود را بلند میدیدند بتدریج بکمك او آمدند و میکوشیدند که نسبت باو خدمتی ابراز نمایند مثلاً ملك عزالدین ازطرف لُر کوچك با عده‌ئی باو پیوست سرداران ری وقم و کاشان و حاکم آوه وساوه با او موافق شدند.

۱ـ برای ابیات سابق ولاحق این بیت رجوع شود بچند صفحه بعد

۲ـ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث ۷٦٥ مینویسد: «هفتصد وشصت وپنج وفات شهریاراعظم امیر مبارزالدین محمدبن مظفربن منصوربن حاجی الخوافی در حبس ـ فرستادن شاه شجاع مولانا معین‌الدین صاحب تاریخ آل مظفر را کرت دوم پیش برادر خود شاه محمود و طلب اتفاق نمودن وجهت اوجامه فرستادن بدست بشیر نام‌که پیشتر جامه دار وملازم پدرایشان بود شاه محمود این بیت خواند:

نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب　　　مگر ز مصر بکنعان بشیر می‌آید»

شاه محمود کوشش کرد تا شاه نصرة الدین یحیی را نیز با خود موافق کرد و باو وعده داد که ابرقوه را ضمیمه یزد نماید شاه یحیی که جوانی هنگامه جو بود و سرپرشوری داشت دعوت عم خود شاه محمود را پذیرفته درقصر زرد باو پیوست.

عده ئی از اطرافیان شاه شجاع از قبیل امیر رکن الدین حسن یزدی که از وزرا بود نیز بنای نفاق و دوروئی را گذاشته با محمود مناسبات محرمانه پیدا نموده درواقع جاسوسان او شدند.

شاه شجاع روز بروز بیشتر آشفته میشد وخطر نابود شدن را نزدیکتر میدید ودرهمین ایام است که اشعارعربی ذیل را سروده است:

« واخوانی باصطخر شرونی لانّی کنت احسنهم و جوهاً
فما ربحت تجار[؟] ولکن سمینحنی العزیز باد خلوها
اذا لآراء بالشوهاء نیطت و قد کانت معلقة ذروها[1] »

خلاصه درسال هفتصد وشصت وپنج شاه محمود وهمراهان او از اصفهان بقصد فارس بیرون آمدند شاه یحیی در قصر زرد بآنها ملحق شد مولانا معین الدین یزدی هم ناکام بشیراز برگشت[2].

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ نمیدید بعد از مشورت بـا خواص خود صلاح چنان دید که کاغذی ببرادر بنویسد واورا ازوخامت اتحاد با ایلکانیان متنبه کند دبیری راطلبیده گفت:

« بمحمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دودهٔ خود گزند
نه محمود بینم بجنگ آمدن مرا و ترا تیغ برهم زدن
تصور کن ای نامور شهریار که گرزانکه ماهردوباشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما که آگه شود از کما بیش ما

۱ـ حافظ ابرو جلد اول جغرافیای تاریخی ص ۱۰۳
۲ـ درمجمل فصیحی این واقعه درحوادث سال هفتصد وشصت وشش ضبط شده است.

اویس او بما ترکتازی کند | مگر با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاك دین یاد کن | نگر تا چه گوید دراین‌جا سخن
که گر دو برادر بهم داد پشت | تن کوه را باز ماند بمشت[1] »

با این مکتوب فرستاده‌ئی نزد برادر فرستاد و باو پیغام داد که درهرحال تو سودی نخواهی برد اگرمن هم زیانی ببرم اویس ایلکانی از آن فایده خواهد برد نه تو .

ولی پیش‌آمد و گردآمدن لشکریان بغدادی وتبریزی وامرا وسرکردگان اختیاری در دست محمود باقی نگذاشته بود که بر فرض تذکر وتنبه و قبول نصائح شاه شجاع بتواند بآن غائله خاتمه بدهد لذا جوابی ببرادر نوشت که این بنا را تو نهادی تولشکرباصفهان کشیده ملك مرا خراب ساختی حاصل آنکه رفتارتو بنحوی بوده که هیچوقت از طرف توایمن نیستم نا گزیر از سلطان اویس استمداد جسته‌ام سحرتا چه زاید شب آبستن است .

شاه شجاع جزاقدام بجنگ چاره‌ئی ندید باکمال شتاب لشکریانی از کرمان وبم و سیرجان ولر بزرگ چادرنشین قبائل ربیعه و فولادی که در علف خوار فارس و کرمان بودند لشکر سنگینی جمع آوری نموده ازشیراز بیرون‌آمد سلطان احمد برادرش هم از کرمان باو پیوست در همان ایـام است که قطعه ذیل را ساخته نزد برادرفرستاد :

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان | که نعل‌مرکب‌من‌تاج قیصراست وقباد
منم که نوبت آوازه صلابت من | چو صیت همت من در بسیط خاك افتاد
چو مهرتیغ گزار و چوصبح عالم گیر | چو عقل راهنما و چو شرع نیك نهاد
کمال صولتم از حیله کسان ایمن | همای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی | که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد

۱ــ نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو .

بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم — که آسمان در دولت بروی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من — که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی بآخر کار — ز مکر رو به بی‌زور و لشکر بغداد[1]

خلاصه شاه شجاع میمنه لشکر خود را ببرادر کوچکش سلطان احمد و پسر خود سلطان شبلی و میسره را بفرزند بزرگ خود سلطان اویس تفویض نمود.

۱ـ درجامع التواریخ حسنی این شعرهم هست :

«تو آن خری که طمع کرده بود ورفته بده — که شاخ آورد و گوش از ابلهی بنهاد»

باضافه شرح ذیل در جامع التواریخ حسنی مسطوراست که عیناً در اینجا نقل میشود : « چون این قطعه بشاه محمود ولشکرسلطان رسید سلمان ساوجی شاعرهمراه امراء به‌تبریز و بغداد بود بگفتند که اززبان سلطان اویس آن قطعه را جواب گفته :

قطعه :

ایا شهی که به تشریف عقل موصوفی — شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز زیرکان و بزرگان دهر و دانایان — کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
تو بر بنای توکل بگلشن و ایوان — شراب لعل خور و گوکه هرچه بادا باد
کتاب و جمله تواریخ خوانده‌ام بسیار — ز زیرکان و بزرگان نیك نیك نهاد
نه خواندم و نه شنیدم نه دیده‌ام هرگز — کسی که چشم پدر کور کرد ومادر ...»

شاه شجاع این ابیات را درجواب نوشته :

« صبا ز خطه شیراز کرّت دیگر — قدم برون نه و بگذر بجانب بغداد
ببارگـاه رفیع خلیفه دوران — پناه و قدوه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگو پیش از من — که چشم بد بجمال و جلال تو مرساد
مرا چه طعنه زنی گرکه در زمان شباب — جریمهٔ بخطا نی باختیار افتاد
که گر توطعنه زنی بعد ازاین و بدگوئی — بقادری که مرا تخت و تاج شاهی داد
که هم چنان که . . . زن پدر را نیز — اگر بدست من افتی ترا بخواهم . . . »

سلطان اویس بار دیگر این قطعه را نزد شاه شجاع فرستاد :

رسید نامه شاه جهان شجاع زمان — باین برادر مسکین رهگذاره باد
بپای جستم و بگرفتم و ببوسیدم — بسان تاج مکلل بفرق پس بنهاد
چه بر معانی و الفاظ او شدم واقف — که ازبرای چه این قطعه گفت و بفرستاد
درآن‌زمان‌خردم‌خوش دوقطعه‌ئی میگفت — که گشت خاطرمسکین من ازآن بس‌شاد
چه گفت گفت که آهسته شاه را بر گو — مرا مگر تو بسان کنیز خواهی . . .

در طیّ راه وقتی شاه شجاع مجلس مشورتی با سران و سرکردگان ترتیب داد و سلطان احمد را بآن مجلس نخواند و او از این جهت رنجیده خاطر شده بشاه محمود پیوست البته ازهمین پیش آمد میتوان استنباط کرد که شاه شجاع اعتمادی به یکدلی و یکجهتی برادرخود سلطان احمد نداشت وبهمین علت او را محرم نشمرده بمجلس مشورت دعوتش نکرد در هر حال نتیجه این شد که سلطان احمد از شاه شجاع گریخته بشاه محمود ملحق شد و نیزجماعت بسیاری از لشکریان شاه شجاع هردسته‌ئی بعلتی از او جدا شده باردوی شاه محمود پیوستند :

باهمه این پیش آمدهای ناگوار شاه شجاع پایداری نموده در صحرای سرچاه خونسار[1] با دشمنان روبرو شد .

در این زدوخوردها میمنه لشکرخود را بعد ازفرار سلطان احمد بپسر خود سلطان مظفر الدین شبلی سپرد سلطان اویس میسره را داشت و خود در قلب لشکر جای گرفت میمنه لشکرمحمود با شیخ علی ایناغ وامیر غیاث الدین شول ومیسره با امیرساتی وسلغرشاه ترکمان بود وخود شاه محمود درقلب .

دراین زد و خوردها که یکروز تمام طول کشید گاهی از این دسته و گاهی ازطرف مقابل متفرق میشدند درپایان روزلشکریان شاه محمود متفرق شدند چون شب شد شاه شجاع باین واهمه افتاد که مبادا اورا اغفال نموده بشیراز بروند این است که بعجله روی بشیراز آورد درحالیکه لشکریان شاه محمود واقعاً متفرق شده بودند وسران سپاه هریك روی بطرفی نهاده‌بودند مثلاً مرتضی اعظم سید همام‌الدین باصفهان برگشت شاه یحیی روبیزدآورد پسرامیرشیخ علی‌ایناغ بطرف کاشان درحرکت آمد خود شاه محمود هم عزیمت اصفهان نمود .

۱ــ بلوك سرچاهان یکی از بلوکات سردسیر فارس است میانه مشرق و شمال شیراز نام قصبه این بلوك کلغنگان است و خونسار نام دهی است درپنج فرسخی جنوبی کلغنگان . (فارسنامه ناصری جلد دوم صفحه ۲۱۹)

امیر شیخ علی ایناغ که سمت ریاست لشکریان جلایری را داشت روز بعد بطرف اصفهان حرکت نمود ولی همین لشکریان پراکنده چون دانستند که شاه شجاع بشیراز بر گشته است سپاهیان متفرق خود را جمع آوری نموده دوباره مهیای هجوم بشیراز شدند .

شاه شجاع پس از مراجعت بشیراز قلعه سربند امیر را بیکی از امرا سپرده بشهر رفت و پس از یکروز توقف درشیراز خود را آماده مراجعت و مبارزه با دشمنان نموده ازشیراز بیرون رفت ولی بعلت درد پای سختی که باوعارض شد مجبورشد دوباره بشهر بر گردد لشکریان محمودی هم شهر را درمحاصره گرفتند واین محاصره مدتی بطول انجامید .

دراین بین مشکل دیگری برای شاه شجاع پیش آمد که بطوراجمال شرح آن این است که در موقع کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یکی از ملازمان مقرب درگاه وزیر مقتول موسوم به‌دولتشاه بکاول که شیرازیان بلهجه محلی دولتشاهو میگفته‌اند بحبس شاه شجاع افتاد . پس از چند روز حبس شاه شجاع او را بخشوده ازحبس خلاص کرد ومورد عنایت قرارداد .

دراین روزها که خبرتوجه لشکریان سلطان اویس بکمك شاه محمود رسید و شاه شجاع مجبور بود سپاه انبوهی تهیه کند و احتیاج شدیدی بپول داشت دولتشاه را که بکارهای کرمان واقف ومطلع بود بکرمان فرستاد که خزانه کرمان را بشیراز بیاورد تا در آن سختی آن خزانه رفع احتیاج او را نموده بتواند بتهیه کار بپردازد ضمناً مایل بود که کسان خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیاردر آن موقع ازشیراز دور باشند مبادا آنها هم جماعتی‌را اغوا کرده بشاه محمود بپیوندند این بود که‌دولتشاه بکاول را باتفاق ملك محمد که یکی دیگرازمخصوصین قوام‌الدین محمد صاحب عیار بود مأمور کرمان ساخت .

بعد ازحرکت آنها بطرف کرمان شاه شجاع باشتباه خود پی برده دانست که

ممکن است آنها در کرمان عاصی شوند لذا خواجه مجدالدین قاقم را که معتمد او بود مأمور ساخت که باتفاق امیر با کور افغان[1] با دو هزار مرد از مردم گرمسیر کرمان بطرف کرمان بروند و آن ایالات را ضبط کنند ولی بطوریکه خواهیم گفت این تدبیر اشتباه اورا جبران نکرد ودولتشاه بکاول پیش برد .

دولتشاه ازشیراز رو بکرمان رفت در سیرجان سلطان شبلی را دید که با امیر سیورغتمش مشغول تهیه سپاه است که بکمك پدربرود .

دولتشاه که مرد کارآمد و مدبری بود و از شاه شجاع کینه در دل داشت از طرفی امیر سیورغتمش را منصرف کرد بطوریکه او فقط باین قناعت نمود که برادر خود امیر وفادار را با چند سوار بشیرازبخدمت شاه شجاع بفرستد و ازطرف دیگر خواجه بدرالدین هلال اتابك سلطان شبلی را وادار کرد که عزیمت سلطان شبلی را فسخ نموده او را بمراجعت بکرمان ترغیب کند این اقدام مؤثرواقع شد و سلطان شبلی بکرمان بر گشت .

چون دولتشاه‌بکرمان رسید با اتابك محمد که یکی ازاکابرودر کرمان صاحب‌نفوذ بود همدست شده جماعتی ازامرای لشکریان کرمان را نیز فریفت آنگاه غیاث‌الدین امیرحاجی امیرآخور راکه ازطرف شاه شجاع والی کرمان بود وخواجه بدرالدین‌هلال اتابك سلطان شبلی را بعنوان اینکه حکمی از شیراز رسیده بباغ دیوانخانه کرمان دعوت نمود چون آن دونفرحاضرشدندآنها را بقتل رسانیده وسلطان شبلی‌را بعنوان اینکه رفتار او مخل آرامش وآسایش است در قلعه کوه محبوس گردانیده[2] سر بطغیان برداشته در کرمان بداعیه پادشاهی وسروری پرداخت ولی بحسب ظاهرخود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه وسکه باسم ولقب او موشح گردانید .

شاه شجاع پریشان احوال که انتظار ورود خزانه میبرد بر این اخبار وقوف حاصل کرد وبیش از پیش نگران وبرآشفته شد .

۱ــ روضة الصفا جلد چهارم
۲ــ در روضة الصفا قلعه محبس او را « کوشك سبز » نوشته است .

دراین بین شاه محمود برسید ودراطراف شیرازفرود آمد . قلعهٔ سربند که از قلاع محکم اطراف شیرازبود بواسطه ناآزمودگی محافظ آن فوری تسلیم شد شاه‌محمود دراطراف‌شیرازبجنگ پرداخت وهر روزجماعتی ازشهر بیرون آمده باآنهامیجنگیدند.

درانثنای این جنگ شاه شجاع پسر دیگرخود سلطان اویس را بطرف گرمسیر کرمان فرستاد که بکمك خال خود امیرسیورغتمش ولشکرهزاره غائله دولتشاه را در کرمان خاتمه دهد .

شاه شجاع چنان می‌پنداشت که امیرسیورغتمش که ظاهراً مطیع بنظرمیآمد حقیقةً فرمانبرداراست ولی امیرسیورغتمش چندان اعتنائی بسلطان اویس نکرد یعنی کمك درستی ننمود وجماعتی که باسلطان اویس بحوالی کرمان رفتند کاری ازپیش نبرده وبه پیشکش وهدیه قناعت نموده بر گشتند ودرواقع برتجری دولتشاه افزودند.

دولتشاه برای محکم ساختن اساس حکومت خود در کرمان دختر یکی ازرجال متعیّن آنجا را ازدواج کرد[1] ونیزمکتوب وقاصدی نزد ملك معزالدین حسین کرت حاکم هرات فرستاده نسبت باواظهار انقیاد کرد و از او کمك طلبید وهدایای بسیار نزد اوفرستاد ولی ملك معزالدین حسین کاردولتشاهورا بی‌اساس میشمرد و بخواهش اوتوجهی نکرد وایلچیان او را مأیوس بر گرداند .

شاه محمود درایام محاصره شیرازبدان فکرافتاد که کرمان را ازدست دولتشاه بکاول مستخلص سازد وبرای انجام این مهم برادرخود سلطان احمد راکه بطوریکه گفته شد چندی قبل از شاه شجاع رو گردان شده و نزد او رفته بود انتخاب کرد و چون سلطان احمد در کرمان سابقه حکومت داشت وباوضاع و احوال و مردم آن ایالت آشنا بود چنان می‌پنداشت که بدست‌اواین‌عقده گشوده‌خواهد شدلهذا بدین‌قصد

۱ــ حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این دختر را دختر شاه سلطان جلال الدین نوشته و میگوید این دخترنامزد مظفرالدین شبلی بن شاه‌شجاع بود چون دولتشاه خواستگاری کرد نمیدادند ولی او بالاخره گرفت وسید غیاث‌الدین قاضی عقد بست . (عکس نسخه تاریخ‌آل مظفرحافظ ابرو متعلق به‌آقای دکتر بیانی که اصل آن درپاریس است) .

سلطان عمادالدین احمد را مأمور کرد که با سه هزارمرد بطرف کرمان برود.

سلطان احمد شبی که صبح آن بایستی بجانب کرمان حرکت کند مجلس عیشی آراسته درعالم سرخوشی بسرداران کرمان و سیرجان و بم وخبیص که در محضر او بودند گفت ما حالا سه هزار مرد میرویم سه هزار اوغان هم بما ملحق خواهند شد چون دولتشاه مغلوب شود سپاهیان اوهم تحت حکم درخواهند آمد بعد از این دیگر کسی نخواهد توانست کرمان را از من انتزاع کند این گفته را بشاه محمود خبر دادند او متذکر شد که اگر سلطان احمد بجانب کرمان برود فتنه ئی بر خواهد انگیخت این بود که آن روز صبح چون سلطان احمد بقصد وداع نزد شاه محمود آمد باین عنوان که هنوز قضیه شیراز درمیان وحضور تودراین موقع دراینجا مهم است او را از حرکت مانع آمد و دیگر باو اعتماد و اطمینانی نداشت[۱].

حاصل آنکه اساس کاردولتشاه بکاول در کرمان بواسطه گرفتاری شاه شجاع و شاه محمود روز بروز محکم‌تر میشد.

بطوریکه ملاحظه میشود کارازهمه جهت برشاه شجاع سخت بود وروز بروز احوال او آشفته‌تر میشد توقف شاه محمود دراطراف شیراز بطول انجامید یعنی یازده ماه طول کشید و هرروزجماعتی باشاه شجاع بیوفائی نموده بشاه محمود می‌پیوستند بطوریکه بگفته صاحب روضة الصفا ازامرا و مقربان غیر از معزالدین اصفهانشاه و اختیارالدین حسن وشیخ دردی وعلاء الدین ایناق وپهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند. بالاخره شاه شجاع جماعتی را نزد برادرفرستاد وباب گفت و شنود باز کرد.

شاه محمود بشاه شجاع پیغام داد که بواسطه امرای بیگانه ئی که ازطرف آل جلایر ازبغداد آمده‌اند زمام اختیاراز دست من خارج شده صلاح درآن است که تو ازشیراز بیرون رفته باابرقوه بروی ویك ماه درآنجا توقف نمائی تامن بنحو خوشی

۱ـ نقل ازمطلع السعدین.

امرای خارجی را بر گردانم آنوقت حاضرم برادر وار باتو کنار آیم وممالك موروثی راعلی السویه با یکدیگر قسمت کنیم وباسو گند وعهد ومیثاق به برادر اطمینان داد که در گفته خود صادق است شاه شجاع که درمانده شده بود پیشنهاد برادر را پذیرفته بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

«برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود که ان‌شاء الله قوة الظهر و عضدالیمین باشد ملتمسات که نموده بود علم الله که مادام که دراین مقام باشد باضعاف آن ازقوه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم ومحبت باقی است نمیدانم که معاقد سلسله اخوت راچه افتاد که چنین ازهم گسسته شد وجاذبهٔ خون ورگ راچه بود والعرقُ نزاع را چه پیش‌آمد که بدین نوع دست از کار بازداشت .

اگرچه دل بکسی دادجان ماست هنوز   بجان او که دلم برسر وفاست هنوز

آری خدای مصلحت کار بنده به داند شك نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جائی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد ان شاءالله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه متوجه تواند بود وصلاح کلی درضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود والسلام»

شاه محمود جوابی نوشت واین بیت ازهمان غزل راذکر کرد که :

جنایت ازطرف آن شکسته پیمان است   و گرنه ازطرف ماهمان صفاست هنوز[1].

بطوریکه شاه شجاع خواهش کرده بود روز دیگر درپای قلعه فهندزدوبرادر یکدیگررا ملاقات نمودند وقرارشد قلعه سربند امیر تسلیم شاه شجاع شود تا از آن راه بابرقوه رود .

شاه شجاع عازم حرکت از شیراز شد قبل ازنهضت بزیارت مقبره شیخ کبیر[2] رفت

۱ــ جامع‌التواریخ حسنی وروضة‌الصفا .

۲ــ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی ازعرفای بسیارمشهور فارس در قرن چهارم که در زمان خود شیخ المشایخ بود ومعروف است بشیخ‌الاسلام وشیخ کبیر وفات او در سنه سیصد وهفتاد ویك درشیراز ومقبره‌اش درآن شهراست وی معاصرعضدالدوله دیلمی بوده است .

رفت وازغایت تشویش ملازمان اوسلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که در اینوقت طفل بود در مزار فراموش کردند چون شاه شجاع و مادر سلطان زین العابدین و جماعتی از مخصوصین خود از شهر کوچ کردند بیاد سلطان زین العابدین افتادند معلوم شد طفل را درمزار شیخ کبیر گذاشته‌اند امیر اختیارالدین حسن قورچی بشهر مراجعت کرده طفل را با خود بیرون برد.

شاه شجاع که قبل ازحرکت قرار داده بود از راه شولستان برود بواسطه عدم اطمینان راه قصر زرد را انتخاب نمود وصلاح اودرهمین بود زیرا امرا وسرکردگان متفق با محمود قصد داشتند بدنبال اورفته اورا دستگیر سازند و اگرچه شاه محمود باین کار راضی نبود ولی قدرت ممانعت آنها را نداشت.

شاه شجاع قبل‌ازانحراف براه قصر زرد در گریوه‌ئی که ازآن عبور کرد امر داد چند خروار خسك آهنین که دربار داشتند در آن راه بریزند که اگر دشمن بعقب او بیاید ازراه بازماند و این تدبیر بسیار مفید واقع شد چه دشمنان او از قبیل برادرش سلطان احمد وبرادر زاده‌اش شاه یحیی وشیخ علی ایناغ و امیر مبار کشاه و غیاث الدین شول و سلغر شاه ترکمان بدنبال او رفتند چون شب بگریوه رسیدند نتوانستند ازآن عبور کنند خلاصه شاه شجاع پس از عبور از گریوه راه دیگری که معهود نبود پیش گرفته خود را بابرقوه رسانید ودشمنان اوناکام بر گشتند.

درموقعیکه شاه شجاع بابرقوه رسید خواجه جلال‌الدین تورانشاه که ازطرف شاه شجاع حاکم آنجا بود بخدمتگزاری شاه شجاع قیام نمود وتاآخرحیات شاه شجاع درسلك وزرای اوبود[1] ودرزمان سلطان زین‌العابدین نیز روزی چند وزارت داشت.

۱– وزرای شاه شجاع مطابق ضبط صاحب حبیب‌السیر: «خواجه قوام‌الدین صاحب عیارو امیرکمال الدین حسین رشیدی و خواجه جلال‌الدین تورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال وشاه رکن الدین حسن بن سید معین الدین اشرف بنوبت بر منصه وزارتش صعود نمودند» صاحب حبیب‌السیر درکتاب دیگر خود موسوم به‌دستورالوزراءکه مخصوص بوزرای هردوره است تحت عنوان وزرای آل مظفر بقرارذیل نام‌آنها را ضبط‌کرده : بقیه در صفحه ۲۱۸

خواجه جلال الدین تورانشاه یکی از ممدوحین خواجه‌حافظ است که مکرر مورد مدح او واقع شده واضافه برچندین غزل وقطعه که صریحاً نام او درآنها برده شده است بظن قوی یك قسمت ازغزلهائی که نام « آصف عهد » « آصف دوران » « خواجه » «آصف ثانی» « آصف ملك سلیمان » والقابی امثال آن که مخصوص وزراست در آنها وارد شده راجع باو است از مجموع این مدائح چنان برمیآید که وزیرمذکور بخواجه حافظ محبت داشته و در مدت طولانی وزارت خود همیشه باو نیکی نموده است .

خلاصه در ابرقوه خواجه جلال الدین تورانشاه باکمال صداقت کمر بخدمت شاه شجاع بسته وباحزم وحسن تدبیر ومتانتی که داشت همه جا اورا راهبری نمود.

پهلوان خرّم هم که از شجاعان بود در این حدود بخدمت شاه شجاع رسید شاه شجاع چند روزی در ابرقوه توّقف نموده بفکر چاره جوئی افتاد .

زمستان بسیار سختی بود که غالب راهها بواسطه برف زیاد مسدود مانده بود بااین حال شاه شجاع صلاح خود را در توّقف نمیدید زیرا باوخبر رسید که امرای بغداد وتبریز شاه محمود را تحریك میکنند که بطرف ابرقوه بتازد .

شاه محمود اسیر میل و اراده امرای جلایری بود و از خود اختیاری نداشت سلطان اویس ایلکانی هم دراین خیال بود که بدست شاه محمود برادرش شاه شجاع را ازمیان بردارد وبا تسلطی که امرای او بر شاه محمود داشتند اورا بکلی تحت امر خود قرار دهد ودرواقع بیخون دل بردولت آل مظفر دست بیابد .

۱- خواجه تاج‌الدین عراقی ۲- خواجه برهان‌الدین : وزرای امیر مبارزالدین محمد

وزرای شاه‌شجاع:
۳- خواجه قوام‌الدین صاحب عیار ۴- امیرکمال‌الدین حسین رشیدی
۵- خواجه جلال‌الدین تورانشاه ۶- خواجه‌قطب‌الدین سلیمانشاه‌بن خواجه محمودکمال
۷- شاه رکن‌الدین حسن‌بن معین‌الدین اشرف

۸- خواجه صدرالدین محمداناری ۹- خواجه تاج‌الدین: وزرای شاه محمود

همین طورهم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع وغلبه شاه محمود بر شیراز درحقیقت عراق عجم وفارس باج گزارسلطان اویس ایلکانی شد وجزئی از ممالك او یعنی ممالك تحت حمایت او محسوب میشد .

سلمان ساوجی در مدائحی که در باره سلطان اویس گفته همه جا اشاره باین موضوع میکند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره دراین جا نقل میشود :

« دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت — ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت
هرچه ز اطراف بحر و آنچه ز اکناف برّ — داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت
ماهچه رایتش سر بفلك بر فراشت — شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت
از طرفی دولتش گردن دیوان به بست — وز جهتی لشکرش ملك سلیمان گرفت
گرد سپاهش که هست سرمه چشم ظفر — رفت وزپنجاه میل عین سپاهان گرفت
ساحت قدسش زقدر حور بمژگان برفت — دامن قدرش زعجز چرخ بدندان گرفت
ایکه چوخورشید چرخ ازپی آرام خلق — شیب وفرازجهان عزم تو یکسان گرفت
ازچمن مملکت بر که خورد آنکه او — باد دم تیغ را باد گلستان گرفت
حکم توخواهد گرفت ازهمه عالم خراج — دایره را ابتدا از خط ایران گرفت
فتح نه امروز کرد پیروی موکبت — با تو ز عهد ازل آمد و پیمان گرفت
مملکتی را که داشت خصم بدستان بدست — رستم حزمت فشرد پای و بپایان گرفت
خصم تو ماری است کوجسته بصحرای موش — مور حسامت چنین مار فراوان گرفت
دولت تست آنکه کس هیچ نیازرد ازاو — لیك بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت
از فرح فتح پارس مطرب عشاّق دوش — این غزل نو نواخت راه سپاهان گرفت
گرد گل عارضش تاخط ریحان گرفت — حسن رخش خردها بر گل بستان گرفت
زلف زره پوش او زنگی گلگون سوار — لشکری ازچین کشید مملکت جان گرفت
خط عذارش نگرهان که بدور قمر — کفر بر آورد سر خطه ایمان گرفت

رایحه سنبلش نافه تاتار یافت — چاشنی شکرّش چشمه حیوان گرفت
دیده ندارد در آن عارض زیبا نظر — نیست کسی را بر آن زلف پریشان گرفت
خال تو جان مرا در چه سیمین ز نخ — کرد و بعنبر سر چاه زنخدان گرفت
داوری از دید دل پیش غمت برده بود — دیده غمت روی دل جانب دل زان گرفت
مردم چشمم گریست خون و ببین چون بود — حالت مردم در آن خانه که طوفان گرفت
در تو نگیرد دمم تو سخنم یاد گیر — نی دم باد صبا در گل خندان گرفت
چندی از دست تو بر سر ره چون غبار — خواستم و خاستم دامن سلطان گرفت
خان سکندر سریر آنکه کمین هندوش — تاج ز قیصر ستد باج ز خاقان گرفت
بس که بامید بار بر در او آفتاب — سر زد و بر خویشتن منت دربان گرفت
باز در ایام او طعمه گنجشگ داد — گرگ بدوران او سیرت چوپان گرفت
دور حوادث گذشت کاوّل دورش قضا — حادثه چرخ را آخر دوران گرفت
ماه بدورش سپر دارد و خورشید تیغ — لاجرم افلاك را هشت بر ایشان گرفت
ای ز نوای کفت قطرهٔ و ذرّهٔ — آنچه ز فیض فلك یم ستد و کان گرفت
سایه چتر تو گشت عین جهان را سواد — آنکه در او آفتاب صورت انسان گرفت
بود بچندین وجوه بیش ز دخل جهان — خرج عطای تو را چرخ چو میزان گرفت
شاهسواری که چون راند بمیدان ملك — گوی فلك را بحکم درخم چوگان گرفت
چشم بدان از رخش دور که سعد فلك — فال سعادت بدان طالع رخشان گرفت
چون ز گریبان چرخ قدر تو بر کرد سر — قرصهٔ خورشید را گوی گریبان گرفت
قدر تو پنجه درج از سر جوزا گذشت — صیت تو صد ساله راه زان سوی امکان گرفت
یافت ز انصاف تو گلبن عمران بری — کز دم روح القدس دختر عمران گرفت
معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال — نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت[1]

۱ـ سلمان ساوجی مدعی بوده که دو بیت آتی الذکر را که پس از اتمام قصیده مذکور خواهد شد سابقاً درخواب گفته بوده است .

تا که بود آفتاب تهمتن نیم روز — آنکه نخست ازجهان حد خراسان گرفت
رایت فتح و ظفر راید خیل تو باد — آنکه بیك حمله فارس همچو خراسان گرفت[۱]

ونیز سلمان ساوجی میگوید :

« همای چتر همایون پادشاه اویس — بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرموز — بسال خمس وستین وسبعمائه گرفت »[۲]

یکی ازچیزهائیکه باج گزاری شیرازرا درسال هفتصد وشصت وپنج بسلطان اویس مدّلل میدارد و روشن میسازد که شاه محمود بطوری در شیراز مقهور امرای جلایری بوده که دست نشانده و مأمور اویس محسوب میشده است این است که در سال هفتصد و شصت و پنج مستوفیان و وزرای سلطان اویس که از سلمان ساوجی خوششان نمیآمد وظیفه و مستمری سلمان را حواله کردند ازفارس بگیرد وسلمان ساوجی دراین موضوع قطعه ذیل را بنحوطنزدرخطاب بسلطان اویس میگوید :

« خدایگانا چون شد اشارتت که رهی — بملك فارس به تحصیل وجه زر برود
گمان بنده نبد آنك بعد چندین سال — ز درگهت بچنین کار مختصر برود
اگرچه رفتن او هرچه دیرتر بکشید — کنونکه میرود آن به که زودتر برود
بساز کار من امروز زانکه میترسم — که گردوروز بمانم یکی دگربرود »

۱ــ نقل از نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار که صفحات اول و آخر کتاب افتاده است ولی سبك خط وکاغذ و سایرخصوصیات حکایت از قدمت نسخه میکند حتی در حواشی بعضی از قصاید عباراتی نوشته شده که سبك گفتار حاکی از آن است که سلمان ساوجی خود این نسخه را دیده و آن حواشی را بدست خود بآن افزوده است مثلا در حاشیه صفحه ئی که همین قصیده شروع میشود نوشته است :

« این قصیده وقتی که شاه ملك فارس وهرمزفتح کرد برای تاریخ گفته شد شاه شش هزار دینار تشریف فرمود » ممکن است حدس زدکه نسخه حاضر بدون کم و زیاد از روی نسخه ئی نقل شده باشدکه بنظرسلمان ساوجی رسیده بوده وحواشی بآن افزوده بوده است .

۲ــ ظاهراً سلمان ساوجی مدعی بوده که این دو بیت را درخواب گفته است .

خلاصه شاه شجاع از طرفی بواسطه آنکه در ابرقوه آخرسال بود و ذخیره کافی در آنجا موجود نبود ازطرف دیگر بواسطه خطر هجوم امرای جلایری بابرقوه وهمچنین برای دفع دولتشاه از کرمان ومهیا ساختن خود بمبارزه با دشمنان صلاح چنان دید که بطرف کرمان متوجه شود.[۱]

دراسفند ماه هفتصد و شصت وپنج با سیصد نفر سوار بطرف سیرجان حرکت کرد جماعتی از اعراب امیر رونق و امیر هارون و قبایل فولادی و عباده که در آن حوالی بودند باوملحق شدند شاه شجاع درآن حال سر گردانی ازهمراهی آن قبایل بسیارخرسند شد چون بحوالی سیرجان رسید کوتوال قلعه سیرجان موسوم به زنگی شاه باستقبال آمده قلعه را تسلیم کرده خود درعداد خدمتگزاران درآمد.

شاه شجاع برای دفع دولتشاه عازم کرمان شد دولتشاه هم از کرمان با چهارهزار نفر باستقبال او شتافت و درحوالی سیرجان تلاقی واقع شد دولتشاه شکست خورده بکرمان بر گشت.

شاه شجاع دراین فتح غنائم بسیار بدست آورده رو بشهر کرمان نهاد در شاه آباد یك فرسخی شهرامیر رمضان اختاجی را برسالت نزد دولتشاه فرستاد و باو اطمینان داد که درصورت اطاعت از جرائم او در گذشته او را ببخشاید.

شاه شجاع فکر میکرد که اگرمحاصره کرمان بطول انجامد ممکن است از طرف شاه محمود یا از طرف خراسان که از هر دو جا دولتشاه استمداد نموده بود مددی باو برسد و کار مشکل شود این بود که درِ آشتی کوبید از جمله از محارم خود پرسید که ازبزرگان وارباب عمایم کرمان کیست که درمزاج اوتصرفی داشته باشد گفتند امیر فخرالدین حسن که برای محافظت مال و عرض خود بطریق نفاق

۱ــ صاحب مطلع السعدین نوشته که درنیمه بهمن آن سال (یعنی سال هفتصد وشصت وپنج) شاه شجاع برای استمداد از ملك حسین کرت عزم خراسان کرد و در اثناء راه چون امرای اعراب در اطراف او گرد آمدند بطرف کرمان رهسپار شد.

با او زندگانی میکند و روی دلش با شاه شجاع است این بود که ارکان دولت چون جلال‌الدین شاه سلطان ومعزالدین اصفهانشاه وامیر اختیارالدین حسن و پهلوان شرف الدین طالب وامیرهمام‌الدین وازخواجگان چون خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه وامیر غیاث‌الدین محمود وخواجه جلال‌الدین امیرانشاه ومولانا سعدالدین را جمع نموده مشورت کرد همه رأی بصلح دادند ویکنفررا بشهر برای طلب صلح فرستادند دولتشاه امیرفخرالدین حسن را فرستاد که نزد شاه شجاع برود واوخود مترصد این معنی بود[1]

خلاصه شاه شجاع بوسیله امیر فخرالدین حسن پیشنهاد صلح نموده گفت دولتشاه تربیت شده من است اگر اودراین ایام انقلاب محافظت کرمان نمیکرد بمردم این حدود زیان بسیارمیرسید حالا هم من متوجه شیرازم یکنفرمعتمدی که صاحب اقتدارباشد دراین جا لازم است دولتشاه خود باید باقی بماند بیاید تاعهدی تجدید گردد ومن عازم جیرفت شوم امیرفخرالدین حسن پیغامها را رسانیده دولتشاه هم پذیرفت.

دولتشاه برای اطمینان خاطر خواست که خواجه جلال‌الدین تورانشاه که از ارکان دولت بود بنزد او برود تورانشاه بشهر رفت دولتشاه بوسیله او درخواست هائی کرد شاه شجاع همه را پذیرفته جواب مساعد داد روز دیگر دولتشاه با اعیان کرمان بخدمت شاه شجاع آمد ومورد نوازش قرار گرفته خلعت شاهانه باوعطا شد ودودانه دُرّ گرانمایه درگوش او کردند.

شاه شجاع چنان بدولتشاه فهماند که پس ازیك هفته عازم نواحی گرمسیر کرمان شده حکومت کرمان را بخود اوخواهد سپرد دولتشاه هم که هنوز بر شهر وقلاع اطراف ودروازه‌های شهرتسلط داشت دلگرم بود.

پس از تشرف بحضورشاه شجاع دولتشاه بکرمان برگشت که شهر را بیاراید شاه سلطان برادر شاه سلطان که در رکاب شاه شجاع بود عرض کرد اگر بشهر رود

۱ــ حافظ ابرو جغرافیای تاریخی.

بیم آن است که دیگر بیرون نیاید پادشاه درزمان سوارشده در دنبال او روی بشهر نهاد ودولتشاه درسلك خدّام در آمد .

شاه شجاع بنا بمصلحت وقت تمام کارهای اورا تصدیق وتصویب کرد و مکرر میگفت که تودراین مدت گرفتاری من کرمان را محفوظ نگاه داشتی و هرچه کردهٔ بنا بر مصلحتی بوده اگرتو نبودی ممکن بود بیگانه بر کرمان دست بیابد تا آنکه بتدریج در کرمان نفوذی یافت وجماعتی را درسرّ با خود همراه کرد پسرش سلطان مظفرالدین شبلی را که ازطرف دولتشاه محبوس بود بنزد شاه شجاع آوردند .

دراین بین بشاه شجاع خبردادند که دولتشاه درصدد آن است که شاه شجاع را بضیافتی دعوت کند واو را بقتل برساند یابروایت دیگر دولتشاه مواضعه نموده که شب در خوابگاه شاه شجاع را هلاك نماید .

درهرحال واقعاً دولتشاه قصد آزار شاه شجاع را کرده بود یاآنکه شاه شجاع بعد این را بهانه قرار داد نمی‌توان بیقین دانست چیزیکه مسلم است این است که روزی دولتشاه باجماعتی از کسان خود بدرگاه شاه شجاع آمد پیشکاران شاه شجاع دولتشاه و برادرش علیشاه وحسن نوذر و دولتشاه نوروزی وعلی خرگوش راکه از مخصوصین دولتشاه بودند بخلوت درآورده همه راکشتند .

شاه شجاع که شهرت داد دولتشاه خیال توطئه وسوء قصد داشته این ابیات را درهمان موقع گفته است :

«امان چون خواست فرمودم امانش — چو عجز آورد بخشیدم بجانش
دگر چون غدر در دل داشت غدّار — سراندازان شد این شمشیرخونخوار
یکی مکّار دون بیوفا بود — مکافات جفا کاران جفا بود»

شاه شجاع پس ازقتل دولتشاه و کسان او ومرتب ساختن امور کرمان قصد شیراز کرد قبل ازحرکت بلوك خبیص واحشام سنجری وبلوچ را بسلطان مظفرالدین شبلی سپرد

امیر معزالدین اصفهانشاه را بحکومت ولایت شهر بابك گماشت بافق و بهاباد[1] را باختیارالدین حسن واگذاشت.

امیر سیور غتمش با دو هزار سوار ملازم رکاب شاه شجاع شد حاکم شبانکاره نیز در حدود نیریز باو ملحق گشت جماعتی از اشراف ولایات هم باو منضم شدند امرای اطراف مال و منالی را که بر عهده داشتند نزد او فرستادند از جمله ملك جزیرهٔ هرموز تورانشاه[2] بقاعده قدیم ایلچی فرستاده مال مقرر را بخزانه شاه شجاع

۱- بهاباد دهی است بین یزد و رفسنجان.

۲- تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن ازسال هفتصد وچهل وهفت تاهفتصد وهفتاد ونه پادشاه جزیره هرموز بوده است یعنی ازدوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق تاهفت سال بمرگ شاه شجاع و اومکرر بشیرازآمده است.

تورانشاه مؤلف کتابی بوده بنام شاهنامه که ظاهراً امروز بکلی از میان رفته است و در هیچ‌کتاب فارسی وعربی ذکر آن نیست. اما شخص پرتغالی بنام « تیشیرا » (Teixeira) که از هزار ویك تاهزاروشش درجزیره هرموز بوده‌آن‌کتاب را تلخیص وترجمه نموده است بگفته‌تیشیرا شاهنامه تورانشاهی بنظم ونثر بوده و مشتمل بوده است برتاریخ عمومی دنیا ازآدم ابوالبشر ببعد ازجمله تاریخ سلسله ملوك هرموز یعنی اجداد وخانواده تورانشاه.

بموجب روایت این شاهنامه مؤسس سلسله سلاطین هرموز یکنفر عربی بوده بنام محمد درم کوب که خود را بخط مستقیم ازفرزندان ملوك سبا میدانسته و اوپس از آنکه بر نواحی اطراف مقرخود استیلا یافته برهرموز مسلط شده درآنجا بنام خود سکه زده وبهمین مناسبت «درم کوب» لقب یافته است. فهرست سلاطین هرموز مطابق شاهنامه تورانشاهی بدین قرار است: ۱ - محمد درم‌کوب. ۲- سلیمان‌بن محمددرم‌کوب. ۳- عیسی‌بن‌سلیمان‌بن محمد. ۴- لشکری‌بن عیسی. ۵- کیقبادبن عیسی. ٦- عیسی‌بن کیقبادبن عیسی. ۷- محمودبن عیسی. ۸- شاهنشاه بن محمود ۹- میرشهاب‌الدین بعد ازفوت شاهنشاه‌بن محمود وزیرش میرشهاب الدین بجای او نشست. ۱۰- امیرسیف الدین‌بن علی. ۱۱- شهاب‌الدین محمودبن‌عیسی. ۱۲- رکن‌الدین محمودبن‌احمد (محمود قلهاتی) ۱۳- سیف‌الدین نصرت. ۱۴- رکن‌الدین‌مسعودبن محمود. ۱۵- امیر بهاء الدین ایاز سیفین. ۱٦-گردان شاه‌بن سلغر. ۱۷- مبارزالدین بهرامشاه‌بن گردانشاه. ۱۸- قطب‌الدین تهمتن‌که ازهفتصد وهیجده تاسال هفتصد وچهل هفت فرمانروای جزیره بوده وابن بطوطه در سفر اول خود اورا دیده است وبعد ازمرگ اوپسرش تورانشاه درهفتصد وچهل وهفت بسلطنت رسیده قریب سی سال ملك‌البحر بوده است.

بقیه درصفحه ۲۲٦

رسانید ونیز امرای طارم ولاربحضور شاه شجاع رسیده مالیاتی را که برعهده داشتند تقدیم کردند .

غزل ذیل را بقرینه بیت مقطع میتوان حدس زدکه درباره تورانشاه ملك جزیره هرموز باشد البته این حدس هم وارد است که ممکن است راجع بهجلال‌الدین تورانشاه وزیر باشد :

آنکه پامال جفا کرد چو خاك راهم — خاك‌می بوسم و عذر قدمش میخواهم
من نه آنم که زجور تو بنالم حاشا — بندهٔ معتقد وچاکر دولت خواهم
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز — آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
ذرهٔخاکم ودر کوی توام‌جای‌خوش‌است — ترسم ای دوست‌که بادی ببرد ناگاهم
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد — واندران آینه از حسن توکرد آگاهم
صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن — حالیا دیر مغان است حوالتگاهم
بامن راه نشین خیز وسوی میکده آی — تا درآن حلقه ببینی که چه صاحب‌جاهم
مست بگذشتی وازحافظت اندیشه نبود — آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
خوشم آمدکه سحرخسرو خاور میگفت — با همه پادشهی بنده توران شاهم

غزل دیگری که بقرائن موکدهٔ موجوده در آن راجع بهمین تورانشاه ملك هرموز یا پدر او است یعنی قطب‌الدین تهمتن‌که تا سال هفتصد وچهل وهفت درحیات بوده است غزل ذیل است :

من که باشم‌که برآن خاطرعاطر گذرم — لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم
دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو — که من این ظن برقیبان توهرگزنبرم
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس — که درازاست ره مقصد ومن نو سفرم
ای نسیم سحری بندگی من برسان — که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرم آن روزکزین مرحله بربندم بار — وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل — دیده دریاکنم‌ازاشك‌ودروغوطه‌خورم
پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو — تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

در بسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ ازجمله در نسخه بسیار قدیمی (یعنی بقرائنی که در مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ باهتمام حضرت علامه آقای محمد قزوینی ونگارنده بطبع‌رسیده مذکور شده است باید در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد) که سابق متعلق بدوست فاضل ارجمند آقای عباس اقبال بود وبعدها بنگارنده هدیه دادند قطعه ذیل دیده میشودکه اگر آنرا از حافظ بدانیم ظاهراً مقصود از « شاه هرموز » همان تورانشاه بـن قطب الدین تهمتن است .

دل مبندای مردبخرد برسخای عمروزید — کس نمیداندکه‌کارش از کجاخواهدگشاد
رو توکل کن نمیدانی که نوك کلك من — نقش‌هرصورت‌که زد رنگی‌دگربیرون‌فتاد
شاه هرموزم ندیدوبی‌سخن صدلطف‌کرد — شاه یزدم دید ومدحش‌کردم وهیچم‌نداد
کارشاهان اینچنین باشدتوای‌حافظ مرنج — داور روزی رسان‌توفیق و نصرتشان‌دهاد

شاه شجاع با دلگرمی بطرف شیراز میرفت نا گهان امرای اوغانی وجرمائی نفاق کرده فرارنمودند .

شاه شجاع که دراینوقت مریض هم شد وبا کجاوه حرکت میکرد پس ازنفاق اوغانیان وجرمائیان نا گزیرشد بکرمان مراجعت نماید بعد ازآنکه بهبودی یافت تصمیم گرفت امیرسیورغتمش را گوشمالی‌دهد باید باین قصد بطرف نواحی گرمسیر کرمان حرکت کرد سیورغتمش واوغانیان درقلعه‌های محکم خود متحصن شدند و محاصره بطول انجامید .

اوغانیان ازشاه محمود استمداد کردند شاه محمود شاه یحیی را با جماعتی از امرا بکمك امیرسیور غتمش نامزد ساخت .

شاه یحیی که دراین موقع باطناً ازشاه محمود آزرده خاطربود وخود را زیر دست امرای جلایری میدید وازهمه جهت ناراضی بود محرمانه کاغذی بعموی خود شاه شجاع نوشته از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد و طلب عفو نمود شاه شجاع در جواب بخط خود این مکتوب را باونوشت :

«طول الله عمره معلوم کنند که مادام که آن فرزند در اخلاص و یك جهتی راسخ و راسی باشد وآثار و علامت آن کماهو حقّه مشاهده رود و محقّق گردد که برخلاف گذشته است چگونه ازعقل ومروت وشفقت وعصبیت معذور ومرخص تواند بود که عنایت ومرحمت دریغ دارد اما آن فرزند ازمبدأ حال الی الیوم تا غایت مارا متردّد داشته ومتلون زیسته اکنون چون میخواهد که عذر مافات بخواهد وتجربه مزاج اهل روزگار کرد وقصد وغرض هر کس بر سنجیده .

بپوش روی مروت زچشم بی بصران — مده نقاب سلامت بدست پرده دران
که در طبیعت خنثی تفاوتی نکنند — میان خنجر پولاد و دوك بیوه زنان
تراکه مرکب مرداست زیرران مراد — بکوش تا که نمانی ز ابلق حدثان

بتجدید غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم وبجز عنایت وشفقت هیچ نقشی نمانده

بیا که نوبت صلح است ودوستی وعنایت　　بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفته حکایت

بدین معنی مستظهر می‌باید بود و در این باب اندیشه نیکو می‌باید کرد و التوفیق من‌الله والسلام»

شاه یحیی برحسب مواضعه‌ئی که با شاه شجاع کرده بود چون از شیرازخارج شد عوض آنکه بطرف کرمان رود متوجه یزد شد مبارکشاه اینماغ وجمعی ازامرای همدست شاه محمود به تعقیب اوشتافتند وجنگی با او نموده باز گشتند.

شاه یحیی چون بیزد رسید جمعی را بخواستگاری سلطان پادشاه دختربزرگ شاه شجاع بکرمان فرستاد شاه شجاع دختررا بعقد شاه یحیی درآورده بیزد فرستاد.

خلاصه شاه شجاع بعلّت درد پا در کارجنگ با امیرسیورغتمش سستی‌میکرد و اندکی عقب نشست لشکراوغانی و هزاره خیال کردند که شاه شجاع ازجنگ ترسان وقصد هزیمت دارد وباو حمله بردند ولی شاه شجاع بر گشت و آنها را متفرق ساخت.

سیورغتمش و سایر سرکردگان بعد از تحصیل اطمینان بخدمت شاه شجاع آمده تسلیم شدند وشاه شجاع با رضایت خاطر بکرمان بر گشت.

اندکی بعد شاه شجاع بعزم حمله بفارس بطرف سرد سیر حرکت کرد درمحلی موسوم بچهار گنبد شاه شجاع الدین منصوربن مظفربن محمد یعنی برادر کهتر شاه یحیی از یزد بخدمت عم خود شاه شجاع رسید.

در غزل ذیل که بقرائن موکدّه موجوده در خود غزل در همین اوان توجه شاه شجاع بشیراز سروده شده بیت مقطع ظاهراً اشاره بملحق شدن شاه منصور بشاه شجاع است. از این قبیل غزلها که ظاهراً درموقع متواری شدن شاه شجاع وعزم او بباز گشت بشیراز واوان ورود او بشیراز سروده شده دردیوان خواجه حافظ بسیاراست

که اگر نظر بمقتضیات تصریحی در آنها نیست ولی بقرائن میتوان باشارات تاریخی آنها پی برد وشأن نزول آنها را حدس زد غزل مذکوراین است :

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد — که‌روزمحنت وغم روبکوتهی آورد
بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاك — بدین نوید که باد سحر گهی آورد
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان — درین جهان ز برای دل رهی آورد
همیرویم بشیراز با عنایت بخت — زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد
بجبرخاطر ما کوش کاین کلاه نمد — بسا شکست که با افسر شهی آورد
چه نالها که رسید ازدلم بخرمن ماه — چو یاد عارض آن ماه‌خر گهی آورد

رسید[1] رایت منصور بر فلك حافظ
که التجا بجناب شهنشهی آورد

متجاوز از یکسال بود که شاه شجاع در کرمان و حدود آن بسرمیبرد و شاه محمود بوضع ننگینی اسماً بر شیراز حکومت میکرد و در واقع تحت اراده امرای جلایری بود تاآنکه دوباره بتدریج مقدمات غلبه شاه شجاع فراهم شد باین طریق که اوضاع کرمان که از قدیم در قلمرو حکمرانی بلکه خانه شاه شجاع محسوب میشد منظم شد گردنکشان آن حوزه از میان رفتند یا مطیع شدند .

شاه شجاع که دست خالی بکرمان آمده بود دوباره مالی بچنگ‌آورد یعنی اضافه بر مالیات کرمان مالك اندوخته‌ئی شد که دولتشاه و همدستان او با هزار نوع ظلم وشرارت بدست‌آورده بودند و با این مال سپاهی جمع کرد .

ازطرف دیگرشاه یحیی با شاه محمود نفاق نموده تحت امرشاه شجاع درآمد سلطان احمد هم باطناً پشیمان شده و با شاه محمود یکدل ویك جهت نبود .

امرای بغداد و تبریز هم چون مغول و ترك بودند و با ایرانیان و مخصوصاً

۱– در بعضی نسخه‌های معتبر ازجمله درنسخه خلخالی چنین است : « رساند رایت منصور بر فلك حافظ . »

با اهالی فارس تجانس وعلاقه‌ئی نداشتند واصلاً عموم این طوایف دزد وسفاك بودند تا توانستند درقتل وغارت وظلم بمردم شیراز کوتاهی نکردند بطوریکه عامّه طبقات ازمظالم آنها به تنگ آمده بودند .

خلاصه مردم شیرازملاحظه نمودند که تبدیل با حسن نشده بلکه شاه محمود سفّاك و سفیه که بدون واجد بودن تدبیر و حسن سیاست و مناعت و قوت عزم پدر خود امیرمبارزالدین محمد تمام صفات بد او ازقبیل تند خوئی وسفاکی وبدگمانی وبیرحمی وشقاوت را دارا بود بر آنها مسلط شده جماعتی ازامرا ولشکریان جلایری دزد و بیرحم را که بجز بدست آوردن غنائم و آسیب رساندن بجان و مال و عرض مردم نیتی نداشتند بجان آنها انداخته است این است که اکابرواعیان شیراز کلوحسن را بجانب کرمان روان کردند شاه شجاع جماعتی کثیر را باستقبال او فرستاده او را باحترام ببارگاه آوردند واوازطرف شیرازیان استدعای باز گشت شاه شجاع را بعرض رسانید. شاه شجاع اگر انسان کامل العیاری نبود اقلاً آدم عادی و معمولی بشمار میرفت وفرق بین او و برادرش محمود فرق بین زمین و آسمان بود .

شاه شجاع فتوّت و کرمی داشت اهل ذوق و شعر بود با اهل علم و ادب می‌نشست لطف طبع و حسن سیرتی نشان میداد سخت گیر و خشك نبود بر اهل ذوق ونظر سخت نمیگرفت در بین مردم جامد و خشن آن عصر مردآزاد منشی شمرده میشد بعضی اشعار گفته که تا اندازه‌ئی ازبلندی نظرحکایت میکند ازجمله این قطعه که میتوان حدس زد درهمان روزهای هزیمت بابرقوه وسر گردانی دراطراف کرمان گفته شده باشد :

فراز قاف قناعت بگسترانم پر　　　که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور[1]

۱ـ یکی از فراهم کنندگان جنگ تاج الدین احمد وزیر که بطوریکه قبلا اشاره شد اصل نسخه مورخ بتاریخ هفتصد وهشتاد ودو درکتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط ویك نسخه سوادآن نزد نگارنده است شخصی است بنام عزالدین مطهر از شعرا و فضلای معاصرشاه شجاع که چهارده

بقیه درصفحه ۲۳۱

همای همت خود را زبهر مرداری
بکر کسان زمانه چرا کنم همسر
درون کشور عزلت چو تختگاه من است
کلاه عزت باقی مرا بود افسر
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر
همان بریم زدنیا که برد اسکندر

صفحه از این جنگ فراهم آورده اوست یعنی از صفحه ۴۳۳ تا صفحه ۴٤۷ نسخه متعلق بنگارنده وقسمت معظم این چهارده صفحه اشعار خود عزالدین مطهر است از غزل وقصیده ورباعی.

در ابتدای این چهارده صفحه که بدست عز الدین مطهر فراهم شده نوشته شده است: «مما افصح عن لطایف المرتضی الاعظم صاحب جوامع الکلم فی نوابغ الحکم عز الملة والدین مطهر اعلی الله شأنه»

ودر آخر این قسمت این عبارت نوشته شده است: «حرّره العبد الاصغر افقر عبادالله الغنی مطهر بن عبدالله بن علی الحسنی احسن‌الله حاله وحقق آماله تذکرةً لصاحبه الصاحب الاعظم مستجمع مکارم الاخلاق ومحاسن الشیم خواجه تاج الدوله والدین احمد عظم‌الله قدره فی منتصف رجب المرجب لسنه اثنی وثمانین و سبعمائه حامداً‌لله و مصلیاً لرسوله»

از جمله اشعار این سید عز الدین مطهر قصیدهٔ مطولی است بهمین وزن و قافیه در مدح شاه شجاع که پنج بیت از ابیات او را هم برسم تضمین در آن قصیده آورده است. اینک عین آن قصیده را در اینجا ثبت می‌کنیم که نمونه دیگری باشد ازسبك شعر گویندگان قرن هشتم هجری و معاصرین خواجه حافظ شیرازی: لکاتبه احسن الله حاله:

حذر کن ای دل ازآسیب روزگار حذر
که چرخ شعبده بازاست و دهر حیلت گر
بهیچ وجه مبین مهر این سپهر دو روی
بهیچ باب منه دل در این سرای دو در
طمع مکن گهر خوشدلی و پیروزی
که هست طارم پیروزه نیك بد گوهر
ز هیچ خشك ترا اندر ترازوی خرد است
جهان و هرچه بوددرجهان چه خشك وچه تر
بدست دیو شقا خاتم بقا مسپار
بپای پیك هوس شرزه هوا مسپر
چو جان ثبات ندارد ز بند جان برخیز
جهان چو می گذرد از سر جهان بگذر
متاع عمر گرانمایه رایگان مفروش
برای سود و زیان عشوه سپهر مخر
چو یادگار بشر نیست در جهان جز نام
بخیر کوش که نامت بخیر به که بشر
ببال و بال قوی و بقدر غرور مکن
که میشود ز قضا و قدر هبا و هدر
چو غرق بحر غمی زود دست و پائی زن
مباد بگذرد آب حوادث از سر
مجوی نام و نشان ازفضای کون و مکان
مخواه امن وامان ازسرای خوف وخطر
ز سوز سینه بر افروز آتشی در دل
کـه می ستاند یاقوت آب از آذر
درون جان خود از سوز دل منور کن
که شمع میشود از سوختن چنین انور
میار پیش نظر زیب و زینت دنیا
چرا که همت عالی است مرد را زیور

بقیه درصفحه ۲۳۲

بیك توجه مردانه میرسم جائی — که مرغ وهم در آنجا بیفکند شهپر
بدار ملك سعادت کسی نیابد راه — مگر بیاری توفیق و بخت نیك اختر

نشان دولت باقی است همت عالی — کمال دولت باقی طلب که اولی تر
چو گشت صورت مقصود جان و دل منظور — نظر بهر دو جهان کم کنند اهل نظر
در این مفاوضه از شعر پادشاه جهان — جهان معدلت و داد و جان فضل و هنر
ستوده داور دوران خدیو دارا رأی — خجسته خسرو عادل دل سکندر در
جهان پناه فلك جاه خسروی که گرفت — فلك ز فرش قدر و جهان ز قدرش فر
بعقل تابع حکم خدا و دین رسول — بفضل جامع علم علی و عدل عمر
جلال دنیی و دین زیب ملك شاه شجاع — ابوالفوارس غازی پناه فتح و ظفر

برسم تضمین این پنج بیت آوردم
که هست نزد خرد پنج گنج پر گوهر

فراز قاف قناعت بگسترانم پر — که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور
همای همت خود را ز بهر مرداری — بکرکسان زمانه چرا کنم همسر
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر — همان بریم ز دنیا که برد اسکندر
همه ممالك عزلت چو تختگاه من است — کلاه عزت باقی مرا سزد افسر

بیك توجه مردانه میرسم جائی
که مرغ وهم خلایق بیفکند شهپر

دلا حقیقت عرفان همین بود بشنو — شها طریقت مردان چنین بود بسپر
سموّ رفعت این پادشاه عادل بین — علو همت این خسرو جهان بنگر

چو معجزات ملوك‌الکلام ظاهر شد
تمام حکم کلام الملوك نسخ شمر

زهی ضمیر تو در پرده قضا رهبر — دل منیر تو از سر غیب داده خبر
شده عبارت تو از مقاطر اقلام — فریب عارض دلدار و طرهٔ دلبر
زیك تحرك شیرین کلك خوش سخنت — هزار شور و شره در نهاد نیشکر
بحسن صورت لفظ تو زینت معنی — بلطف شیوه خط تو زیور دفتر
بیاض معنی بکر از سواد خط خوشت — چو نور ایمان تابنده از دل کافر
جوامع الحکم هیأت تو روح افزا — نوابغ الکلم منطق تو جان پرور
فراز منبر معنی خطیب فضل و کمال — بفر کنیت تو خطبه میکند از بر
بدار ضرب کرم صیرفی جاه و جلال — بنام فرخ تو سکه می زند بر زر
بنزد رأی تو مهر منیر گشته سها — بجنب علم تو بحر محیط گشته شمر

بقیه در صفحه ۲۳۳

خلاصه آنکه چون اهالی شیراز دورهٔ تسلط شاه محمود را با ایام حکومت برادرش شاه شجاع مقایسه میکردند بر زوال دولت شاه شجاع تأسف میخوردند و آرزوی بازگشت او و از میان رفتن محمود را میکردند .

جلال قدر ترا اوج چرخ دست نشین
ظلال رأی ترا روی مهر پای سپر

نسیم لطف تو پیرایه نعیم بهشت
سموم قهر تو سرمایه عذاب سقر

حکایتی است ز قدرت علوّ نه گردون
کنایتی است ز رایت فروغ هفت اختر

ز خاك پای تو در چشم اختران سرمه
ز نعل رخش تو برفرق آسمان افسر

بدیده حسن جمال تو دیده نرگس
شنیده صیت جلال تو گوش سیسنبر

اساس جهل زعلم توشد خراب و یباب
سرای ظلم ز عدل تو گشت زیر و زبر

وجود و طبع تو از عقل و علم در عالم
شدست رحمت و فضل خدایرا مظهر

شمیم خلق تو گر بشنود نسیم صبا
کند مشام جهان پر شمامهٔ عنبر

روایح دم جان بخش تست راحت روح
چنانکه بر ورق گل و زد نسیم سحر

بدوستکانی بزمت کسیکه باده گرفت
مدام باشدش آب حیوة در ساغر

کمال برّو نوال تو مکرمت پرداز
ظلال جاه و جلال تو عاطفت گستر

ز پشتی کرم و همت جهانگیرت
امید یافته بر لشکر نیاز ظفر

بگلشن دل سایل درخت خشك امید
ز شبنم کرمت بشکفد شکوفه تر

نسیم لطف تو گر بگذرد بروی جحیم
حمیم طعنه زند بر عذوبت کوثر

سموم قهرتو گر بر وزد بروی بهشت
شود زآتش آن سلسبیل خاکستر

ز تاب آتش تیغت بروز رزم شود
سپهر همچو دخان و ستاره همچو شرر

ز سهم تیر تو بشکسته دست چرخ کمان
ز تاب تیغ تو افکنده آفتاب سپر

جهان پناها در مدح ذات طاهر تو
شدست شعر مطهر ز آب خضر اطهر

ولی چو مهر ضمیرت شعاع علم زند
کجا فروغ دهد نور ذرّه احقر

قسم بخالق اکبر که پیش بحر دلت
بود هزار چو من نیم قطره اصغر

دراین سخن‌چه‌سخن‌کز وفورفضل‌وکمال
کنند عقل و خرد از من این سخن باور

مطهرا چو بعجز اعتراف بنمودی
رخ نیاز سوی قبله دعـا آور

همیشه تا که بود مجمع ستاره سپهر
مدام تا که بود مطلع خور از خاور

در تو مطلع خورشید سلطنت بادا
سپهر باد ترا چاکر و ستاره حشر

هزار سال جلالی بکام و عیش و مراد
ز عمر و جاه وجوانی و سلطنت بر خور

بقیه در صفحه ۲۳٤

فصیح ترین وشیواترین زبان حال مردم شیراز در این عهد خواجه حافظ است که نه فقط اورا نستوده وبرای مقتضیات زمان وبحکم غریزه حفظ نفس هم که باشد حتی با یك شعر تظاهر بمدح او نکرده است بلکه با همه سلامت نفس و عفت بیان و پاکی قلمی که درخواجه حافظ سراغ داریم هروقت فرصتی بدست آورده تأثر از اوضاع بد شیرازسبب شده که شاه محمود را با اشاره و کنایه ببدی یاد کندو «اهرمن» و «دیوسیرت» بخواند و سلطنت او را درمقابل شاه شجاع ازقبیل خود نمائی «باز» در مقابل «مرغان قاف» و «زاغ وزغن» در پیشگاه «عنقاء» بشمرد.

هر کس در دیوان خواجه حافظ ممارست بسیار کرده باشد و با طرز سخن و سبك غزل سرائی او وبهم آمیختن استادانه معانی مختلف با یکدیگروترتیب قضایا و نتایج و مقارنات ذهنی و انتخاب الفاظ وتعبیرات مخصوص برای ابرازمعانی وقائم مقام ساختن «معشوق» بجای «ممدوح» وبا مضامین عاشقانه غزل درپیرامون ممدوح سخن گفتن وشخص مورد کراهت خود را با عبارات «رقیب» و «مدّعی» و تعبیرات لطیفه

این شاعر یعنی عزالدین مطهر در جای دیگر هم مدحی گفته که بقرینه معاصر بودن با شاه شجاع و نیز بقرینه قصیده فوق که در مدح شاه شجاع است بظن قوی میتوان حدس زد که در باره شاه شجاع بوده است وآن مدح نیزدر همین مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ بسال هفتصد و هشتاد و دو مسطور است که عیناً دراینجا نقل میشود :

مما افصح عن لطائف المرتضی الاعظم صاحب جوامع الکلم فی نوابغ الحکم عزالملة والدین مطهر اعلی الله شأنه

« خدا را ای صبا برخیز وازداعی پیامی بر — بر آن شاه جهاندار کی آثار غضنفر فر
قمر سیماء خور طغراء غم فرساء عمر افزا — جهان آرای جان آسای راحت آرمحنت بر
مبارك روی صاحبرای کیان اصل تهمتن تن — فریدون فال قیصرقصر دارا دار حیدر در
قباد اقبال رستم زور معدن دست و دریا دل — عطا پاش خطا پوش خردمند هنر پرور
قضا عزم قدر قدر فلك فلك ملك مکنت — عطارد جزم زهره بزم کیوان رزم مه منظر
پناه زبده آدم مآب جمله عالم — جهان عزت و دولت خدیو ملکت و دفتر
که سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطانست — ستوده پادشاه دین خجسته شاه اسکندر

حلیم الخلق حامی الخلق ماحی الجور و الشکوی
کریم الاصل عالی نسب ذاکی ذات و الجوهر

دیگرهدف طعن قراردادن و امثال آن شده باشد بمقدار زیادی غزل برمیخورد که ازمضامین آنها واضحاً برمیآید که گوینده در طی غزل سرائی و بیان افکار ومعانی عالیه وجمع کردن لطایف حِکَمی با نکات قرآنی ناظر بحوادث واوضاع واحوال خاصی هم بوده گاهی باشاره از شخصی اظهار کراهت نموده و بشخص دیگر علاقه خاطر نشان داده از اوضاع واحوال مخصوصی نالیده یا برعکس اظهارشادمانی کرده است .

ازطرف دیگرچون درحوادث تاریخی و اوضاع واحوال ملوك و امرا و وزراء و اکابر معـاصر خواجه حافظ و بطور کلی در تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن هشتم تتبع لازم بعمل آید در برخی از آن غزلها مضامینی دیده میشود که کم یا بیش برحوادث واوضاع و احوال تاریخی منطبق میشود خاصه آنکه نمی توان فرض کرد که خواجه حافظ شیرازی با یکدنیا شور وشوق وحساّسیت وعواطف‌لطیفه وآنهمه دلبستگی بشیراز ازاوضاع واحوال عصرخود تأثری حاصل نکرده باشد وآن تأثرات وانفعالات روحی در گفته‌های او منعکس نشده وتأثیری نداشته باشد .

البته تصدیق میکنیم که تا تصریحی نباشد بعد از ششصد سال نمی توان این اشارات را بطورقطع ویقین برمورد معین و یا شخص خاصی منطبق نمود و هیچوقت ازدائره حدس واحتمال نباید بیرون رفت وبطوریکه ملاحظه شده است ما هم کوشش داریم که از حدود اعتدال و دائرۀ حدس و احتمال خارج نشده راه افراط و مبالغه نپیمائیم . ضمناً این نکته را هم باید ملحوظ داشت که مقدمات و مقارنات گاهی حدس را نزدیك بیقین وتقریب را همسایه تحقیق میسازد .

در هر حال اعم از اینکه اینگونه حدسها و تخمین‌ها صحیح باشد یـا نباشد بهانه‌ئی است برای اینکه باردگر از این فرصت استفاده نموده چند غزل خواجه را زینت این صفحات قرار دهیم .

از غزلهائی که میتوان حدس زد که در ایام هجرت شاه شجاع از شیراز در

موقع تسلط شاه محمود بر شیراز یعنی در فاصله بین هفتصد وشصت و پنج و اواخر ذیقعده هفتصد و شصت وهفت سروده شده باشد غزلهای ذیل است :

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد — ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران — پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده — آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست — وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست — دانست که مخمورم وجامی نفرستاد
چندانکه زدم لاف کرامات ومقامات — هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
حافظ بادب باش که واخواست نباشد
گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

غزل دیگر :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی — کز عکس روی اوشب هجران سر آمدی
تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد — ای کاج هر چه زودتر از در در آمدی
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من — کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
خوش بودی ار بخواب بدیدی دیار خویش — تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست — آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا — هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم — مظلومی ار شبی بدر داور آمدی
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق — دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی
آنکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون — ای کاشکی که پاش بسنگی بر آمدی
گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم
مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

غزل دیگر :

سلام الله ما کرّ اللیالی — و جاوبت المثانی و المثالی

علی وادی الاراك و من علیها — ودارٍ باللوّی فوق الرمال

دعا گوی غریبان جهانم — و ادعو بالتواتر و التوالی

بهر منزل که رو آرد خدا را — نگه دارش بلطف لایزالی

منال ایدل که در زنجیر زلفش — همه جمعیت است آشفته حالی

زخطت صد جمال دیگر افزود — که عمرت باد صد سال جلالی

تو می باید که باشی ورنه سهل است — زیان مایهٔ جاهیّ و مالی

بر آن نقّاش قدرت آفرین باد — که گرد مه کشد خط هلالی

فحبك راحتی فی کل حین — و ذکرك مونسی فی کل حال

سویدای دل من تا قیامت — مباد از شوق و سودای تو خالی

کجا یابم وصال چون تو شاهی — من بد نام رند لا ابالی

خدا داند که حافظ را غرض چیست
و علم الله حسبی من سئوالی[1]

غزل دیگر :

اتت روائحُ رَند الحمی وزاد غرامی — فدای خاك در دوست باد جان گرامی

پیام دوست شنیدن سعادت است وسلامت — من المبلّغ عنّی الی سعاد سلامی

بیا بشام غریبان و آب دیده من بین — بسان باده صافی در آبگینه شامی

اذا تغرّد عن ذی الاراك طائرُ خیرٍ — فلا تفرّد عن روضها انین حمامی

بسی نماند که روز فراق یار سر آید — رأیت من هضبات الحمی قباب خیام

خوشا دمی که در آئی و گویمت بسلامت — قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام

۱ــ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه ۳۲۵ (چاپ وزارت فرهنگ باهتمام حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی ونگارنده)

بعدتُ منكَ و قد صرت ذائباً كهلال — اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام بتمامی
وان دُعیتُ بخلدٍ و صرتُ ناقض عهدٍ — فما تطیّب نفسی و ما استطاب منامی
امید هست که زودت ببخت نیك به‌بینم — تو شاد گشته بفرماندهی و من بغلامی

چوسلك دُرّخوشاب است شعرنغز تو حافظ
که گاه لطف سبق میبرد زنظم نظامی[1]

غزل دیگر:

زهی خجسته زمانی که یار باز آید — بکام غمزدگان غمگسار باز آید
به‌پیش خیل‌خیالش کشیدم ابلق‌چشم — بدان امید که آن شهسوار باز آید
اگرنه درخم چوگان او رود سر من — زسرنگویم وسرخود چه کار باز آید
مقیم برسرراهش نشسته‌ام چون گرد — بدان‌هوس که بدین رهگذار بازآید
دلی که با سر زلفین او قراری داد — گمان مبر که بدان دل قرارباز آید
چه جورها که کشیدند بلبلان ازدی — ببوی آنکه دگر نو بهار باز آید

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو بدستم نگار باز آید

غزل دیگر:

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید — عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید برین اشك‌چوباران که دگر — برق دولت که برفت ازنظرم باز آید
آنکه تاج سرمن خاك کف پایش‌بود — از خدا می‌طلبم تا بسرم باز آید
خواهم اندرعقبش رفت بیاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
گر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

۱ــ برای توضیح بعضی‌لغات وتعبیرات مراجعه‌شود بحاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۳۰-۳۲۹ (چاپ وزارت فرهنگ باهتمام حضرت آقای قزوینی و نگارنده)

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم — گر به بینم که مه نو سفرم باز آید
مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبوح — ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
همتی تا بسلامت ز درم باز آید

غزل دیگر :

خوش خبرباشی ای نسیم شمال — که بما میرسد زمان وصال
قصّة العشق لا انفصام لها — فُصمت ها هنا لسان القال
ما لسلمی و من بذی سلم — این جیراننا و کیف الحال
عفت الدار بعد عافیة — فاسألوا حالها عن الاطلال
فی جمال الکمال نلت مُنی — صرف الله عنك عین کمال
یا برید الحمی حماك الله — مرحبا مرحبا تعال تعال
عرصه بزمگاه خالی ماند — از حریفان و جام ما لا مال
سایه افکند حالیا شب هجر — تا چه بازند شب روان خیال
ترك ما سوی کس نمی نگرد — آه از این کبریا و جاه و جلال

حافظا عشق و صابری تا چند
ناله عاشقان خوش است بنال

غزل دیگر :

یارب آن آهوی مشکین بختن بازرسان — و آن سهی‌سرو خرامان بچمن بازرسان
دل آزرده ما را بنسیمی بنواز — یعنی آن جان زتن رفته بتن بازرسان
ماه وخورشید بمنزل چو بامر تو رسند — یار مهروی مرا نیز بمن بازرسان
دیدها در طلب لعل یمانی خون شد — یارب آن کوکب رخشان بیمن بازرسان
برو ای طایر میمون همایون آثار — پیش عنقا سخن زاغ و زغن بازرسان

سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات   بشنوای پیك خبر گیر و سخن بازرسان

آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب
بمرادش ز غریبی بوطن بازرسان

غزل دیگر :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست   کلاه داری و آئین سروری داند
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن   که دوست خود روش بنده پروری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم   که در گدا صفتی کیمیاگری داند
وفـا و عهد نکو باشد ار بیاموزی   وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
بباختم دل دیوانـه و ندانستم   که آدمی بچه شیوه پری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست   نه هر که سر بتراشد قلندری داند
مدار نقطه بینش ز خال تست مرا   که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
بقدّوچهره هر آنکس که شاه خوبان شد   جهان بگیرد اگر دادگستری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع وسخن گفتن دری داند

خلاصه صحبت دراین بود که یکی ازعلل مهم دلگرمی شاه شجاع و اطمینان او به پیشرفت خود نفرت وانزجار خاطری بود که شیرازیان ازشاه محمود پیدا کرده بودند والبته همین علت را بنوبه خود باید یکی ازعلل دلسردی وترس و وحشت و بالاخره شکست وهزیمت یافتن شاه محمود شمرد .

صاحب فارسنامهٔ ناصری نوشته : « وکلوحسن از شیراز بکرمان آمده بعرض پادشاه رسانید که مردمان فارس ازتعدی و اجحاف تبریزیان بستوه آمده استدعای تشریف فرمائی شما را دارند وشاه شجاع برجناح تعجیل بشهربابك آمده ...»

شاه شجاع باجماعتی از ارکان دولت خود از قبیل امیر معزالدین اصفهانشاه

وامیر اختیارالدین حسن و پهلوان خرّم وپهلوان طالب و امیر علاءالدین اناق روی بشیراز نهاد امرا همه بواسطه علائقی که درفارس داشتند بانهایت وفاداری میکوشیدند.

قطب الدین اویس ومظفرالدین شبلی دو پسر شاه شجاع دراین سفردر رکاب پدر بودند و دو پسر دیگر او معزالدین جهانگیر و مجاهدالدین زین العابدین بامر پادشاه در کرمان متوقف شدند.

ازآنطرف شاه محمود بالشکری که از جهت عدد بیشتر از لشکر شاه شجاع بود باستقبال اوشتافته وبسرچاهان فرود آمد.

شاه شجاع درشهر بابك تصمیم گرفت که محمود را درعقب سر گذاشته یکسره بشیراز برود شاه محمود هم در عقب او روان شد در نزدیکی شیراز یعنی نزدیك بند امیرمدّت یکهفته طرفین توقف نموده نگران یکدیگربودند بالاخره منصور شول با هزار سواراز طرف شاه محمود بمبارزه درآمد پهلوان خرّم هم که از راه مشهد مرغاب آمده میخواست بلشکرشاه شجاع ملحق شود با او مقابل شد خود شاه شجاع هم با دو هزار نفرداخل معرکه شد لشکر منصور شول گریختند شاه شجاع بتعاقب آنها در حرکت آمد در لشکر شاه محمود هزیمت افتاد وخود او با عجله بطرف شیراز فرار کرد.

غنائم بسیار بچنگ شاه شجاع افتاد. شاه محمود دراطراف شهر شیراز نزول کرد شاه شجاع هم درنزدیکی اوفرودآمد درروز شانزدهم ذی‌القعده هفتصدوشصت وهفت درپُل فسا دوبرادر بایکدیگرجنگیدند وبطوری دولشکر در هم ریختند که غالب ازمغلوب شناخته نمیشد یکبار دیگرجنگ کردند دراین جنگ محمودشکست خورده بداخل شهررفت شاه شجاع هم درمیدان سعادت خارج دروازه شهرفرودآمد

مردم عموماً ازشکست محمود وغلبه شاه شجاع خوشوقت بودند سرداران و امرا و بزرگان شهر و اطراف متفقاً نزد شاه شجاع فرستاده قول اکید دادند که چون شاه شجاع عزم شهر کند و بباروها و دروازه ها برسد دروازه ها را گشوده

اورا کمك نمایند و چون شاه شجاع بمیدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد کلویان پیغام دادند که همه مطیع فرمان اوهستند.

شاه محمود چون تمایل اهل شهر و مناسبات دوستانه آنها را با شاه شجاع دانست سخت بوحشت افتاده خود را مهیّای فرار ازشیرازنمود و عاقبت روز یکشنبه بیست وچهارم ذی القعده هفتصد وشصت وهفت تهیه حرکت دیده شب از شهر بیرون رفته بعجله راه اصفهان درپیش گرفت.

در مدت غیبت شاه محمود ازشیراز زن اوخان سلطان[1] دخترامیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو شهر شیراز رااداره میکرد وبرای سرکشی باوضاع باروها و اطراف شهرهر روز سوار میشد حتی یکروز از اسب افتاد و آسیبی بیکی از دنده های او رسید شکسته بند خواسته پس ازبستن پهلو دوباره سوار شد.

پس از شکست شاه محمود و فرار او باصفهان خان سلطان صدر الدین اناری وزیر[2] شوهرخود راکه بدوستی شاه شجاع متهم بود بقتل رسانده متعاقب شاه محمود اوهم بطرف اصفهان رفت.

پس ازفرارشاه محمود سلطان عمادالدین‌احمد هم دست از مرافقت او کشیده بخدمت شاه شجاع پیوست خلاصه شاه شجاع فاتحانه وارد شیرازشد.

میتوان احتمال داد که چند غزل ذیل درهمین ایام یعنی در روزهای توقف

۱- صاحب حبیب السیرخان سلطان را بنت امیر مسعود شاه اینجودانسته است (جزء دویم از مجلد سوم)

۲- در دستورالوزراء در شرح حال او نوشته: «خواجه صدرالدین محمد اناری وزیر شاه محمود بود اما بنا بــر آنکه نسبت بشاه شجاع اخلاص بیشتر داشت دروقتی که شاه شجاع بعزم تسخیر اصفهان رایات نصرت نشان برافراشت خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان راکم کرد واین معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت بر ضمیر شاه محمود روشن شده خواجه را معزول گردانید» و بتصریح صاحب روضة الصفا خواجه صدرالدین محمد اناری عمداً این کارها را میکرد که لشکریان از جانب محمود مأیوس شده روی بخدمت شاه شجاع آورند.

شاه شجاع درمیدان سعادت بیرون دروازه شیراز و روزهای اول ورود او بشهر سروده شده باشد :

ازجمله غزل ذیل :

بملازمان سلطان که رساند این دعا را — که بشکر پادشاهی زنظر مران گدا را
ز رقیب دیو سیرت بخدای خودپناهم — مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت — ز فریب او بیندیش وغلط مکن نگارا
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی — توازاین‌چه سود داری‌که نمیکنی‌مدارا
همه شب دراین امیدم‌که نسیم صبحگاهی — به پیام آشنایان بنوازد آشنا را
چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی — دل و جان فدای رویت بنما عذار مارا

بخدا که جرعهٔ ده تو بحافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

غزل دیگر :

ساقیا آمدن عید مبارك بادت — وآن مواعید که کردی مرواد ازیادت
در شگفتم که درین مدّت ایام فراق — بر گرفتی ز حریفان دل و دل میدادت
برسان بند گی دختر رز گو بدرآی — که دم و همّت ما کرد ز بند آزادت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست — جای غم باد مران دل که نخواهد شادت
شکرایزدکه زتاراج خزان رخنه نیافت — بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت
چشم بد دور کزآن تفرقه‌ات باز آورد — طالع نامور و دولت مادر زادت

حافظ ازدست مده دولت این کشتی نوح
ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

غزل دیگر :

هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز — ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
روندگان طریقت ره بلا سپرند — رفیق عشق چه غم دارد از نشیب وفراز

غم حبیب نهان به ز گفت و گوی رقیب — که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است — من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز
چه گویمت که زسوز درون چه می‌بینم — ز اشك پرس حکایت که من نیم غمّاز
چه فتنه بود که مشاّطه قضا انگیخت — که کرد نرگس مستش سیه بسرمه ناز
بدین سپاس که مجلس منوّر است بدوست — گرت چوشمع جفائی رسد بسوز و بساز
غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست — جمال دولت محمود را بزلف ایاز

غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

غزل دیگر:

سحرم دولت بیدار ببالین آمد — گفت برخیز که آن خسروشیرین آمد
قدحی در کش وسرخوش بتماشا بخرام — تا به بینی که نگارت بچه آیین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای — که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد
گریه آبی برخ سوختگان باز آورد — ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
مرغ دل بازهوادار کمان ابروئی است — ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
ساقیا می بده وغم مخور از دشمن ودوست — که بکام دل ما آن بشد و این آمد
رسم بد عهدی ایّام چو دید ابر بهار — گریه‌اش برسمن وسنبل ونسرین آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید ازبلبل
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

غزل دیگر:

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی — در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلکك تو بارك الله برملك ودین گشاده — صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم — ملك آن تست وخاتم فرمای هرچه خواهی
درحکمت سلیمان هر کس که شك نماید — بر عقل و دانش او خندند مرغ وماهی

باز ار چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی — مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب — تنها جهان بگیرد بی منّت سپاهی
کلك تو خوش نویسد درشان یار و اغیار — تعویذ جان فزائی افسون عمر کاهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت — وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات — تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهی
عمریست پادشاها کز می‌تهی است جامم — اینك ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد — یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان — گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد — ما را چگونه زیبد دعویّ بیگناهی

حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام
رنجش زبخت منما بازآ بعذر خواهی

بطوریکه گفته شد شاه شجاع بعد از تقریباً دوسال دوری از شیراز بار دگر مظفرانه بشیراز برگشت.

شاه شجاع طبعاً مردی آزاد منش و شاعر وخوشگذران و بزمی و اهل حال بود دراین مدت که بواسطه هجوم شاه محمود و امرای جلایری ازمقرسلطنت خود شیرازمتواری شده در کرمان دچار ابتلائات گوناگون گشته غالب ایام را به بیماری وافسردگی گذرانده بود جماعتی از زهّاد و اهل ظاهر که در آن عصرفراوان بوده‌اند دراطراف او جمع شده او را ملامت میکردند که بواسطه عدم توجه بوظائف شرعی و انحراف از جادّه پدر خود گرفتار آن بدبختی‌ها شده است خلاصه آنکه در این موقع که بربرادر فائق آمده برشیراز مسلط گردید او را وادارنمودند که رسوم عهد پدر را تجدید کند و در تعظیم و تکریم زهّاد ومتشرّعین بکوشد و درامر بمعروف ونهی ازمنکر سستی ننماید.

این نصایح درشاه شجاع مؤثر واقع شده او را همدم زهّاد و روحانیون ساخت

گاهی بدرس مولانا قوام الدین عبدالله فقیه معروف حاضر میشد و شرح اصول ابن حاجب تصنیف خواجه عضد الدین ایجی را مباحثه میکرد مسند قضا را بمولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی از بزرگان علمای شافعی وا گذار کرد .

خواجه حافظ در قطعهٔئی تاریخ وفات این بهاء الدین را گفته که مدحی هم در بردارد وقطعه مذکور این است :

بهاءِ الحقّ و الدین طاب مثواه — امام سنّت و شیخ جماعت
چومیرفت‌ازجهان‌این‌بیت‌میخواند — بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد می‌توان یافت — قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش — برون آر از حروف قرب طاعت

« قرب طاعت » مساوی است با هفتصد وهشتاد و دو که سال وفات مولانا بهاءِ الدین عثمان کوه کیلوئی[1] است .

وزارت را هم شاه شجاع دراینوقت بخواجه قطب‌الدین سلیمان شاه پسرخواجه محمود کمال تفویض کرد .

دیگر از کارهای شاه شجاع در این وقت این بود که مولانا غیاث الدین

۱ــ محمود گیتی در ذیل تاریخ گزیده در ذکر فتح شیراز یعنی در حوادث همین ایام که برحسب قاعده اواخر سال هفتصد و شصت هفت و یا اوائل سال هفتصد وشصت وهشت خواهد بود می نویسد : « و نوبت دیگر سریر سلطنت فارس بذات شریف شاه شجاع مزیّن گشت . . . . . ومسند قضا را بمکانت شافعی الزمان سلطان الفقهاء فی‌الدوران مولانا بهاءالدین عثمان کوه کیلوئی تزیین فرمود . » (صفحه ۷۰۳) .

ابن حجر عسقلانی در کتاب الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه (جلد دوم صفحه٤٤٣) ذکر او را نموده و نام و نسب او را بنحو ذیل یاد میکند : « عثمان بن علی بن ابی بکر بن علی الجبلجیوی بهاءالدین قاضی شیراز » و نیزمیگوید که او قبل ازسال هفتصد متولد شده ودرهفتصد و هشتاد و دو وفات‌کرده است .

گیتی را[۱] بمکه فرستاد ودویست هزار دینار باوداد که درمکه خانقاهی برای مجاوران احداث کند وقطعه زمینی جهت مرقد او بخرد و چون خانقاه جنب کعبه و مرقد او تمام شد خود شاه شجاع این دوبیت را راجع بآن گفت :

« بباب الصفا بیتٌ اُلِّمَ به الصفا — لمن هوا صفی فی‌الوداد من القطر

تباعده الاعذار بالملك والعدی — ولیس بصَبٍ من تمسّك بالعذر »

شاه شجاع هم مانند پدر خود ونیز مانند شاه شیخ ابواسحق بایکی از خلفای عباسی مصر که دراینوقت المتوکل علی‌الله محمدبن ابی بکرالعباسی بود بیعت کرد و علما را نیز بر آن داشت که راجع باین مبایعت رسالات بنویسند . این بیعت درسال ۷۷۰ هجری واقع شده است .

حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر[۲] درحوادث همین سال که شاه شجاع بر شیراز مسلط شده می‌نویسد « که درویش رکن‌الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود در آن ایام که خواجه علی مؤید بقوت شد متوجه فارس شد اول درویش محمد شاه را که نایب اوبود پیش شاه شجاع فرستاد وازتوجه خود اعلام داد شاه شجاع جوابی‌فرمود مشحون بعنایت درویش رکن‌الدین بقرب سیصد نفر سواربرگزیده وارد شیراز شد شاه شجاع خیلی ازاوتوجه میفرمود ومخارج اورا بخوبی میداد بعدازچندی درویش رکن الدین پیغام داد که من خود فقیرم ولی این جوانان که در اطراف منند چشم بر آن دارند که صورت حال بکجا میرسد اگرشاه شجاع بخواهد خراسان رامسخر کنم

۱ـ صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « و یکی از اعمال صالح او (یعنی شاه شجاع) این است که مولانا غیاث الدین گیتی که مخدوم بنده کمینه بود بمکه فرستاد تا درآنجا خانقاهی جهة مجاوران حرم احداث کند و قطعه زمین جهة مرقد شاه شجاع بخرد ودویست هزار دینار زر از وجه حلال خرج آنجا کرد واو برفت وآن را تمام کرد وآن حظیره بمرقد شاه شجاع معروف است وآن خانقاه درجنب خانه کعبه است و مجاوران درآنجا ساکن ودر صفت آن شاه شجاع فرموده است بیت بباب الصفا بیتُ الخ » .

۲ـ عکس نسخه پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی .

و ضمیمه عراق وفارس نمایم شاه شجاع باو کمك کرد و او بخراسان آمد وسبزوار و نیشابور رامسخر کرد وفارسیان بابیلاکات بسیاربفارس بر گردانید»

شاه شجاع بعد از آنکه در شیراز متمکن شد در اواخر سال هفتصد و شصت و هشت رو باصفهان آورده پس ازمختصر محاربه‌ئی درقصر زرد[1] شاه محمود باصفهان بر گشت وسفیری‌نزد برادرفرستاد که من شیراز را بدون جنگ واگذارنمودم مقتضی است که شما بزرگواری کرده اصفهان را بمن واگذارید شاه شجاع قبول کرد وقرار شد که شاه محمود باپنجاه نفرسوار نزد شاه شجاع بیاید واظهار اطاعت کند واز آن ببعد سکه وخطبه بنام شاه شجاع باشد.

شاه محمود همه این شروط راقبول کرد و بدین طریق جنگ بین دو برادر خاتمه یافت وعهد وپیمان دوستی برقرارشد در جنگ تاج الدین احمد وزیر که در تاریخ سنه هفتصد و هشتاد و دو کتابت شده نسخه « فتح نامه اصفهان » مورخه ۱۷ ذی‌الحجه سنه هفتصد و شصت و هشت که راجع بهمین فتح و همین سال است و از منشآت جمال‌الدین حاجی منشی ملقب به منشی‌الممالك است مسطور است و ما عین آن را برای مزید فائدهٔ تاریخی دراین جاثبت میکنیم :

فتح نامهٔ اصفهان

چون بعون عنایت ازلی و یمن سعادت لم یزلی ابواب فتح و نصرت بر چهرهٔ روز گار همایون ما گشاده واسباب ظفر و پیروزی ایام میمون را آماده است لاجرم روی بهرمهم که نهیم وفود توفیق مواکب کواکب عدد را راید وحاوی میشود وعزم

۱ ـ قصر زرد یاکوشك زرد نام قریه ایست از بلوك « سرحد چهار دانگه » از بلوکات سردسیرفارس واین بلوك دارای سی ویك پارچه ده و واقع است درشمال شیراز وقصبه‌آن موسوم است به آسپاس بمسافت بیست و چهار فرسخ در شمال شیراز و قصر زرد در شمال غربی آسپاس است بمسافت پنج فرسخ. (رجوع شود بذیل صفحه ۱۲۰ (قك مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۲۰ بقلم استاد علامه محمد قزوینی).

هر قضیه که مصمم میگردانیم جنود تأیید عساکر منصور را قاید و هادی میگردد و مایعلم جنود ربك الاهو سورصورة مصلحتی برصحیفهٔ ضمیر مرتسم نشده که هاتف غیب اتمام آنرا نداء انجاح میدهد و بیرنگ استخلاص مملکتی برلوح خاطر منقّش نگشته که ملهم صواب حصول آن را بقبول حسن تلقی مینماید وافواج دولت ادراك آن امنیّه را بر وفق بغیة دو اسبه استقبال میکند و ذلك فضل الله یؤتیه من یشآء و الله ذوالفضل العظیم و مصداق این مقال و برهان این حال آنکه چون در کنف حیاطت ربانّی و کهف کلائت یزدانی جلّ و جلاله و عمّ نواله عزیمت توجه برصوب عراق مقرّرفرمودیم وبمبارکی وطالع سعد بظاهراصفهان رسیدیم وحومه آنجا مرکزرایات نصرت پیکر گشت وبرادر اعزّ اکرم امجد ارشد اشجع انجد صفدر کامگارپیروزبخت دولت یارعضد الیمین محمود ابقاه الله تعالی کیفیت نزول مبارك معلوم کرد همانا ملقن عنایت وهدایت الهی که مفید الطاف ومفیض عواطف نامتناهی است معنی آیت الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله وما نزل من الحق بفهم اورسانید وبصدق فراست و وفور کیاست دقایق این موعظه حسنه دریافت و ازراه تدّبر و تفکر فوایدآن برو مکشوف شد وبحقیقت دانست که الرجوع الی الحق خیرمن التمادی فی الباطل اصل معتبروبابی معظم است ووقتی بکرامات دوجهانی وسعادات جاودانی فایزخواهد بود که تحرّی رضاء ما را تالی فرایض داند و متابعت آراء عالمآرای را از روی یکدلی نصب العین سازد و امر و اشارت ما را در سرّا و ضرّا و شدت و رخا امام و مقتدی و دلیل وراهنما گرداند بنابروثوقی که بکمال تعطف ومهربانی واعتمادی که برشمول اشفاق و حفاوت جبلی ما حاصل دارد از راه اعتذار درآمد و از سر بصیرت تمام پای در دایره استعطاف نهاد وبتجدید دست در دامن محبت اصلی که حبل متین آن بهیچ تأویل قطع نمیتوان کرد زد و باذیال رأفت فطری که من المهد الی العهدآن عزیز برادر را مبذول و مبسوط داشته ایم تشبث نمود و بحکم انّ الله لایغیّر مابقوم حتّی یغیر ّواما بانفسهم درباطن خود تغییری کرد که آثار آن دراندرون مبارك ما ظاهرشد

و سلسله اخوت را بسر انگشت لطایف معذرت چنان تحریك داد که آنرا بمسامع استرضا اصغا کرده مرضی ومشکور ومسموع ومقبول فرمودیم وهرغبار وحشتی که در این مدت بر حواشی خاطر کیمیا خاصیت نشسته بود بکلی برخاست و سوء ظن بحسن یقین مبدل گشت و طمانینة در مقام ریبت قرار گرفت چنانچه از طرفین هیچ کدورت نماند و موارد و مشارب برادری و مناهل و مشارع کهترمهتری از مجموع شوایب صافی شد وبصفاء اول باز رفت بنوعی که امید واثق و رجاء صادق که بعدالیوم اساس آن چون جهات ست پایدار ومانند سبع شداد استوار باشد.

و لم ارابقی من وصال مراجع　　　الی الوّد من بعد القلی و التقاطع

درین اقسام صفت وضوح و سمت ظهور یابد و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفورٌ شکورچون ما را با وجود دیگر برادران و فرزندان صلبی هیچ آفریده عزیزتر از او نیست و او را ذخیرهٔ اعقاب و مایه استظهارمیدانیم و بعد فضل‌الله تعالی محل اعتماد می‌شناسیم ملتمس آن عزیز برادر را باسعاف مقرون داشتیم وروزجمعه سادس عشرذوالحجة الحرام عمت برکاته خطبه وسکه تمام مملکت عراق وخوزستان بنام ولقب همایون ما مشرف گردانید و گوش و گردن عروس ملك بدان زیور زیب و زینت پذیرفت و جمیع اوامرونواهی را ملتزم گشت واز حفظ مراسم ادب و رعایت دقایق خدمت هیچ باقی نگذاشت و بتازگی عهد ملاقات و مصاحبت کـه امداد آن بامتداد روزگار متصل باد تازه گردانیدیم و نوایر نزاع را بزلال شفقت تسکین دادیم وازجانبین مضی مامضی گفتیم وصلح وصفائی که بنیادی محکم وقاعدهٔ ثابت دارد در میان آمد واز اندرون دلها استماع میافتد که:

دع الوشاة بما قالوا و ما فعلوا　　　بینی و بینکم ما لیس ینفصل

بیاکه‌نوبت صلح‌است ودوستی وعنایت　　　بشرط آنکه‌نگوئیم‌از آنچه‌رفت‌حکایت

و الحمدلله علی احسانه قدرجع الحق الی مکانه شکر این نعمت که روی نمود و این اتفاق حسنه که دست داد همگی همت و کلی نیت بر آن مقصور ومصروف فرموده‌ایم

که خاص وعام را درسایه معدلت وسامه[1] مرحمت جای دهیم وجناح اشتمال براحوال همکنان گستریم و عموم زیردستان را که ودایع حضرت آفریدگار عزشانه وعظم برهانه‌اند در حجر رأفت وعاطفت نگاه داریم چنانچه در ریاض آسایش و آرامش و ظلال امن واستقامت روزگار گذرانند واجر وثواب ودرجات آن دنیا ودینا و عاجلا و آجلا بحصول پیوندد وروزگار دولت روزافزون وایام همایون را مدّخرمانند و درین هفته عنان عزیمت مواکب فرخنده بمراجعت صوب دارالملك معطوف خواهد بود این منشور نفذه الله تعالی فی الاقطار درقلم آمد و مرتضی و ملك معظم ملك السادة نظام الدین ملك محمود فرستاده شد تا نواب ما و عُصبه سادات وقضات و علما و موالی وائمه ومشایخ وصدور وصواحب واعیان واکابر واصول وپیشوایان وجمهورمتوطنان دارالملك و ولایات فارس برین معنی واقف شوند واین خبربا قاصی وادانی ممالك دور ونزدیك مواضع برسانند ویقین دانند که درتدبیر اسباب فراغ بال وتیسیر ابواب رفاغ حال ایشان بهمه غایتی خواهیم رسید و انواع مراحم و عواطف در بارهٔ عموم خلایق ارزانی خواهیم داشت والله ولی العصمة والتوفیق و هو بتحقیق رجآء الراجین حقیق کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی واجله فی السابع عشر من ذی الحجة لسنة ثمان وستین وسبعمائه‌الهجریه باصفهان والحمدلله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیرخلقة محمد وآله وصحبه اجمعین رب اختم بالخیر والحسنی»

خواجه حافظ شیرازی قصیده‌ئی در مدح شاه شجاع فرموده که باحتمال قوی در همین ایام یعنی اواخر ذی‌الحجه هفتصد و شصت و هشت یا اوایل محرم هفتصد و شصت ونه سروده شده است وقصیده این است :

شد عرصهٔ[2] زمین چو بساط ارم جوان   از پرتو سعادت شاه جهان ستان

۱ـ چنین است دراصل .

۲ـ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود بمتن دیوان حافظ و مقدمه وحواشی که استاد علامه آقای محمد قزوینی برآن مرقوم فرموده‌اند .

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
خورشید ملك پرور و سلطان داد گر
دارای دادگستر و کسری کی نشان
سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت
بالا نشین مسند ایوان لامکان
اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
دارد همیشه توسن ایام زیر ران
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملك
خاقان کامگار و شهنشاه نو جوان
ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین
شاهی که شد بهمتش افراخته زمان
سیمرغ و هم را نبود قوت عروج
آنجا که باز همت او سازد آشیان
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
از یکدگر جدا شود اجزای تو امان
حکمش روان چو باد در اطراف برّ و بحر
مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
ای صورت تو ملك جمال و جمال ملك
وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
تخت تو رشك مسند جمشید و کیقباد
تاج تو غبن افسر دارا و اردوان
تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی
چون سایه از قفای تو دولت بود دوان
ارکان نپرورد چو تو گوهر بهیچ قرن
گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران
بی طلعت تو جان نگراید بکالبد
بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
هر دانشی که در دل دفتر نیامدست
دارد چو آب خامهٔ تو بر سر زبان
دست ترا بابر که یارد شبیه کرد
چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
بـا پایهٔ جلال تو افلاك پایمال
وز دست بحر جود تو در دهر داستان
بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملك تاج
شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
ای خسرو منیع جناب رفیع قدر
وی داور عظیم مثال رفیع شان
علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه
در چشم فضل نوری و در جسم ملك جان
ای آفتاب ملك که در جنب همتت
چون ذره حقیر بود گنج شایگان
در جنب بحر جود تو از ذره کمترست
صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
عصمت نهفته رخ بسرا پرده ات مقیم
دولت گشاده رخت بقاز یر کندلان

گردون برای خیمه خورشید فلکه‌ات   از کوه و ابر ساخته نازیر و سایه بان
وین اطلس مقرنس زرد وز زرنگار   چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
بعد از کیان بملك سلیمان نداد کس   این ساز واین خزینه واین لشکر گران
بودی درون گلشن و از پر دلان تو   در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان
در دشت[1] روم خیمه زدی وغریو کوس   از دشت روم رفت بصحرای سیستان
تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد   در قصر های قیصر و در خانهای خان
آن کیست کو بملك کند با توهمسری   از مصر تا بروم وز چین تا بقیروان
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر   وز چینت آورند بدرگه خراج جان
توشاکری ز خالق و خلق از توشاکرند   تو شادمان بدولت و ملك از تو شادمان
اینك بطرف گلشن و بستان همیروی   با بندگان سمند سعادت بزیر ران
ای مُلهمی که در صف کروبیان قدس   فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار   دارد همی بپردهٔ غیب اندرون نهان
داده فلك عنان ارادت بدست تـو   یعنی که هر کبم بمراد خودم بران
گر کوششیت افتد پر داده‌ام بتیر   ور بخششیت باید زر داده‌ام بکان
خصمت کجاست در کف‌پای‌خودش‌فکن   یار تو کیست بر سر چشم منش نشان

هم کام من بخدمت تو گشته منتظم
هم‌نام من بمدحت تو گشته جاودان

و نیز بظّن قوی غزل ذیل که در غالب نسخ حافظ دیده میشود بعد از فتح اصفهان وبازگشت بشیراز درباره شاه شجاع ممکن است سروده شده باشد :

[1]ـ دشت روم که سابق دشت رون بانون نیز میگفته اند مرغزاری وقریه ایست در بلوك ممسنی حالیه (شولستان قدیم) و این بلوك واقع است در ما بین مغرب وشمال شیراز و قصبهٔ آن موسوم است به فهلیان که تا شیراز قریب بیست ویك فرسخ مسافت دارد و دشت روم واقع است درشمال فهلیان بمسافت دوازده فرسخ واز دشت روم تامابین هفت‌فرسخ است (رجوع شود بحواشی دیوان حافظ صفحه ۱۱۹ چاپ وزارت فرهنك مقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی .

« ببین هلال محرم[1] بخواه ساغر راح — که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح
عزیز دار زمان وصال را کاندم — مقابل شب قدر است و روز استفتاح
نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند — بآشتی ببر ای نور دیده گوی فلاح
دلا تو فارغی از کار خویش میترسم — که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود — هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح
کدام طاعت شایسته آید از من مست — که بانك صبح ندانم ز فالق الاصباح
ببوی وصل چو حافظ شبی بروز آور — که بشکفد گل بختت ز جانب فتّاح

زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع
براحت ای دل و جان کوش در مسا و صباح

پس از باز گشت بشیراز شاه شجاع پسر بزرگ خود سلطان قطب الدین اویس را مأمور کرد که برای وصول مالیات بطرف جرون (بندر عباس حالیّه) برود و نیز هزاره اوغان گرمسیر کرمانرا منقاد سازد. برحسب امر شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه در این سفر وزیر و پیشکار او گشته و با سلطان اویس حرکت کرد امیر سیور غتمش خال سلطان اویس باستقبال او آمده ملازم ومصاحب او گردید .

چون سلطان اویس بحدود جرون رسید والی هرموز که بملك البحر ملقب بوده ودراین وقت تورانشاه بن قطب الدین تهمتن ازممدوحین خواجه حافظ بوده است که درجای خود تاریخ او وسلسله ملوك هرموزخواهدآمد اموال ونفائس بسیارنزد اوفرستاد . سلطان اویس بن شاه شجاع پس از این پیشرفت بخیال استقلال وخودسری افتاد و چون این خبر بشاه شجاع رسید بر آشفته سلطان شبلی پسر دیگر خود را

۱ـ بطوریکه ازفتح نامه اصفهان که نقل شد برمیآید درهفدهم ذیحجه هفتصدوشصت وهشت صلح بین شاه شجاع و برادرش شاه محمود واقع شده و شاه شجاع بشیراز برگشت وبحدس قوی در اول محرم هفتصد وشصت و نه بشیراز وارد شده است .

با لشکری گران بطرف هرموز فرستاد دستور داد که قطب الدین اویس وسیورغتمش را خواهی نخواهی بدرگاه شاه فرستند ولی سلطان قطب الدین اویس بطرف اصفهان حرکت نموده بعمّ خود شاه محمود پیوست سیورغتمش هم دریکی ازقلاع متحصّن شده مکتوبی ضراعت آمیز بشاه شجاع نوشت شاه شجاع از انشاء خود این رقعه باو نوشت : « امیر سیورغتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده وببر آمده از ثمره آن ذخیره سازد این حکایات چندان اثری نداشته باشد ماقول و فعل و عهد وسوگند و مردی و مروّت و وفا و دوستداری او بسیار آزموده ایم و بکلی اعتماد ازاو برداشته من آزمودم ودیدم تو نیز خواهی دید اگرراست میگوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود و الّا مجرد تقبل بدروغ چند توان کرد یوم یأتی بعض آیات ربّك لاینفع نفساً ایمانها آلان وقد عصیت من قبل و کنت من المفسدین آخر همه روزمیخواند بقدر معنی از جمع طلبه که ملازم‌اند پرسیده باشد نصیحتش کنند اگرقبول کرد و ازقوه بفعل رساند چنانکه خاطرقرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم و الّا آنچنانکه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکرهوا شیئاً و هوخیرٌ لکم وعسی ان تحبّوا شیئاً و هوشرٌّ لکم و الله یعلم و انتم لاتعلمون سخن بسیار است زیادت نمی‌نویسد » .

اند کی بعد ازاین حوادث شاه شجاع سفری بیزد کرد شاه یحیی که دراینوقت داماد ومطیع او بود ودر واقع ازطرف او در یزد حکومت میکرد استقبال و احترام نموده عم خود را با تجلیل تمام وارد شهر کرد شاه شجاع چند روزی دریزد ماند و پس ازدیدن دخترخود زن شاه یحیی بشیرازمراجعت کرد ودراین سفراست که امیر رکن‌الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف یزدی را وزارت داده و مصاحب خود بشیراز آورد . در نتیجه گرفتاریها و جنگهای سالهای اخیر شاه شجاع وشاه محمود هردوضعیف شده بودند یعنی اوضاع مالی ومادی آنها خوب نبود .

برعکس سلطان اویس ایلکانی پادشاه جلایری روزبروز قوی‌تر میشد واساس

سلطنتش محکم‌تر میگشت این بود که شاه شجاع وشاه محمود هردو بفکر مواصلت با او بر آمدند تا باین وسیله خود را نیرومند سازند.

سلطان اویس ایلکانی خواهری (یا بگفته میرخوند دردستورالوزراء دختری) داشت بنام دُوندی که سلمان ساوجی مداح آن خانواده چند قصیده دروصف اوسروده ازجمله قصیده‌ئی درمدح این بانومیگوید[1]:

«سایه‌لطف‌خداسلطان‌دوندی آنکه‌هست   آفتاب دین و دولت قهرمان مآء و طین

ای زمین آستانت آسمان ملك و دین   آسمانی آسمان گر نقش بندد بر زمین

آشکوب اولت سبع سموات طباق   نقش درگاه توطبتم فاد خلوها خالدین

تا شود جاروب این درپیش فراشان تو   بس که خود درابر زمین‌مالید زلف حورعین

خازن فردوس‌را رشك آمد وباحور گفت   تابدین حد نیزهم نازك مباش و نازنین

. . . .

سایه لطف‌الهی دوندی سلطان[2] که هست   آفتاب دولت ودین قهرمان مآء وطین

۱ــ نقل از نسخه خطی دیوان سلمان ساوجی متعلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار.

۲ــ فصیح خوافی درمجمل فصیحی در دو مورد نامی ازفرستاده‌های شاه قطب الدین محمود که بخواستگاری این دختر رفته‌اند برده و در هر دو مورد او را دختر سلطان اویس گفته است اینك عین عبارت فصیح خوافی: اول در حوادث هفتصد وهفتاد میگوید:

«آمدن خواجه شمس‌الدین کوهی از پیش شاه قطب الدین محمودبن امیرمبارزالدین محمد بن مظفرجهة خواستن دختر سلطان اویس»

دوم درحوادث سال هفتصد وهفتاد و یك میگوید: «دراین سال خواجه تاج الدین مشیزی ازپیش شاه محمودبن امیرمبارزالدین محمدبن مظفر بطلب دخترسطان اویس آمد و سلطان بفرمود که دختر را یراقی تمام کرده با خواجه تاج الدین مشیزی روانه کرد»

فصیح خوافی درحوادث هفتصد وهفتاد و پنج هم نوشته است. «تزویج زین‌العابدین بن شاه‌شجاع با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس بن شیخ حسن جلایرکه شاه محمود خواسته بود و بدونرسیده» از این عبارت فصیح خوافی (اگراشتباهی نکرده باشد) واضح میشود این دخترکه سلطان اویس بسلطان زین‌العابدین داده است غیر آن دختری است‌که بشاه محمود داده است چه اسم آن دوندی بوده و اسم این دلشاد وآنگهی میگویدکه «شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده» و حال آنکه دوندی را چنانکه واضح است باصفهان‌آوردند و با او زفاف کرده ومدتها با او بوده پس معلوم میشود شاه‌محمود وقتی این دختراویس یعنی دلشاد را میخواسته وبواسطه موانعی باو نرسیده است.

آنکه حق را برخلایق ازپی ایجاد اوست | منّت انعـام انیکم بسلطان مبین
مهداورا مو کب خورشیدی اندرظل چتر | عزم اورا مر کب جمشیدی اندرزیرزین
گو یهای صدرهات تسبیح خیرات حسان | گوشهای دامنت سجادّه روح الامین
حلقهٔ درگاه جاهت گوشوار عزّ و جاه | پایه صدر رفیعت دستگاه ملك و دین »

شاه شجاع فرستاده‌ئی نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاده خواهر او را خواستگاری نمود . این فرستاده امیراختیارالدین حسن قورجی بود که در سال ۷۷۰ نزد سلطان اویس رفت و نامه‌ئی از طرف شاه شجاع باو داده پیغامهائـی رسانید خلاصه نامه و پیغامها اینکه عهد نامه موّدت واتحادی بین طرفین برقرارشود شاه شجاع لشکری مقیم حوالی سلطانیه سازد و هرگاه دشمنی قصد آذربایجان کند شاه شجاع در دفع دشمن با اویس متحد باشد .

صاحب مطلع السعدین نوشته که مضمون مکتوب شاه شجاع بسلطان اویس این بود که : « چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تاآن برادر را ازآسیب مخالفان دغدغه نباشد و اگر ممالك را دشمن پدیدآید این برادر بدفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفّی باشد وسلطان درعیش و کامرانی وعشرت وشادمانی گذراند » .

مکتوب شاه شجاع سلطان اویس را خوش نیامد زیرا رعایت احترام وادبی را که اوتوقع داشت نکرده بود وبطوری صحبت کرده بود که دونفرهم شأن بیکدیگر می نویسند وبهمین سبب خواهش او را اجابت نکرد در حالیکه شاه محمود خواجه تاج الدین محمد وزیر ومحرم خود را مأمور انجام این امر ساخت وباواختیار داد که هرتدبیری را که در راه کامیابی لازم بشمرد بکار برد ومتقبل شد که هر چه خواجه تاج الدین محمد بنویسد اومهر کند خواجه تاج الدین محمد مکتوبی اززبان شاه محمود

بسلطان اویس نوشت باین عبارت : « العبد و ما فی یده کان لمولاه[1] ما ز آن توئیم و هرچه داریم بنده محمود مدتهاست تا بخدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا وحلقه عبودیت وچاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و بشکر الطاف واعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان وعذب البیان است عرصه عراق را آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده تملیك نامهٔ مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم امور شرعی باسم حضرت سراپردهٔ عصمت مهد اعلی بعرض خدّام و وزراء کامکار فرستاد وامیدوار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنّکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد بعدالیوم مدی عمره وجری دهره باقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر عمر مهلت یابد عرصهٔ آفاق را بدولت آن حضرت مسخر گرداند»[2] و نیز خواجه تاج الدین محمد اختیار یافت که هرچه بهر کس ازدرباریان وصاحبان نفوذ دولت سلطان اویس صلاح بداند وبنویسد و هرهدیه‌ئی که بهریك مقتضی بشمرد تقدیم کند .

خواجه تاج الدین محمد که اندکی بعد از امیر اختیار الدین حسن قورجی بدرگاه سلطان اویس رسید بعرض رسانید که از فحوای ملتمس شاه شجاع معلوم میشود که دفعةً واحده طمع درمملکت ودختر کرده زیرا منظوراواین است که چندین هزارسوار دراطراف سلطانیه جمع کند وسپاهیان آذربایجان راهم بتدریج دور خود جمع کند واین خود برای ممالك جلایری خطر بزرگی است درصورتیکه شاه محمود کلیه ممالك عراق را تسلیم شاهزاده خانم جلایری میکند وبر آن است که بهمراهی سلطان اویس تمام ممالك جنوبی ایران را مسخر نموده درواقع ضمیمهٔ دولت آل جلایر کند و نیز

۱ــ اصل عربی این عبارت « العبد وما فی یده لمولاه » است و حدیثی است که از امثال سائره شده است ظاهراً فارسی زبانان برای آنکه باین عبارت وزن شعری بدهند فعل « کان » را برآن افزوده اند والا در عربی این عبارت بدون فعل کان صحیح است ولام ملکیت در این مورد کار فعل را میکند .

۲ــ مطلع السعدین حوادث سال هفتصد وهفتاد .

بعرض سلطان رسانید که او متقبل میشود که اندکی بعد از رسیدن شاهزاده خانم باصفهان خواهر شاه یحیی وشاه منصور یعنی دخترشاه مظفربن امیر مبارزالدین را برای سلطان اویس ایلکانی خواستگاری نموده بعقد ازدواج درآورد و با این پیوند شاه یحیی وشاه منصور را درسلك خدمتگزاران سلطان اویس درآورد .

حاصل آنکه خواجه تاج الدین محمد[1] که مرد سخنور و زیرکی بود خواستگاری شاه محمود را بشکل خوش آیندی جلوه داد باین معنی که باو اظهار داشت که برای تقویت اساس حکمرانی خود وبستگی پیدا نمودن بآل جلایرواحراز افتخار درپی این مواصلت است .

سلطان اویس بعد از تأمل کافی خواهش و خواستگاری شاه محمود را قبول نموده درسال هفتصد وهفتاد ویك بمواصلت او رضا داد .

البته علت مهم قبول کردن خواهش شاه محمود و رد کردن خواستگاری شاه شجاع این بود که سلطان اویس سنجید که شاه محمود در سه چهار سال اخیرمطیع وتحت الحمایة ودرواقع کار گذار آل جلایربوده واگر تقویت شود وموجبات تسلط او

---

۱ ــ میرخوند دردستور الوزراء در شرح حال او نوشته که خواجه تاج الدین مشیزی [مشیزی] صاحب تدبیر و وزیری پر تزویر بود و با اختیار و اعتبار وزارت شاه محمود داشت چون شاه شجاع بفکر وصلت با سلطان اویس افتاد وامیر اختیارالدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد شاه محمودهم خواست بهمین نیت خواجه تاج الدین را به تبریز بفرستد تاج الدین گفت که اگرشمادرمکتوب جانب فروتنی را رعایت کنید صبیه سلطان اویس نصیب شما خواهد شد شاه محمود باواختیار داد که هرچه خواهد بنویسد اومهر خواهدکرد مکتوب را بشرحی که ذکر شد نوشته در تبریز هم بآل جلایر فهماند که شاه شجاع با این وصلت میخواهد تبریز را ضمیمه حکمرانی خود کند در حالیکه محمود میخواهد باکمك پادشاه فارس راهم ضمیمه تبریز نماید . ازطرف دیگرامیراختیارالدین حسن بابزرگ منشی که فطری او بود بادرباریان اختلاط بسیاری پیدا نکرد ونیز در مکتوب باویس همه جا شاه شجاع از خود بلفظ برادر تعبیر کرده بود خلاصه اویس بجهاتی محمود را ترجیح داده باامیر اختیارالدین حسن گفت شاه شجاع از خود به «برادر» تعبیر کرده و محمود « بچاکر » من دختر به برادر نمیدهم بچاکر میدهم خلاصه این تاج الدین محمد تا سال هفتصد و هفتاد و شش که محمود وفات یافت وزیر او بود .

بر فارس فراهم گردد در حقیقت فارس وعراق ضمیمه قلمرو آل جلایر شده است در حالیکه شاه شجاع دارای شخصیت خاصی بود و بلندی نظر او نمیگذاشت مطیع سلطان اویس شود و منظور او ازاین مواصلت این بود که باین وسیله از مساعدت و تقویتی که از طرف امرای جلایری نسبت بشاه محمود بعمل میآمد جلو گیری شود و بیشتر درسلطنت وحکومت خود پایدار باشد .

سلطان اویس امیر اختیارالدین حسن نماینده شاه شجاع را طلبیده باو گفت که اگر شاه شجاع داعیه پیوندی داشت احتیاجی نبود که ترا با طبل و علم بفرستد مگر در آذربایجان طبل وعلم ندیده‌اند باضافه شاه شجاع درمکتوب خود ازمقام تکبر ونخوت تنزل نکرده اگر بزبان قلم تواضعی میکرد درسلطنتش منقصتی وارد نمیشد شاه شجاع در مکتوبش خود را « برادر مشتاق » خوانده من دختر به برادر مشتاق نمیدهم به بنده وچاکر میدهم زیرا شاه محمود خود را بنده و چاکر خوانده است .

این نکته را باید در نظر داشت که فکر مواصلت شاه محمود با سلطان اویس از موقعی پیدا شده بود که شیراز را ازدست داده وباصفهان فرار کرده بود .

خان سلطان زن شاه محمود دختر امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو چون بر نیت شوهر خود واقف شد بسائق غریزه حسد که دراین گونه موارد فطری زن است سخت برآشفت .

خان سلطان زنی بود بسیار زیبا وصاحب جمال وپرشور وحرارت وفعال و کار آمد همیشه از سفاهت کارهای شوهر خود آزرده بود ازطرفی هم آل مظفر را قاتل عم خود شاه شیخ ابواسحق و براندازنده سلطنت خاندان اینجو میدانست با این حال نسبت باو وفا دارمانده وبطوریکه درضمن محاصره شیرازازطرف شاه شجاع دیدیم در غیاب شوهر امور حکومت را بانهایت جدّ و جهد شخصاً اداره میکرد تاآنکه پس از فرار شوهر باصفهان آمد در اینموقع برقصد زن گرفتن شاه محمود اطلاع یافت با تمام وسائل درپی اضمحلال او برآمد .

خان سلطان قاصدی با هدایا نزد شاه شجاع که ازیزد بشیراز مراجعت نموده بود فرستاده نسبت باو اظهارعشق ومحبت کرد واو را به تسخیر اصفهان تحریك نمود و پیغام داد که چون باصفهان نزدیك شود شاه محمود را دست بسته تسلیم او نماید واصفهان را باوبسپارد ونیزباو گوشزد کرد که هر گاه غفلت نماید عنقریب شاه محمود خواهرسلطان اویس‌را ازدواج نموده با هودج عروس خود امرا ولشکریان جلایری تبریز و بغداد را باصفهان خواهد آورد و باردگر کار حکومت فارس را بر اوسخت خواهد کرد .

شاه شجاع نظر باینکه با شاه محمود عهدی بسته بود وصورةً محمود عهد شکنی ننموده وازجادّه اطاعت منحرف نشده بود درپی بهانه برآمد وآن این بود که به‌محمود نوشت که اضافه برآنکه عالمی رو بدرگاه من میآورند چون امسال میخواهم دختر کوچك خودرا بعقد شاه منصور درآورم احتیاج فراوان بمال دارم لازم است که مبلغی از مال اصفهان برای من بفرستی شاه محمود که واقعاً تهیدست بود پیغام داد که من در مخارج خود فرو مانده‌ام اصفهان هم بواسطه لشکر کشی‌های متوالی خراب شده و فرستادن مالی ممکن نیست .

شاه شجاع بهانه بدست‌آورده گفت شاه محمود عهد کرده بود که ازامروصوابدید من خـارج نشود اینك عهد شکنی نموده گوشمالی او لازم است و باین بهانه عازم اصفهان شد .

چون شاه شجاع باغوای خان سلطان دوباره باصفهان لشکر کشید ودراطراف شهر فرودآمد خان سلطان هرروز یکی از محارم خود را با هدایا و نشانه‌های عشق ودلباختگی نزد او فرستاده به تسخیر شهر تحریکش میکرد .

شاه محمود که در نهایت عجز وناتوانی بود جماعتی از اکابر ومشایخ اصفهان را نزد شاه شجاع فرستاده اظهار اطاعت کرد و با بیچارگی پیغام داد که هرچه امر برادر شود مطیعم اگر اراده فرماید ملازم رکاب باشم افتخـار دارم اگر بخواهد

منزوی شوم بگوشهٔی میروم ولی زیبندهٔ بزرگی این است که این گوشه را بمن واگذارد شاه شجاع که خالی ازمردمی وجوانمردی نبود برعجز ومسکنت برادر رحم آورده اورا خواست و پس ازملاقات اورا باصفهان برگردانده خود بشیرازمراجعت کرد.

موقعیکه شاه شجاع در اطراف اصفهان بود جماعتی از مطلعین اصفهان بشاه محمود خبردادند که این فتنه ها ازناحیه خان سلطان است خان سلطان اولاد نداشت و برای اینکه شاید بتواند مناسبات بین خود وشوهررا بهتر ونزدیکتر نماید حیلی بکار می‌برد ازجمله آنکه تظاهربحمل نموده بعد از نه ماه پسر کنیز کی را محرمانه گرفته چنان وانمود کرد که فرزند اواست شهراصفهان راآیین بسته گهواره مرصع ترتیب دادند ولی این طفل یکسال بعد مرد وخان سلطان بعزا نشست.

شاه محمود باآنکه نهایت تعشق ودلباختگی‌را نسبت بخان سلطان داشت پس از اطلاع براین قضایا امر کرد او را خبه کردند وجماعتی را به تبریزفرستاد که زن تازهٔ اوخواهرسلطان اویس را از تبریز باصفهان بیاورند و سلطان اویس خواهرخود را با لشکری انبوه باصفهان فرستاد.

خواجه سلمان ساوجی دراین عروسی قصیده‌ئی گفته که اضافه براینکه متضمن فوائد تاریخی است برای روشن ساختن فرق بین سخنان او و شاعر معاصر اوخواجه حافظ شاهد مثال بسیارمناسبی است وآن قصیده این است:

«آسمان ساخت درآفاق یکی سوروچه‌سور — که ازآن سورشد اطراف ممالك مسرور
حبذا سور و سروری که اگر درنگری — خانه زهره بود برجی ازآن عالی سور
اجتماعی است منور قمری را با شمس — اتصالی است مقرب ملکی را با حور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی — بسرا پرده جم دولت تشریف حضور
حور مقصور هوس داشت که خدامه شود — در سرایش نتوانست خجل شد ز قصور
روی مستور کنیزان سرا پرده او — جز که آئینه نه‌بیند کسی‌ازجنس‌ذکور
قطب دین‌شاه‌فلك مرتبه‌محمود که اوست — بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

نه‌چنان راست نمودی توصفاهان وعراق — که کس ازراهزنان ناله کند جزطنبور
صورت دولت فتحی که ترا روی نمود — نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور
خواجه تاج الحق و الدین محمّد الحق — سعی‌ها کرد دراین باب بغایت مشکور
درّی از بحر بزرگی بکنارت آورد — که چنان درنتوان یافت دراصداف دهور
نو مهی از افق پادشهی با تو نمود — که کس آن ماه‌ندیده‌است‌ونه‌بیند‌بشهور
در سرم بود که بر درگهت آیم به‌نثار — کنم این گوهر منظوم بر آن درمنثور
درد پا مانع درد سر من گشت بدین — چشم دارم که مرا لطف تودارد معذور »

شاه محمود پس ازخبه کردن خان سلطان سخت پشیمان شد بطوریکه شب و روزفریاد میکرد وخود را میزد ومیخراشید نتیجه این شد که چون دوندی باصفهان رسید ازفرط حسد و غضب روزی بدون اطلاع شاه محمود فرستاد مرده خان سلطان را ازخاك درآورده سوخت .

شاه شجاع بعد ازمراجعت بشیراز بروزیر خود خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه بد گمان شده او را حبس کرد وپسرش امیرغیاث‌الدین محمود را کور کرده بکرمان فرستاد که در آنجا محبوس بماند .

خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه از حبس گریخته باصفهان بخدمت شاه محمود رفت شاه محمود علی رغم برادر او را نوازش نموده وزارت خود را باو سپرد .

شاه شجاع هم وزارت خود را بشاه رکن الدین حسن پسر شاه محمود سید معین الدین اشرف یزدی تفویض نمود .

شاه محمود پس اززفاف با دوندی جلایری با لشکریان جلایری متوجه شیراز شد شاه شجاع هم باستقبال اوشتافته درصحرای چاشت خوار دو لشکربهم رسیدند .

شاه شجاع میمنه لشکرخود را بسلطان احمد و سلطان شبلی ومیسره را بشاه منصوروزین العابدین سپرده خود بابرادردیگرسلطان ابویزید درقلب جای گرفتند. چون جنگ درگرفت شاه‌منصوردست راست لشکرشاه محمود را درهم شکست

شاه محمود هم دست راست لشکرشاه شجاع را شکست داده هردوطرف درهم افتادند یعنی هر دسته‌ئی بتعاقب همان دسته‌ئی پرداخت که شکست داده بود و لشکریـان هرطرف ازیکدیگر جدا افتادند .

لشکرشاه محمود متفرق شدند دسته شکست خورده باصفهان گریختند دسته دیگر دراطراف شاه محمود باقی ماندند شکست خوردگان شاه شجاع هم با خود او بشیراز بر گشتند .

روز بعد از ورود شاه شجاع بشیراز شاه منصور با غنائم بسیار رسید و حالت لشکریان شاه محمود را بعرض رسانید شاه شجاع ازباز گشت خود پشیمان شده عزم کرد دوباره حمله کند ولی شاه منصور گفت که عزیمت اوشایسته نیست و داوطلب شد که خود به تنهائی محمود را شکست قطعی داده از خاك فارس براند .

شاه شجاع شاه منصور را با سه هزار نفر سوار بجلوگیری و عقب راندن شاه محمود مأمور ساخت .

دراین موقع که هنوزشاه محمود درخاك فارس بود شاه حسن وزیرشاه شجاع برای بر انداختن رقیب خود خواجه جلال الدین تورانشاه تزویری نمود ولی بجائی نرسید بلکه برعکس چاهی را که برای تورانشاه کنده بود خود در آن افتاده جان خویش را برسرآن تزویر وبد اندیشی گذاشت .

با اینکه نظایراینگونه تزویرها با انحطاط مقام اخلاقی درآن دوره وپستی و ناجوانمردی غالب مردم آن عصرازامورعادی شمرده میشود باوجود این ازنظراینکه خواجه جلال الدین تورانشاه ممدوح خواجه و مورد علاقه او بوده است وخواجه در اشعارخود بهمین واقعه اشاره فرموده است دانستن تفصیل واقعه خالی ازفائده نیست .

شاه حسن وزیرمکتوبی بعرض شاه شجاع رسانیدکه خواجه جلال الدین تورانشاه ویکی ازاکابرشیراز ودوستان تورانشاه موسوم به خواجه همام‌الدین محمود بشاه محمود نوشته واظهاراطاعت نموده بعرض رسانیده‌اند که هرگاه شاه محمود توجه بشیراز کند

و نزدیك شهر برسد دروازه‌ها را بروی لشکریان او بگشایند و کمك و یاوری کنند و استدعا کرده بودند که جواب را شاه محمود بخط خود در پشت آن رقعه بنویسد شاه محمود هم جواب نوشته بود که: «درروز پنجشنبه آینده درحومه شهر نزول خواهد افتاد انشاء الله تعالی[1]» ونیز از آنها اظهار رضامندی نموده امیدوارساخته بود.

شاه شجاع تورانشاه و خواجه همام الدین محمود را طلبیده تحقیق کرد آنها منکر شدند شاه شجاع آن رقعه را نشان داده پرسید که این خط شما هست یا نه جواب دادند شبیه خط ماست ولی ما خبر نداریم و آن مقدار مشابه خط ماست که انکار نمی‌توانیم کرد اما از این واقعه بی‌خبریم شاه شجاع غضبناك شد تورانشاه و خواجه همام الدین عرض کردند ما را محبوس ساز کشتن ما امری آسان ولی وظیفه پادشاه است که دقیقاً تفحص نماید تا حقیقت امر روشن شود.

شاه شجاع که مرد با هوش و کار آزموده‌ئی بود بر شاه حسن بدگمان شد در هر حال تورانشاه وخواجه همام‌الدین محمود را محبوس ساخت و کسی نزد شاه حسن وزیر که اتفاقاً آن روزمریض وبعلت درد پا درخانه خود بود فرستاده پرسید که این رقعه از کجا بدست تو افتاده است شاه حسن پیغام داد که دو هزار دینار بدوات دار تورانشاه داده وآن رقعه را گرفته‌ام شاه شجاع امر کرد که دوات داربیچاره را تحت شکنجه در آوردند او اظهار بی‌خبری و بیگناهی نمود شاه شجاع دوباره نزد وزیر فرستاد وزیر پیغام داد که خواجگان جلال الدین تورانشاه را باید تحت شکنجه و عذاب درآورد تا اقرار کنند.

شاه شجاع دانست که رقعه‌ئی باین اهمیت را مرد عاقلی چون تورانشاه بدست

۱ــ خوند میر در دستور الوزراء میگوید: «مضمون کتابت آنکه هر گاه رایات نصرت آیات پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه گشاده ملازمان را بشیراز درمیآوریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه برظهر قلمی شود و شاه محمود برظهر نوشته بود که درفلان روزموکب همایون بظاهر شیراز خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امید وار بوده در تمشیت امری که وعده کرده‌اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند».

خواجگان نمی‌سپارد لذا امیر اختیار الدین حسن قورچی را مأمور کرد که وزیر را عقوبت کند تا حقیقت امر را آشکار سازد .

شاه حسن وزیر در زیر شکنجه اقرار کرد که بواسطه حسدی که نسبت بتورانشاه داشته واز ناحیه او برمقام خود خائف بوده محمود حاجی عمرمنشی را که خط ساز وجعّال بود واداشته که آن رقعه را بنویسد .

شاه شجاع بعد از عذاب بسیار امر کرد شاه حسن وزیر را با زه کمان خبه کردند واموالش را ضبط نمود .

پدر شاه حسن یعنی سید معین‌الدین اشرف بنماز جنازه‌اش حاضر نشد و گفت او با این عمل خود را از پسری من خارج ساخت .

شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه همام الدین محمود را آزاد ساخت و وزارت خود را بتورانشاه سپرد درفصول آینده درضمن شرح حال ممدوحین خواجه حافظ بارد گراز خواجه جلال‌الدین تورانشاه که مرد نیك سرشتی بوده سخن خواهیم راند .

درغالب نسخ خطی و چاپی دیوان خواجه حافظ قصیده ایست درمدح خواجه جلال الدین تورانشاه که از مضامین آن میتوان حدس زد که در همین ایام رهائی او از زندان و بوزارت رسیدن او سروده شده باشد .

این قصیده اعّم از آنکه از خواجه حافظ باشد یا از شاعر دیگری از معاصرین خواجه تورانشاه چون متضمّن فوائد تاریخی است عیناً دراین جا نقل میشود :

« خیرمقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم — شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم

میکنم در هجر تو آغاز و انجام نیاز — ز انکه شرح آرزومندی نیاید در قلم

تابدانی‌تو که هجران خون عاشق میخورد — ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم

صحبت عشّاق بد نامت کند زاهد برو — خوش‌نگه کن باده‌دردوست‌ومجلس‌متّهم

گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار | مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم

گر حریم کعبه خواهی وان جمال بی نقاب | لاله و گل دان همه خار بیابان حرم

آن گذشت ای دل که خواری دیدی ازدست رقیب | یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم

ساقیا می ده که دیگر باردر رندی وعشق | نوك كلك خواجه برمنشور حافظ زد رقم

خواجه تورانشاه عادل دل جلال ملك ودين | بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم

صورت جاه وجلال ومقصد فضل و کمال | مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم

کان مردی و مروّت معدن صدق وصفا | جوهر عدل سیاست عنصر لطف و کرم

دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین | ماحی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم

آستانت موضع دولت نها کنون است وبس | دارد این قصر مّعلی نقش تاریخ قدم

بخت بیدارت چو میآمد بصحرای وجود | خفته بد گردون هنوز اندرشبستان عدم

قلب بدخواهان شکست احوال پابرجای تو | هر کرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم

هان نپنداری که تنها میزنی برقلب خصم | همّت ارباب دل باتست و اصحاب کرم

زینهار ایدل مکن انکار صاحب دولتان | کاندرین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم

شرح احوال تو الحّق بوالعجایب دفتری است | بنده یا رب کی تواند کرد شکر این نعم

تا لبم مهجور بود از خاکبوس درگهت | دُرد نوش درد بودم باندیمان ندم

باشما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست | علم آصف دیده باشد حالها در جام جم

تا جهان باشد به نیکی درجهانت باد نام | این دعا بر انس وجان گشت ازدل وجان ملتزم

دور تو با دور گردون همعنان بادا چنان
گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم

خواجه جلال الدین تورانشاه که مکرّر نام او در طی این تاریخ آمده و بعد نیز خواهد آمد در چند مورد صریحاً با ذکر نام و لقب مورد مدح خواجه حافظ واقع شده وازمضامین این غزلها برمیآید که طرف علاقه ومحبّت خواجه حافظ بوده‌است

اضافه برچند موردی که بصراحت مدح شده یك قسمت ازغزلها و شاید قسمت معظم غزلهائی که ذکر «آصف عهد» «آصف دوران» «آصف ثانی» «خواجه» «وزیر» «خواجه جهان» ونظایر آنها درآن غزلها هست راجع باوست زیرا از رجال بسیار متین وعاقل وخیرّ عصر بوده ومدت وزارت وهم عصری اوباخواجه حافظ نیز طولانی بوده است باین معنی که متجاوزازبیست سال از وزرا واکابردربار شاه شجاع وپسرش شاه زین‌العابدین بوده است و کمتر درآن عصراتفاق میافتاده که وزیری برای مدتی طولانی یعنی تا موقع مرگ طبیعی در مقام وزارت و ریاست باقی بماند .

جلال‌الدین تورانشاه ازسال هفتصد وشصت وشش یعنی موقعی که شاه شجاع ازشیراز هجرت نموده بابرقوه رسید تا سال وفات شاه شجاع یعنی هفتصد و هشتاد و شش از وزرا ومقربان ومحارم درگاه او بود تاآنجا که شاه شجاع درمرض مرگ خود بنحو اختصاص سفارش او را به پسر و ولیعهد خویش سلطان زین العابدین میکرد چند ماهی هم در دوره سلطان زین‌العابدین از رجال درجه اول دربار سلطنت بود تا آنکه در روز سه شنبه بیست ویکم صفرسنه هفتصد وهشتاد وهفت وفات یافت.[۱]

بهترین شاهد علاقه محبت مخصوص خواجه حافظ باین وزیر قطعه ئی است که درتاریخ وفات اوسروده است که درآن صفات ممتازه ومکارم اخلاقی اورا ستوده او را بصفت خیرخواهی[۲] وحق بینی وحق گوئی یاد کرده است .

۱ـ فوت تورانشاه وزیر درست شش ماه بعد ازمرگ شاه شجاع واقع شده چه شاه شجاع در۲۲ شعبان هفتصد وهشتاد وشش وفات یافت .

۲ـ در موزه اداره فرهنگ شیراز دوازده جلد قرآنی بخط « یحیی بن جمالی صوفی » و مورخ بتاریخ ۷٤٥ و ۷٤٦ موجود است که هرجلدی عبارت ازدوجزو ازسی جزو قرآن است که بخط ثلث بسیارخوبی نوشته شده وبدست اساتید هنر تذهیب وتزیین شده است بنابراین بیست وچهار جزوازسی جزو محفوظ مانده است قبل‌ازتأسیس موزه شیراز این جزوات درامام زاده سیدمیرمحمد بوده وبطوریکه ازنوشته واقف که در پشت هرجزوه دیده میشود معلوم میشود خواجه جلال‌الدین تورانشاه آنها را « بر مسجد عتیق » که همان « مسجد آدینه » ئی است که شیخ سعدی از آن

بقیه درصفحه ۲٦۹

قطعه مذکور این است :

«آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه — که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت

ناف هفته بدو از ماه صفر کاف و الف — که بگلشن شد و این گلخن پر دود بهشت

آنکه میلش سوی حق بینی وحق گوئی بود — سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت».»

غزلهائی که بصراحت نام جلال الدین تورانشاه در آنها برده شده وبدون شك درمدح اوست چند غزل ذیل است :

ازجمله غزل :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم — کز چاکران پیر مغان کمترین منم

هرگز بیمن عاطفت پیر می فروش — ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز — پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم

درشأن من بدرد کشی ظن بد مبر — کالوده گشت جامه ولی پاك دامنم

شهباز دست پادشهم این چه حالت است — کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم

حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس — با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

آب و هوای فارس عجب سفله پرورست — کو همرهی که خیمه ازین خاك بر کنم

سخن رانده وقف نموده بوده وبعد از آنکه مسجد عتیق بواسطه خرابی متروك مانده جزوات قرآن را بامامزاده منتقل ساخته اند عین عبارتی که در پشت جزوه بیست ودوم نوشته شده این است :

« الجزوالثانی والعشرون وقف المولی الصاحب قران الاعظم مفخر اعاظم الوزراء فی العالم ناظم امورالسلطنة والخلافة باسط بساط العدل والرأفة جلال الدین والدولة والملك والملة مطاع اکابر السلاطین تورانشاه خلدالله ظلال عاطفته وابد خلال عنایته مع کافة بریته هذالجزء من القرآن الکریم مع اجزاء الباقیة الثلاثین علی الجامع العتیق بمدینة شیراز حماها الله عن الاعواز وقفا شرعیا مخلداً لایباع ولایوهب ولایوجر وشرط ان یکون فی بیت المصاحف الواقع هناك ویتلی منه فی المسجد ولا یضرج الاضرورة دعت الیه والله یعطی جزیل الثواب وعنده حسن المآب فمن خالف الامر فقد عصی‌الله ورسوله والله سریع الحساب وذلك فی محرم حجة سبعة وستین وسبع ماة» .

حافظ بزیر خرقه قدح تابکی کشی　　در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم

تورانشه خجسته که درمن یزید فضل

شد منّت مواهب او طوق گردنم

غزل دیگر :

گرم از دست برخیزد که بادلدار بنشینم　　زجام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد　　لبم برلب نه ای ساقی وبستان جان شیرینم

مگر دیوانه خواهم شددراین سوداکه شب تاروز　　سخن باماه میگویم پری درخواب می بینم

لبت شکر بمستان دادوچشمت می بمیخواران　　منم کز غایت حرمان نه باآنم نه با اینم

چوهرخاکی که بادآوردفیضی بردازانعامت　　زحال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم

نه هرکونقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد　　تذروطرفه می گیرم که چالاك است شاهینم

اگرباورنمیداری روازصورتگرچین پرس　　که مانی نسخه میخواهد زنوك كلك مشکینم

وفاداری وحق گوئی نه کارهرکسی باشد　　غلام آصف ثانی جلال الحّق والدّینم

رموز مستی ورندی زمن بشنو نه ازواعظ

که باجام وقدح هردم ندیم ماه و پروینم

غزل دیگر :

زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی

ازین باد ارمدد خواهی چراغ دل برافروزی

چو گل گرخردهٔداری خدارا صرف عشرت کن

که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی

زجام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است

که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

بصحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی

بگلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

چو امکان خلود ایدل درین فیروزه ایوان نیست
مدال عیش فرصت دان بفیروزی و بهروزی
طریق کام بخشی چیست ترك کام خود کردن
کلاه سروری آن است کز این ترك بردوزی
سخن درپرده میگویم چو گل‌ازغنچه بیرون آی
که بیش ازپنج روزی نیست حکم میر نوروزی
ندانم نوحه قمری بطرف جویباران چیست
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
مئی دارم چوجان صافی و صوفی میکند عیبش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است اگرسازی و گرسوزی
بعجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر میرسد روزی
می اندر مجلس آصف بنوروز جلالی نوش
که بخشد جرعهٔ جامت جهانرا ساز نوروزی
نه حافظ میکند تنها دعای خواجه تورانشاه
ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
جنابش پارسایانراست محراب دل و دیده
جبینش صبح خیزانراست روزفتح وفیروزی

غزل دیگر:

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی   خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است عیش با آدمئی چند پری زاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

غزل دیگر:

تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی ورنه هرفتنه که بینی همه ازخود بینی
بخدائی که توئی بنده بگزیده او که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی
ادب وشرم ترا خسرو مهرویان کرد آفرین بر تو که شایستهٔ صد چندینی
عجب ازلطف توای گل که نشستی باخار ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم عاشقانرا نبود چاره بجز مسکینی
باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست که توخوشترز گل وتازه تر ازنسرینی
شیشه بازی سرشکم نگری ازچپ وراست گربرین منظر بینش نفسی بنشینی
سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاك نهاد بهتر آن است که بامردم بد ننشینی
سیل این اشك روان صبرودل حافظ برد بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل
لایق بندگی خواجه جلال الدینی

غزل دیگر :

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی

همچوجم جرعهٔ ما کش که ز سر دوجهان
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سرو بر تارك هفت اختر پای
دست قدرت نگرومنصب صاحب جاهی

سر ما و در میخانه که طرف بامش
بفلك بر شد و دیوار بدین کوتاهی

قطع این مرحله بی‌همرهی خضرمکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل
کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حافظ خام طمع شرمی ازاین قصه بدار
عملت چیست که فردوس برین میخواهی

غالب غزلهائی که درمدح خواجه جلال‌الدین تورانشاه سروده شده است متضمن اشارات و مضامین عارفانه است مثلاً آخرین غزلی که در فوق ذکر شد مملو است از اشارات و تعبیرات صوفیانه تاآنکه در مدح وزیر میگوید :

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
مسند خواجگی ومجلس تورانشاهی

حاصل آنکه ازمجموع صریحاً وواضحاً برمیآید که روی سخن با وزیرعارف مشربی است زیرا ادب وحسن قریحه مقتضی است که شاعر رعایت تمایلات ممدوح را بکند خاصه آنکه خود شاعرهم همان تمایلات را داشته باشد. درقسمت شرح حال خواجه حافظ وشعروشاعری اودراین موضوع بتفصیل بحث خواهیم کرد چیزیکه در این جا میخواهیم بگوئیم این است که بعضی از غزلهائی را که درآن نام آصف و وزیر وارد شده و ازحیث مضامین شبیه بغزلهائی است که صریحاً درآن ذکرخواجه جلال الدین تورانشاه وارد شده است میتوان بظن قوی راجع بخواجه تورانشاه دانست ازاین قبیل است غزلهای ذیل :

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
آن شد اکنون که زابنای عوام اندیشم
محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
هر کـه قدر نفس باد یمانی دانست
ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست
می بیاور که ننازد بگل باغ جهان
هر که غارت گری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

غزل دیگر :

روضه خلد برین خلوت درویشانست
مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
فتح آن در نظر رحمت درویشانست
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیائی‌است که‌در صحبت درویشانست
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
کبریائی‌است که‌در حشمت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی تکلّف بشنو دولت درویشانست
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند
مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا بابد فرصت درویشانست
ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
سر و زر در کنف همّت درویشانست
گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز
خوانده‌باشی که هم از غیرت درویشانست

حافظ از آب حیات ازلی میخواهی　　منبعش خاك در خلوت درویشانست

من غلام نظر آصف عهدم کو را

صورت خواجگی وسیرت درویشانست

غزل دیگر :

باز آی ودل تنگ مرا مونس جان باش　　وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

زآن باده که در میکده عشق فروشند　　ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش

درخرقه چو آتش زدی ای عارف سالك　　جهدی کن وسر حلقهٔ رندان جهان باش

دلدار که گفتا بتو ام دل نگران است　　گو میرسم اینك بسلامت نگران باش

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش　　ای درج محبّت بهمان مهر ونشان باش

تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند　　ای سیل سرشك ازعقب نامه روان باش

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین

گو در نظر آصف جمشید مکان باش

غزل دیگر :

در دم از یارست و درمان نیز هم　　دل فدای او شد و جان نیز هم

این که میگویند آن خوشتر زحسن　　یار ما این دارد و آن نیز هم

یاد باد آنکو بقصد خون ما　　عهد را بشکست و پیمان نیز هم

دوستان در پرده میگویم سخن　　گفته خواهد شد بدستان نیز هم

چون سر آمد دولت شبهای وصل　　بگذرد ایّـام هجران نیز هم

هر دو عالم یك فروغ روی اوست　　گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

اعتمادی نیست بر کار جهان　　بلکه بر گردون گردان نیز هم

عاشق از قاضی نترسد می بیار　　بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

محتسب داند که حافظ عاشق است

واصف ملك سلیمان نیز هم

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش — وز شما پنهان نشاید کرد سر" می‌فروش
گفت آسان گیر برخود کارها کزروی طبع — سخت‌میگرددجهان بر مردمان سخت کوش
وانگهم در داد جامی کز فروغش بر ملك — زهره‌دررقص آمد و بربط زنان میگفت نوش
بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام — نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندرخروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی — گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پند ای پسروزبهردنیا غم مخور — گفتمت چون‌درحدیثی گر توانی‌داشت هوش
درحریم عشق نتوان‌زد دم‌از گفت وشنید — زآنکه‌آنجاجمله‌اعضاچشم بایدبودو گوش
بربساط نکته‌دانان‌خودفروشی‌شرط‌نیست — یاسخن دانسته گو ای مردعاقل یاخموش

ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

غزل دیگری در دیوان خواجه حافظ هست که با در نظر گرفتن مضامین آن و بعضی اشارات میتوان احتمال داد که ناظر بهمین موضوع تزویر شاه رکن الدین حسن یزدی پسر سید معین الدین اشرف و متهم ساختن و بحبس انداختن خواجه جلال الدین تورانشاه و رهائی او ازحبس پس از کشف حقیقت تزویر وهلاك ساختن شاه رکن الدین حسن باشد زیرا در این غزل خواجه حافظ پس از اظهار مسرت از بازگشت بهار ورونق بستان وطعن برآنهائیکه ظاهر خود را بصلاح آراسته وقرآن را دام تزویر کرده‌اند و انذار دنیا پرستانی که از روزگار چشم داشت نعمت دارند باینکه اگر روزگار نانی هم بدهد ولی بالاخره مهمان کش است و اشاره به بی‌ثباتی دنیا میگوید :

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — وقت آنست که بدرود کنی زندان را

که صریحاً بخلاصی وزیری اززندان وبمسند وزارت رسیدن اواشاره کرده است و دردوره حافظ وزیردیگری را سراغ نداریم که بتواند مصداق این اشارات واقع شود.

اینك باحتمال اینکه ممکن است اشارات این غزل راجع بخواجه جلال‌الدین تورانشاه باشد عین آنرا در اینجا نقل میکنیم :

رونق عهد شبابست دگر بستان را میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را
ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان را
ای که برمه کشی ازعنبرسارا چوگان مضطرب حال مگردان من سر گردان را
ترسم این قوم که بردرد کشان میخندند در سر کار خرابات کنند ایمان را
یارمردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
هر کرا خوابگه آخر مشتی خاك است گو چه حاجت که بافلاك کشی ایوان را
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

خلاصه شاه محمود چون براخبارشیراز وساختگی بودن آن رقعه که بخواجه جلال‌الدین تورانشاه وخواجه همام‌الدین محمود نسبت داده شده بود واقف شد باصفهان مراجعت کرد وازیاوری لشکرجلایری فائده‌ئی نبرد .

شاه شجاع بعد از این پیش آمدها از سلطان اویس جلایری بسیار آزرده خاطر شد وبطوریکه بعضی ازتذکره نویسان نوشته‌اند پیوسته بین آن دو طعن و مشاجره قلمی دایر بود .

امّا شاه محمود بعد از ازدواج خواهر سلطان اویس وبستگی بآل جلایراگر نتوانست شیراز را مسخر کند اقلاً این فایده را برد که در حکومت اصفهان مستقل وبلا منازع گردید .

شاه شجاع گرفتار غائله تازه‌ئی شد باین تفصیل که در این موقع پهلوان اسد خراسانی پسرطغانشاه که از طرف او در کرمان والی بود سر بنافرمانی برداشت .

تفصیل این موضوع این است که در موقعیکه شاه شجاع پس از بر انداختن دولتشاه از کرمان بعزم سر کوبی برادرخود محمود واسترداد شیرازعازم شد پهلوان اسد را[1] بحکومت کرمان گماشت .

چندی بعد بطوریکه ذکر شد شاه شجاع بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیمانشاه درشیراز بد گمان شده اورا حبس کرد وپسر وزیر امیرغیاث الدین محمود را کور کرده بکرمان فرستاد که درآنجا محبوس بماند .

امیرغیاث الدین محمود کور باپهلوان اسد دوستی چندین ساله داشت چون او را بکرمان آوردند اندك اندك پهلوان اسد را بعصیان ونافرمانی تحریك کرد و غائله عصیان پهلوان اسد ازسال هفتصد وهفتاد وسه تا هفتصد وهفتاد وپنج بطول انجامید .

دیگراز محرکین پهلوان اسد بطغیان و نافرمانی شاه یحیی بود که دائماً از یزد او را اغوا میکرد وبنام امرای فارس مکاتیبی مجعول بکرمان میفرستاد که همه ازایمن نبودن ازطرف شاه شجاع ومظالم ومفاسد اوحکایت میکرد .

دراین اثناء بین پهلوانان کشتی گیر کرمانی وخراسانی نزاعی واقع شد خان قتلغ مادرشاه شجاع که همیشه در کرمان متوقّف بود از کرمانیها طرفداری کرد و پهلوان اسد جانب خراسانیها راگرفت :

۱ــ صاحب جامع‌التواریخ حسنی راجع باسد مینویسد : «اسد مردی دین دار پرهیزکاردلیر بود ودر امور امر معروف و نهی از منکر باقصی الغایة میکوشید وشاه شجاع بغایت معتقد امانت و دیانت او بود هرگز مرتکب‌کبیره نشده بود در قصر زرد درزمستان در آب یخ می شکست شاه شجاع سوار شد دیدکه در آن سحر پهلوان اسد یخ می شکند پرسیدکه پهلوان چه کار میکند گفت جهت وضو ساختن یخ می‌شکند شاه شجاع را اعتقادی شد چون بنیاد عصیان کرد مولانا صدرالدین دهقی (که حافظ ابرو صدرالدین دهوی ضبط‌کرده) گفته بود :

از کریمی که هست شاه شجاع — مهر این مرد در دلش رسته است
زانکه در ماه دی زبهر وضو — یخ شکسته‌است ودست وروشسته‌است

خان قتلغ از پهلوان اسد شرحی به پسر خود شاه شجاع شکایت نوشت وچون شاه شجاع باین شکایت ترتیب اثری نداد خان قتلغ باحال قهر و آزردگی کرمان را ترك کرده بسیرجان رفت.

حافظ ابرو درجغرافیای تاریخی راجع باین پیش آمد نوشته: « کشتی گیر خراسانی یمش چکجك[1] نام بکرمان رسید و کشتی گیر کرمانی پهلوان رئیس نام با او کشتی گرفت یمش چکجك بیفتاد والده شاه شجاع کشتی گیر کرمانی را تربیت فرموده گفت اورا درشهر بگردانند خراسانیان اعانت یمش چکجك کرده او را جامها بخشیده گرد شهر میگردانند خبر بوالده شاه شجاع رسید غلامان و ملازمان خود را فرستاد که آن کشتی گیررا با متعصّبان بزدند و فتنه سخت شد چنانکه مخدومشاه خود سوارشد وپسر پهلوان اسد نیز بمیان غوغا درآمد ».

خلاصه چون خان قتلغ از کرمان بیرون رفت پهلوان اسد میدان را یکسره خالی یافت وبرج وباروی شهررا محکم ساخته لشگریانی ازخراسان و اطراف گرد کرده بداعیه استقلال پرداخت.

شاه یحیی که از چندی پیش با مکاتیب مزوّر از قول امرای فارس بمشوّش کردن خاطر پهلوان اسد و تحریض او برعصیان کوشیده بود دراین موقع صد نفر سوار بمدد اوفرستاد.

غائله دیگری هم دراین ایاّم برای شاه شجاع پیش آمد باین تفصیل که چون شاه شجاع با پسران خود سخت گیری و خشونت میکرد بین او و پسرانش پیوسته وحشت وبدگمانی موجود بود. دراین موقع پسر بزرگ شاه شجاع سلطان اویس که چنانکه قبلاً گفته شد دراصفهان نزد عمّ خویش شاه محمود میزیست بطرف قبایل هزاره اوغان آمده بتزویر مکتوبی ازقول شاه شجاع به پهلوان اسد نوشت که کرمان را بسلطان اویس تسلیم نماید.

۱ ــ صاحب روضة‌الصفا نام این پهلوان را شمس چکجك ضبط کرده است.

پهلوان اسد نشانه طلبید چون نشانه‌ئی نداشت با لشگر هزاره عازم کرمان شد ولی فتح کرمان را مشکل دیده از لشگر هزاره جدا شد و باصفهان رفته بشاه محمود عموی خود پیوست.

پهلوان اسد بر جرأت وجسارت افزوده کسان مادر شاه شجاع را دستگیر نموده با شکنجه دارائی آنها وخزائن ودفائن قتلغ خان را گرفت ونیز جماعتی از مالداران واکابررا مقتول ومسموم ومحبوس ساخته اموال آنها را ازمیان برد.

شاه شجاع یکی ازدرباریان خود مهتر حاجی بهاءالدین را باصفهان فرستاده با شاه محمود تجدید مصالحه نمود شاه محمود هم که در این ایام سخت مریض بود پیشنهاد صلح برادر را پذیرفت.

چون شاه شجاع ازطرف اصفهان مطمئن شد بطرف کرمان حرکت کردو در شاه‌آباد یك فرسخی کرمان با لشکریان پهلوان اسد بجنگ پرداخت دراین جنگ شاه منصور برادر زاده شاه شجاع وبایزید برادر شاه شجاع برای تسخیر شهر کوشش بسیار کردند.

بالاخره شاه شجاع چنان صلاح دید که شهر را در محاصره بیندازد و باین منظور برادر خود سلطان عمادالدین احمد وجماعتی ازامرا را بمحاصره نشانده خود بشیراز برگشت.

بعضی از مورخین آن دوره از جمله محمود گیتی نوشته‌اند که شاه شجاع رباعی ذیل را دراینوقت که از کرمان برمیگشت گفته است:

« من جرعه صبر میکشم فرزانه — وین غصه دهر میخورم مردانه
نو مید نیم که عاقبت دور فلك — روزی بمراد پر کند پیمانه »

سلطان احمد مدتی شهر را در محاصره داشت و بگفته حافظ ابرو در اثنای محاصره پهلوان اسد بعضی از ملازمان خود را نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد

که این بنده ازخاك بر گرفته حضرت پادشاهست وبغیراختیاراین پیش آمد واقع شد توقع دارم که شما شفیع شوید که ازمن در گذرد ومن مال مقرررا هرسال بخزانه فارس میرسانـم و خطبه و سکه را بنام شاه تزیین میدهم و در حفظ و امنیت این حدود میکوشم سلطان احمد مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع درجواب نوشت که : « بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آب دار و نیزه خنجر گزار درقبضه اقتدارآورده وما بنفس خود کرة بعد اخری تسخیرآن کرده‌ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یا مر کم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها نیندیشید ، رجاء واثق و امید صادق که بایسر وجوه از وی استرداد نموده آید و جزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیی الاباهله نه از من از زمانه باز بیند اگر بدکنش مرد زنهار خوار بگردون گردان رود زهره وار زمانه زگردون فرود آردش بدست بدخویش بسپاردش وقتی این‌درخواست باسعاف و قبول مقرون افتد که برادروپسرانرا بفرستد وقلاع اندرون شهربکوتوالان مابسپارد».

چون این جواب باسد رسید او هنوز بذخایر و لشکر مستظهر بود و ازجانب سلطان اویس و اصفهان و خراسان امید واری داشت ولی هر روز جماعتی از سپاه کرمان بسبب گرسنگی باردوی سلطان احمد می‌پیوستند در این بین خبر مرگ سلطان اویس ایلکانی رسید پادشاهان هرات هم کمکی باو نکردند .

شاه یحیی از خواجه علی موٌید سربداری پادشاه ناحیه بیهق و سبزوار کمك خواست واو عده کمی بریاست پهلوان غیاث تونی بمدد کرمانیان فرستاد .

دراین ایام قحط و غلای بزرگی در کرمان پیدا شد وممکن بود شهر کرمان را بآسانی مسخر کرد ولی سلطان احمد میل داشت که پس از تسخیر کرمان آن مملکت باو وا گذار شود و چون شاه شجاع با میل او موافقت نداشت او هم در کار تسخیرمسامحه میکرد .

حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود در این موضوع نوشته کـه

سلطان عماد الدین احمد باطناً میخواست که چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا بر او مسلّم گردد شمه‌ئی از مکنون خاطر خود را درطی مکتوبی بشاه شجاع عرض کرد شاه شجاع درجواب فرمود :

« قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت همین میکن که جاویدان مدد بادا زیزدانت صورتی که بواسطه ماده اسد فی جیدها حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است آثارسعی وجدّی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر میشود سبب ازدیاد اعتقاد و اعتنا میگردد و لاشك که چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رسانیده و بخدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را بانعام واکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر مواجب و بلوك و اقطاع او برود نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزدآن گرفت جان برادر که کار کرد » سلطان احمد از مکتوب خود و اظهار میل بحکومت کرمان نادم شده مکتوبی دیگربشاه شجاع نوشت که « بنده را ملازمت بساط حضرت برتمام مقاصد دارین ومآرب منزلین مرّجح است وبیش ازاین تحمل آن حرمان ندارد امیدوار که اشاره عالی نفاذ یابد که بنده متوجه شرف بساط بوسی شود ».

خلاصه چون مدت هشت ماه ازمحاصره کرمان گذشت شاه شجاع برادر خود را خواسته پهلوان خرّم را مأمور محاصره کرمان کرد وجماعتی از امرای نامدار از قبیل اویس بهادر و امیر ابوبکر بغدادی و امیررمضان اختاجی و امیرسالیق و امیر قلندر و علیشاه مزینانی ورئیس صالح ونصرالله جرمائی را باآذوقه یکساله و اسباب جنگ همراه او فرستاد .

پهلوان تاج‌الدین خرّم جداً بمحاصره شهرپرداخت وبطوریکه صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو درجغرافیای تاریخی خود نوشته‌اند درموقعیکه پهلوان خرّم کرمان را درمحاصره داشت قحط و غلای کرمان بدرجه‌ئی رسید که مردم مغز پنبه دانه وتخم سپستان وسواران اسبانی‌را که از گرسنگی میمردند میخوردند پهلوان اسد

ازغایت عجز قاصد نزد پهلوان خرّم فرستاده خواهش کرد که پهلوان علیشاه مزینانی برای مذاکره درشروط صلح نزد او برود چون پهلوان علیشاه مزینانی نزد او رفت قرارشد که خطبه و سکه بنام شاه شجاع کنند وقلعه مولانا راکه در میان شهر است با منناء شاه شجاع سپارد و پهلوان محمد طغانشاه یکی از پسران خود را هم بشیراز بفرستد. پهلوان اسد این شروط را قبول نمود ازجمله قلعه را هم بخود علیشاه مزینانی تسلیم کرد علیشاه درآن قلعه نشست و پهلوان خرّم باپسر پهلوان اسد بشیراز برگشت[1].

البته طرفین ازیکدیگر اطمینان نداشتند زیرا پهلوان اسدپیوسته درآن فکر بود که با اموال و ذخائر خود را برداشته بخراسان فرار کند یا بر علیشاه مزینانی دست یافته بار دگر کوس استقلال بکوبد.

شاه شجاع هم از طرف پهلوان اسد ایمن نبود و در آن تدبیر بود که بهرنحو ممکن شود ریشه فساد او را قطع نماید.

دراین اثنا مولانا جلال اسلام که بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی طبیب بوده ویکی ازملازمان محرم پهلوان اسد بود ودرحرم اومحرمیت داشت زن پهلوان اسد را فریب داد که اگر در محو شوهر خود و تسلط کامل شاه شجاع بر کرمان مساعدت کنی پس ازاضمحلال شوهرشاه شجاع ترا بعقد ازدواج خود درخواهدآورد زن اظهار میل کرد مولانا جلال اسلام بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع بخط خود این تعهد نامه را بوسیله جلال اسلام نزد زن پهلوان اسد فرستاد و عین رقعه ایـن است: «کاتب سطورشاه شجاع بن محمّد قول و شرط وعهد میکند و برخود واجب و لازم میداند کـه چون خاتون معظمه زیدت رفعتها تقبلی که نموده بجای آورد

---

۱ ـ این مصالحه در رجب هفتصد و هفتاد و پنج واقع شد ولی بطوریکه خواهیم دید در چهاردهم رمضان همین سال پهلوان علیشاه مزینانی جماعتی را ناگهان برسر پهلوان اسد ریخته او وجماعتی ازنزدیکانش را بقتل رسانید و خود پهلوان اسد را مردم قطعه قطعه کردند.
محاصره کرمان نه ماه و بیست روز طول کشید زیرا در بیستم رمضان هفتصد وهفتاد و پنج شهر بمحاصره افتاد و درعشر اول رجب هفتصد و هفتاد وشش محاصره مرتفع شد.

وحقی چنین برخاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و درعقد رعایت وحزم حمایت خود جای دهیم و ازجمله خاتونان خاصّ معتبرباشد وهرالتماس که نماید مبذول افتد و خویشان و نزدیکان وفرزندان اورا عزیزداریم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانیم چنانکه درجهان عزیز وسرافراز باشد وخدای تعالی وروح انبیا و اولیا را برخود گواه میگیریم هذا خطی وعهدی » .

چون این کاغذ بوسیله جلال اسلام بزن اسد رسید آن زن یکی از خواص شوهر خود موسوم به پهلوان کرد امیر[1] اتابك فرزند اسد را که پاسبان و نگه دار یکی از برجهای حایل بین قصرپهلوان اسد وقلعه علیشاه مزینانی بود باخود همدست نمود . حاصل آنکه این سه نفر علیشاه مزینانی را واداشتند که از قلعه بقصرپهلوان اسد نقبی بکنند وروزی ناگهان برسراسد هجوم آورند بطوریکه صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید : « آخرالامر مقرر شد که پهلوان اسد که در روزجمعه بایك دلاك درحمام قصر می‌باشد از پشت حمام راهی قدیم در قلعه شهر بست بگشایند و جمعی بیرون آیند و او را هلاك گردانند کرد امیر نایبی از ملازمان پهلوان اسد بود که محرم و پدر کبیر فرزندان او بود با بیست مرد همیشه بمحافظت آن نقب نشانیده بودند ایشانرا نیز بلطایف حیل باخود متفق کرد ودرچاشت جمعه منتصف شهررمضان ست وسبعین وسبعمائه پهلوان علیشاه پنجاه شصت مرد را نشاند و نقب را بشکافتند و زن اسد چهل هاون نهاده کنیزکان را نشانده که ادویه میکوفتند تا صدا از کندن نقب در کوشك نیفتد چون بکوشك درآمدند . . . . عاقبة الامر او را با دو سه کس بقتل آوردند و کرمانیان از ظلم او خلاص شدند و او را از قصر درمیدان کشتی گاه انداختند . . . »

از اینکه جلال اسلام و پهلوان کرد امیر اتابك فرزندان اسد که هر دو از محارم و معتمدین او بودنـد و زن او و سایرین همه در بر انداختن پهلوان اسد

۱ـ چنانکه محمود گیتی و سایرین نوشته‌اند نام این شخص « کرد امیر » است و ظاهراً با کاف عربی است نه فارسی .

میکوشیدند نباید تعجب کرد زیرا مورخین نوشته‌اند که بدرفتاری وسوء خلق او بدرجه ئی رسیده بوده که کاسه صبر مردم عموماً و نزدیکان او خصوصاً لبریز شده بوده است ازجمله حافظ ابرو درجلد اول جغرافیای تاریخی خود می‌نویسد که سوء رفتار وقساوت قلب اسد سبب شده بود که همه از او به تنگ آمده بودند چه هر دو سه روز جماعتی را میگرفت و بقتل میرسانید زیرا نسبت بهمه سوء ظن داشت وقتی مرد حلوائی را خواست که دربرابرچشم اوحلوا بپزد کسانش دنبال حلوائی‌فرستادند در این بین باو گفتند که یکی از نوکرهای او شراب خورده است چون در نهی از منکر مبالغه بسیار داشت گفت بیاورید سیاست کنم در آن گیر و دار حلوائی بینوا رسید پهلوان بخیال اینکه شراب خوار اوست امر کرد او را برهنه کردند وبه حدی او را بزد که بیهوش افتاد دراین موقع شراب خوار را حاضر کردند گفت کیست گفتند شراب خوار است گفت پس آنکه چوب خورد که بود گفتند حلوائی است خلاصه مردم چنان بودند که همه مرگ پهلوان اسد را خواهان بودند .

زن اسد اول بخیال زهر دادن بشوهر افتاد و بـاین قصد بر سبیل آزمایش مقداری از آن را به پهلوان علی سرخ که سپه سالار اسد بود چشانیدند و او بعد از یکشبانه روزمرد . پهلوان اسد برخلاف پهلوان علی سرخ مرد زرد روئی بود مولانا صدرالدین دهوی درآن قضیه گفته است :

زینسان که گل سرخ فرو ریخت ز باد — یارب که گل زرد فرو ریخته باد

پهلوان اسد مکرر گفته بود که هرگاه کار بجان رسد من همه شماها را هلاك میکنم گفتند اگراین ترکیب بخورد وبعد ازیك شبانه روز بمیرد بسیاری را درآن روز هلاك کند باین جهت ازفکر زهردادن منصرف شدند .

خلاصه پس ازآنکه ناگهان برسر اسد ریختند واورا بضرب تبری از پای در آوردند سر او را بشیراز نزد شاه شجاع فرستادند وبدن او را از قصربیرون انداختند مردمان کرمان گوشت بدن اورا قطعه قطعه بردند بقول صاحب مطلع السعدین :

« رعیت که ازجهت اسد بانواع بلیت مبتلی بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانکه گویند قصابی شوشتری مبلغ دویست دینار ازبهاء گوشت او حاصل کرد واین حال چهاردهم رمضان سنه ۷۷۵ واقع شد»[۱]

صاحب جامع‌التواریخ حسنی بعد از شرح کشتن اسد میگوید: « و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند و ریسمان در سرهای پای بسته و بخاک کشان تا پای دار آوردند وبردار زدند و جلاد مثل قصاب که گوشت گاو و گوسفند فروشند گوشت اعضاء اورا پاره میکرده مردم کرمان زر میدادند ومیخریدند ».

بعد از کشته شدن پهلوان اسد و رفع غائله او شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورجی را که مرد بزرگ منش وخوشرفتاری بود وازنیکان آن دوره بشمار میرفت بحکومت کرمان فرستاد.

درسال هفتصد وهفتاد وشش دومعارض بزرگ شاه شجاع یعنی سلطان اویس ایلکانی وبرادرش شاه محمود بفاصله اندکی یکی بعد ازدیگری مردند.

صاحب روضة الصفا نوشته: « چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده به عرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را متوقف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد ازچند روز خبرفوت سلطان به تحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزاردینارواسبی وخلعتی بخشید در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده درباغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید دراین اثنا سرپرنخوت پهلوان اسد راآوردند».

۱ــ صاحب روضة الصفا « منتصف رمضان هفتصد و هفتاد وشش » ضبط کرده است و شاید این قول صحیح‌تر باشد و سایر مورخین سال محاصره کرمان را با تاریخ قتل اسد که در سال بعد واقع شده است مخلوط کرده باشند زیرا بطوریکه قبلاً هم اشاره شد کرمان مدت نه ماه و بیست روز در محاصره بوده یعنی در بیستم رمضان هفتصد و هفتاد و پنج محاصره شروع شده و در عشر اول رجب سال بعد محاصره مرتفع شده است و دو ماه و چند روز بعد بتفصیلی که شرح داده شد پهلوان اسد بقتل رسیده است.

سلطان اویس درموقعیکه عازم جنگ با امیر ولی حاکم مازندران که بساوه دست اندازی کرده بود میشد درتبریز مریض شده درسن سی وهشت سالگی درتبریز وفات یافت[1] وبقول غالب مورخین درمرض مرگ قطعه ذیل را ساخت :

« ز دارالملك جان روزی بشهرستان تن رفتم
ببودم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رفتم

غلام خواجه‌ئی بودم گریزان گشته از صاحب
پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قدسم مقفس گشته یك چندی
قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما
شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم»

خواجه حافظ را درباره سلطان اویس ایلکانی[2] غزلی است :

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد

۱ــ در سال هفتصد و هفتاد و شش درتبریز . فصیح خوافی با استشهاد بشعر سلمان ساوجی در حوادث هفتصد و هفتاد و شش نوشته : « وفات سلطان اویس بن امیر شیخ حسن سلطان ساوجی گفته :

« وفات شهنشاه سلطان اویس — «بوقت سحر» بود و تاریخ نیز»

عبارت « بوقت سحر » مساوی باهفتصد وهفتاد وشش میباشد . دوسال پیش از این تاریخ سلطان اویس قصد مبارزه با امیر ولی را داشت ولی بواسطه مرگ ناگهانی برادرش امیرزاهدکه سلمان ساوجی درمرگش گفته :

« دریغا که باغ بهار جوانی — فرو ریخت از تند باد خزانی »

منصرف شد شاه شجاع بواسطه کینه‌ئی که ازسلطان اویس دردل داشت همواره میرولی را برمخالفت سلطان اویس تحریض میکرد .

۲ــ اینکه غزل را ما در مدح سلطان اویس ایلکانی فرض کرده‌ایم نه سلطان اویس پسر شاه شجاع بمناسبت این بیت غزل است که :

« بتاج عالم آرایش که خورشید — چنین زیبندهٔ افسر نباشد »

که علی الظاهر حاکی از آن است که ممدوح پادشاه است ولی ممکن است نیز این غزل رادرباره شاهزاده مظفری مذکور یعنی سلطان اویس پسر شاه شجاع فرض کرد .

زمان خوشدلی دریاب و دریاب — که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان — که گل تـا هفته دیگر نباشد
ایا پر لعل کرده جام زرین — ببخشا بر کسی کش زر نباشد
بیا ای شیخ و از خمخانه مـا — شرابی خور که در کوثر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مائی — که علم عشق در دفتر نباشد
ز من بنیوش و دل در شاهدی بند — که حسنش بستهٔ زیور نباشد
شرابی بـی خمارم بخش یارب — که با وی هیچ دردسر نباشد
من از جـان بنده سلطان اویسم — اگر چه یادش از چاکر نباشد
بتاج عالم آرایش که خورشید — چنـین زیبندهٔ افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

سلطان اویس ایلکانی شب شنبه دوم جمادی‌الاولی وفات کرد ودر همان شب امرا پسراو شیخ‌حسن رابقتل آوردندبطوریکه پدروپسر دریکوقت‌هریك درقبرستانی بخاك‌سپرده شدندوپسردیگرسلطان اویس‌موسوم‌به‌سلطان‌جلال‌الدین‌حسین‌برتخت سلطنت‌نشست.

سلمان ساوجی مادح خانواده ایلکانی درمرثیه سلطان اویس میگوید:

ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کردهٔ — ملك ایران را بمرگ شاه ویران کردهٔ
آسمانی را فرو آوردهٔ از اوج خویش — بر زمین افکنده و باخاك یکسان کردهٔ
آفتابی را که خلق عالمش درسایه بود — زیر مشتی گل بصد زاریش پنهان کردهٔ
بر زوال آفتابی کو فرو شد نیم شب — ماه را بار دگر شقّ گریبان کردهٔ
زین مصیبت درزمین واقع نشد ازدورتو — آسمانا زان زمان کآغاز دوران کردهٔ
برسهی‌سروی که بر کندی‌زبیخ سلطنت — چشمه‌های‌سنگ‌راچون‌ابر گریان کردهٔ
نیست کاری مختصر گرباحقیقت میروی — قصد خون ومال خلق وقطع‌ایمان کردهٔ

خاك را میجست گردون تا کند برسر نیافت
زانکه زاب دیدگان روی زمین جزتر نیافت

وچون روز بعد پسرش سلطان جلال‌الدین حسین بر تخت نشست سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او گوید:

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی / محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی
هم ملك تست ایمن از صدمه تزلزل / هم دور تست فارغ از وصمت تباهی
از رأی تست عالی رایات کامگاری / در شأن تست نازل آیات پادشاهی
اصلاح معدلت را کلك تو بوده آمر / افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی
تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد / در آفتاب گردش زین سایهٔ الهی
خورشید درزمانت خواهد که عین باشد / تا سکهٔ جبینش سلطان حسین باشد

چون خبر مرگ سلطان اویس بشاه محمود رسید بقصد آذربایجان حرکت کرد ولی درراه بمرض صرع مبتلی‌شده باصفهان بر گشت‌اند کی بعد بگلپایگان رفت‌درآنجا بیماری شدّت نموده دوباره باصفهان آمد وچون نزدیکی مرگ را احساس میکرد بفکر تعیین جانشین افتاد و بواسطهٔ نداشتن فرزندی وصیت کرد که بعد از او برادر زاده‌اش سلطان اویس پسرشاه شجاع جانشین اوباشد ورقعه‌ئی به برادرخود شاه شجاع نوشته از آنچه بین‌آنها گذشته بودحلیت طلبید ودر نهم‌شوال هفتصد وهفتاد وشش وفات کرد.

بعد ازمرگ اوبطوری مردم اصفهان بهم درآویختند که بقول صاحب مطلع السعدین ده نفر بیشتر بنمازجنازه اوحاضر نشدند مردم دودانگه وچهاردانگه اصفهان درتعیین جانشین‌محمود بایکدیگراختلاف کردند مردم دودانگه میخواستند سلطان اویس پسر شاه شجاع که پس‌ازفرار ازپدر نزد عم خود محمود آمده وچون محمود فرزندی نداشت او را به جانشینی خود بر گزیده بود براصفهان حکومت کند مردم چهاردانگه بحکومت او تن درنمیدادند ومیگفتند صلاح مردم اصفهان در آن است که شاه شجاع اصفهان را ضمیمه مملکت‌خویش سازد. سلطان اویس مردم چهاردانگه‌را متقاعد ساخت که اوبرحسب امرسری پدرباصفهان آمده که چون محمود که ازمدتها رنجوربود در گذرد مملکت بدست‌بیگانه نیفتد بالاخره اکثربزرگان بااوبیعت کردند

و او بحکومت اصفهان نشست و عریضه ئی خدمت پدر نفرستاد . خواجه بهاء الدین قورجی و خواجه صلاح‌الدین خازن اموال و نفائس و خزائن شاه محمود را در آن گیرودار بقلعه طبرك نقل کرده اختیارقلعه را دردست گرفتند وقاصدی نزد شاه شجاع فرستاده او را از اوضاع واحوال مستحضر ساختند و نیز بگفتهٔ صاحب روضة الصفا : «دریکروز دونو کرامیر کمال‌الدین حسین رشیدی و امیرمظفر سلغر بشیراز رسیده دراستعجال شاه مبالغه نمودند » .

علت اصرارطرفداران شاه شجاع دراینکه باشتاب متوجه اصفهان شود این بود که سلطان اویس درصدد بر آمد که باجنگ وجدال قلعه طبرك وخزاین محمود را بدست آورد ودراین راه کوشش بسیار کرد .

شاه شجاع چون درشیراز خبرمرگ برادر را شنید بمراسم عزاداری قیام کرد وغالب مورخین نوشته‌اند که درآن موقع این ابیات شیخ سعدی را سرود :

بسیار سالها بسر خاك ما رود	کین آب چشمه آید وباد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی	بر خاك دیگران به تکبر چرا رود
دامن کشان همی روی امروزدرزمین	فردا غبار قالبت اندر هوا رود
ای‌دوست‌بر جنازهٔ دشمن‌چو بگذری	شادی‌مکن که‌بر توهمین ماجرارود

رباعی ذیل را غالب مورخین باشتباه نسبت بشاه شجاع داده و نوشته‌اند که در آن موقع سروده است :

محمود برادرم شه شیر کمین	میکرد خصومت از پی‌تاج ونگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق	اوزیرزمین گرفت ومن‌روی‌زمین [1]

یکی از گویندگان آن عصردرجواب شاه شجاع گفته است :

۱ــ بطوریکه وصاف نوشته بیت دوم این‌شعررا سلطان محمود غزنوی درمرگ برادرخود مسعود گفته است (وصاف صفحه ٤٦٣) درهرحال ازگفته‌های قدما است . فصیح خوافی رباعی را از سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی میداندکه در وفات برادر خود سلطان محمود گفته است .

ای شاه شجاع ملت و دولت ودین خود را بجهان وارث محمود مبین
درروی زمین اگرچه هستی دوسه روز بالله که بهم رسید در زیر زمین »

شاه محمود در سن سی و هشت سالگی مرد[۱]. هفده سال در اصفهان حکومت کرد و بطوریکه دیدیم تقریباً دو سال از این هفده سال بکمك امرای جلایری برفارس هم مسلط بود.[۲]

شاه قطب‌الدین محمود ازجهت خشونت وخشکی وتند خوئی بپدر خودامیر مبارزالدین محمد شباهت بسیار داشت ولی قوت عزم وحسن تدبیر پدر را دارا نبود.

خواجه حافظ هیچوقت شعری بصراحت دربارهٔ اونگفته وبطوریکه قبلاً گفته شد با قرائنی میتوان استنباط کرد که در چند مورد باکنایه واشاره نسبت باو اظهار کراهت خاطر کرده است خلاصه شاه شجاع که دراین سال میخواست سفری بکرمان برودچون اخبارمرگ برادرش محمود وآشفتگی اوضاع اصفهان راشنید عازم اصفهان شد.

سلطان اویس پسر شاه شجاع بتوهم افتاد و جز تسلیم شدن چاره ئی ندید با اکابر اصفهان باستقبال رفت وقاصدی نزد پدر فرستاده از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد شاه شجاع ظاهراً از او در گذشت و خواجه جلال الدین تورانشاه مأمور ضبط

۱ــ شاه محمود درماه جمادی‌الاولی سنه هفتصد وسی‌وهفت متولد شده ودرنهم شوال‌هفتصد وهفتاد وشش مرده بنابراین سی وهشت سال وپنج ماه زندگی کرده است .

۲ــ از جمله آثار عهد سلطنت شاه محمود در اصفهان صفهٔ معروف به « صفهٔ عمر» مسجد جامع اصفهان است که درسال هفتصد وشصت وهشت « مرتضی بن الحسین بن‌عمرالعباسی الزینبی» بنانموده است . دیگردر امامزاده اسمعیل اصفهان بین بقعه امامزاده اسمعیل و مسجد شعیا که متصل بآن است دری است که روی آن کتیبهٔ ذیل خوانده میشود : « امر باحداث هذا الباب احرازاً للمغفره والثواب فی ایام دولـة السلطان الاعظم مولـی سلاطین الامم ناشر العدل و الاحسان باسط‌الامن والامان ظل‌الله فی‌الارضین قطب الحق والدین‌شاه محمود بن السلطان الاعظم محمدبن المظفر خلدالله ملکه البهلوان الاعظم الصاحب الاکرم تاج الدولة والدین علی ترشاه الخراسانی من خالص ماله » از دوفاضل محترم آقای مصطفوی وآقای صهباکه صورت این کتیبه را بنگارنده لطف فرموده‌اند سپاسگزارم .

اموال و خزائن اصفهان کرد . اندکی بعد سلطان اویس پسر شاه شجاع در گذشت و احتمال میتوان داد که سراً بامر پدرمسموم شده باشد صاحب جامع التواریخ حسنی پس از تفصیل ورود شاه شجاع باصفهان وتهیه حمله به تبریز میگوید : « ودر اثناء این سلطان اویس پسرشاه از اسب خطا شد وپای او شکسته شد» ونیز اوبعد ازشرح مراجعت شاه شجاع از یزد درطی حوادث سنه هفتصد وهفتاد وهفت نوشته : « و در سنه سبع وسبعین وسبعمائه سلطان اویس بجوار رحمت حق پیوست » :

سلطان اویس در سال هفتصد و پنجاه و یك متولد شده صاحب مطلع السعدین در تاریخ خود آورده است که : « مولانا عمادالدین فقیه کرمانی رحمه‌الله درتاریخ ولادت او گوید :

طالع سعد ماه انور ملك — در خور پادشاهی آمده است

چه عجب گرحروف تاریخش — **گهربحرشاهی** آمده است»

و او اولین فرزند شاه شجاع است و در تولد او شاه شجاع جوان هیجده سالهٔ بوده است . »

سلطان قطب الدین اویس در هفتصد و هفتاد و هفت مرده است چه عمش شاه محمود درنهم شوال هفتصد وهفتاد وشش وفات کرده وچند ماه بعد هم او مرده‌است بنا براین درموقع مرگ جوان بیست وشش سالهٔ بوده است .

مادر سلطان اویس از قبایل اوغانی کرمان است که نخستین زن شاه شجاع است[1] و سلطان قطب الدین اویس و سلطان مظفر الدین شبلی و سلطان معزالدین جهانگیرویك دختربنام سلطان پادشاه که درحباله شاه یحیی بود هرچهارازاوهستند.

قطب الدین اویس را غالب مورخین بصفات پسندیده ونجابت و حسن سیرت و سخا وبردباری ستوده‌اند .

۱– این زن درسنه هفتصد وپنجاه وهفت درکرمان وفات نمود و وی خواهر امیرغیاث‌الدین سیورغتمش اوغانی بود (تاریخ محمود گیتی ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٦٨)

شاه شجاع تربیت و پیشکاری او را بخواجه جلال‌الدین تورانشاه واگذار نموده بود بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد وشصت و نه شاه شجاع سلطان اویس را با گروهی ازسپاهیان برای اداره وضبط هزاره اوغان ووصول مالیات آن حدود مأمور ساخت سلطان اویس مالیات آن حدود و هرموز را وصول کرد امیر غیاث الدین سیورغتمش خال او که همیشه با شاه شجاع دل بد داشت سلطان اویس را محرك شد که دعوی استقلال کند وبطوریکه قبلاً مذکورشد سلطان اویس درابتدا بفکرافتاد که کرمان را ازچنگ پهلوان اسد بیرون آورد چون بحیله نتوانست بفکر تقویت سپاهیان خود افتاد که آن ایالت را مسخر کند.

شاه شجاع پسردیگر خود سلطان شبلی را با لشکری گران مأمور بسر کوبی سلطان اویس وسیورغتمش نمود سلطان اویس ازهر جهت مأیوس شده باصفهان رفت وبشاه محمود پناهنده شد. بعداز مرگ سلطان اویس ایلکانی وشاه محمود وتسلط بر اصفهان شاه شجاع مقتدرترین امرای ایران شمرده میشد زیرا غالب امرای فارس و کرمان وعراق و لُرستان مطیع وملازم رکاب اوبودند دراین موقع امیرغیاث الدین سیورغتمش اوغانی برادرزن اوهم بادوهزار نفرسپاهی بخدمت اوپیوست.

سلطان حسین پسرسلطان اویس جلایری که جوانی خوشگذران و کم تجربه بود نتوانست بخوبی‌قلمروومملکت جلایری را اداره کند جماعتی ازارکان آذربایجان از حرکات شنیع او ناراضی بودند وآشفتگی و عدم انتظام آنجا را بعرض شاه شجاع رسانیده او را به تسخیر آذربایجان تشویق نمودند.

صاحب حبیب السیر درجزو دوم ازمجلد سوم تاریخ خود درحوادث این دوره مینویسد که چون شاه شجاع بـه تهیه حمله به تبریز پرداخت سلطان جلال الدین حسین جلایری مکتوبی برای شاه شجاع فرستاد که ذیلاً آن مکتوب نقل میشود:

«جناب قصر جلالت بلند باد چنان که اوج ذروه افلاک‌ش آستان باشد

رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر ومکنت وملکت برسنن استقامت بروزگار آن

یگانه روزگار و برگزیدهٔ و ربك یخلق مایشاء و یختار خلد الله ظل معدلته متواصل و متواتر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملك و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملك صفات را حاصل ودست تمنی بگردن مرادات ومرامات حمایل چنین خود هست تا بادا چنین باد و درود وثنا که مهبّ نسیم آن ریاض نفحات الهی باشد مصفّی از کدورات جسمانی وممرّ از ظلمات این جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میگرداند و در شرح لواعج اشتیاق و بیان نوایر افتراق که شیوهٔ ارباب تکلف و عادت اصحاب تصلّف است شروع نمی‌نماید کان چوالطاف تو بی‌پایان است چه محقق‌است که محققان اخوان صفا و خرده بینان خلاّن وفا بنظر بصیرت وعین بصارت هر رقمی که منشی تقدیر بر ناصیهٔ احوال کاینات کشیده بدانند ونا نوشته بخوانند .

برون‌ازعالم حسن‌است‌حالی خرده بینانرا   بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی

مقصود آنکه تا کی دیو را درلباس ملك آئین دادن و ماه چاه مقنّع را در معرض بدر فلك آراستن وچشمه خورشید را بگل تمویه وتلبیس انباشتن ودر محاضر و نوادی بحواضروبوادی لاف اناخیرٌ منه زدن چرا نباید که درخزانه حکمت وانصاف بگشاید ونقد خزانه را برمحك صرّاف عقل زندآنچه از غل وغش واز رذایل مشوش آمیخته بود دربوته مصابرت گداخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر بر خلاف این رود وفرمان هوس را نافذالحکم دارد برزبان قلم دوزبان نتوان راندآنچه نتیجه آن باشد والعاقل یکفیه‌الاشاره مختصر آنکه امروز ازحکم وزبان ما مخاطب و معاتب و فردا بعذاب و عقاب ابدی مواخذ گردد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام » .

بعد صاحب حبیب السیر مینویسد که «چون سلطان حسین در کمال حسن و و جمال[1] بود و با مردم عاشق پیشه در طریق التفات سلوك مینمود شاه شجاع این مکتوب را باین اسلوب جواب نوشت که» :

---

۱ ــ ابن عربشاه نیز در تاریخ امیر تیمور جائیکه از سلطان حسین نامی میبرد او را « کریم‌الشمائل » وصف میکند .

« بخون عاشقاق داری دلیری مکن جانا که عاشق هم شجاع است

بنده مخلص ترین بندگان و معتقد صادق ترین چاکران .

آنکه تا بود بود بندهٔ تو وانکه تا باشد این چنین باشد

عبودیتی که مُنبی از خلوص طویت و مبنی بر صفای عقیدت باشد بمعرض عرض و موقف انها میرساند اشتیاق بمطالعه طلعت دل آرا که همه عمر سودای آن داشته و تخم تمنای آن کاشته و رای آن است که برید تیزگام وهم و فهم بسرحد بادیه آن رسد و یا شاهباز بلند پرواز فکر ارباب عقول بر شرفات قله قاف آن تواند نشست سعادت ملاقات حضرت خداوندی سلطانی که زبدهٔ آمال و امانی است میسر و مقدر باد بالنبی الامی الهاشمی خیرالبشر غرض آنکه ازاین عتابات فتنه انگیز هیچ باد غباری برخاطر فاتریار می‌ننشست چراکه بنابرمدعای آن حضرت و جوعا[1] عن‌الغیر دیو را درلباس ملك آئین دادن وماه چاه مقنع را در معرض بدرفلك آراستن بهتر که مقنعه دخترانه برفرق شاهانه انداختن وپیراهن وازار والا پوشیدن

نه این است آئین شاهنشهی شهنشهه نه‌این‌است وآئین نه این

حمدالله تعالی که بقوت قاف توفیق ابدی وعین عنایت سرمدی کلاه سلطنت بر تارك مبارك ودراعه فضیلت بردوش هوش وتیغ بیدریغ شجاعت وحسام انتقام سیاست برمیان جان بسته وهمواره بجای می سرخ کین آوریم کمان و کمند و کمین آوریم وعرصه مملکت را بمعاونت رجال که

قلم زن نگه دار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن

وپاشیدن مال که‌لاملك الابالرجال ولارجال‌الابالمال درقبضهٔ اقتداردرآورده میگوید

مرا ز حمله دشمن نرفت پای از جای که شرط کوه نباشد ز جای جنبیدن

آنچه درباب تخویف و تهویل این جهانی فرموده‌اند از آن روز باز که نقاشان تقدیر

۱– دراصل چنین است (نسخه خطی متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال)

وقلم زنان تصویر نقش نیکی وبدی بامر ایزدی ثبت فرموده‌اند کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت[۱] لایعلم‌الغیب الاالله جف القلم بما هو کائن

مائیم کز ازل ز سموات منزل است　　آیات عز و علم و شجاعت نشان ما

بر ذروهٔ معارج گردون کند مقام　　هر طایری که بر پرد از آشیان ما

و آنچه درباب یاساق شاق ویرلیغ همایون وتوجه لشکرمیمون برزبان خامهٔ دو زبان سلطان باستحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود　چه حاجت است بلشکر ز بهر کشتن عاشق　بیا که ازصف خوبان بسنده است سواری　والسلام»

شاه شجاع که ازهرجهت اسباب کار را فراهم داشت تهیه لشکر دیده در اوائل سال هفتصد وهفتاد وهفت با دوازده هزارنفر عازم تبریز شد سلطان حسین جلایری با سی هزارسپاهی یا بگفته محمود گیتی با بیست وچهارهزار سپاهی درچرما خواران بشاه شجاع رسیدو جنگی سخت در گرفت ونتیجه جنگ آنکه تبریزیان شکست خورده فرار نمودند وسلطان حسین متواری شد . شاه منصور در این جنگ شجاعت بسیار بروز داد ازجمله دونفرازامرای جلایری موسوم به عبدالقاهر وپهلوان حاجی خربنده را اسیرنمود وشاه شجاع آنها را با فتح نامه بعراق وفارس فرستاد شاه شجاع درتبریز به تخت سلطنت آذربایجان نشست وشاه منصور را بولایت دربند شماخی و شیروان وگرجستان مأمورنمود وآنولایات را باوسپرد ونیزامیراصفهانشاه پسرسلطان شاه جاندار را باوجان وامیرفرج را به نخجوان فرستاد خواجه جلال الدین تورانشاه را مأموراصفهان کرد وسلطان شبلی را بسلطانیه فرستاد . شاه شجاع مدت چهار ماه درتبریز گذراند وغالباً بعیش و خوشگذرانی مشغول بود .

۱ــ این مصراع با اندك تحریفی مصراع دومی است ازاین بیت خواجه حافظ :

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل　　توپس‌پرده چه دانی که که خوبست وکه‌زشت

وبرفرض صحت روایت متن یکی ازقدیمترین مواضعی‌که در حیات حافظ بشعر او استشهاد شده همین مورد است آن هم ازطرف پادشاه معظمی مثل شاه شجاع .

سلمان ساوجی مادح سالخوردهٔ آل جلایر در این ایام که آخرین روزهای عمر او بشمار است[1] در تبریز بوده و بدون توجه باینکه عمری مادح جدّ و جدّه و پدر سلطان حسین وخود او بوده در این وقت قصائدی درباره رقیب ودشمن او شاه شجاع سروده است . از جمله قصیده سی و شش بیتی است کــه قسمتی از آن در اینجا نقل میشود :

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی
همایون‌فال‌شد بومی که بودش سربویرانی

زهی‌منت که بازآمدبجوی‌مملکت‌آبی
زحدّ تیغ سلطانی بفضل فیض یزدانی

بخندد خسروی ساغر بنازد کسروی افسر
که ایزدملك کسری رابخسروداشت ارزانی

برای دفع یأجوج فساد و فتنه گیتی را
بشمشیرآهنین سدّی کشید اسکندر ثانی

جهان سلطنت سلطان جلال‌الدین والدنیا
که موسومند شاهانش بداغ بنده فرمانی

شهنشاه قدر قدرت شجاع آن عالم عادل
که عدلش برجهان دارد حقوق منت‌جانی

بعهد او بقصد او کسی چیزی نبرد الاّ
دهان دلبران دلها ولی آن هم به پنهانی

جز اززلف پریرویان بدورانش سرموئی
کسی را در دل وخاطر نمی آید پریشانی

چودر چشم آمد ازصد میل کردخیل‌منصورش
جهانی‌چشم روشن گشت ازآن‌کحل سپاهانی

الا ای خاتم حکم سلیمانی در انگشتت
میان دربسته چون موران‌بپشتا نسی وجانی

اگر کی گویمت زیبد که‌برتخت فریدونی
وگر جم خوانمت‌شاید جم ملك سلیمانی

زباب فضل توفصلی بود درنسخه حکمت
که خواند اسکندرآن حکمت برافلاطون یونانی

سر خود را نمیدانم سزای سجده این در
ولیکن‌میکنم حاصل‌من‌این‌منصب به‌پیشانی

حدیث اشتیاق من بدین درگاه و شرح‌آن
نمیگویم چه‌میگویم چه‌میدانم که‌میدانی

توشاه مصطفی خلقی وحیدرجود سلمانرا
درین‌حضرت‌دومنصب بخش‌حسّانی وسلمانی

بقای دولت و ملت ز تست و من ترا داعی
برای دولت باقی نه بهر نعمت فانی

۱ـ بضبط فصیح خوافی « وفات ملك‌الشعرا خواجه جمال‌الدین سلمان‌الساوجی در هجدهم صفر سنه هفتصد و هفتاد و هفت »

مبارك باد ومیمون باد وفرّخ بادوفرخنده بر آذربایجان ظل" ظلیل ظل" یزدانی
نوشته‌اند که شاه شجاع این قصیده مخصوصاً مطلع آن را نپسندید سلمان قصیده چهل وپنج بیتی دیگری درمدح او گفت که قسمتی از آن دراینجا نقل میشود :

سخن بوصف رخش چون زخاطرم سرزد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
دلم ز درج دهانش چه کام خواهد یافت علی الخصوص که قفلی ز لعل بردر زد
دلم ز عقده زلفش عجب که بگشاید زبس گره که بر آن طره معنبر زد
مگر ز حلقه زلفش دمید باد بهار که بر دماغ دلم دوش بوی عنبر زد
دوطشت گشت پراز خون دو کاسهٔ چشمم ز بسکه بر رگ دل غمزهٔ تو نشترزد
بوصف روی تو طبع چوآب و آتش من بسا که آتش غیرت بر آب کوثر زد
دل‌مرا که دویم نیست درهوای یکی است که پنج نوبت شاهی بهفت کشور زد
عمر صلابت و بوبکر صدق وعثمان شرم که در ممالك دین ذوالفقار حیدر زد
جلال دولت و دین آنکه سایبان جلال ز قدر بر تر ازین بارگاه اخضر زد
خضر بقای سلیمان بساط شاه شجاع که قفل بردر دروازه سکندر زد
شهی که بانی ایوان زطاق ایوانش فراز بارگه خویش طاق دیگر زد
چنان زملك بر انداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کبوتر زد
ایا شهی که جلال تو ماه رایت را بر آفتاب زد از اعتبار و در خور زد
مراد فرش سرای تو بود دوران را که خشت نقره وزر در حدود خاور زد
اگر عنایت تو گربه را رعایت کرد بعون تربیتت پنجه با غضنفر زد
خدا یگانا شعر رهی بدولت تو ز روشنی و بلندی قفای اختر زد
چو دید صبح صفای دلم بمهر شما چه سرد خنده که بر آفتاب خاور زد
حدیث بلبل طبعم شنید کبك دری هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد
همیشه تا دو سرا پرده جلالت تو که در میان فضاش این خیام اخضرزد
بهر کجا که روی در رکاب عزم تو باد ظفر که دست بفتراك دولتت در زد

صاحب مطلع السعدین نوشته است که چون شاه شجاع این قصیده را دیده تحسین بسیار نموده گفت: «ما آوازه سه کس ازمشاهیرتبریزشنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود ویوسف شاه مساوی وخواجه شیخ متناقص» مقصود سلمان ساوجی شاعر معروف و حافظ یوسفشاه موسیقی دان و آوازه خوان مشهور و خواجه شیخ کججی کججانی یکی ازعلمای تبریزاست.

بظن قوی غزل ذیل غزل ارسالی است که در این سال هفتصد و هفتاد و هفت درموقعیکه شاه شجاع درتبریز بوده خواجه حافظ سروده است:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس — بوسه‌زن برخاك آن‌وادی‌ومشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هردم ازما صدسلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل‌جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم ازهجران که اینم پند بس
عشرت شبگیر کن می‌نوش کاندر راه عشق — شبروانرا آشنائیهاست بامیر عسس
عشقبازی کاربازی نیست ای دل سر بباز — زانکه گوی عشق نتوان‌زد بچوگان هوس
دل برغبت می‌سپارد جان بچشم مست‌یار — گرچه هشیاران ندادند اختیارخود بکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وزتحسّردست برسرمیزند مسکین‌مگس
نام حافظ گر بر آید بر زبان کلك دوست
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

عیش و کامرانی شاه شجاع در تبریزچندان طولی نکشید زیرا دونفر از امرای صحرا نشین کنارآب جغاتو موسوم به سردار شبلی داود وعمرچوب دستی ویا بضبط حبیب‌السیرعمرچوب کشتی و بقولی طرحوت دشتی در اوجان بامیر اصفهانشاه حمله برده اورا دستگیرساختند وسپاهیان همراه او را یا کشتند ویا اسیرنمودند ونیزمسافر آقا ازطرف بغداد بمراغه‌آمد.

دراین بین شاه نصرةالدین یحیی حاکم یزد که عم خود شاه شجاع را ازمر کز

مملکت دور و لشکریان او را پراکنده دید بسودای تسخیر فارس و عراق برخاسته شاه شجاع را سراسیمه ساخت .

از طرف دیگر شاه شجاع مبتلی بدرد پای سختی شد و زمستان تبریز را در پیش میدید همه اینها سبب شد که باعجله ازتبریزحرکت نمود وتاکاشان درهیچ جا توقف نکرد .

شاه منصور وسایرامرای شاه شجاع هم بتدریج باوملحق شدند .

پس از حرکت شاه شجاع از تبریز سلطان حسین جلایری که در بغداد بسر میبرد با عجله تمام عازم مراجعت بآذربایجان شده بعد از دوماه به تبریز رسید وسفیری نزد شاه شجاع فرستاده تقاضای مصالحه کرد از جمله شروط مصالحه یکی این بود که شاه شجاع دونفر از امرای تبریزرا که اسیر بودند پس بفرستد تا اوهم در عوض امیر اصفهانشاه را بر گرداند .

شاه شجاع امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را خلعت داده به تبریز فرستاد سلطان حسین هم درعوض امیراصفهانشاه را بر گرداند .

شاه شجاع که شروط سلطان حسین را قبول کرد خواهشی نیز کرد وآن این بود که دختر سلطان اویس ایلکانی[۱] را برای پسر خود سلطان زین العابدین که در اینوقت بحکومت اصفهان گماشته شده بود خواستگاری نمود سلطان حسین موافقت کرده آن دختر بعقد ازدواج سلطان زین‌العابدین در آمد وازاین زن است که سلطان معتصم بن سلطان زین‌العابدین بوجودآمد .

شاه شجاع پس از آنکه پسر خود سلطان زین العابدین را در اصفهان مستقر نمود اکابر و سرداران عراق راکه ممکن بود بواسطهٔ نفوذ واهمیت خود در اصفهان مزاحم سلطان زین العابدین شوند همراه خود حرکت داده بشیراز رفت .

۱ــ اسم این دختر سلطان دلشاد بوده است چنانکه در صفحات گذشته نقلا از مجمل فصیح خوافی گذشت در کتاب مزبور این مزاوجت سلطان زین العابدین با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس را درجزو حوادث سنه هفتصد وهفتاد و پنج ذکرکرده است .

شاه شجاع از رفتار و نفاق و خیره سری برادر زاده و داماد خود شاه یحیی بغایت متغیّر بود زیرا اضافه براینکه چندی پیش پهلوان اسد را محرك فتنه و فساد و آن همه زحمت و مرارت شده جماعتی بمدد او فرستاده بود درموقع فتح تبریز هم سربعصیان بر داشته بطوری شاه شجاع را متوهّم ساخت که بدون اینکه ازفتح خود فائده مهمی ببرد مجبورشد بعراق وفارس بر گردد.

خلاصه باین دلایل بود که شاه شجاع لشکر مهمی برای گوشمالی او به یزد فرستاد و درآن موقع است که این اشعار را خطاب بشاه یحیی سروده است:

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو ... با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
هرگز نکردهئی بجهان هیچ صورتی ... کانرا بهیچ وجه‌توان گفت کان‌نکوست
پیوسته ظلم و فتنه و تزویز میکنی ... بدبخت‌این‌چه‌سیرت‌ناپاك‌واین چه‌خوست
صدره شکسته عهد وبیکسونهاده شرم ... هیهات چشمهای توازسنگ یاززوست
آخرببین که قدرت یزدان چه‌میکند ... با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

لشکریان شاه شجاع چون بنزدیکی یزد رسیدند شاه یحیی آنها را فریب داده مهلت طلبید که بجنگ مپردازید تا من بشیراز بعم تاجدارم شاه شجاع صورت حال را در مکتوبی معروض دارم هرچه امر فرماید اطاعت کنم چون لشکریان شیرازی فریب خورده دست ازجنگ باز داشتند بی‌خبر بر آنها تاخته وآنها را متفرّق ساخت.

چون شاه شجاع خبرشکست لشکریان خود را شنید شخصاً تصمیم برحرکت گرفت ولی شاه منصور اورا ازحرکت مانع آمده داوطلب شد که یزد را مسخّر نماید.

شاه منصور بامرشاه شجاع متوجه یزد شده شهررا در محاصره گرفت و بقول فصیح خوافی این واقعه در سال هفتصد و هفتاد ونه واقع شده است[۱] که عین عبارت اواین است: «۷۷۹ فرستادن شاه شجاع بن امیرمبارزالدین محمدبن مظفرشاه منصوربن

۱ــ ونیزحافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این واقعه را در حوادث سال هفتصد وهفتاد و نه ضبط کرده (عکس نسخه پاریس).

شاه شرف الدین مظفر را با بعضی امرا بمحاصره یزد وشاه یحیی برادرشاه منصور در یزد بود درخفیه پیش برادر فرستاد که بعد از آن که من بیرون آیم و بدست افتم صلاح تو در آن نباشد او چون درین سخن تامل نمود نخواست که با برادرحرب کند بگریخت وپیش عادل[1] آقا بسلطانیه رفت عادل آقا اورا حرمت بسیار داشت و بلوك همدان بدو ارزانی داشت» واسطه این متار که جنگ مادرشاه یحیی وشاه‌منصور بود و اوست که پسر خود شاه منصور را ملامت کرد و گفت اگر بجنگ بپردازی مادر و کسان خودرا باسارت بدست لشکریان شیرازی خواهی انداخت خلاصه آنکه منصور را رام و ملایم ساخته قرارداد که دو برادر با یکدیگر مصالحه کنند و متفقاً بفتح اطراف بپردازند. لشکریان شاه منصورچون اوضاع را چنین دیدند فرارنموده بشیراز بر گشتند چون شاه منصور تنها ماند شاه یحیی او را نپذیرفت و حتی نگذاشت که برای استراحت وتهیه اسباب سفردوسه روز بداخل شهررود شاه منصور ازیزد رانده و ازشیرازمانده حیران و سر گردان اول متوجه سلطانیه شد وچون ازعادل آقا ایمن نبود متوجه مازندران شد که تحت حمایت میر ولی درآید . امیرولی پسر امیرشیخ علی هندو دردوره سلطنت طغا تیمورخان برخراسان و گرگان ازامرای معتبردرگاه اوبود پس از کشته شدن طغاتیمورخان بدست امیر سربداری میرولی که در آنوقت حکومت استراباد داشت فرارنموده به‌نسا رفت ودرآنجا جماعتی را باخود همدست نموده بمازندران بر گشت و سر بمملکت گیری برداشت و بتدریج بر مازندران و بسطام ودامغان وسمنان وفیروز کوه تا حدود ری استیلا یافت وبا لشکرپهلوان حسن دامغانی امیرسربداری جنگها نموده برآنها غالب شد .

امیرولی گاهی به قلمرو آل جلایروحدود عراق دست اندازی میکرد .

شاه‌منصورپس از آنکه چندی ازقبل عادل آقا درهمدان حکومت میکرد پنهان با امیر ولی بمکاتبه پرداخته تحت اطاعت او درآمد و قرار دادند که درفصل زمستان در ری

۱ــ مورخین از این شخص گاه به « عادل آقا » وگاه به « سارو عادل » تعبیر کرده‌اند وهردو اسم یك مسمی است توهم مغایرت نرود .

یکدیگر را ملاقات کنند . امیر ولی درموعد مقرر بری آمده شاه منصورهم باوملحق شد وری را که در تصرف عادل آقا بود بجنگ آوردند و در قلاع شهریار و ورامین کوتوال گذاشتند آنگاه رو بقزوین حرکت کردند بالاخره امیر ولی ری را بشاه منصور سپرده خود بمازندران برگشت چون شاه منصور قصد همدان کرد حاکمی که ازطرف عادل آقا درهمدان بود منهزم شده بسلطانیه گریخت . عادل آقا خود عازم همدان شد اما منصور تاب مقاومت نیاورده بطرف استراباد رفت وباتفاق امیرولیعازم خراسان شدند چه خواجه علی موید امیر سربداری را اتباع درویش رکن الدین از سبزوار بیرون کرده بودند و او به پناه امیر ولی آمده بود .

امیرولی باشاه منصور وخواجه علی موّید لشکر بسبزوار کشیده با درویشان جنگها کرد و عاقبت درویشان سبزوار راگذاشته متفرق شدند . خواجه علی موّید در سبزوارتمکن یافت وامیرولی بمازندران برگشت .

خواجه علی موّید در سبزوار و اطراف آن حکومت داشت تا موقعیکه امیر تیمور قصد خراسان کرد واو درمقام اطاعت درآمده تسلیم شد و تاآخرعمر مصاحب امیرتیموربود تاآنکه درسال هفتصد وهشتاد وهشت دریکی از جنگهای امیر تیمور زخم کاری خورده در گذشت . اما شاه شجاع که از نفاق ودوروئی و مزاحمت دائمی شاه یحیی بستوه آمده بود شخصاً با لشکری انبوه رو به یزد آورد شاه یحیی چون بر تصمیم شاه شجاع واقف شد زن خود سلطان پادشاه یعنی دخترشاه شجاع وعمه خود خواهر بزرگ شاه شجاع و طفل خرد سال خود سلطان جهانگیر را با جماعتی از خویشان بشفاعت نزد شاه شجاع بخارج شهر یزد فرستاد .

شاه شجاع جوانمردی نموده از او درگذشت ولی قسم یاد کرد که اگر دوباره نافرمانی از اوسرزند دیگرعفو نخواهد کرد ودراواخرسال هفتصد وهفتاد ونه بشیراز مراجعت نمود .

در موقع مراجعت بشیراز درهمین مسافرت است که در کوشك زرد میرسید

شریف جرجانی که در آنوقت جوان بوده بوسیله سعد الدین انسی بخدمت شاه شجاع رسید ومعروض داشت که آوازه معدلت وعاطفت پادشاه او را ازمازندران بآن حدود کشانده است شاه شجاع او را مصاحب خود نموده بشیراز آورد و در دارالشفا که از مستحدثات خود او بود وی را بتدریس گماشت و اوست که شرحی بر کتاب مواقف مولانا عضدالدین ایجی نوشته است .

بطوریکه درقسمت شرح حال‌خواجه حافظ مفصلاً گفته خواهد شد میرسید شریف جرجانی درسال هفتصد وهشتاد یعنی دوازده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشیراز آمده است ودر آن تاریخ که میرسید شریف جوان بوده خواجه حافظ پیرمردی بوده که متجاوز از شصت سال از عمر او میگذشته است بنا براین بعید بنظر میآید که چنانکه بعضی ازتذکره نویسان نوشته‌اند خواجه حافظ نزد اودرس خوانده باشد.

در سال هفتصد وهشتاد که شاه شجاع بشیراز بر گشت برادر کوچك شاه یحیی وشاه منصور یعنی شاه حسین بدرگاه پادشاه‌آمده مورد نوازش گردید وبقائم مقامی برادرش شاه منصورمنصوب گشت .

چون قوّت ونفوذ سارو عادل درحدود سلطانیه زیاد شده علم استقلال وطغیان برافراشته بود شاه شجاع بفکر جنگ با او افتاد چه سارو عادل درابتدا مرد راهزنی بود اندك اندك کار اقتدار او بجائی رسید کـه مایه نگرانی پادشاهان ایلکانی و آل مظفر شده بود .

درسال هفتصد و هشتاد و یك یا بقول صاحب مطلع السعدین در سال هفتصد و هشتاد وسه شاه شجاع با لشکریانی مرکب ازفارسی وعراقی و لُر روی بسلطانیه نهاد سارو عادل هم با جماعتی باستقبال او شتافته مشغول جنگ شدند .

دراین جنگ لشکریان شاه شجاع شکست خورده متفرق شدند وخود او نیز ازاسب بر زمین افتاده با معدودی ازخواص خود پیاده بجنگ پرداخت . یکی از امرا اسب خود را بشاه شجاع داد .

شاه شجاع که انهزام خود وغلبه دشمن را بخوبی مشاهده میکرد قصد فرار نمود دراین اثنا یکی ازامرای نامی او موسوم باخی کوچك بکمك او رسیده متجاوز از ده هزار نفرسپاهی گرد او جمع شدند.

روز بعد شاه شجاع شهر سلطانیه را که عادل و امرای او درقلعه آن متحصن شده بودند در حصار گرفت جماعت محصور استدعای صلح کردند شاه شجاع هم پذیرفته باآنها مصالحه کرد و مال بسیاری از آنها گرفت. عادل آقا بعد از برقراری صلح بخدمت شاه شجاع آمد وخلعت گرفت واز آن تاریخ تاآخر عمر شاه شجاع بین آنها مناسبات دوستی برقرار بود.

شاه شجاع بشیراز بر گشت و ملاحظه نمود که پسرش سلطان زین العابدین بواسطه کمی سن و تجربه نمی تواند اصفهان را بخوبی اداره کند لذا او را معزول ساخته چند روزی بحبس انداخت ولی چند روزبعد دوباره اورا منظور نظرمرحمت قرارداده ازحبس رها ساخت بعد از عزل سلطان زین‌العابدین حکومت اصفهان را به پهلوان خرّم سپرد وچون او در گذشت پهلوان محمد زین الدین را بایالت اصفهان منصوب ساخت.

درسال هفتصد وهشتاد وچهارسلطان احمد پسر سلطان اویس ایلکانی درتبریز بر برادر خود سلطان جلال‌الدین حسین قیام نموده او و بسیاری از خویشان و افراد خاندان خود راکشت وبر آذربایجان مستولی شد.

در موقعیکه سلطان احمد ایلکانی در تبریز بکار مستقر ساختن خود مشغول بود یکی ازامرای نامی اطراف همدان موسوم به امیر پیرعلی بادك (یابارك) ازسلطان حسین روی گردان شده بشیراز آمده شاه شجاع او را نوازش بسیار نموده با لشکریانی بشوشتر فرستاد واوشوشتر را فتح کرده یکی ازنوکرهای خود اسلام نامی رادر آنجا نشانده خود ببغداد رفت ودربغداد سکه وخطبه بنام شاه شجاع زدند و خواندند.

سلطان احمد از تبریز عزیمت بغداد کرد شاهزاده شیخ علی و امیر پیر علی

بارك با اوجنگیدند ولی هردوشکست خورده کشته شدند و بغداد بتصرف سلطان احمد یلکانی در آمد. دراین بین عادل آقا که درسلطانیه اقتداری داشت پسر سوم سلطان اویس جلایر را که سلطان بایزید نام داشت بسلطنت برداشته باسلطان احمد بجنگ پرداخت.

ازطرفی سارو عادل چون خود را دست نشانده شاه شجاع میدانست ازاو کمك میطلبید و ازطرف دیگر سلطان احمد سفیری نزد شاه شجاع فرستاده از رفتار عادل آقا شکایت کرد که برادرم بایزید را برضد من برانگیزانده درپی فتنه وفساد است.

شاه شجاع سفیرسلطان احمد را باحترام برگردانده قول داد که خود بسلطانیه رفته شخصاً غائله را رفع نماید.

سلطان احمد مرد بیرحم وخونریزی بود واضافه بر کشتن برادر و بسیاری از کسان خود برای نیل بمقام سلطنت اساساً رفتار خشنی داشته است. با وجود این خالی ازتدبیر مملکت داری نبوده صاحب ذوق و قریحه بوده وطبع شعر داشته است صاحب جامع‌التواریخ حسنی غزل ذیل را درتاریخ خود باو نسبت داده است:

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش — گیریم از آفتاب قدح اقتباس عیش

بیدار چشم بخت کسی کوزمان گل — دارد بجام باده گلرنگ پاس عیش

هر کس قیاس کاری وباری همی کنند — باری نمیکند دل من جز قیاس عیش

احمد بملك‌دنیی وعقبی‌زلطف دوست — دارد بقدر همت خود التماس عیش

یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر
خالی مدار از قد بختم لباس عیش

سلطان احمد ایلکانی یکی ازممدوحین خواجه حافظ است که دو غزل دربارهٔ او در دیوان حافظ دیده میشود دریك غزل بصراحت نام اوبرده شده است وآن‌غزل ذیل‌است:

احمد الله علی معدلة السلطان — احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد — آنکه‌می‌زیبدا گرجان‌جهانش خوانی

دیده نا دیده باقبال تو ایمان آورد — مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی

ماه اگر بی‌تو بر آید بدونیمش بزنند
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی
جلوهٔ بخت تو دل میبرد ازشاه و گدا
چشم بد دور که هم‌جانی و هم‌جانانی
برشکن کاکل ترکانه که درطالع تست
بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی
گرچه دوریم بیاد توقدح می گیریم
بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
سرعاشق که نه خاك در معشوق بود
کی خلاصش بود ازمحنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاك در یار بیار
که کند حافظ ازودیدهٔ دل نورانی

در غزل دیگر اگرچه بنام او تصریح نشده ولی بقرینه «خسرو» و «شاه را به بود ازطاعت صد ساله وزهد» ونیزبقرینه بیت مقطع اشاره بپادشاه بغداد است وبسا باشد که همین سلطان احمد[1] باشد ولی محتمل است نیز که در مدح پدرش سلطان اویس بوده است:

کلك مشکین توروزی که زما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
قاصد منزل سلمی که سلامت بادش
چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
که برحمت گذری بر سر فرهاد کند
شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یکساعته عمری که درو داد کند
حالیا عشوهٔ ناز تو ز بنیادم بُرد
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
گوهرپاك تو ازمدحت ما مستغنی است
فکرمشاطه چه با حسن خدا داد کند

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

۱ــ اگر این احتمال درست باشد این غزل ازغزلهای چند سال اخیر زندگی خواجه حافظ است چه سلطان احمد ایلکانی در سال هفتصد و هشتاد و چهار برادر خود سلطان حسین را کشته آذربایجان را مسخر کرد و بسلطنت رسید یعنی هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ.

اما شاه منصور بطوریکه گفته شد پس از آنکه درمحاصره یزد فریب برادر خود شاه یحیی را خورده لشکرش پراکنده شدند نه بیزد راه داشت و نه بشیراز روی باز گشت این بود که ابتدا بسلطانیه وبعد بمازندران نزد میرولی رفت مدتی در آن حدود و در ملازمت امیر ولی میگذرانید[1] بعد از چندی دو باره بسلطانیه نزد سارو عادل آمد. ساروعادل که چنانکه گفته شد بعد ازجنگ با شاه شجاع و مصالحه با او در سال هفتصد و هشتاد ویك خود را مطیع شاه شجاع میشمرد ظاهراً از نظر اطاعت بشاه شجاع ولی درباطن برای مصالح شخصی خود یعنی چون ازشاه منصورمیترسید اورا محبوس ساخت. شاه منصور بدستیاری جماعتی خود را ازحبس خلاص نموده ببغداد رفت. سلطان احمد ایلکانی اورا مورد نوازش قرارداد ولی ازآنجا که سلطان احمد مرد خونریزی بود شاه منصورباواطمینان پیدا نمیکرد واندیشناك بود وهمه فکراو آن بود که موجبات تسخیر شوشتررا فراهم سازد که هم از سر گردانی خارج شود وهم از دست سلطان احمد ایلکانی جانی بدر برد.

اسلام که متصدی حکومت شوشتر بود مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید واو پهلوان علیشاه مزینانی را باجماعتی سپاهی بکمك اسلام بشوشتر گسیل‌داشت. پهلوان علیشاه درشوشتر بخیال افتاد که اسلام را از میان بردارد وخود درآن ناحیه مستقر شود قضیه بعکس نتیجه بخشید یعنی دربین گیرودار خود او بقتل رسید. دربین این پیش‌آمد سلطان احمد ایلکانی موقع را مقتضی شمرده شاه منصوررا بشوشتر فرستاد واوبکمك مشایخ شهر آن حدود وشهرشوشتررا گرفته سرداران گردنکش ومخالفین

۱ـ حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه ۲۱۷ (چاپ آقای دکتر بیانی) میگوید که امیر ولی خواهر شاه منصور را در عقد نکاح در آورد و حکومت ری را باو واگذار کرد منصور در ری متمکن شد و در تابستان آن سال بهمدان تاخته تورسن پسر خال عادل آقا را که از طرف او حکومت همدان داشت متواری ساخت ولی عادل و تورسن معاً روی بهمدان آورده منصور فرار کرد و بطرف یزد رهسپار شد و از آن جا باستراباد نزد امیر ولی رفت و در آن سال امیر ولی بخراسان یورش برد شاه منصور هم ملازم او بود و این واقعه از حوادث سال هفتصد و هشتاد و دو میباشد.

خود را ازمیان برداشته برتمام‌خوزستان مسلط شد ومکرر به لرستان دستبردی میزد.

اتابك شمس‌الدین پشنگ بشاه شجاع شکایت برد و از اولشکری بمدد طلبید که بمحاصره شوشتر برود شاه شجاع بااتابك شمس‌الدین پشنگ جواب داد که خود او شخصاً پس ازتصفیه امورسلطانیه از راه اُر کوچك متوجه شوشتر خواهد شد.

ازحوادث قابل ذکرسال هفتصد وهشتاد وچهاریکی این است که در این سال امیرتیمور گورکانی از نواحی کلات عازم ترشیز شد در آنوقت شخصی بنام امیرعلی سدیدی غوری ازطرف ملك هرات حاکم قلعه آنجا بوده. ترشیزقلعه بسیارمحکمی داشت امیرعلی سدیدی غوری در مقابـل امیر تیمور بمقاومت بر خاست امیر تیمور بسختی قلعه را درمحاصره گرفت. پادشاه هرات موسوم به ملك غیاث‌الدین کرت که مطیع امیرتیمورشده وخود دراینموقع دراردوی امیرتیمور ملازم بود بمدافعین قلعه ترشیز که نوکرهای اوبودند نصیحت کرد که دست از مقاومت برداشته تسلیم شوند آنها هم تسلیم شدند وبجان امان یافتند درهمین موقع فتح ترشیزسفیری بنام امیرعمر شاه ازطرف شاه شجاع ازشیراز بخدمت امیرتیمور رسید وتحف وهدایائی را که حامل بود تقدیم امیر تیمور نموده نامه از شاه شجاع خطاب بـامیر تیمور باو تسلیم کرد. مضمون مکتوب شاه شجاع اظهاراخلاص وهواخواهی ودوستی ویك جهتی بود.

امیر تیمور بفرستاده شاه شجاع محبت نموده اورا با هدایـا بنزد شاه شجاع بر گرداند وامیرحاجی خواجه را بخدمت شاه شجاع فرستاد ودرجواب مکتوب شاه شجاع نوشت که برای استحکام مبانی دوستی‌خوب است دختری ازخانواده توبازدواج نواده من امیر زاده پیرمحمد پسرامیر زاده جهانگیر درآید[1]

درسال هفتصدوهشتاد وشش در موقعی که امیر تیمور بعزم سر کوبی امیرولی عزم مازندران داشت و چند روزی در بلخ بود ایلچیان شیراز که برای خواستاری

۱ــ حافظ ابرو درجلد دوم جغرافیای‌تاریخی همین قصه را نقل کرده با این فرق که میگوید امیر تیمور دختری جهة امیرزاده عمر که خواهر زاده اش بود خواستگاری کرد.

دختر رفته بودند بر گشتند و دختر سلطان اویس شاه شجاع را برای امیر زاده پیر محمدبن جهانگیربن تیمور بشهر بلخ رسانیدند وچند روز بسور وعیش گذرانیدند و یکی ازایلچیان موسوم به حاجی خواجه که درراه بوظایف ادب واحترام قیام نکرده بود بامرامیر تیمور بقتل رسید[۱]

۱ـ نقل از مطلع السعدین . سایر مورخین هم این موضوع را در تواریخ ضبط کرده‌اند از جمله صاحب جامع‌التواریخ حسنی بعد از ذکر فتح ترشیز بدست امیر تیمور می‌نویسد « در این وقت عمر شاه که از وجوه امرای شاه شجاع بود از شیراز با مکتوبی بخدمت امیر تیمور رسید . مکتوبی حاکی از تقدیم دعا و ثنا و اخلاص واظهار دولتخواهی و هدایائی بس گرانبها ازجواهر نام دار و لآلی شاهوار و دیبا واقسام اقمشه خاص و اجناس ثمین و اسبان تازی بابرکستوان و استران راهوار با زینهای زرین و سرا پرده و خرگاه و خیمه و سایه بان امیر تیمور عمر شاه را نوازش بسیار کرد وخلعت داد و جواب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده او را امیدوار باز گردانید وکسی را با تحف و هدایای بسیار همراه او بشیراز فرستاد که ضمناً مخدره پرده عصمت را جهت فرزند ارجمند امیر زاده پیر محمد پسر امیر زاده جهانگیر خواستاری نماید تا اساس مودت بقرابت و مصاهرت مؤکد گردد ونیز می نویسد که در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمائه دختر را بسمرقند آوردند و شادیها کردند و « چون حاجی خواجه در آن سفر پای از طراز خود فراتر نهاده بود وزندگانی نه بقاعده کرده » او را بقتل رسانید . (جامع التواریخ حسنی نسخه متعلق بکتابخانه ملی)

ابن عربشاه نوشته است . که چون تیمور بر خراسان دست یافت و امرای آن حدود همه مطیع او شدند مکتوبی بشاه شجاع نوشته او را باطاعت وانقیاد و ارسال مال امر کرد و فحوای خطابش این بود که خداوند مرا بر شما وسایر ملوك مسلط ساخته اگر دعوت مرا اجابت کنی بسیار خوب والا بدان‌که سه چیز همقدم وهمراه من است . « خراب » « قحط » « وباء » و گناه این همه بگردن توخواهد بود . شاه شجاع جز مدارا ودوستی با او چاره‌ای نداشت و دختر خود را به پسر تیمور تزویج کرد و این دوستی تا فوت شاه شجاع مستمر بود (عجائب‌المقدور فی اخبار تیمور صفحه ۲۱ چاپ مصر) نظام شامی در ظفر نامه بعد از تفصیل تسخیرقلعه‌ترشیز میگوید : « دربن ولا امیر عمر شاه ازطرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت ومکنت و عقل و دانش از ابنای جنس خود ممتازبود وبارشاد استاد عقل با این حضرت حلقهٔ اخلاص بردرمحبت میزد بیساط بوس رسیده باتحف وهدایای بسیارکه از چنان ملکی نامدار به نسبت باحضرت‌چنین صاحب قرانی با اقتدارسزد معروض گردانید و نامهٔ رسانید مشتمل بررعایت قواعد محبت واخلاص ومحافظت مراسم هوا خواهی و اختصاص امیرصاحب قران او را بنواخت واحسان مغمور گردانیده بعواطف بی دریغ مستظهر بازگردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی

بقیه در صفحه ۳۱۱

بطوریکه شاه شجاع باتابك شمس‌الدین پشنگ جواب داده بود که خود او شخصاً بعد ازتصفیه امور سلطانیه متوجه شوشترخواهد شد درسال هفتصد وهشتاد و پنج بقصد سلطانیه ازشیرازحرکت کرد ودراین سفراست که پسرخود سلطان شبلی را کور کرد . تفصیل قضیه این است که شاه شجاع نسبت به پسران خود مخصوصاً سلطان مظفرالدین شبلی بدگمان بود جماعتی از بد اندیشان هم اورا در این بدگمانی راسخ‌ترمیکردند واعمال و اقوال سلطان شبلی را بنحو بدی تفسیرنموده باو معروض میداشتند واورا بوحشت میانداختند . شاه شجاع که خود برپدرعاصی شده اورا نابینا و محبوس ساخته بود همیشه برآینده خود نگران بود وهیچوقت از ناحیه فرزندان

فرموده ایلچی دیگری فرستاد و دختر بجهة یکی از فرزندان خواستاری فرمود تا بنیان آن محبت استحکام پذیرد وقواعدآن مصادقت استمرار یابد » .

شرف الدین علی یزدی در تاریخ ظفر نامه در ذیل حوادث سال هفتصد و هشتاد و چهار بعد از فتح قلعه ترشیز میگوید : درین و لا والی فارس جلال‌الدین شاه شجاع که غره جبین دودمان مظفری و واسطه عقد ملوك آن دیار در آن روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و هواداری بندگان پایهٔ سریراعلی مبادرت نمود و عمر شاه که از وجوه امرا او بود با مکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانه درگاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش بسی طرایف و تحف از جوهر نامدار و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار مقرون بصنوف اقمشه فاخره و تنسوقات و اجناس ثمین واسبان تازی با برکستوان و استران راهوار با زینهای زرین و اشتررکاب و قطار بار خوت نفیس و آلات گزین وسراپرده سقرلاط وخرگاه وخیمه وسایبان همه ازنفایس اقمشه درغایت تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد وچون عمرشاه بدرگاه سلطنت پناه رسید و بشرف بساط بوس مستعد گشته رسم الجامیشی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بمز مطالعه نواب کامیاب رسانیده تحف و هدایاکه آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت کرد صاحب قران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان بی‌دریغ از زر وخلعت و اسب بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده اورا مقضی الاوطار و امیدوار باز گردانید و کس خود را با بسی هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته مخدره پردهٔ عصمتش را جهة فرزند ارجمند امیر زاده پیرمحمد پسر امیر زاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده بقرابت و مصاهرت مؤکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد :

محبت به پیوند چون شد قوی شود تازه شاخ امید از نوی

و کسان خود مخصوصاً شبلی اطمینان نداشت . از طرف دیگر سلطان شبلی هم بسیار متکبر و خود پسند وخیره سر بود در این ایام در بیضا لشکریان خود را در مقابل پدر نمایش داد همین پیش آمد را نیزچنان بشاه شجاع جلوه دادند که سلطان شبلی در آن قصد است که برپدر خروج کند از جمله باو گفتند که در سفرهای گذشته سلطان شبلی عادةً دوسه منزل بعد از پدر میآمده چه شده که در این سفر مصاحب پادشاه حرکت کرده است باضافه دربن سفر همه سپاهیان و اسلحه خود را برداشته است و نیز بعرض شاه شجاع رسانیدند که امیر مظفرالدین سلغرشاه رشیدی با سلطان مظفرالدین شبلی هم عهد وهمدست است .

حاصل آنکه شاه شجاع درماه ربیع‌الاول هفتصد وهشتاد وپنج امر کرد سلطان شبلی و امیر مظفر الدین سلغر را بگیرند . امیر مظفرالدین سلغر را در قلعه سفید فارس حبس کرد وپسرخود سلطان مظفرالدین شبلی‌را بقلعه اقلید وسرمُق[1] فرستاد .

شب در عالم مستی خواجه جوهر کوچك و امیر رمضان اختاجی را امر کرد که بقلعه رفته شبلی راکور کنند روز بعد جمعی وساطت نموده شاه شجاع را ملامت نموده و پشیمان ساختند و او امر کرد که اجرای حکم را بتعویق بیندازند ولی کار از کار گذشته مأمورین بمحض وصول سلطان شبلی[2] را نابینا ساخته بودند ولی سلغر شاه بشفاعت خواجه جلال الدین تورانشاه[3] ازحبس نجات یافت .

---

۱ ــ صاحب فارسنامه ناصری در جلـد اول صفحه ٦۲ نوشته : « و در وقتی که خیام ظفر التزام در جلگاه مرو دشت افراشته بود شاه شجاع فرزند ارجمند خود را مقید ساخته بقلعه اقلید آباده روانه نمود » .

و صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته « در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین و سبعمائه سلطان شبلی را بقلعه اقلید و سرمق فرستادند و امیر سلغر را بقلعه سپید » .

۲ــ تولد سلطان شبلی را فصیح خوافی در حوادث هفتصد و شصت نوشته است بنا بر این در موقع نابینا شدن جوان بیست و پنج ساله‌ای بوده است .

۳ــ صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته « تورانشاه در شیراز بود نگذاشت که امیر سلغر راکه در قلعه سپید محبوس بود بقتل آورند حافظ ابرو هم در جغرافیای تاریخی نوشته که امیر سلغر بحمایت تورانشاه از قتل نجات یافت .

درجنگ تاج الدین احمد وزیر که تاریخ کتابت وجمع آوری آن هفتصد وهشتاد و دومیباشد واصل آن در کتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط و سوادی از آن درنزد نگارنده موجود است[1] قصیده ملمعی است از ناصر الدین خطیب که در اشعار نیز خطیب تخلص میکند در مدح سلطان شبلی که درعنوان قصیده نوشته است :

« و له فی مدح السلطان الاعظم مظفر الدین شبلی خلد الله سلطانه ملمعاً عن الالسنة الثلثه عربیاً وفارسیاً و شیرازیاً » .

بطوریکه درعنوان ذکر کرده قصیده ملمعی باین ترتیب که بیت اول عربی بیت دوم فارسی شایع وبیت سوم فارسی بلهجه شیرازیان است همه قصیدهٔ سی و نه بیت است یعنی سیزده بیت عربی وسیزده بیت فارسی وسیزده بیت لهجه شیرازی سه بیت اول چنین است :

« اذا تعرّق بالراح غرّة الخلّ — بدت علی ورق الورد قطرة الطل
بس است جان مرا درشرابخانهٔ شوق — بُنقل از لب معشوقه نکتهٔ نَقلی
مسلمانان‌َوسدِجهل‌ِهن‌جشن‌شوخش — جنن ببرد دل از اهل دل و نا اهلی

سه بیت ازجمله ابیاتی که درمدح سلطان مظفرالدین شبلی است چنین است :

« هوا لولی و الملك عدله وال — هوا لعلی و الدین امره مُعلی
خدایگان سلاطین شرق وغرب جهان — مظفر حق و دنیا وملك ودین شبلی
شِرِ یِر ابثی فتح شاه ابوالحیرث — که‌می‌رست‌انه‌َمردیش‌لاف‌وی مثلی

بطوریکه درآینده خواهیم گفت درسال هفتصد ونود وپنج یعنی ده سال بعد ازنابینا کردن سلطان شبلی پس از آنکه امیر تیمور شیراز را مسخر کرده دردهم رجب آن سال درموقع بازگشت ازشیراز درقلعه ماهیار اصفهان شاهزادگان آل مظفر را بقتل رسانید سلطان شبلی وبرادرش سلطان زین العابدین را که اونیز بامرشاه منصور کورشده بود بسمرقند فرستاد و آن دوسالها درسمرقند میزیستند ودرهمانجا بمرض طبیعی مرده‌اند.

---

۱ – ازدوست محترم جناب آقای اسکندری فرماندار اصفهان که با کمال دقت سوادی از آن نسخه منحصر بفرد برداشته و باینجانب هدیه فرمودند تشکرمیکنم .

خلاصه مسافرت شاه شجاع بطرف سلطانیه وشوشتر مسافرت شوم وپراندوهی بود زیرا اضافه بر کور کردن پسرجوان ورشید خود دراین سفراست که خبرمرگ مادرش خان قتلغ باو رسید و نیز در این مسافرت است که برادر زاده‌اش شاه حسین پسرشاه مظفریعنی برادر شاه یحیی وشاه منصوردر گذشت . شاه شجاع چون بقزوین رسید سلطان بایزید جلایری برادرسلطان احمدبن سلطان اویس ایلکانی وساروعادل را که باستقبال او آمده بودند ملاقات کرد و از همانجا امیر یعقوب شاه علم دار را نزد سلطان احمد فرستاده موجبات صلح دوبرادر را فراهم آورد آنگاه باتفاق سارو عادل متوجه لرستان وشوشترشد چون بخرّم آباد رسید ملك عزّالدین پسرخود را باستقبال اوفرستاد شاه شجاع دخترملك عزالدین را خواستگاری کردملك عزّالدین جواب فرستاد که دختر نامزد سلطان احمد ایلکانی است شاه شجاع بغضب در آمده بعزم جنگ حرکت کرده قلعه ملك عزالدین را درحصار گرفت ملك عزالدین امان خواست شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی[1] را برای عقد دختر ملك عز الدین بقلعه فرستاده دختررا بعقد درآوردند ودرشب دیگر دختر را برای زفاف نزد شاه شجاع آوردند . شاه شجاع بعد ازچهار روز توقف درآنجا بطرف دزفول وشوشتر حرکت کرد. بواسطه زمستان وراههای کوهستانی بشاه شجاع ولشکریانش بسیاربد گذشت بهرحال اتابك شمس الدین پشنگ هم باوملحق شده بکنار رودخانه رسید شاه منصور هم با لشکریان خود بآنطرف رودخانه فرودآمد چون عبور ازآب و مبارزه ممکن نبود بنای مصالحه گذاشتند وملاقات شاه شجاع وبرادرزاده ودامادش شاه منصور باین نحوبود که هریك دریك طرف رودخانه مقابل یکدیگرایستاده ازدورهم را دیدند. در اواخر زمستان این سال که شاه شجاع در حوالی شوشتر بود امیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده معروض داشت که

۱ – همین سعدالدین انسی است که دیوان شاه شجاع ومنشآت او را جمع کرده و مقدمه‌ای برآن نگاشته است که بعد ذکرآن خواهدآمد .

امیر تیمور عنقریب سیستانرا مسخر خواهد ساخت و اگرچه نسبت بشما ابراز محبت میکند ولی ممکن است که قصد کرمان کند پادشاه باید در این فکر باشد شاه شجاع بخط خود این جواب را بکرمان فرستاد :

« امیر اختیارالدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملك اسلام قطب الدین بادی این معنی شده و ایلچیان را اذیت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد و الا نوین اعظم خسرو مرز توران قطب الحق والدین امیر تیمور نویان نگذارد ونخواهد که لشکریان او متعرض ممالك دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا تأیید کرد کار و دل استوار و بازوی کامکار وتیغ آبدار ولشکر جرار نیزه گذار درکاراست بسم الله اگر حریف مائی

گر از یك نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب زدیگر نیمه بس باشد تن تنهاء درویشان »

حاصل آنکه شاه شجاع از این سفر که جز زحمت و مرارت و کور کردن پسر و شنیدن خبر مرگ برادر زاده و مادر و اطلاع برفتح سیستان بدست امیر قهار تیمور گورکان و بزانو درآمدن امرا وملوك بعضی از نواحی ایران یکی بعد ازدیگری درمقابل او بهره‌ئی نبرده بود خسته وناتوان ودلشکسته وافسرده رو بشیراز نهاد.

اتابك پشنك بایذج پای تخت لرستان مراجعت کرد ولی ضمناً قرار بین شاه شجاع واتابك این شد که ازشیراز لشکری بسرداری سلطان بایزید فرستاده شود که باتفاق اتابك بشوشتر حمله نمایند . شاه شجاع از راه کوه کیلویه عازم شیراز شده بشولستان آمد و چند روزی درآنجا بعیش و عشرت و باده گساری پرداخت افراط در باده خواری و شهوت رانی مزاج او را علیل ورنجور کرد لذا بطرف شیراز رفت اما در شیراز هم افراط در عیش و نوش را از سر گرفته دوباره مریض شد و دربستر نا توانی افتاد . چون روز بروز رنجوری بیشتر و حالش بدتر میشد نزدیکی مرگ را احساس نموده به تهیه سفر آخرت پرداخت . ده نفر حافظ قرآن ببالین خود حاضر نموده مقرر داشت که روزی یك بارختم قرآن کنند برفقرا ومساکین اموالی بخش

کرد و بتهیه اسباب کفن و دفن مشغول شد . امرا و درباریان هم بواسطه خستگی او کمتر بحضور طلبیده میشدند در بین مردم ولوله و اضطرابی پیدا شد جماعتی در اطراف سلطان زین العابدین جمع شدند دسته‌ئی به برادرش سلطان احمد گرویدند دسته‌ئی دیگر به بایزید یعنی برادر دیگر او پیوستند . چون این اخبار بشاه شجاع رسید امرا و ارکان را نزد خود طلبیده با آنها بمشورت پرداخت همه گفتند هر که را پادشاه معین کند اطاعت خواهیم کرد .

خود شاه شجاع میخواست پسرش سلطان زین‌العابدین جانشین اوشود این بود که ازسلطان معزالدین اصفهانشاه که ازهواخواهان وطرفداران سلطان زین‌العابدین بود پرسید رأی تو در این باب چیست او بعرض رسانید که ولایت عهد حق فرزند ارشد پادشاه یعنی سلطان زین‌العابدین است حق وعقل چنین حکم میکنند برازندگی سلطان زین العابدین نیز مؤیّد است .

شاه شجاع پسرخود سلطان زین العابدین را طلبیده اورا نصیحت کرد[۱] و سایر اعضای خاندان آل مظفر و ارکان وامرای دولت را باو سپرد و بنحو اختصاص سفارش امیرعلاءالدین اناق وخواجه جلال الدین تورانشاه را کرد .

آنگاه برادرخود سلطان احمد را طلبید چون چشم دوبرادر بیکدیگر افتاد گریه بهیچ یك مجال سخن نداد سلطان احمد بیرون رفت پیرشاه نوکرسلطان احمد نزد شاه شجاع رفت باو فرمود باحمد بگو شیراز سر زمین فتنه است کرمان شهر فقیران و موروثی پدران ماست همین امروز متوجه کرمان شو . چند وصیت هم کرد

۱ـ صاحب جامع التواریخ حسنی این نصیحت را باین عبارت ضبط کرده : « سلطان زین‌العابدین را طلب کرد و وصیتی چندکرد گفت دارا را زخم زدند و درمیان سپاه بیفتاد اسکندر فرارسید فرودآمد وسراو درکنارنهاد دارا چشم بازکرد وگفت ای مرد چندان بسازکه نفس برآید تاج بردار چه این سر تا از مادر زاده با تاج بوده اسکندر بگریست وگفت من سکندرم دارا گفت ای برادر نگاه کن شاه شاهانرا مجروح برخاك افتاده و از یاران و دوستان دور افتاده ملك از اورمیده وزمانش فرا رسیده عبرت گیر باین که می‌بینی پیش ازآنکه عبرت گیرند از توبینندگان ... ای فرزند ما میرویم ودعوت حق را لبیك اجابت میگوئیم ...... »

یکی آنکه سلطان احمد بمستی وشرب مداومت نکند دوم آنکه بسیار بشکار نرود زیرا هم رعیت به تنگ آیند و هم لشکریان بعرض و ناموس مردم متعرض شوند بعهد و سوگند امرای هزاره اعتماد نکند و بسیاست رفتار کند بکرمانیان که فقیر و بینوا هستند آسیبی نرساند که بدیمن است بم را معمور نگاه دارد زیرا در ایالت کرمان سه شهراست برد سیر سیرجان وبم اگر آن دوشهر خراب باشد و بم معمور این شهرهای دیگر معمور شود واگر آن دوشهر معمور بود وبم خراب بم را معمور نتواند کرد چه بم سرحد سیستان وخراسان و کابل و هند است. خلاصه شاه شجاع مقررداشت که برادرش سلطان عمادالدین احمد والی کرمان وبرادر دیگرمظفرالدین بایزید والی اصفهان باشند سایر افراد آل مظفر هر کس هر چه دردست دارد بدون تغییر و تبدیل دردست او بماند. سلطان احمد همان روز چنانکه شاه شجاع فرموده بود عزیمت کرمان کرد. آنگاه شاه شجاع مکتوبی بامیرتیمور گورگان ومکتوب دیگری بسلطان احمد بعنوان وصیت نوشت.

مکتوب شاه شجاع در مرض مرگ بامیر تیمور گورکان

«هوالحی لااله الاهو له الحکم والیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت دثار مکرمت شعار نوئین بزرگ کامگار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوارمضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین وزمان المنظور بعنایة الملک الدیّان قطب الحق والدّنیا والدّین امیرتیمور گورکان خلدالله تعالی ملکه ملاذ اکاسره گیتی دار و ملجاء قهارمه چرخ مقدارباد ودرتعظیم اوامرآسمانی وتحرّی مراضی سبحانی ابداً موّفق و موّید وحق عزّ وّجل وعلاآن یگانه جهان را درمقاصد دینی ودنیوی باعلی مدارج مرادات واقصی معارج مرامات برساناد بمنه الکریم وجوده القدیم.

بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی است انها میگرداند که برای ارباب الباب روشن ومبرهن است که دار دنیا محل حوادث ومکان

مکاره است واصحاب عقول بزخارف مموّه او التفات ننموده‌اند و نعیم باقی را برجهان فانی راجح داشته و بحقیقت دانسته‌اند که فنای هر مخلوقی ازقبیل واجبات است و بقای هرموجودی ازمقوله ممتنعات چند روزی که ازبارگاه مهیمن بیچون تقدّس وتعالی منشور تعزّ من‌تشاء وتذلّ من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیی قدیرارزانی شده واعنهٔ اختیار جوقی از بندگان خدای تعالی بقبضهٔ اقتداراین ضعیف نهاده بود بر حسب قدرت وامکان در اعلآء اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع اوامر سیدالمرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا وزیردستانرا خالصاً لوجه‌الله تعالی مطمح نظرهمت خود ساخته بعون عنایةالله و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدوربود معاش با کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمهٔئی بمسامع‌علیّه رسیده باشد چون نسبت باجناب معدلت پناهی عهد مصادقت وعقد مخالصت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته درابقاء آن ثابت دم وراسخ قدم زیست وپیوسته مکنون خاطرومکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم باتو تا در آن روزنگوئی که وفائیت نبود و از آن حضرت علی التعاقب والتّوالی زلال الطاف وسلسال اعطاف چنانچه خلایق را مشکور ومستحسن داشته دانسته‌اند مترّشح بوده این معنی موجب مباهات میدانست ودراین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت حق بمشام جان ما رسیده و متقاضی ولاتجدلسنّتنا تحویلا حلقه والله یدعوا الی دارالسلام بردر دل زد و گفت :

ایدل اگر از غبار تن پاك شوی تو روح مجرّدی بر افلاك شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کائی و مقیم خطه خاك شوی

وبحمد الله تعالی هیچ حسرتی ونگرانی برخاطر نمانده با وجود انواع زلّات و تقصیر و اصناف اجرام و آثار که لازمه وجود انسان است هر آرزو که در مخیله خیال بشر مرتسم تواند بود ازموائد احسان حضرت واهب منّان فلاتعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرّة اعین دراین پنجاه وچهارسال[۱] که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاده در کنارمراد نهاد

۱ــ در تاریخ ظفر نامه شرف الدین علی یزدی چاپ کلکته نوشته شده : « در این پنجاه و سه سال » .

متی زدت تقصیراً تزدنی تفضلاً   کانّی بالتقصیر استوجب الفضلا

باقوافل رجای عفوعمیم ورواحل امل رحمت ونعیم کریم احرام لبیك اللهم لبیك بسته نفس مطمئنه را ندای ارجعی الی ربك راضیةً مرضیة در داد .

بدین مژده گرجان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست

چگونه برنپرد جان چواز جناب جلال   خطاب لطف چوشکر بجان رسد که تعال

با بضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که در سرا چه دنیا بدان زیست و اثقال و احمال آمال روی تضرع بحضرت عزت آورده کز دوست یك اشارت وزما بسر دویدن رجاء صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه ما عین زحمت دانیم محض رحمت باشد .

زهی سلام تو آسایش سکینه روح   زهی کلام تومفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیرُ عند ربك ثواباً بربقای عمر ودولت ودوستکامی وبسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد وحق سبحانه و تعالی سایه معدلتش بر سرخلائق پاینده داراد بحق حقه بنا برخلوص نیت وبقای طویت که به نسبت باحضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن تراست واجب دید صورت حال اِنها کردن فرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم اورا بخدا وبخداوند سپردم[1] ودیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب ممالك پناهی سفارش نمودن چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت را ذخر اعقاب دانسته‌ام چنانچه ازسجیّت کریم ولطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون انّ حسن العهد من الایمان کاربسته برقاعده مستمر ایشانرا بجانب مبارك خود مخصوص فرماید و ظلال اشفاق براحوال پریشان ایشان گسترانند بموجبی که آثار آن صغارو کبارایران وتوران مشاهده نمایند ودرقرنها باز گویند وحاسدان و قاصدان که سالهای درازدرآرزوی چنین روزی بوده مجال شماتت ومحل استیلا نیابند

۱ــ این شعر از امیرالشعرا برهانی پدر امیرالشعرا معزی است: رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق   او را بخدا و به خداوند سپردم (نقل ازحواشی استاد علامه محمد قزوینی برچهار مقاله عروضی سمرقندی که ازلباب‌الالباب عوفی نقل شده است)

واین معنی موجب ادّخار ذکر جمیل شود واین دوست مخلص را که باعهد و میثاق مودّت و سعادت نیل قربت توفیق عزلت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای یالیت قومی یعلمون بما غفرلی رّبی و جعلنی من المکرّمین محروم نماند انشاءالله تعالی وحده العزیز هذا عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق این مبرّات ازحضرت واهب العطیات موفق باد وحق سبحانه وتعالی برعمر باقیش برکت کناد بمحمد وعترته الطاهرین وصلی الله علی محمد وآله وصحبه اجمعین مخلص ترین دولت خواهان وفادار امیدوارشاه شجاع بن محمد »

صاحب روضة الصفا میگوید شاه شجاع این مکتوب را بخط خود نوشت « و در اثناء کتابت هر گاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می‌نهاد چون اندك استقامتی در مزاج پیدا میشد برسر حرف میرفت تا باتمام رسید » .

اما مکتوبی که بسلطان احمد ایلکانی نوشت این است:[۱]

«زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوارعرصهٔ فتح وفیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلدالله ملکه و سلطانه درمراضی حق سبحانه وتعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد وبفرماید که درین مدّت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده وبحالتی که آدمی راازآن چاره نیست رسیدیم وبی حسرت میرویم.

بعدالله تعالی سفارش فرزندان بآن جناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن و اعداد حسّاد که سالهاست تا چنین روز را منتظراند در حق ایشان نشنود رعایت ومراقبت فرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاك واقف است مکرّر نمیکنند بگذاشتیم تا کرم اوچه میکند المحتاج الی الله شاه شجاع»

خلاصه شاه شجاع هرپیش بینی که لازم بود بعمل آورد پسرو برادر را نصیحت بسیار کرد که ازنفاق خانوادگی وجنگ وستیزه باخویشان بپرهیزند .

۱ــ نقل ازروضة الصفا جلد چهارم .

باحتمال آنکه اگر او بمیرد ممکن است مفسدین بین پسر و برادرش فساد واختلافی بوجود آورند تأکید واصرار کرد که بدون درنگ چنانکه سابق مذکور شد سلطان احمد بجانب کرمان رود وبقول صاحب روضة‌الصفا بعد ازاین کارها زبان باین دوبیت گشاد:

یارب بعزتت که ببخشای بر گناه — وآنگه بفضل خویش بفرمای رحمتی
ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است — معذور دار گر چه زما رفت زلّتی

وامر کرد نجاران درحضور خودش تابوتی بسازند و برسم اهل صلاح و تقوی دستور داد کفنی از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد برایش حاضر کنند و وصیت کرد که چون بمیرد مولانا شرف الدین حرمانی او را غسل دهد و تابوت اورا موقتاً در اراضی مصلی خارج دروازه اصطخر درپای کوه چهل مقام[1] بطور امانت دفن کنند و امیراختیارالدین حسن قورچی را از کرمان بطلبند تا تابوت اورا بمدینه نقل دهد.

برای مجاوران مکه ومدینه و حمل کنندگان جنازهٔ خود و کشتی بانان به تفصیل انعام ووظیفه وخلعت ومزد معیّن کرد ودر روز بیست ودوم[2] شعبان المعظم سنه هفتصد وهشتاد وشش وفات نمود وهمان شب اورا درپای کوه چهل مقام یاچهل دختران دفن کردند که بعد از آنکه امیر اختیار الدین حسن برسد تابوت او را بمدینه روان کنند.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی درآنجا که ایام بیماری وفوت شاه شجاع را ذکر میکند میگوید: پس ازفراغت از وصیتها «روز یکشنبه بیست و دوم شعبان سنهٔ ست‌وثمانین‌وسبعمائه رحلت کرد وهمان‌شب بموجب وصیت‌اورادرپای کوه چهل‌مقام دفن کردند . . . ولادت پادشاه مغفور سلطان مطاع جلال الدنیا والدین ابوالفوارس

۱ــ کوه چهل مقام یا چهل دختران که در خارج دروازه اصفهان شیراز واقع است صاحب فارسنامه ناصری درجلد اول راجع بمدفن شاه شجاع نوشته : « و در دامنه کوه چهل مقام که بصفه ضرّابیان شهرت یافته میانه شمال ومشرق شیراز بمسافت ربع فرسخی قبری است که حضرت کریم خان زنــد سنگی بزرگ بر او انداخته است و میانــه اهــل شیراز بقبر شاه شجاع معروف گشته است » .

۲ــ درمجمل فصیحی ۱۸ شعبان ضبط شده است .

شاه شجاع انارالله برهانه دربیست ودوم جمادی‌الاخر ثلاث و ثلثین وسبعمائه ومتمکن گشتن وبرسریر سلطنت درممالك عراق وفارس وتبریز وغیرها در شوال سنهٔ تسع و خمسین وسبعمائه وفات آن حضرت دربیست ودوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه پنجاه وسه سال ودوماه عمر یافت بیست وپنج سال ودوماه وبیست روز حکومت یافت اللهم اغفر وارحم وتجاوز عن سیآته» .

معلوم نیست که بوصیت شاه شجاع عمل شده و آیا تابوت او را بمدینه نقل دادند یانه .

امروز در شیراز در محل مذکور یعنی در دامنه کوه چهل مقام در نزدیکی «هفت‌تنان» وآرامگاه خواجه حافظ سنگ قبری دیده میشود بطول تقریباً دومتر و ربع و عرض تقریباً هفتاد سانتی متر که از آثار کریم خان زند است و این عبارت بر آن سنگ کنده شده است :

هوالحیّ الذی لایموُت

هذا مدفن السلطان العادل الباذل المرحوم المغفور شاه شجاع المظفری ووفاته فی سنه ست و ثمانین و سبعمائه من‌الهجریه کماقال العارف السالك شمس الدین محمد الحافظ علیه الرحمة حیف ازشاه شجاع[1] و تجدید مزاره فی‌شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲»[2]

۱ـ چند نفر مورخ معتبر ازقبیل فصیح خوافی وصاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب مطلع السعدین وصاحب روضة‌الصفا همه عبارت «حیف ازشاه شجاع» راکه بحساب جمل هفتصد و هشتاد و شش میشود تاریخ وفات او دانسته‌اند ولی هیچ یك از آنها این عبارت را بخواجه‌حافظ نسبت نداده است .

۲ـ میرزا محمد کرمانی از منشیان دستگاه کریم خان زند مؤلف دایرة المعارفی بنام « خلاصة العلوم» در کتاب دیگر خود بنام «لب خلاصة‌العلوم» که اختصار همان‌کتاب اول است درجلد هفتم یعنی جلد اخیر از این‌کتاب (در قسمت تاریخ) میگوید : « قبر شاه شجاع دربین هفت تن بیرون شهر شیراز است وچون سنگ او را برده بودند این ضعیف (یعنی مؤلف خلاصة‌العلوم که میرزا محمد کرمانی باشد) استدعا بخدمت بندگان ثریا مکان اقدس (یعنی کریم خان) نمود و ابتدا سنگ مرمری شفقت فرمود و بعد از آنکه شکست خورد فرمودند که سنگی تراشیده

بقیه درصفحه ۳۲۳

این ماده تاریخ « حیف از شاه شجاع » را که کریم‌خان زند بخواجه حافظ نسبت میدهد هیچ یك ازمورخینی که این عبارت را سال وفات او دانسته‌اند بخواجه حافظ نسبت نداده‌اند و دردیوان خواجه حافظ هم تاآن مقدارنسخ خطی و چاپی که بنظر نگارنده رسیده چنین عبارتی دیده نشده است.

تنها مادّه تاریخی که دردیوان خواجه حافظ دیده میشود همان است که مولانا عبدالله بن نور الدین لطف الله معروف بحافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود باین عبارت نقل میکند:

« ولادت شاه شجاع دربیست ودویم جمادی‌الاخرسنه ثلثین[1] وسبعمائه ووفات اودربیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دوماه عمریافت مولانا شمس الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است.

بیت:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را کردآن چنان کزوعمل الخیر لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تابود تاریخ این معامله رحمان لایموت »

برسرقبراو گذاردند وکمترین را مأمور بساختن بقعه تکیه درآنجا نموده نهایت گویا نصیب ساختن آن نباشد و قبرشاه منصورهم در یك فرسخی شیراز است » (نقل از نسخه خطی متعلق بدانشمند معظم آقای عباس اقبال) ·

احتمال کلی میرود که کتیبهٔ مذکور در متن بتاریخ ربیع الثانی هزار و صد و نود و دو همان است که بامر کریم خان وبدست همین میرزا محمدکرمانی انجام یافته منتهی بعلت وفات کریم خان در هزار و صد و نود و سه و بهم خوردن اوضاع شیراز مؤلف خلاصة العلوم که کتاب خود را اندکی بعد از این تاریخ نوشته است نتوانسته بآرزوی دیگر خودکه بنای تکیه و بقعه‌ای برقبر شاه شجاع باشد موفق آید و همین است علت بیانی که میکند و میگوید: « نهایت گویا نصیب ساختن آن نباشد » ·

۱ ــ کلمه « ثلث » قطعاً افتاده است زیرا علاوه بر تصریح سایر مورخین که تولد او در سال هفتصد و سی و سه بوده است خود حافظ ابرو هم عمر او را پنجاه و سه سال و دو ماه معین میکند و اگر تولد او در سال هفتصد و سی باشد عمر او پنجاه و شش سال و دو ماه خواهد بود.

البته «رحمن» را چنانکه تلفظ میشود یعنی «رحمان» بالف باید حساب کرد ونوشت .

شاه شجاع مدت بیست و شش سال[1] سلطنت کرد و حوادث مهم دورهٔ زندگی اوبنحوی است که درطی این تاریخ مذکورشد مورخین آن دوره همه اورا به نیکی یاد کرده صفات پسندیده باو نسبت داده‌اند که از مجموع میتوان استنباط کرد که برای زمان خود پادشاه خوبی بوده و قدرمسلم این است که من حیث المجموع باید او را بهترین فرد خانواده آل مظفرشمرد .

صاحب جامع‌التواریخ حسنی دربارهٔ شاه شجاع میگوید : « خسروی صاحب شوکت وجهانداری صاحب همت بود وپادشاهی قوی نخوت شاهی عاقل دانا سلطانی فصیح عادل خجسته سیما حق تعالی او را بانوارعلم ولمعان دانش معزز ومکرم گردانید ودرسنهٔ هفتصد و چهل که درسن هفت سالگی بود ابتداء تعلم فرمود و درنه سالگی از حفظ کلام الله فارغ شد و بفضایل اشتغال نمود و در علوم و معارف بدرجهٔ رسید که همواره فضل اوعلماء مجلس رفیعش برمحك ذهن شریفش عیار دانش دیدندی واز معیار طبع وقادش محاسن تحریر و تقریر خود را سنجیدندی هشت بیت عربی بیك نوبت که بشنیدی باز خواندی و نظم ونثر عربی و عجمی او در عراق مشهور است و همت پادشاهانه او درتمهید قواعد ملك و دین واظهار کرم و اعطاء نعم ازحد و شرح متجاوز است واز اشعار آبدارش یکی این است :

منم آن کس که اوج همت من | رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم | پایه خویش بی خطر داند
هر چه ازعقل کل نهفته بماند | شکر ایزد که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند | بر نپیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دوعالم ازسرذوق | حاصل هر دو مختصر داند

۱ــ صاحب روضة الصفا در جلد چهارم میگوید : « شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دوماه و بیست ودو روز حکومت کرده درگذشت » .

کی فرود آورد بدنیا سر　　　آنکه احوال خشك و تر داند
بسفالی کجا شود معمور　　　هر که او قیمت گهر داند »

ابن حجر عسقلانی که درهشتصد وپنجاه ودووفات یافته در درر الکامنه (ج۲ ص۱۸۷) در کلمه شاه شجاع می‌نویسد : « شاه شجاع بعلم پرداخت و بحسن فهم و محبت علما مشهور بود شعر میگفت اهل ادب را دوست میداشت بگویندگان مدائح جایزه میداد ببعضی از بلاد حمله برد . گفته‌اند که کشاف میخواند ویك نسخه کشاف بخط خوش خود نوشته است من خود خط او را دیده‌ام خطی است در غایت خوبی [1] شعر خوب نظم میکرد اصول و عربیت را خوب میدانست اشعار فراوانی بفارسی گفته است ایام سلطنتش طولانی شد وبسیارخوش رفتاربود . شاه شجاع بمرض «عدم‌الشبع» مبتلی

۱ ـ مولانا معین الدین یزدی در تاریخ . « مواهب الهی » در ذکر فضائل شاه شجاع می‌گوید : « آمدیم بحال تحریر غباری که زرده خوش خرام کلکش برانگیزد گرد نسخ بر چهره عنبر بیزد و توقیعی که بررقاع ارباب حاجات کشد ریحان خط خوبان را بی‌وقع سازد ازخط ثلثش محاسن چهرهٔ حورمحقق شود و درسواد تعلیق بی‌مثالش چون ماه درخشنده امداد نورتابان بود .

تیکسب القلم الضعیف بکفه　　　شرفاً علم سمرالرماح و مفخرا
و یبین فیما مس منه بنانه　　　تیه المفوك فلومشی لتبخترا»

و در دنباله آن راجع بهنرهای رزمی شاه شجاع میگوید : « و هم درین ایام داعیه آنکه صنعت محاسن خطی را بمهادت رماح ـخطی انضمام یابد پیدا شد و طلب آنکه دقایق تیغ آزمائی با حقایق سحر آرائی ملحق شود ظاهر گشته و حقیقت آنکه از زبان آوری تیغ قلمتراشی تواند کرد و از پشتی خنجر آبدار پای خامه بر قرار ماند اگر نه شمشیر بامضای عزائم میان بندد کلك ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید واگر نه بلارك خون آشام برروی دولت خنده زند از گریه خامه چه کار گشاید و لله دّر من قال :

دع الیراع لقوم یفخرون به　　　و بالطوال الرّد ینیات فافتخر
وهن اقلامك اللاتی اذا کتبت　　　لما اتت بمداد من دم هدر

پهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد حب که در انواع هنرمندی یگانه جهان و در اصناف مردی ومردمی وحید دوران بوده ازرشد وتقوی با اولیای سالك شریك العنان و درفضایل نفسانی و کمالات انسانی مشار الیه با لبنان بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی هرکجا آفتاب ازنیام شب برآمده منشور شهرت بنام او می‌نوشتند و درسواری و نیزه گذاری هرکجا تیغ سماك رامح سنان می‌نمود منصب تقدم برای او مقررمیکردند برسم تعلیم وملازمت حضرت سلطنت پناه تقریر یافت وبحمدالله تعالی درین قسم قصب السبق گوی میدان روزگار ربوده بود » .

بود یعنی میخورد وسیر نمیشد بطوریکه چون بجائی سفرمیکرد دیگهای خوراك براستران بار بود و او پیوسته در طی سیر میخورد هیچوقت قادر بروزه گرفتن نبود مناجات او بدرگاه الهی این بود که بین او وتیمورلنگ اجتماعی نشود ودعای اومستجاب شد زیرا قبل ازسفرتیموربعراق شاه شجاع در گذشت » . (ترجمه بمعنی وتلخیص) .

محمود گیتی در شرح حال او میگوید شاه شجاع « خسروی صاحب شوکت و جهانداری عالی همت و شهریاری قوی نخوت بفیضان انوار علم و لمعان اطوار دانش معزز و مکرم شاهی عاقل داهی دانا سلطانی عادل خجسته سیما در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنه اثنی و اربعین که بنه سالگی رسید از حفظ کلام الله فارغ شد و بفضائل علمی اشتغال نمود ودر علوم و معارج بدرجهٔ رسید که همواره فضلا و علما درمجلس رفیعش حاضرمیشدند وازلطائف خاطرخطیرش بهره‌مند می گشتند وقوت حافظه‌اش بدرجه‌ئی بود که هشت بیت عربی بیك نوبت یادمیگرفت ونظم ونثرتازی وفارسی و مکتوبات و رسائل او درطرف عراق شهرتی دارد وعلمای عصر و فضلای دهر را در آن شروح است همواره همت پادشاهانه در تعظیم سادات نامدار و بنواخت علما عالی مقدار و عدل گستری ورعیت پروری موقوف ومصروف بودی » ابن عربشاه در کتاب « عجائب المقدور فی اخبار تیمور » شرحی راجع به شاه شجاع نوشته که خلاصه ترجمه‌آن بفارسی این است :

« شاه شجاع مرد عالم وفاضلی بود که کشاف را بحد کامل تقریرمیکرد شعر خوب میگفت واهل ادب بود بنا برمشهور این اشعاراز گفته‌های عربی اوست :

الا ان عهدی فی الغرام یطول — و اسباب صبری لاتزال تزول
اصون هواها کلما ذر شارق — و لکن بمابی قد نیم نحول
ومن لم یذق صرف الصبابة فی الصبا — علمت یقیناً انه لجهول

و از جمله اشعار فارسی اوست :

ای بکام عاشقان حسنت جمیل — کی گزینم دیگری بر تو بدیل

گر ز یادت غافلم عیشم حرام ور زجورت دم زنم خونم سبیل
هر کسی تدبیر کاری میکند ما رها کردیم با نعم الوکیل

شاه شجاع پسرمحمد بن مظفر است پدرش یکی از آحاد مردم و مرد نیکوکاری بود درحدود یزد وابرقوه منزل داشت ومرد شدید البأسی بود که همه از او میترسیدند بین یزد وشیرازعربی از آل خفاجه موسوم به جمال لوك شروع براهزنی کرده همه را بستوه آورده بود محمد او را کشت وسراورا نزد سلطان فرستاد محمد چند پسرداشت ازجمله شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع که بعدها هریك نفوذ ملکی یافتند شاه مظفردرحیات پدر مرد وپسراو شاه منصوراست بین شاه شجاع وپدرنزاع در گرفت شاهشجاع پدررا گرفته کور کرد شاه شجاع مبتلی بمرض «جوع البقر»بود وهیچوقت قادر بصوم نبود و از دعاهای او این بود که خداوند بین او و تیمور را جمع نکند. در مرض مرگ پسر خود زین العابدین را حاکم شیراز و برادر خود احمد را والی کرمان و برادر زاده‌اش شاه یحیی را حاکم یزد و برادر زاده دیگر شاه منصور را حاکم اصفهان[1] قرار داد وصیت نامه خود را که بشهادت حاضرین مجمعش مزین بود فرستاد[2]. چون وفات یافت اختلاف بین کسانش شروع شد شاه منصور بشیراز تاخته زین العابدین را گرفته بر شیراز مسلط شد وبعد اورا کور کرد باین طریق با عهد عم خود مخالفت کرد منصور با زین العابدین کاری کرد که پدرش شاه شجاع با محمد (جدّ منصور) کرده بود این رشته متصل بود تا زمانیکه تیمور در فرصت مناسب باین اوضاع خاتمه داد.»

مولانا معین الدین معلم یزدی میگوید: «قوّت حافظه بمرتبه‌ای که بده سال پیش از این هفت هشت بیت ازنجدیات ابیوردی را بیك نوبت که مطالعه فرموده از صحیفه ضمیرمبارك فروخواند».

و نیز معین الدین یزدی شرحی از هنر شاه شجاع در نظم و نثر و حسن خط نوشته اشعارذیل را از او نقل میکند:

۱ــ کذا!
۲ــ محتمل است چیزی افتاده باشد شاید کلمه مانند [نزد امیر تیمور]

از جمله در وصف منزلی گفته :

علیك سلام الله یا خیر منزل — نزلنا وعشنا بین ایدی المطالب

و نیز این قطعه :

الا ان عهدی فی الغرام یطول — و اسباب صبری لایزال یزول
اصون هواها کلما ذرّ شارق — و لکن مابی قدنیمّ نحول
یظنون ان العیب فی الهوی[1] — و یز داد شوقا ما بقول عذول
ومن لم یذق صرف الصبابة والصبی — علمت یقیناً انّه لجهول
اذا کنت ارضی بالتذّکر والمنی — فسیانّ عندی فرقة و وصول

و نیز :

لئن ضنت الایام بالجمع شملنا — فجودی لنار غمالها بالرسائل
و لاتحسبی ریب الزمان مخلداً — فانی رجوت الله الف وسائل
و ما طوعت نفسی رعایة نهیة — ولکنها هاجت بتلك الشمائل

در مقابل سیبی که یکی ازمخصوصین تقدیم او کرده گفته است :

فاح التفاح بریا کم — معتبقاً طیب سجا یاکم

و نیز :

کسی که گوشه خاطربزیور آراید — زفتح باب سعادت دریش بگشاید
هر آنکه‌دست قناعت‌نهد بروی‌امید — مصراع افتاده است
نعیم نعمت دنیا ندارد آن مقدار — که مرد دامن همت بدان بیالاید
وگر عنان ارادت دهد بدست هوا — کدام نقش محالی که روی بنماید

---

۱ ــ این مصراع که هم معنیً و هم وزناً بکلی فاسد است در اصل نسخه خطی متعلق به دانشمند معظم آقای عباس اقبال چنین است .

ونیز رباعیات ذیل :

یك چند طریق رهروان گیرم پیش — وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
باشد که رسم بآرزوی دل خویش — مردانه درین راه بپویم پس و پیش

* * *

من بی خبرم ولی خبیرم کردند — در مسند کبریا کبیرم کردند
المنة لله که در عالم قدس — در نقش وجود بی‌نظیرم کردند

* * *

ای کرده غمت غارت هوش دل ما — عشق تو شده خانه فروش دل ما
سرّی که مقربان از آن محرومند — عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

* * *

جان در طلب وصل تو شیدائی شد — دل در خم گیسوی تو سودائی شد
بسیار بجست وجوی تو گرد جهان — بیچاره دلم بگشت و هر جائی شد

ونیز مولانا معین الدین اشعار ذیل را از او نقل میکند :

منم آنکس که اوج همت من — رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم — پایه خویش بی خطر داند
هرچه ازعقل کل نهفته بماند — منت حق که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند — بر نپیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دوعالم از سرذوق — حاصل هر دو مختصر داند
کی فرود آورد بدنیا سر — زآنکه احوال خشك وتر داند
بسفالی کجا شود مغرور — هر که او قیمت گهر داند

حافظ ابرو در ذیل بر جامع التواریخ رشیدی در جائیکه از مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز سخن میگوید نوشته: « وچون بنواحی کاشان رسید مکتوبی بحرم خود ملك خاتون نوشته بود ودرآنجا این بیت نوشته :

ما قوّت رفتار نداریم اگر یار   نزدیکتر آید قدمی دور نباشد»[1]

در مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد ودو (صفحه ۱۳۹ از سواد آن متعلق بنگارنده) شرح ذیل مسطوراست :

« من نتایج خاطر الخاقان السلطان الاعظم خلیفة العرب و العجم مالك رقاب الامم قهرمان المآء والطین المخصوص بعنایة رب العالمین جلال الحق والدنیا والدین ابی الفوارس شاه شجاع خلدّالله ملکه و سلطانه وخلافته .

چه شد جانا بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد
مگر فریاد مهجوران ترا در سر نمی گیرد
فروع آتش رویت همی سوزد جهان جان
عجب دانم که سوز ما در آن کشور نمی گیرد
مرا دردی است اندر دل که درمان بر نمی‌تابد
ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد »

صاحب روضة الصفا درجلد چهارم پس ازذکرمرگ شاه شجاع مینویسد :

« ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان .

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت پاك و فرط جود وشیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و بد دلی و بخل وامساك و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دنّیه متحلی درنه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راهروان دین و اعظم معجزات سیدالمرسلین و خاتم النبیین است صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین فراغت یافته وبعد از آن بتایید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را برصفحه خاطرنگاشت آنگاه بکسب

۱- دیگر از اشعار منسوب بشاه شجاع قطعه ذیل است :

« ان المفاخر فی الدنیا مشققة   وما جمعن مرورالدهر فی نفر
من الملوك واهل الارض قاطبة   کذا حوتهامتون السفر والاثر
لکنها و بحمدالله مجتمع   اشتاتها عندنافی احسن الصور»

دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و مبادی حال و اوایل اشتغال به نیل مشکلاتی که اذهان منتهیان ازادراك آن قاصر بود مهتدی گشت و از ارتقاء بذروهٔ علوم دینیه ومعارف یقینیه بدرجهٔ رسید که پیوسته فضلاء دانشور وعلماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه می‌یافتند ازلطایف خاطرقدسی صفاتش محظوظ وبهره‌مند گشته زبان باستعجاب و استغراب میگشادند و چون بر غور فکر مشکل گشای او مطلع میگشتند داد انصاف داده ان هذا الشیئی عجاب میگفتند و قـوة حافظه‌اش بمثابتی بود که هفت هشت بیت عربی‌را بیك شنیدن یاد میگرفت اشعارتازی وفارسی خوب بسیاردارد این بیت دروصف منزلی برسبیل استعجال فرموده .

علیك سلام الله یا خیر منزل نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب

ومماسمحت قریحته‌انارالله برهانه هذه‌الابیات منم آنکس که اوج همت من‌الی‌اخره

رباعی : یك چند طریق رهروان گیرم پیش الی آخره
جان در طلب وصل تو شیدائی شد الی آخره

دربیان مناقب ومآثرشاه شجاع آورده‌اند که چون نوبت دوم برسریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثناء راه زنی عرضه داشتی بدست اوداد مضمون آنکه این ضعیفه عورتی‌است بیچاره شوهر ندارد ودودخترك اوپیش یکی ازبنی‌اسرائیل که دراین ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دیناردر گرو است اگرحضرت پادشاه دین پرورالتفات نماید که آن دخترکان ازقید رهن‌اطلاق یابند عندالله ضایع نماند واین بنده مدة الحیوة رهین عنایت وعاطفت پادشاه باشد شاه‌شجاع برفحوی صحیفه اطلاع یافته بگریست وگفت فردای قیامت بهنگام حساب اگرپرسند که چون است که درزمان دولت تودختران قدیم اسلامی دررهن نومسلمانی بودند چه جواب گویم وازمرکب فرودآمد درهمان صحرا بنشست و گفت هر که سرمرا دوست دارد بقدر میسور چیزی بیاورد و ازامرا واعیان تا شاگرد پیشکان هرچه توانستند ازنقد وجنس وبروات برزمین نهادند چنانچه

قریب بسیصد هزار دینارمیرسید بعد از آن پادشاه باحضار گفت که کدام یك ازشما هوس دامادی من داردجوانی آدینه نام ازقشون امیراصفهان شاه زانوزد که اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از اوپرسید که هرساله مرسوم توچه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه‌آن ساختند و دیگری خسروشاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که درغایت قلت بود بربیست هزاردینارقراریافت آنگاه فرمود تا چهارصد دیناربرده دختراندرا ازرهن خلاص ساختند وبموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده دُرملك ودیگررا بوثاق مُحب شاه خاتون بردند وحکم کرد که هرخاتونی پنجاه هزار دینارتسلیم نمایند تاجهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند ومال موجود را تمام بصاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا وخوانین درآن سورحاضر گشتند وباین یك بخشش دفترسخاوت حاتم وآل برمك برطاق نسیان نهاد[1] . حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگرخواهی که شاه شجاع را به بینی به تعجیل بربام آی شاه شجاع این حرف شنیده عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند ازسبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوارمروت نباشد که تافاطمه خاتون مارا نه‌بینند ازاین مکان قدمی فراتر نهیم و چندان بایستاد که تا فاطمه خاتون بر کنار بام آمده اورا بدیدآنگاه روان شد. نقل است که شاه یحیی شخصی را به‌تجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه وآن مرد بشیراز رسیده و بیکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات کرده تقاضا کرد و گفت میدانم که تو بجاسوسی ازجانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه

۱ــ آثارساختگی ازوجنات این حکایت هویدا است زیراگذاردن دو دختر بعنوان گرو نزد یکنفر جدید الاسلام یا قدیم الاسلام خارج از عادات ورسوم زندگانی عادی است .

صورت حال بازنمایم و جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت وزانو زد وپادشاه از او پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تامعلوم کنم که امسال پادشاه لشکربجانب یزد خواهد کشید یانه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته از این سؤال کردم شاه شجاع درخنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که دراین اوقات بیزد روم اما بجهت خاطرتوازسراین معنی گذشتم جاسوس باردیگرزانوزده گفت جزئی وجهی پیش کسی دارم و او در اداء آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکزخویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تاآن وجه را بوصول رساند وچون آن شخص چند قدم نهاد که ازمجلس بیرون رود باز گشت وباپادشاه گفت مبادا که ازقول خود تجاوز کرده بدریزد لشکر کشی ومرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده اورا بخلعت ونوازش مخصوص ساخت اللهم اغفروارحمه» بطوریکه قبلاً اشاره شده است درطهران سفینه کهن سالی موجود است متعلق بدانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی که درحدود سنه هشتصد وبیست وسه نوشته شده و بدلایلی که قبلاً ذکرشد جامع وناسخ آن سفینه شخصی است بنام عبدالحی ازمردم شمال بین‌النهرین وبظن قوی ازاهالی ماردین که زبان فارسی هم درآن صفحات رایج بوده است . از صفحه ۳۲٤ واضح میشود کـه شاه شجاع دیوانی داشته است یعنی مجموعه‌ئی از منشأت به نثر ونظم بعربی و فارسی و بطوریکه ازصفحه ۳۲۸ صریحاً معلوم میشود جامع این دیوان شخصی بوده بنام سعد الدین انسی[1] و عین عبارت او این است :

«بنده درگاه گیتی پناه سعدانسی رقعهٔ بطبیب وقت نوشته بود واستفساری از کیفیت مزاج مبارك بندگی حضرت خلافت پناهی بسبب درد پائی که عارض شده بود نموده

۱ـ سابقاً در طی حوادث مسافرت شاه شجاع بسلطانیه و لرستان و شوشتر گفته شد که در خرم آباد شاه شجاع دختر ملك عز الدین را خواستگاری کرد و مولانا سعدالدین انسی را برای عقد دختر بقلعه خرم آباد فرستاده دختر را بعقد درآوردند .

بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارك برظهر رقعه این ملطفه که جای آن است که بنور برخدود حورنویسند ارزانی فرموده»

این سعد انسی دیباچهٔ بر منشآت شاه شجاع نوشته است که عبدالحی جامع سفینه عین دیباچه سعد انسی را با مبلغی از منشآت شاه شجاع ازصفحه ٣٢٤ ببعد نقل کرده است وعنوان این رساله چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی‌الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته»

و درهامش در مقابل این عنوان بهمان خط کاتب اصلی نوشته است :

« این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی است علیهما الرحمة»

و ما عین این رساله را ازروی سفینه مذکور دراینجا نقل میکنیم :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی‌الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته »

« سبحان المليك الذی یوتی الحکمة والملك من یشاء ویخص من اولی‌الامر من یشاء بان یجعله من فحول العلمآء وقروم الفضلاء بحیث یقتبس منه سحرة البلغآء و مهرة الفصحا من العرب العرباء ثم سبحانه من اله بعث الرسل لارشاد الانام الی اقوم طرق‌الاهتداء وختمهم باکرم خلقه الیه فی‌الغبرآء والخضراء محمدالکاین نبیاً وآدمُ بین الطین والماء المبعوث الی الاسود والاحمر بالحجة البیضآء الی اُکم بهافصحاء بنی عدنان و قدکانوا اکثر من حصی البطحاء و رمال الدهناء صلی الله علیه و علی آله و صحبه ما نّم صبحٌ بضیاء ونمازهرُ فی روضة غناء وسلم تسلیماً دایماً ما دامت الارض والسماء وبعد فاحق من یخص بمستجاب الدعاء واحری من یثنی علیه بمستطاب الثنا سلطاننا الذی عم العباد براً و احساناً وعمرالبلاد امناً و اماناً اوتی مع الملك الحکمة و فصل الخطاب و اید بالهام الصواب فی ایراد السؤال و اصدار الجواب ان جری فی اندیة الادب ذکره فهو معدنه ومنبعه او ارید الخوض فی غامض بحثٍ فهو مورده و مشرعه ان استنبطت نکتةٌ من العلوم العقلیة فهومبدئها ومبدعها او استخرجت لطیفة من اللطائف الادبیة فهو منشئها و مخترعها تلویحات اشاراته اسرار الفوائد و لوامع

هدایته کشاف استار الفرائد مفتاح بیانه تلخیص دلائل الاعجاز و تبیان معانیه تحصیل نهایة الایجاز مطالع انواره کشف الحقائق وطوالع برهانه رشف الدقائق طالما رکض فی میدان الفضل فلم یشق غباره و کثیراً ما اشتبه مسالك البحث فلم یرتفع الابه مناره فازفی حلبات الملك و الدین بالقدحین الرقیب و المعلی و له فی المکارم و المعالی الرتبة العلیاء والید الطولی حتی لم یدع فیهما محلاً لسوی ومکاناً لالا تاهت البسیطة برفعة قدره علی السماك و باهت سرائر الخلافه بعلو رتبته اعلی الافلاك فمن له ادنی مسکة من العقل لا یخفی علیه من هو مختص بکرائم هذه الصفات ومن له اقل فهم وتمییز لایشتبه علیه من هو متسم بشرائف هذه السمات لکننی ابوح باسمه الذی هو من احاسن الاسماء تیمنا و تلذذاً و اتفوه بلقبه الذی نزل علیه من السماء تبرکاً و تعوذاً الاهو السلطان الممدوح بکل لسان فی کل مکان المشکور فی کل حین واوان علی اوفر کل بر واجزل کل احسان المؤید الذی یجری بحکم الله تعالی علی طبق ارادته الملوان الموفق من الله الذی علی وفق مشیة یتکرر الجدیدان الخلیفة المطیع المطاع ابو الفوارس شاه شجاع.

شعر:

جمال سریر الملك زینة اهله — جلال لدین الله جل جلاله

اسامیاً لم تزده معرفةً — و انما لذةً ذکرناها[۱]

خلد الله سلطنة فی دولة شامخة البنیان و ابد خلافته فی ابهة راسخة الارکان فهو الذی جدد مبانی الملك و الدین بعد الانهیار و رفع معالم العلم و الفضل الی الذروة العلیاء بعد الانحدار له من نتائج خاطره الوقاد منثورات تجری مجری

۱- از قصیده متنبی در مدح عضد الدوله دیلمی در موقعیکه متنبی وارد شیراز شده که مطلع آن این است:

« اوه بدیل من قولتی واها — لمن نات والبدیل ذکراها »

این قصیده دارای ۴۹ بیت است از جمله ابیات آن این است:

«وقد رأیت الملوك قاطبةً — و سرت حتی رأیت مولاها

و من منا یا هم براحته — یا مرها فیهم و ینهاها

ابا شجاع بفارس عضدال — دولة فناً خسرو شهنشاها

اسامیاً لم تزده معرفة — و انما لذة ذکرناها »

المثل السائر فى البلدان و من فوائد ذهنه النقاد منظومات تسرى مسرى الارواح فى الابدان فلله درّه من سلطان شنّف آذان العلماء بدرر البيان وجواهر التبيان وملاء اردان الفضلاء ببدر العقيان و اذيالهم بصرر الاعيان و هذا غيض من فيض عند ادنى لفتة صدرت منه نحو ابداعها و اقل لمحة حانت منه فى انشائها و اختراعها و لولا اشتغاله بتنسيق عظائم امور الملك و الدين و تلفيق القوانين المتباينه بالراى المتين لملاء[1] نتائج افكاره الاقطار نظماً و نثراً و عمّت ثمرات اقلامه الاصقاع براً و بحراً وهاانا ذا العبدالرضيع لنعمته الصنيع لدولته تصديت لجمع ماانتشر منها فى هذه الاوراق وهوحقيق ان يكتب بماءالذهب على الاحداق بل خليق بان يثبت بالنورعلى صفحات القلوب التى فى الصدورليستدلّ بروائع هذه الفكر وبدائع هذه الفقرعلى انّ لمنشئها لازالت رياض الملك والدين مزهرة بزلال عنايته وحياض العلم والادب مترعة بسلسال رأفته رتبة عالية فى فنون العلوم سيما فى فنّى البلاغة و الفصاحة الذين بهما يسبر بعد غور الفهوم و يحتك فيها ركب الابطال عند الامتحان ويتباين بهمارتب الرجال فى حلبة السباق و الرهان .

شعر :

و لم ارَ امثال الرجال تفاوتت   لدى الفضل حتى عُدّ الفٌ بواحدٍ

وقد ابتداء منها برسالته المصنفة فى شرف العلم وفضل التعلم والتعليم فانها فى الحقيقه احق و اولى بالتقدّم و التقديم قال متبرّكاً :

الحمدلله العليم الذى لايعزب عن علمه مثقال ذرة فى الارض ولافى السمآءِ والصلوة على نبينا محمدافصح الفصحآء وعلى آله الخيرة النجباء و بعدفان العلم اشرف صفات الله تعالى وممتحن ملائكته ومفتخر انبيائه وملجأ اصفيائه يرغم به انوف المتفاخرين و يُعفّر جباه المتباذخين واحاط اولاً بالاولين وهو لسان صدق فى الاخرين ولولاه لماخلق الثقلان ولم يتجدّد الملوان واحتجب الفرقان وتساوى البهيمة والانسان هوارفع الذرائع الى عالم الغيب و الشّهاده

۱- چنين است در اصل نسخه و ظاهراً صواب « لملئت » است .

و انفع الوسائل الی معرفة المعبود و العباده به تستبین طرائق الشرائع و تستتمّ بدائع الصنائع اتصل[1] به البشرافق[2] الملك و يترقی الصلصال فوق الفلك اليه يحتاج العقل مع كمال شرفه وتاه دونه[3] بين جوده وسرفه من علم يعقل ومن عدل عنه يُعقل قسطاس مستقيم يوزن به المكنونات و مصباح مستضیی يبصر به حقائق الموجودات ان عُدمَ فصلاح الدنيا عَدَم ولمهاجريه فی العقبی خزيان وندم فطوبی لمن تعلّم ثم تفكر ثم تدبّر ثم تعرّج ثم توصّل الی المبداء الفيّاض واستأنس بمشاهدة الجمال ولذّة الوصال ومجاورة الملك المتعال فصارملكا ربّانيا وجسماً روحانيا حصل له حيوة طيبة بلاممات و بدن سالم لايتعرضه الزحمات وقلب مسرور منزه عن كدورات الهّم وشباب طرّیٌ لاتمسه يدالهرم و غنیّ موفور لايتمسك باذياله الافتقار وسعی مشكور من الرفعة والاقتدار فی عيشه راضيه وجنة عاليه يرزقون فرحين بما آتا هم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم ان لاخوف عليهم ولاهم يحزنون شعر :

الا قل لسكان وادی الحبيب — هنيئاً لكم[4] بالجنان الخلود
افيضوا علينا من الماء فيضاً — فنحن عطاش و انتم ورود

ومن اهمل فی اكتساب التعلم والتعليم ونكّب عن هذا الفّج القويم والمنهج المستقيم فهو يلحق بالشيطان الرجيم ولهذا قيل الانسان يشبه الملك بمافيه من العلم والحكمة و العفّة والفضائل و يضارع البهيمه بالشهوات التی هی موجودة للرذائل كما قال تعالی واما الذين سعدوا ففی الجنّة خالدين فيها ما دامت السموات و الارض و قال صلعم العلما ادلاء الامة و عُمدُ الدين و سُرُج ظلمات الجهالات فاستيقظوا يا خفرآء السبل و استبصروا ياسفراء الكل فی الكل وبلغوا و بالغوا ماجاءت به الرسل وجهزوا و جاهدوا

۱ــ چنين است در اصل و ظاهر « يتصل »
۲ــ چنين است دراصل و ظاهراً « الی افق » يا « بافق » ميبايستی باشد .
۳ــ چنين است در اصل .
٤ــ در اصل چنين است و معروف « فی الجنان » است

اعدی عدوّ الخلائق بالبراهین القواضب القواطع و الحجج اللوامع السواطع و تعاونوا علی البرّ والتقوی و مخالفة النفس والهوی واستعلاء کلمة الله العلیا واستضواء طریقتکم المثلی و بادروا الی دقائق الحقائق و الفحص عن مشکلها و عویصها و تزکیة النفوس المستریبة الامّارة بالسوء و تشذیبها و التخلق بالاخلاق الحمیدة المرضیة و تهذیبها ففیها نجاة عن طرفی الافراط والتّفریط والمواظبة علی الفرائض والسنن والنوافل احمرها[1] فان شانکم عظیم وخطبکم جسیم وقد قیل حسنات الابرار سیّئات المقربین وسابقوا الی افتتاح ابواب الخیرات ودوام الطاعات وادّخار المثوبات وافشاء الحسنات وقمع الشهوات وترک اللذّات والاصطبار علی المجاهدة والریاضات انّ فی ذلک لذکری لاولی الالباب ولاتمیلوا کل المیل الی المزخرفات المموّهة الکاذبة الفانیة فانها کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءا حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً واعلموا انّ الدنیا[2] دارممر لادارمقر فاعبروها ولاتعمروها وهی محرثة الاخره ومتجرة البضاعات الرفیعة الباقیه فاجملوا فی منافعکم ومکاسبکم ولاتتخذوها دارسلامتکم ومحل اقامتکم من کان یُرید حرث الآخره نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الآخرة من نصیب ولایحصد فیها الاّ ما یزرع و لایکال الاّ[3] مایحصد و کما مثّل الراغب رحمه الله اعمال الدنیا کشجرة الخلاف بل کالدفلی والحنظل فی الربیع یُری غضّ الاوراق حتی اذا جاء حین الحصاد لم ینل طائلا واذا اُحضر مُجتناه البیدر لم یفد نائلا واعمال الاخرة کشجرة الکرم والنخل المستقبح المنظر فی الشتا فاذا حان وقت القطاف والاجتناء افادتک زاداً وادّخرت منها عدّة وعتاداً ولماکان زهرات الدنیا رائقة الظاهر خبیثة الباطن نهی الله تعالی عن الاغترار بها فقال ولاتمدّن عینیک الی مامتعنّا به ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربّک خیرٌ وابقی فالقنطرة للعبور لاللتوطن والغرور والسجن لحصر الصدور

۱ـ در اصل چنین است .
۲ـ نهج البلاغة .
۳ـ در اصل بدون « الا » است و ظاهراً افتاده است .

لاللتنزه و الحبور واجتنبوا قول الزور و المخالفه و المماذقة فی الغیبة و الحضور ولا یعزّنکم بالله الغرور و کونوا امناء شهداء بالقسط فان الله تعالی فی اثبات الوهیته بدأ اولاً بذاته وثنی بملائکته وثلث بکم حیث قال شهدالله انه لااله‌الاهو والملائکه واولوا العلم قائماً بالقسط فانظروا بای مکان رفعتم وبای شهادة اشهدتم وبای سعادة سعدتم و انی کنت مذ تعطلّت عن مخراق اللاعب وتحلیت بتقلد المشرفی القاضب ونبطت المجن المدفعة للخطوب والمحن و اقام قصب العوالی یزاول ساعدی بدلاً من مزاولته بنانی براعة الادیب الراصد ونحانی طلب النجدة و الفعال عن الاشتغال بملاعبة الاطفال لهجاً باخذ العلوم من افواه الرجال و اکتساب الفضیلة والادب من ارباب الفضائل و الکمال وترکت سمعی وخاطری اوعیةً لفوائدالقیل والقال حتی رزقت من اثمارالعلوم باطیبها و احلاها و ارتفعت ید استعلائی باجتناء باکورة الادب منتها مجتناها و ناهیك التقاط هذه‌الثمرة المنبوذة والقشورالمرفوضه تحت شجرة الاقلام دلیلاً بان‌لی من‌المعلومات جنّات معروشات عرضها کعرض السموات والارض اُعدّت للمتقین وحدائق ذات بهجة فیها مغروسات اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء تؤتی اکلها کل حین والحمدلله رب‌العالمین.

ومن نتایج ابکار افکار الحضرة السلطانیه

حفّت بالتأییدات السبّحانیه هذا نافر شرود و مذعور مزؤد قیّده شکّة خاطر من له علی الفضلاء فضل و یسحب علی البلغآء و الفصحاء بالنظم و النثر ذیل الفضل ابوالحسن علی‌ابن‌الحسن الباخرزی تغمده‌الله بغفرانه وهوالذی ضغث علی‌ابالة الاستاد الفاضل المحقق الکامل المدقق ابی‌منصورعبدالملك الثعالبی بدمیته علی یتیمته شعر.

قالت و قد فتشّت عنها کل من لاقیته من حاضر اوباد

انافی فوادك فارم لحظك نحوه ترنی فقلت لها و این فوادی

لما استحسنا هذین البیتین اوَنة من الدهر و ملاوة من العصر و کانت نزقات الشباب مخضرة الریاض مترعة الحیاض و حبات الدراسة مخبوّة تحت ارض الجهل و انواء

الفراسة وابلة للسنة المحل ثم بعد ما من الله تعالى على بنتف من العلوم و المشافهة[۱] بطلابها من الفحول و القروم فظهرلی اقحام ذلك المعنى القريب فى الفاظ متباينة التر كيب نبضت عروق العصبية لمنافسة انفن ونهضت مخالفة الطبيعة البشريه بماخفى من الصنعة و ما علن فسلخت عند الجلدة النمرية و خلعت و كسوت عليه المسلاخة الظبيتيه فصارمسك[۲] الاطراف متناسبة[۳] القوايم و الاظلاف و لعمرى انه لا يخفى على من له فضل تمييز و حنكة المهرة المواظبة احقابا بهذا القسم العزيز فانشدت . شعر :

من لى الى و ادالا حبّة هاد — طوبى له من حاضر اوباد

قالوا فوادك يهتدى بك نحوها — شوقا فقلت لهم و اين فوادى

وصلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين .

و مما افاده خلد الله فى دوام السلطنه ملكه و خلافته

هذا حلّ ما اشكله المتنبى فى ذلك البيت و هومما ينغض[٤] اليه الراس اذلم يا توا شارحيه[٥] بطايل وان ضربوا اخماساً فى اسداس ـ شعر :

احادام سداس فى احاد — لييلتنا المنوطة بالتناد[٦]

اراد بها الشاعر المتبحر كناية عن توقيت الآجال المقدرة والانفاس المعدودة والارزاق المقسومه لكل افراد الاناسى الى يوم القيامه كما قيل جف القلم بما هو كائن فلايزيد بالجهد و لاينقص بالتوانى كالواحد ان ضرب فى سائر الاعداد او ضربت فيه لايزاد عليها و لاينقص و الابيات الاتية تدل على الحماسة و تحريض النفوس و توطينها

۱ـ تصيحح قياسى در اصل « المشابهة » است .
۲ـ دراصل چنين است و شايد صواب « متماسك » يا «متمسك » باشد .
۳ـ در اصل چنين است و صواب « متناسب» است .
٤ـ در اصل چنين است .
٥ـ در اصل چنين است و صواب « اذلم يأت شارحوه » است .
٦ـ مطلع قصيدهٔ متنبى درمدح على بن ابراهيم التنوخى

علی القتال وعدم الاکتراث بالموت والجدال وان الشجاعة لاتفنیها و الجبن لاتبقیها و تصغیر لییلتنا من التحقیر لزمان حیوة المرء و جماحة دهره و سلب اختیاره و انما العرب عبّروا عن التاریخ و مرور الشهور باللیالی دون الایام و اختصاص الستة علی لفق قوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام اشارة الی خلق الکلی والتقدیر الازلی فی مدة هذا العدد مجملاً والی یوم القیامه مفصلاً و هو کلام فیه خطابه ومن اسالیب القریض لها اتحسنی وزیادة والشعرا یفتخرون بها و یتنافسون فیها هذه معان خطرت ببالی وسبرت لها فکرتی ومقالی واستقیل الله عن الخطاء والخطل وهو موفق لمن یجانب عن الجدل **لما وفد شیخ الاسلام المشار الیه**[۲] من سمرقند علی الحضرة العلیه السلطانیه خصت بالمواهب الربانیه استدعی من حضرته الرسالة التی انشاها فی شرف العلم وفضله فاشار بارسال نسخة منها الیه و کتب علی ظهرها بخطه الشریف ماهذه صورته انهذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا جعلتها تحفه لمولانا شیخ الاسلام الاعظم قدوة نحاریر العلماء و المشایخ الفارع اعلام العلوم باقدام الفطنة الصائبة المفترع ابکار الافکار باعمال الرویة الثاقبه مجمع البحرین معقولا و منقولا زبدة زوّار بیت الله الحرام عماد الملة والتقوی والدین وارث علوم الانبیاء المرسلین عبدالملک ملکه الله تعالی سعادة الدارین و خیر المنزلین ان لاینس[۳] قدیم عهودنا و یذکرنا فی انیس خلواته و مظان اجابة دعواته و ینظر فی مقاصدها ومقالقها و معان مبتکرة لم یطمثهن انس قبلها و لاجان و الفاظ مبدعه لایمسها الا الطاهرون ولایعرف اسرارها الا العارفون محرر هذه الاحرف ومصنف الرسالة اضعف خلق الله و احوجهم شاه شجاع بن محمد.

و من منشآته خلد الله ملکه السلطانه

اخبرنی بعد برهة من الزمان وهی طویلة قدیمة حدیث هذه الصحیفة الصحیحه

۱– در اصل چنین است.

۲– چنین است دراصل و نام هیچکس قبل از این چنانکه دیده شد نگذشته است.

۳– در اصل چنین است و صواب « لاینسی » است.

انّ حضرة والدی رحمه الله تعالی فوّض تولیة هذه البقعة و تدریسها الی خدمة مولانا واستادی شیخ ائمة الحدیث النبوی المرتقی الی ذروتی العلم و التقی سعید الملة و التقوی والدین مجدّد مآثر سیدالمرسلین محمدبن المسعود الکازرونی تغمده الله بغفرانه ثم الاسن الارشد من اولاده المستاهلین لاقامة دارالحدیث المشغولین بهذاالعلم الشریف مسلسلاً اعقابهم ردفا اثر ردف ومعنعنا اخلافهم بطنا بعد بطن الی ان یرث الله الارض ومن علیها اللهم الّا ان صغر و طابهم و نفض جرابهم فاذن مسند الی من تولّی خطة شیراز ومن هومر فوع الیه امور مسلمیها فلما وجدنا هذه الشرائط الحسان فی مولانا شیخ الاسلام الاعظم قدوةالمحدثین زبدة المتاخرین عفیف الملة والدین مسعود سلکت مسلك ابی وجعلته ساداً مسدابیه وفوضت الیه کل ما نطق به الکتاب و کانّی بی غیر منحرف[1] سبیل الصواب و ذلك لعشرلیال خلون فی شهرربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه من الهجرة النبویه کتبه شاه شجاع بن محمد حامداً لله تعالی و مصلیاً علی نبیة المصطفی و آله الطیبین الطاهرین واصحابه المنتجبین .

ومن نتائج ابکار افکار حضرته العلیة التی نمقّها بخطّه العالی علی ظهر الرسالة العلمیة المهداة الی المولی المشارالیه[2] هذه زهرة زهرآء لم ینضج لقلّة اکترائی بها اثمارها وحدیقة غناء لم یحن لکثرة اشتغال بمصالح الملك قطافها فآونة من الدهروهی ممتزجة بآداب الفروسة والسیاسة ولسیادة سلکت طریق الاستفاده والاکتساب وملاوة من العصر و هی مشرقة بطیبات العیش و نعومة الوسادة بذلت جهدی لفوائد الادب و الآداب حتی انتهی فهمی بمافهم وتوصل علمی بما علم ویعلمك بجنی الشجرة واحدة من ثمرتها ثم تعرض لامتحان السوس ذهنی وخاطری ولریاضة النفس روعی وحاضری فانشات ما تضمن بطون تلك الاوراق نظماً و نثراً غیر مقتف اثراحد من سالکی هذین الفنین ومراعیا اسالیب هی من خاصة قریحتی وهی ابکارلم یطمثهن الافکرتی جعلتها

١ــ در اصل چنین است وصواب « عن سبیل » است .
٢ــ معلوم نشد مقصود کیست .

تذکرة لمولانا الاعظم المرتضی الاکرم الاعلم قدوة العلمآء المحققین اسوة الفضلاء المدققین المشرف بزیارة بیت‌الله الحرام القطب المدار علیه فی بیان عیون النکات الالمعی الذی هو کاسمه فی ادراك غوامض المشکلات رفع‌الله قدره و شرح لافاضة الحقایق صدره والمتوقع من مکارم اخلاقه الموروثه من طیب اعراقه ان یذکرنا فی اعقاب صلواته و اوقات خلواته والسلام.

و من منشآت حضرته خلد الله تعالی ملکه و خلافته

الحمد لله الذی اشرق الوجود بجوده عن کتم العدم و علم الانسان مالم یعلم عالم الغیب لایغرب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض بصیر یری اثر دبیب النملة العرجاءِ فی اللیلة الظلما علی الصخرة الصماء.

و انشاء ایضاً فی معناه خلد الله سلطنته

روحی حملت من الاسی ما حملت و العین لفقد حبّها انهملت
یا لهف علی الشباب و العمر اذن لیلای مضت و لم تجد ما املت

و قال ایضاً خلد الله ملکه

و اخوانی باصطخر شرونی لانّی کنت احسنهم وجوهاً
فما ربحت تجارتهم و لکن سیمنحنی العزیز بادخلوها
اذا لآراء بالشوهاء نیطت و قد کانت معلقة ذُروها

و قال ایضاً خلد الله خلافته

یقولون لی لاترجعن الی الحمی تقیم بها سلمی وفیها رغائب
فقلت و ما سلمی و طیبة عیشُها و انا خلقنا صاحبتنا الکتائب
عشقت و عشقی للمکارم و العلی و للناس فیما یعشقون مذاهب

و له ایضاً خلد الله خلافته

الا ان العلوم کنوز حق و یأبی وضعهـا عند الوضیع

وله خلد الله خلافته

الا ان العلوم کنوز سرّ — و ما خُزّانها الا الکرام

و من منشآته خلد الله ملکه ارتجالا

الا کل شیئ یقتضی ما تعودا — و کل اناس یشتهی ما تجدّدا
فباح بسرّی العالمون تحققا — و اکتم ما بی فی هواها تجلّدا

وله خلد الله خلافته

شیوه عشاق نباشد خروش — گر بمثل خون دل آید بجوش[۱]
بلبل از آن خار جفا میخورد — کو بگلستان ننشیند خموش
پیرهن صبر قبا کرد هجر — ای دل سرگشته سر سرّ بپوش
هر که چومن شربت دردی چشید — زهر هلاهل بودش همچو نوش
تازه حدیثی بشنودم ز عشق — زآن سخنم صبر برفته‌است وهوش
کای بغم دوست چنین مبتلا — پند خردمند نکردی بگوش

دل که اسیرست مبادش خلاص
سر که فدا نیست مبادا بدوش

وله خلد الله خلافته

منم آنکس که اوج همتّ من — رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم — پایه خویش بی خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته نماند — منّت حق که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند — برنه پیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دو عالم از سر ذوق — حاصل هر دو ما حضر داند

۱ــ غزل خواجه حافظ :
« هاتفی از گوشه میخانه دوش — گفت ببخشند گنه می بنوش »
که در مدح شاه شجاع است بدون شبهه در استقبال همین غزل شاه شجاع است .

کی فرود آورد بدنیا سر | زانك اوضاع خشك و تر داند
بسفالی کجا شود مغرور | هر که او قیمت گهر داند

وله خلدالله تعالی خلافته

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو | با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
دایم فساد و فتنه و تزویر میکنی | بدبخت این چه عادت و ناپاك این چه خوست
صدره شکسته عهد و بیکسو فکنده شرم | هیهات چشمهای تو از سنگ و روز روست
هرگز بعمر خویش نکردی تو صورتی | کانرا بهیچ وجه توان گفت کان نکوست
آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند | با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

وله خلدالله خلافته

گل خیمه بصحرا زد خیزار هوسی داری | پائی بگلستان نه گر دست رسی داری
ای سرو بتو شادم قدت بکسی ماند | وی گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری
چون نزد خردمندان دنیا نفسی باشد | در یاب و غنیمت دان گر همنفسی داری

وله ایضاً خلدالله ملکه فی الرباعیات

در سر هوس آنك نگاری آید | در دل غم آنك غمگساری آید
افسوس بر انك اندرین مهلت عمر | کاری بنکردم که بکاری آید

وله خلدالله ملکه

با مهر تو عاشقی مکرّر باشد | با یاد تو خوش دلی مقرر باشد
از دیده نمیرود به نیرنگ و فسون | نقشی که ز حسن تو مصوّر باشد

وله خلدالله ملکه

چون فصل بهار و عشرت و عیش فزود | از شاخ شکوفه رخ بخوبی بنمود
اینجا که تو با منی بآنهام چه کار | وآنجا که تو بی‌منی از اینهام چه سود

وله خلدت سلطنته

احوال جهان بر دلم آسان می کن | و افعال بدم ز خلق پنهان می کن

امروز خوشم بدار و فردا با من انچ از کرم تو می سزد آن می کن

وله خلدالله خلافته

چون صبح بخرّمی دری بگشاید صافی قدحی و دلبری می‌باید
تا دلبر زیبا دَمکی ناز کند وان باده صافی غمکی بزداید

وله ایضاً خلدالله سلطنته

تا چند مرا دلی بلاکش باشد وز غصّه چرخ در کشاکش باشد
یارب بکمال کرم و لطف عمیم مگذار که بیش از این مشوّش باشد

وله خلد الله سلطانه ملمعاً

ناهيك مدامعى و طول السهر ما اشوق انّنى قبيل السحّر
در گردش دهر طورها گردیدیم حالی نه بدیدیم به از بی خبری

وله خلدالله ملکه من منشاته

مرا که چرخ مطیع است ودهرسازنده چه غم ز بازی نا بخردان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه داردم از حادثات دارنده
هزارجمع که برهم زنند باکی نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده

ایضاً منه خلدالله خلافته

بپوش روی مروّت ز چشم بی‌بصران مده نقاب سلامت بدست پرده دران
که در طبیعت جنسی تفاوتی نکند میان خنجر مردان و دوك پیر زنان
تراکه مرکب مردی است زیرران مراد بکوش تا بنمانی ز ابلق حدثان

وله خلدالله سلطنته

دلا ملك ما عالمی دیگر است که بس مختصر آیدم این جهان
بآزار موری همه ملك جم نیرزد بر همتّم رایگان

وله خلدالله ملکه

ای دل صفای عشق درین خاکدان مجوی یك ذرّه کیمیای وفازین جهان مجوی

بیزارشو ز مردم و آزاد شو ز خویش — وزمرد ومردمی ومروّت نشان مجوی
سیمرغ وار گوشه نشین باش زینهار — بازاغ و با زغن منشین و آشیان مجوی
بنیادچرخ برسر آب است چون حباب — بگذرچو باد وهیچ در ینجا مکان مجوی
گر تیغ بر کشد سر تسلیم ازو مکش — ور نقد عمر میدهدت رایگان مجوی
چون بافتند خز وجود ترا ز خاك — ترك کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
درچاه وحشت است ترا یوسف ای عزیز — بوی قمیص از گذر کاروان مجوی

و له ایضاً خلدالله خلافته

بهرطریق که پیش آید ازنشیب وفراز — توئی دلیل من ای کارساز بنده نواز[1]
بسعی و کوشش من کارمن میسر نیست — چنانچه ساختهٔ هم بر آن نسق می‌ساز
مرا عنایتت از چنگ حادثات ربود — تو واقفی که چه‌دیدم زدهرشعبده باز
هزار راه مخالف ز دست پردهٔ چرخ — کسی‌شنید که ازمن بر آمدست آواز

همای همت من منّت کسی نکشید
زطوق فاخته خالی است گردن شهباز

بنده درگاه گیتی پناه سعد انسی رقعه بطبیب وقت نوشته بود و استفساری از کیفیت مزاج مبارك بندگی حضرت خلافت پناهی بسبب دردپائی که عارض شده بود نموده بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارك برظهررقعه این ملطفه که جای آن است که بنور برخدود حورنویسند ارزانی فرموده :

صباح همکنان بنشوات توافق دور توالی و نفحات نسایم ریاض عند الاصباح و اللیالی روشن و گذران باد انحراف مزاج چون بواسطه ادمان مدام بود قاضی حکم کرد که واخری تداویت منها بها چه از گوشه مصلّی مفتی این رخصت مطالعه کرده بود وچون محتسب میگوید که بیت .

---

۱ ــ بدون شبهه غزل خواجه حافظ :
« منم که دیده بدیدار دوست کردم باز — چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز»
باستقبال همین غزل شاه شجاع است .

قرابه شکست برسر سنگ　　　سجاده فتاده در بُن خم

مطربان مجلس بناله زار و نغمه زیر فریاد برآورده‌اند که بیت :

ساقیا می‌ده بهل کایشان قیامت میکنند　　　مردم شهرم بمی‌خوردن ملامت‌میکنند

واز وقت طبل باز این حالات درمیان است و حالیا طلب شفا از قانون ارغنون میرود وحال دل مهجورازنبض عود معلوم میگردد وسوختگی جگرریش‌ازقاروره صراحی ظاهرمیشود زحمت دوار بادوارمتتابع متبدّل‌است وسآمت دوی وطنین بصوت حزین متداول واگرشکایتی از نقرس ودوار میرود طبیب فاضل خود سر از پای خبر ندارد و میخواند بیت :

همچو سبوئی که پر شراب نباشد　　　سر که زسودا تهی‌است لایق‌سنگ است

چون مجال کتابت تنگ شد هرچند عرصه کتابت فراخ‌است زیادت ننوشت ولیس‌الخبر کالمعاینه مصراع برخیز وبیا چنانکه من دانم وتو .

سواد ملطفه که بندگی حضرت درجواب عرضه داشتی که شیخ‌الاسلام مشارُالیه درباب ضعیفه نوشته بود ارزانی فرموده : رشحات اقلام خضرخاصیت که ازسرچشمه ولایت و منبع هدایت بصحرای کرامت جاری شده بود بدین مرید معتقد که تخم ارادت و اخلاص در کشت زار باطن ربع کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبّه دارد رسید وبدست احترام ارتفاع آن نموده درخرمن وجود ذخیرهٔ من کان یرید حرث الآخره نزدله فی حرثه ساخت وقوت روان وقوت جنان از آن میتواند بود مصراع چون رزق نیك‌بختان بی‌منت‌سئوالی باضعاف وآلاف دعوات صالحات وتحیات زاکیات دراندرون ضمیرمیسّر گشته علی‌تعاقب اللیالی والایام ارسال واهدامیگرداند وبیمن همّت بزرگوارازصروف زمان وحدوث حدثان مستغنی و مستظهراست وبالله التوفیق. چون اوقات عزیزه مستغرق عبادات باشد زیادت اطناب لایق نمیداند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .

خواجه کمال‌الدین ابوالوفا[1] قناتی در حومه شهراحداث کرده بود و جمعی در آن طعنی میکردند دراستعذار از آن و تبری ساحت خود عرضه داشتی نوشته بود بندگی حضرت خلافت‌پناهی ازروی‌عنایت وعاطفت‌استمالت‌را این‌جواب ارزانی‌فرمود:

سرچشمه عنایت از آن عمیق تراست که باحداث کاریزی انباشته شود و کشت‌زار مرحمت از آن سیراب تر که بدین مقدار خشك وبی آب گردد بعنایت مستظهر بوده ریاض امانی وآمال را تازه و سرسبز دارد والسلام.

سواد مشرّفه که بجناب شیخ‌الاسلام اعظم خواجه امام‌الملة والدین الاصفهانی ادام‌الله میامن انفاسه الشریفه ارسال فرمود:

متع‌الله‌المسلمین سیّماالمخلصین بمیامن انفاسه دعوات مریدانه مصفّی ازهواجس نفسانی و تکلّف جسمانی متوجه جناب سالك مسلك صمدانی و منبع زلال رحمانی میگرداند و علم‌الله که اشتیاق و نیازمندی به تقبیل انامل سبحانی[2] زیاده از طور و

۱ـ خواجه‌کمال‌الدین ابوالوفا ازجمله ممدوحین خوجه‌حافظ است وازمآخذی که نگارنده راجع برجال قرن هشتم فارس دردسترس داشت شرح حالش بدست نیامد وتنها جائی‌که نامی ازاو برده شده درهمین مکتوب شاه شجاع است.

اما غزلی‌که خواجه حافظ درآن اورا مدح‌کرده این است:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد | که عشق روی‌گل‌با ماچها کرد
ازآن رنگ‌رخم‌خون دردل افتاد | وزان گلشن بخارم مبتلا کرد
غلام همّت آن نازنینم | که کارخیر بی روی وریاکرد
من از بیگانگان دیگر ننالم | که بامن‌هرچه کردآن آشنا کرد
گرازسلطان طمع‌کردم خطابود | ور ازدلبر وفا جستم جفاکرد
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی | که دردشب نشینان‌را دواکرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل | گره بند قبای غنچه وا کرد
بهر سو بلبل عاشق در افغان | تنعم از میان باد صبا کرد
بشارت بر بکوی میفروشان | که حافظ توبه‌اززهد ریاکرد

وفا از خواجگان شهر با من
کمال دولت ودین بوالوفاکرد

۲ـ چنین است دراصل.

طریقت انسانیت و همیشه مشعوف و منهوم شرف ملاقات عزیز که ذریعه توسل به لذات روحانی و ترقی بدرجات لامکانی تواند بود بوده ومیباشد امروز بواسطه سست قدمی که بربام غفلت پای آسایش دردامن نا انصافی دراز کرده بود ودست بی‌حفاظی از کار وبارمظلومان در آستین فراغت کشیده وسیعلم‌الذین‌ظلموا ای منقلب ینقلبون ازدولت ملاقات محروم ماند میخواست که درین باب اطنابی نماید و عذری خواهد کدورات اوقات بی سامان ومحذورات بتقصیرات بی‌پایان دستگیر شده بدین یك بیت شکسته بسته قناعت رفت.

اتیت بنا خیر البریة زائراً ولوزدت خیراً کان من‌ان تزورنی[1]

مشرف تواند شد والدعا ضعف الاول.

ومن منشا ته خلد الله سلطنته

ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزینند بیدلی برتو بدیل[2]
گر زیادت فارغم عیشم حرام ور زجورت دم زنم خونم سبیل
عاقبت این‌جان غم فرسای[3] من در سر کارت رود بی هیچ قیل
شکر گویم از حیوة خویشتن بر سر کویت گرم بینی قتیل
از وفا دم میزنی با دوستان بر جفا هایت بگویم صد دلیل
از تجلی عالمی را سوختی زحمت آتش نمیخواهد خلیل

۱ــ چنین است دراصل

۲ــ غزل خواجه حافظ :

« ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل »

بدون شبهه باستقبال همین غزل است وممدوح حافظ در این غزل که از او اسم نمی برد و فقط بشاه عالم تعبیر میکند که :

« شاه عالم را بقا و عز و ناز باد وهرچیزی که باشد زین قبیل»

قطعاً مراد ازآن همین شاه شجاع است .

۳ــ شاه شجاع کلمه «غم فرسا» راکه بمعنی چیزی است که غم را بفرساید به غلط بمعنی « فرسوده از غم » استعمال کرده است باضافه من حیث المجموع لفظاً و معنی اشعار سست و خام و بستی است .

گر به بینم نقطهٔ خال سیاه | برخط هستی کشم انگشت نیل
خوش نشستی دردل آزادگان | مرحبا چون تو نیابد کس نزیل
هر کسی تدبیر کاری میکنند | ما رها کردیم با نعم الوکیل

وله خلدالله ملکه

تا بکی بر بیدلان چندین جفا | رحم کن بر عاشقان ای بی وفا
بر جفا هایت نمودم صبرها | طاقتم رفت این زمان بهر خدا
جان بیمارم شفا یابد زغم | گر رساند بوی تو باد صبا
گر بریزد خون من در کوی دوست | منّتی دارم از آن روز جزا
دولت وصلت بغفلت در گذشت | لاجرم از هجر می‌بینم سزا
زلف پر چینت رها کردم زدست | درهمه عمرم فتادست این خطا

وله خلدالله تعالی خلافته فی المعمّیات

چون زمن پرسید نام دلبرم | نیمی از می ریختم در پای بید

وله خلدالله ملکه

ماهییٔ چون به شست اندازی | سر تیغی بزن به پهلویش
تا شود نام دلبری که مدام | میل خاطر همی رود سویش

وله خلدالله تعالی ملکه

بر قلب لب توچون گرفتم دندان | تا گه بزبان نام نگاری آمد

وله

نیمه شکر بدریا در فکن | تا شود نام بت پیمان شکن

وله خلدالله ملکه

تا گه بزبان من برآمد نامی | چون گوشه‌لعل‌توام‌آمدبخیال

وله خلدالله خلافته

فضای ملك دل ویرانه اوست | عزیز مصر جان همخانه اوست
جمال یوسف وعشق زلیخا | نموداری زدام و دانه اوست

هر آن مستی که در عالم نمودند — ز بوی جرعهٔ خمخانه اوست
خروش بلبلان در طرف گلشن — ز شوق نرگس مستانه اوست

وله خلدالله ملکه

روان زنده دلان سر بسر روانه تست — حدیث عشق ومحبت همه فسانه تست
بتاج و تخت کجا التفات خواهد کرد — سری که معتکف خاك آستانه تست

ومن منشآته خلدالله تعالی ملکه وسلطانه

چو صبحدم قدمی گر بصدق بنمائی — چو آفتاب بگیری جهان به تنهائی
شود درون تو روشنتر از دریچهٔ صبح — در آن نفس که‌زمانی زخود برون آئی
بسان سایه بپایت در اوفتد خورشید — هر آنگهی که نباشی چوذره هرجائی
همه معانی عالم ترا شود روشن — اگرتوصورت خودآنچه هست بنمائی
ز کاینات ترا پشهٔ نماید فیل — همای همت تو چون رسد بعنقائی
خیال صورت مایی[1] بعینه بینی — اگر تو آینه چین ز زنگ بزدائی
مشام خلق تو بوی گل شگفته دهد — اگر چولاله نگردی بگرد رعنائی
و گر چوجوزا درخدمتی کمر بندی — کلاه خسروی از فرق مهر بربائی
ز پشت چرخ تواضع ببین و غره مشو — که چاره نیست درین ره ززیر بالائی
هر آن دمی که‌زعمرت‌بهرزه فوت‌شود — یقین بدان که ستمکار باد پیمائی
قبای ملك ترا چست آنگهی گردد — که مرد وار ببندی میان یکتائی
هوای رغبت دنیا که حیض مردانست — نگر که دامن همّت بدان نیالائی
ز بهر لقمه نانی که تن کنی فربه — همیشه در پی آنی که روح فرسائی
برای خوردن یك جرعهٔ که خونت باد — هزار خون دل خلق را بپالائی
غم زمانه بدان میرساندت هر دم — که باز بر سر آن غم غمی بیفزائی
ز دهر وام گرفتی و باز پس ندهی — بشوخ چشمی و آنگاه در تقاضائی

۱- چنین است دراصل .

هزار کام دلت سالها میسر شد — هنوز در هوس نو به نو تمنائی
همیشه بار جهانی نهادهٔ بر دوش — ز زیر بار برون آی تا بیاسائی
بگاه خواهش طبعت بموم میماند — بوقت بخشش گوئی که سنگ خارائی
بنزد خویش چنان گشتهٔ بزرگ منش — که از فراخی عالم به تنگ میآئی
اگر نه دیده شهوت بشرم بر دوزی — کشد هر آینه فرجام آن برسوائی

همه نصیحت و پند موافقان بشنو
بعقل خویش مرو در جوال خودرائی

وله خلدالله ملکه وخلافته

بیا که مقصد عشاق جلوه حرم است — همه شمایل خوبان نشانهٔ کرم است
توئی خلاصهٔ این عمر پنج روزهٔ من — چگونه بی‌تو نشینم که عمر مغتنم است
بعافیت بنشین بر کنار مردم چشم — از آن بترس که سیلاب اشك دمبدم است

تمام شد. [1]

البته آنچه مورخین مخصوصاً آنهائیکه معاصر بوده یا از روی نوشتهٔ معاصرین راجع بفضل وادب وشعر ونثر شاه شجاع چیزی نوشته‌اند مبالغه کرده‌اند و بطوریکه از مطالعه نظم و نثر او برمیآید غالب گفته هایش سست و گاهی لفظاً و معنی در نهایت سخافت است وبهرحال نمی‌توان او را درعداد گویندگان زبان فارسی درآورد ولی قدرمسلم این است که اهل فضل ودانش را دوست میداشته باآنها محبت میکرده و محضر آنها را مغتنم میشمرده است صاحب ذوق و قریحه طبیعی بوده هوش و حافظه ئی قوی داشته و آنچه میدانسته بمدد همین حافظهٔ قوی بوده و الا مدرسه

۱ــ از اشعار منسوب بشاه شجاع قطعه‌ای است که بطبیبی موسوم به نظام الدین نوشته وبرسبیل مطایبه نسخه‌ای برای ضعف میطلبد وآن قطعه با این ابیات شروع میشود:

زهی حکیم زمانه نظام ملت ودین — که با توچرخ ستیزه نمای نستیزد
توآن حکیم مسیحادمی درین‌دوران — که درزمان توعلت زخلق بگریزد

طبیب مذکور جوابی بهمان وزن وقافیه بشاه شجاع نوشته که بواسطه مطایبات زننده از درج همه قطعه اصل وجواب آن صرف نظرمیشود.

ندیده وتلمذ مرتبی نداشته است زیرا او امیر زاده واهل رزم بوده واز اوان کودکی همسفر پدر و شاهد میدانهای جنگ بوده است بـا این حال چون هر وقت فرصتی می‌یافته با اهل فضل مصاحبت میکرده و هرچه را می‌شنیده خوب بخاطر می‌سپرده ادیب و دانشمند جلوه میکرده است خواجه حافظ در غزلی که در مدح شاه شجاع فرموده باین امر اشاره نموده میگوید :

نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت　　بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

حاصل آنکه شاه شجاع ذوق و حالی داشته ونه فقط از تعصب و سخت گیریهای پدر خالی بود بلکه آزاد منش وخوش مشرب هم بوده است . بطوری که از غزلها و سایر گفته های خواجه حافظ ازقصیده ومقطعات در بارهٔ شاه شجاع برمیآید خواجه حافظ اورا دوست میداشته وطول مدت هم عصری ومعاشرت سبب علاقه خاطرومحبت و احترام شده است . چنانکه در طی این تاریخ گفته شد شاه شجاع درسال هفتصد و پنجاه وچهار که پدرش برشیراز مسلط شدو شیخ ابواسحق را متواری ساخت بشیراز آمد و در آنوقت جوان بیست و یکساله‌ئی بود . پنج سال بعد یعنی در اواخر سال هفتصد وپنجاه ونه پس از کور کردن وحبس پدر در سن بیست وشش سالگی بتخت سلطنت فارس نشست و درسال هفتصد وهشتاد وشش در شیراز وفات یافت . بنا براین تقریباً مدت سی ودوسال‌شاه شجاع با خواجه حافظ آشنا ومعاصر بوده که تقریباً بیست وهفت سال ازاین سی و دوسال را پادشاه عهد حافظ بوده است . هر گاه عمر خواجه حافظ را درموقع وفات یعنی درسال هفتصد ونود ودو تخمیناً هفتاد و پنجسال فرض کنیم یعنی بقرائنی که درفصول آینده درضمن شرح حال و تاریخ زندگانی خواجه حافظ خواهیم گفت تاریخ تولد او را درحدود سال هفتصد وهفده فرض کنیم درسال هفتصد وپنجاه وچهار یعنی سال اول آشنائی اوبا شاه‌شجاع خواجه حافظ جوانی سی وهفت ساله و دراول سلطنت او یعنی درهفتصد و پنجاه و نه مردی چهل و دو ساله و در موقع وفات او پیرمرد شصت و نه ساله ئی بوده است . واضح است که لا اقل

بیست وپنج سال اول عمر خواجه حافظ را باید دوره کسب فضائل وتکامل فکری او دانست وتقریباً پنجاه سال دیگر یعنی باقیمانده عمراورا دوره شاعری و سخنوری او شمرد. بطوریکه گفته شد سی ودوسال ازاین پنجاه سال یعنی دوثلث ازدورهٔ شاعری اودرعهد شاه شجاع گذشته است . در همه دیوان خواجه حافظ تقریباً در یکصد و بیست وسه مورد اشاره به‌پادشاه شده است یعنی درصد ونه غزل ویازده قطعه ویك‌مثنوی ودوقصیده با تعبیرات : سلطان ، خسرو ، پادشاه ، شهنشه ، شاهنشه ، پادشه ، شهریار، شاه، ملك ، فرماندهی ، شهریاری، دادگر، بپادشاه معاصری اشاره کرده است. تقریباً هفتاد مورد ازاین موارد صریحاً یا باقرائن موکده راجع است بشاه‌شجاع وسایرملوك وشاهزادگان معاصر خواجه حافظ از قبیل شاه جلال الدین مسعود اینجو، شاه شیخ ابواسحق اینجو، امیرمبارزالدین محمد، شاه یحیی، شاه منصور، سلطان غیاث‌الدین محمد، سلطان اویس ایلکانی ، سلطان احمد ایلکانی ، تورانشاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه جزیرهٔ هرموز، اتابك‌پادشاه لرستان. پنجاه وسه مورد دیگرمعلوم نیست راجع بکدام پادشاه است . تقریباً سی ونه مورد از هفتاد موردی که بصراحت یا با قرائن موکّده راجع بملوك معاصراست راجع بشاه شجاع است بعضی بصراحت و بعضی با اشارات و قرائنی که میتوان گفت با قرب احتمالات راجع باوست .

بعضی از این غزلیات و یك قصیده و قطعه تاریخ وفات شاه شجاع در صفحات گذشته در طی سرگذشت زندگانی شاه شجاع مذکور شد و اینك گفته‌های دیگر خواجه را که در باره شاه شجاع است در این جا نقل میکنیم و به طوریکه ملاحظه میشود چند مورد بصراحت راجع بشاه شجاع است و موارد دیگر با قرائنی که ذکر خواهد شد باحتمال قوی راجع باوست [۱] . از جمله غزلهائی که مصرّحاً در مدح ابوالفوارس شاه شجاع است غزل ذیل است :

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد　　　دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد

۱ــ غالب شعرای معاصر شاه شجاع او را مدح کرده‌اند ازجمله در دیوان عماد فقیه کرمانی قصائد متعددی در مدح او و پدرش امیر مبارزالدین محمد دیده میشود .

نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت　　بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد
ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا　　فدای عارض نسرین وچشم نرگس شد
بصدر مصطبه‌ام مینشاند اکنون دوست　　گدای شهرنگه کن که میر مجلس شد
خیال آب خضر بست و جام اسکندر　　بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد
طرب سرای محبت کنون شود معمور　　که طاق ابروی یار منش مهندس شد
لب از ترّشح می پاك کن برای خدا　　که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
کرشمهٔ تو شرابی بعاشقان پیمود　　که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
چو زر عزیز وجودست نظم من آری　　قبول دولتیان کیمیای این مس شد
ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چراکه حافظ ازین راه رفت ومفلس شد[1]

دیگر از غزلهائی که صریحاً درمدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش　　گفت ببخشند گنه می بنوش

۱ـ کمال خجندی غزلی گفته که قطعاً استقبال از همین غزل است ونکته قابل توجه این که درمقطع غزل از خواجه حافظ بصراحت یاد کرده است و چون کمال خجندی یکی از شعرای معاصر خواجه حافظ است که بصراحت نام او را برده عین غزل اورا دراین جا ثبت میکنیم .

« شبی که روی تو مارا چراغ مجلس شد　　بسوختن دل پروانه وش مهوّس شد
دوچشمت ازدل و دین هرچه داشتم بردند　　توانگری که بمستان رسید مفلس شد
بکیمیای نظر چون تو خاك زر سازی　　تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد
دگر مرا ز خیالت ز بی کسی چه ملال　　چو غم رفیق و بلا یار و درد مونس شد
کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس　　چودید شکل تو ازهوش رفت و بی‌حس شد
بنقش ابروی تو نیست در سرا چه عشق　　که دست صنع در آن طاقها مهندس شد
خوش‌است مطرب‌وساقی‌ومن‌بیك دوحریف　　درین شمار که کردم رقیب سادس شد
ز می بدور تو پرهیز ما نه از ما بود　　درین جریمه سبب زاهد موسوس شد
کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد　　که در دقایق علم نظر مدرس شد
نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ
اگرچه درصف رندان ابوالفواس شد»

(نسخه خطی متعلق بنگارنده)

لطف الهی بکند کار خویش — مژدهٔ رحمت برساند سروش
این خرد خام بمیخانه بر — تا می لعل آوردش خون بجوش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند — هر قدر ای دل که توانی بکوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست — نکته سر بسته چه دانی خموش
گوش من و حلقهٔ گیسوی یار — روی من و خاك در می فروش
رندی حافظ نه گناهیست صعب — بـا کـرم پادشه عیب پوش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد — روح قدس حلقهٔ امرش بگوش

ای ملك العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

غزل دیگری که بالصراحة درمدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع — که نیست با کسم ازبهرمال وجاه نزاع
شراب خانگیم بس می مغانه بیار — حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
خدایرا بمیم شست و شوی خرقه کنید — که من نمی‌شنوم بوی خیرازین اوضاع
ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ — کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت — که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
بفیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم ولی — نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد
ز خاك بار گه کبریای شاه شجاع[۱]

۱ـ غزل ذیل نیزدربسیاری ازنسخ خطی وچاپی دیوان حافظ درمدح شاه شجاع دیده میشود :

بفرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع — که هست در نظر من جهان حقیرمتاع
صراحیّ و حریفی خوشم ز دنیا بس — که غیرازین‌همه‌اسباب‌تفرقه است وصداع
ز مسجدم بخرابات میفرستد عشق — بسر همی روم ای جان نمیکنیم نزاع
بس است ورد شبانه می مغانه بیار — حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
هنر نمیخرد ایام وغیر از ینم نیست — کجا روم بتجارت باین کساد متاع
بیار می که چو خورشید مشعل افروزد — رسد بکلبه درویش نیز فیض شعاع

ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم
بساز رود و غزل گوی بر سرود سماع

دیگر از غزلهائی که با تصریح دروصف ومدح شاه شجاع است غزل ذیل است:

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع — شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
بر کشد آینه از جیب افق چرخ ودران — بنماید رخ گیتی بهزاران انواع
در زوایای طربخانه جمشید فلك — ارغنون ساز کند زهره بآهنگ سماع
چنگ درغلغله آید که کجاشد منکر — جام در قهقهه آید که کجاشد منّاع
وضع دوران بنگر ساغرعشرت بر گیر — که بهر حالتی این است بهین اوضاع
طرّه شاهد دنیی همه بندست و فریب — عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع
عمرخسرو طلب ارنفع جهان میطلبی — که وجودیست عطا بخش کریم نفّاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم وعمل جان جهان شاه شجاع

اما غزلیاتی که باقرائن میتوان حدس زد درمدح شاه شجاع است غزلهای ذیل است:

آن شب‌قدری که گویند اهل‌خلوت‌امشب‌است
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است
تا بگیسوی تو دست نا سزایان کم رسد
هر دلی از حلقهٔ در ذکر یا رب یا رب است
کشته چاه زنخدان توأم کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است
شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکب است[1]

۱ـ کنیه شاه شجاع «ابوالفوارس» است و «شهسوار» بهترین ترجمه معنوی آن است بفارسی. بقرینه مذکور وقرینهٔ ستودن ممدوح بصفت حسن وجمال میتوان گفت که غزل در باره شاه شجاع است زیرا بطوریکه مورخین نوشته‌اند شاه شجاع صاحب جمال وخوش سیما بوده خودش هم بطوریکه از دیوانش برمیآید غالباً خود را بصفت زیبائی می‌ستاید.

چون درغزلهای خواجه که درمدح شاه شجاع گفته شده است دقت شود ملاحظه میشود که در همه جا خواجه حافظ این رعایت را نموده واورا بصفت حسن مدح کرده است.

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
درهوای آن عرق تا هست هر روزش تب است

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

آنکه ناوك بر دل من زیر چشمی میزند
قوت جان حافظش در خندهٔ زیر لب است

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
زاغ کلك من بنام ایزد چه عالی مشرب است

دیگر غزل :

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفهای عجب زیر دام و دانهٔ تست

دلت بوصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که درچمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن
که این مفرّح یاقوت در خزانهٔ تست

بتن مقصرم از دولت ملازمتت
ولی خلاصهٔ جان خاك آستانهٔ تست

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی
در خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست

توخودچه لعبتی ای شهسوار[1] شیرین کار
که توسنی چو فلك رام تازیانهٔ تست

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست

سرود مجلست اکنون فلك برقص آرد
که شعرحافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

۱ـ بقرائنی که درغزل قبل مذکورشد تصورمیرودکه این غزل نیزدرباره شاه شجاع باشد

دیگر غزل :

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد
ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد
خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر ومی گو
که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد
بیا ای ساقی گلرخ بیاور بادهٔ رنگین
که فکری در درون ما از این بهتر نمیگیرد
صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد
من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی
که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد
از آنرو هست یاران را صفا ها با می لعلش
که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد
سر و چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بر دوز
برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد
نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست
دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد
میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را
که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است
چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد

من آن آیینه را روزی بدست آرم سکندر وار
اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمیگیرد

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

دیگر غزل :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود / تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت / تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
آن نافه مراد که میخواستم زبخت / درچین زلف آن بت مشکین کلاله بود
از دست برده بود خمار غمم سحر / دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
بر آستان میکده خون میخورم مدام / روزّی ما ز خوان قدر این نواله بود
هر کونکاشت مهرو زخوبی گلی نچید / در رهگذار باد نگهبان لاله بود
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح / آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود
دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه / یك بیت ازین قصیده به ازصدرساله بود

آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر
پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود

دیگر غزل :

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش / حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست / تا دید محتسب که سبو می کشد بدوش
احوال شیخ وقاضی وشرب الیهودشان[1] / کردم سئوال صبحدم از پیر می فروش

۱ـ عبید زاکانی در رساله صد پند میگوید : «طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان وجهودان باشد »

گفتا نه گفتنی‌است سخن گرچه‌محرمی — در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
ساقی بهار میرسد و وجه می نماند — فکری بکن که خون‌دل آمد زغم بجوش
عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار — عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بپوش
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی — پروانه مراد رسید ای محبّ خموش
ای پادشاه صورت ومعنی که مثل تو — نا دیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش

دیگر غزل:

ای رخت چون خلد ولعلت سلسبیل — سلسبیلت کرده جان و دل سبیل[1]
سبز پوشان خطت بر گرد لب — همچو مورانند گرد سلسبیل
ناوك چشم تو در هر گوشهٔ — همچو من افتاده دارد صد قتیل
یا رب این آتش که در جان من است — سرد کن ز انسان که کردی برخلیل
من نمی یابم مجال ای دوستان — گر چه دارد او جمالی بس جمیل
پای مالنگ است و منزل بس دراز — دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
حافظ از سر پنجهٔ عشق نگار — همچو مور افتاده شد در پای پیل

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز
باد وهرچیزی که باشد زین قبیل

دیگر غزل:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو — زینت تاج ونگین از گوهر والای تو

۱– این غزل بدون شبهه باستقبال غزل سابق الذکر شاه شجاع است که: مطلع آن این است:

« ای بکام عاشقان حسنت جمیل — کی گزیند بی دلی بر تو بدیل»

و ممدوح خواجه حافظ دراین غزل‌که از او اسم نمی برد وفقط به «شاه عالم» تعبیرمیکند قطعاً مراد ازآن شاه شجاع است.

آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد / از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا / سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف / نکتهٔ هر گز نشد فوت ازدل دانای تو
آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد / طوطی خوش لهجه یعنی کلك شکرخای تو
گرچه خورشید فلك چشم و چراغ عالم است / روشنائی بخش چشم اوست خاك پای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار / جرعهٔ بود از زلال جام جان افزای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست / راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

سلطان مجاهدالدین زین العابدین بن شاه شجاع

بطوریکه گفته شد شاه شجاع در مرض مرگ احتیاطهای لازم بعمل آورد و نیاّت خود را بنحو روشن معین کرد و با مشاوره و جلب نظر ارکان دولت و امرای مملکت چنان مقرر داشت که بعدازمرگش سلطان زین العابدین بجانشینی او بحکومت فارس پردازد و برادرش سلطان احمد بر کرمان حکومت کند و بهمین قرار درهمان روزهای بیماری او را بکرمان فرستاد که مبادا پس ازمرگش اگر سلطان احمد در شیراز باشد بین او وزین العابدین مزاحمتی پیش آید.

برادر کهتر ازسلطان احمد یعنی سلطان بایزید را هم بحکومت اصفهان معین کرد و نیزوصیت کرد که سایر اعضاء خانواده مظفری هریك درهمان کاری که درموقع مرگ اومتصدی بوده‌اند باقی بمانند یعنی شاه یحیی در حکومت یزد وشاه منصور درحکومت شوشتر برقرار باشند.

اما این وصایا و نصیحتها و احتیاطها سودی نبخشیده پس از مرگ او امرای جاه طلب و فتنه جوی خانواده مظفری بیکدیگر درافتاده تمام قوای خود را درراه

ناتوان ساختن واضمحلال یکدیگر بکار بردند تا آنکه امیرقهار تیمور گورکان نام و نشان همه آنها را ازمیان برداشت .

چون سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین بجای پدربتخت حکومت فارس نشست درفرستادن سلطان بایزید باصفهان به تعلل پرداخت و علت مسامحه او این بود که دراین وقت امیرمعزالدین اصفهانشاه درنهایت اقتدارونفوذ بود وتقریباً صاحب اختیار مطلق محسوب میشد و او با سلطان بایزید محبت و دوستی نداشت و بحکومت او براصفهان رضا نمیداد .

نتیجه خالی ماندن اصفهان این شد که ازطرفی شاه‌یحیی بطمع حکومت اصفهان افتاد وازطرف دیگر مردم اصفهان برای تعیین تکلیف خود شاه یحیی را طلبیدند و اوبعجله تمام خودرا باصفهان رسانیده درآنجا متمکن گشت. امیرزاده زن شاه شجاع مادرسلطان مهدی نهانی شاه یحیی را بتسخیرفارس دعوت میکرد .

ازطرف دیگرامرا ولشکریان و کافه مردم تحت نفوذ امیرمعزالدین اصفهانشاه بودند که علاوه برشجاعت و کاردانی مردی کریم و با داد و دهش بود و نیت او این بود که امیرزاده مادرسلطان مهدی را درعقد نکاح در آورده سلطان مهدی را برسریر سلطنت فارس متمکن سازد یعنی بگفته صاحب روضة الصفا « بگرمسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را ازمیان بر گیرد » وآن زن بیشتر جواهروآلات وادوات سلطنت را دردست داشت .

سلطان زین‌العابدین بهمه این قضایا واقف بود دراین بین باو گفتند که مقداری از جواهر چتر سلطنت که تحویل حسن شاه سکرجی شده بود از میان رفته است و چون سلطان زین‌العابدین ازحسن شاه پرسید اودرخلوت بعرض رسانید که امیرزاده مادر سلطان مهدی در پی ترتیب چتر مرصع و آلات و ادوات سلطنت است و امیر معز الدین اصفهانشاه همدست و پشتیبان اوست . سلطان زین العابدین بیش از پیش متوهم شد وبفکر از میان بردن اصفهانشاه افتاد .

یکی از نوکرهای اصفهانشاه موسوم بامیر حسینی معزی بواسطه خیانتی که درمال او کرده و از او بیمناك بود با سلطان موافقت نموده راه اجرای نیت او را پیدا کرد و آن این بود که زن امیرمعزالدین اصفهانشاه را که ازخویشان امیرزاده دُرملك مادر سلطان مهدی بود و ازقصد شوهر خود بازدواج امیرزاده در ملك اطلاع داشت برانگیخت که شوهرخود را زهردهد. دراین بین ماه رمضان پیش آمد امیراصفهانشاه هرروز مقارن غروب آفتاب نزد سلطان زین العابدین میرفت ولی چون ازتغییرمزاج سلطان نسبت بخود واقف بود ازترس درآنجا افطارنمیکرد.

روزی برای افطاربخانه خود برگشت یکی‌ازخواجه سرایان موسوم به‌صندل که شربت دار او بود شربت زهرآلودی باو داد که درنتیجه مسموم شدو بعد از دو شبانه روز زحمت ومرارت در سیم رمضان سال هفتصد وهشتاد وشش مرد.

شاه یحیی بعزم تسلط برفارس با امرای شیرازبنای مکاتبه گذاشت ولی بواسطه آنکه مرد بخیل وتنگ نظری بود کسی باونگروید حتی درموقعیکه بعزم تسخیر فارس ازاصفهان بیرون آمد جماعتی ازامراولشکریان او از اوبرگشته از راه لرستان بفارس رفتند شاه یحیی بتعاقب آنها پرداخت ولی چون بآنها نرسید مراجعت نموده راه شیرازرا در پیش گرفت. سلطان زین‌العابدین هم بعد ازبذل عطایا نسبت بامرا و لشکریان باستقبال او ازشیرازبیرون آمد از جمله پنجاه قطار استر وپنجاه قطارشتر بامیرشجاع الدین عادل تبریزی وامیرمظفرالدین سلغر و امیرغیاث‌الدین سیورغتمش انعام فرمود وسه هزارتومان بلشکریان داد.

سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید وامیر غیاث‌الدین منصور شول را بعنوان پیشرولشکر پیشاپیش فرستاد و خود نیز در دنبال آنها حرکت کرد. چون بحوالی زرقان رسید در نزدیکی پل نوسلطان بایزید باو بیوفائی نموده بشاه یحیی ملحق شد حسین اوداجی نیزبا سیصد نفراتباع خود بشاه یحیی پیوست.

درحالیکه سلطان زین‌العابدین بواسطه این پیش آمدها نومید ودلسرد بود امرا

و لشکریانی که از شاه یحیی گریخته و از راه لرستان بطرف او متوجه شده بودند رسیدند وسبب دلگرمی او شدند .

خلاصه لشکریان سلطان زین‌العابدین وشاه یحیی بهم‌رسیدند ولی شاه یحیی بواسطه اینکه عدد لشکریانش کم بود وازشاه منصور کمك طلبیده بود که ازشوشتر بمدد اوبیاید مبادرت بجنگ نمیکرد و بتعلل وقت میگذرانید باضافه باین اندیشه افتاد که چون شاه منصور از شوشتر برسد با جاه طلبی وشجاعتی که دارد ممکن است کار او را مشکل‌تر کند .

حاصل آنکه شاه‌یحیی‌ازفکرجنگ منصرف‌شده فرستاده‌ئی نزد زین‌العابدین روانه ساخت وازاوطلبید که چند نفرازمحارم خود را نزد اوبفرستد .

چون فرستادگان سلطان زین‌العابدین نزد شاه‌یحیی‌آمدند شاه یحیی مشکلاتی را که درآینده ممکن بود پیش بیاید توضیح داده در خواست مصالحه کرد و اظهار داشت که درین موقع که واقعه مرگ شاه شجاع پیش آمده صلاح آن بود که این اختلافها پیش‌نیاید اما جماعتی بداندیش سبب‌نفاق واختلاف‌شدند حالا اگرشاه منصور ازشوشتربرسد یقیناً بصلح راضی نخواهد شد بهترآنست که من وسلطان زین‌العابدین با یکدیگرملاقات نموده قراری درامورممالك بدهیم که خللی باوضاع نرسد .

سلطان زین‌العابدین درخواست صلح را پذیرفته درمیان میدان بارگاهی‌برافراشت ودرآنجا شاه یحیی را ملاقات نموده بایکدیگرعهد ومیثاق دوستی بستند .

در این ملاقات شاه‌یحیی ازسلطان زین العابدین خواست که حکومت ابرقوه از پهلوان مهذّب منتزع شده بسلطان بایزید داده شود و نیز درخواست کرد که اجازه دهند مادربایزید به‌خانزاده بدیع الجمال پسرخود ملحق شود باآنکه بایزید نسبت بسلطان زین العابدین خیانت نموده بود معذلك هر دو خواهش شاه یحیی را پذیرفته فرمان حکومت ابرقوه را به بایزید داده مقرر کرد که سیف الدین رمضان اختاجی برای تسلیم گرفتن ابرقوه ملازم ومصاحب اوشود .

باین طریق شاه یحیی وسلطان زین العابدین ازیکدیگر جدا شدند. شاه یحیی بایزید و امیر سیف الدین رمضان را با لشکری بطرف ابرقوه فرستاد پهلوان مهذب تمکین نکرده گفت ابرقوه امانت شاه شجاع است دردست من وباید بوارث او سلطان زین العابدین تسلیم نمایم. سلطان بایزید نومید باصفهان بر گشت وازطرت شاه یحیی بحکومت نطنز برقرارشد.

شاه منصور که برحسب استمداد شاه یحیی بالشکریان خود ازشوشتر حرکت کرده بود درراه دانست که شاه یحیی وسلطان زین العابدین بایکدیگر مصالحه نموده اند لذا بطرف خوزستان بر گشت ودرموقع مراجعت کازرون واطراف آنرا بکلی غارت کرد.

سلطان زین العابدین بطرف کازرون رفت ولی بشاه منصور نرسیده در کازرون بدلجوئی مردمی که ازشاه منصور آسیب دیده بودند پرداخته بشیراز بر گشت وهمه این پیش آمدها که بنفع سلطان زین العابدین خاتمه یافت او را در حکومت فارس مستقر وپایدار ساخت.

بتصریح مورخین معتبرقریب العصر باخواجه حافظ ازقبیل صاحب مطلع السعدین[1] و صاحب روضة الصفا[2] خواجه حافظ غزل ذیل را در موقع باز گشت فاتحانه سلطان زین العابدین بشیراز سروده است:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکرچون کنی وچه شکرانه آوری
آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست — گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری

۱ ـ صاحب مطلع السعدین راجع باین حوادث میگوید « اکابر دارالملك فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری الی آخر غزل.

۲ ـ ونیز صاحب روضة الصفا درجلد چهارم در این قصه میگوید: « آنگاه درضمان نصرت واقبال عازم مستقرشرف وجلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح گفتند و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاء فرمود: خوش کرد یاوری فلکت روز داوری الی آخر.

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی — تا یك دم از دلم غم دنیا بدر بری
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج — درویش و امن خاطر و کنج قلندری
یك حرف صوفیانه بگویم اجازتست — ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است — از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی
کاین خاك بهتر از عمل کیمیاگری

اضافه برغزل مذکور با قرائنی میتوان حدس زد که در دو غزل دیگر نیز اشاره‌ئی بسلطان زین العابدین شده باشد یکی غزل ذیل است :

سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی — خطاب آمد که واثق شو با لطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست — بدین راه وروش میرو که بادلدار پیوندی
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز — و رای حد تقریرست شرح آرزومندی
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور — پدررا بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی
جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست — زمهر اوچه می‌پرسی در و همّت چه میبندی
همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی — دریغ آن سایهٔ همّت که بر نا اهل افکندی
درین بازار اگر سودی است بادرویش خرسندست — خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

بشعر حافظ شیراز می رقصند و مینازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی[1]

۱ـ در بسیاری از نسخ خطی وچاپی بطوریکه درحاشیه دیوان حافظ طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۲۰ در ذیل این غزل اشاره شده بجای این بیت مقطع بیت ذیل را دارند :

«بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها — که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی»

صاحب مطلع السعدین که قریب العصر باخواجه حافظ است درضمن نقل وقایع سال هفتصد وهشتاد و یك وفتح خوارزم بدست امیر تیمور نوشته است :

بقیه درصفحه ۳٦۹

ونیز غزل ذیل :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است
بآب و رنگ وخال وخط چه حاجت روی زیبارا

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم
جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خا را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

بطرفة العینی شهر خوارزم مسخر شده و خزائن و دفائن چندین ساله اولاد امیر بایکغود بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات وانواع بیداد درآن خطه روی داد وچون بلاد خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز درآورد که :

« بخوبان دل‌مده حافظ ببین آن بیوفائیها   که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی »

چنان برمیآید که خواجه حافظ در ابتدا مقطع غزل را بهمین نحوکه صاحب مطلع‌السعدین ثبت‌کرده فرموده و بعد بعلت غیر معلومی وشاید پس ازورود امیر تیمور بفارس در هفتصد وهشتاد و نه‌این بیت را به بیت متن بدل‌کرده است .

حدیث از مطرب ومی گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معما را

غزل گفتی ودر سفتی بیا وخوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

سلطان زین‌العابدین پس از مراجعت از کازرون بشیراز خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را به پیشکاری ونیابت خود بر گزیده اورا درمهمات مملکت مطلق‌العنان ساخته بود ولی نخوت او بعضی ازامرا را که پایه و مایه‌ئی داشتند دلسرد و رنجیده خاطر کرد از جمله امیر غیاث الدین منصور شول ببهانه ئی از سلطان زین العابدین اجازه یافته بشولستان رفت وبعد ازمدتی متوجه اصفهان شد .

سلطان بایزید هم که حتی از حکومت ابرقوه مأیوس شده بود با او متفق شده هردو شاه یحیی را محرك تسخیر فارس شدند نتیجه این شد که شاه یحیی از اصفهان وسلطان زین‌العابدین ازشیراز رو بیکدیگر آوردند ولی‌مردم اصفهان که باندك مدتی‌از شاه یحیی رنجیده بودندهمه‌نسبت بسلطان زین‌العابدین اظهار اطاعت‌می‌نمودند وهرروز جماعتی ازامرا ولشکریان شاه یحیی ازاو گریخته بسلطان زین‌العابدین میپیوستند. حاصل آنکه شاه یحیی نا گزیرهرروز عقب مینشست تاآنکه باصفهان‌بر گشت درحالیکه لشکریان سلطان زین‌العابدین بخارج شهر اصفهان رسیده بودند .

شاه یحیی بعد از مدتی نهانی ببعضی ازامرای سلطان زین‌العابدین متوسل شد که سلطان را وادار بمراجعت بشیراز کنند اتفاقاً چون هوا سرد وماه رمضان سال هفتصد و هشتاد وهشت نزدیك شد سلطان زین‌العابدین بصلاح‌دیدامرای خود به‌شیراز بر گشت.

اما مردم اصفهان که ازشاه یحیی ناراضی بودند عذراورا خواسته مجبورش کردند که بیزد برود زیرا مردم اصفهان بواسطه بخل و طمع شاه یحیی از او نفرت داشتند باضافه هرچه دراصفهان بنظرش خوب میآمد به‌یزد میفرستاد حتی درهای عمارت نقش جهان را بیزد حمل نمود ازطرف دیگرسلطان زین‌العابدین بسیار کریم بود مردم هم

بسیاراورا دوست میداشتند تا آنجا که خواجه امام الدین مقتدای اصفهانیان میگفت که هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیراندازد عاصی‌است خلاصه شاه یحیی شبانه با حرم ومتعلقان وخواص خود ازطبرك عزیمت یزد نمود .

بطوریکه مکرراشاره شد مقصود اصلی ازنگارش این تاریخ بحث درحوادث تاریخی زمان خواجه حافظ و سر گذشت معاصرین اوست و البته اشخاصیکه بنحو خاص مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده‌اند بیشتر محل توجه ما هستند بنابراین مناسب است که گفته‌های خواجه را درباره شاه یحیی در اینجا نقل کنیم .

از جمله غزل ذیل :

یکدو جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود
وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق
هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود

ای معبّر مژدهٔ فرما که دوشم آفتاب
درشکرخواب صبوحی هم‌وثاق افتاده بود

نقش‌می‌بستم که گیرم گوشهٔ زان چشم‌مست
طاقت و صبر ازخم ابروش طاق افتاده بود

گرنکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم
کار ملك و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت
طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

غزل دیگر :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملك عالم عادل
ای درگه اسلام پناه تو گشاده بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم انعام تو بر کون ومکان فایض و شامل
روز ازل از کلك تو یك قطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چون آن خال سیه دید بدل گفت ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلك از بزم تو در رقص و سماعست دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
می نوش وجهان بخش که از زلف کمندت شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
دور فلکی یکسره بر منهج عدلست خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

غزل دیگر :

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدائی برخسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم شدن ببستان چون غنچه بادل تنگ و انجا به نیك نامی پیراهنی دریدن
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار کاخر ملول گردی ازدست ولب گزیدن
فرصت شمار صحبت کزاین دوراهه منزل چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی[۱]
یارب بیادش آور درویش پروریدن

۱ــ بطوریکه در دیوان خواجه چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۲۰ در ذیل صفحهٔ ۲۷۰ اشاره شده در بعضی نسخ « شاه منصور » است .

غزل دیگر :

در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده
سبو کشان همه دربند گیش بسته کمر ولی ز ترك كله چتر بر سحاب زده
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده عذار مغبچگان راه آفتاب زده
عروس بخت درآن حجله باهزاران ناز شکسته کسمه وبربرگ گل گلاب زده
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت ز جرعه بررخ حور و پری گلاب زده
ز شور عربدهٔ شاهدان شیرین کار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
سلام کردم و بامن بروی خندان گفت که ای خمار کش مفلس شراب زده
که‌این کند که‌تو کردی بضعف‌همت‌ورای ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفتهٔ تودرآغوش بخت‌خواب زده
بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم هزار صف ز دعا های مستجاب زده
فلك جنیبه کش شاه نصرة الدین است بیا ببین ملکش دست در رکاب زده
خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

غزل دیگر :

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختی
تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی
گوی خوبی بردی از خوبان خُلخ" شاد باش
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت
زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایهٔ دولت برین کنج خراب انداختی
زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن
تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
خواب بیداران ببستی و آنگه از نقش خیال
تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
پرده از رخ بر فکندی یك نظر در جلوه گاه
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
چون کمند خسرو مالك رقاب انداختی
داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب
از سر تعظیم بر خاك جناب انداختی
نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملك را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

ونیز غزل ذیل که اگرچه نام شاه یحیی در آن برده نشده ولی بقرائن موکده موجود درغزل باحتمال بسیارقوی وقریب بقطع درمدح شاه یحیی است :

ای فروغ ماه حسن ازروی رخشان شما — آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده — باز گردد یا برآید چیست فرمان شما
کس بدور نرگست طرفی نبست ازعافیت — به که نفروشند مستوری بمستان شما

بخت‌خواب آلود مابیدارخواهدشد مگر زانکه زد بردیده‌آبی روی رخشان شما
با صبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ بو که بوئی بشنویم از خاك بستان شما
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من وجان شما
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
دورداراز خاك وخون دامن چو بر ما بگذری کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما
میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سرحق ناشناسان گوی چوگان شما
گرچه‌دوریم از بساط قرب‌همت‌دور نیست بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو اختر خاك ایوان شما

اضافه برغزلهای مذکور دربعضی نسخ حافظ ازجمله در یك نسخه معتبر غیر مورخ متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال که بقرائن سبك خط شاید در قرن دهم نوشته شده باشد قطعه ذیل دیده میشود که اگر آن قطعه از حافظ شمرده شود باحتمال بسیارقوی محتمل است که مقصود از «شاه هرموز» تورانشاه بن قطب‌الدین تهمتن ومقصود از «شاه یزد» شاه نصرةالدین[1] یحیی باشد وآن قطعه این است :

دل‌مبند ای‌مرد بخرد بر سخای عمرو وزید کس‌نمیداند که کارش‌از کجاخواهد گشاد
رو توکل کن نمیدانی که نوك كلك من نقش‌هر صورت که زدرنگی دگر بیرون‌فتاد
شاه هرموزم ندید وبی‌سخن صدلطف کرد شاه یزدم دید ومدحش کردم وهیچم نداد
کارشاهان این‌چنین‌باشد توای‌حافظ مرنج داوروزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

۱ – در بریتیش میوزیوم دیـوان خطی هست بنام « دیوان حیدر » که از شعرای مادح شاه یحیی بوده است در یزد و این شاعر اشعار هجائی در باره خواجوی کرمانی دارد (رجوع شود بفهرست ریو) .

خلاصه بعد از آنکه شاه یحیی مجبور بترك اصفهان شد سلطان زین الدین باصفهان رفته خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را بحکومت اصفهان گماشته بقصد عم خود سلطان بایزید به‌نطنز رفت وبایزید راکه بعد از هجرت شاه‌یحیی ازاصفهان نوید حکومت عراق عجم بخود میداد بطرف لرستان متواری‌ساخت که به‌پناه اتابك پشنگ درآید.

سلطان بایزید بعد ازآنکه چندی درلرستان بسربرد روی بکرمان نهاد.

اماسلطان عمادالدین احمد بطوریکه ذکرشد چند روزقبل ازمرگ شاه شجاع با برادر وداع نموده بکرمان رفت و روز جمعه بیستم شعبان هفتصد و هشتاد وشش وارد کرمان شد.

امیراختیارالدین حسن قورجی که ازطرف شاه‌شجاع حکومت داشت باستقبال شتافته اورا وارد شهرنموده خود مهیای سفرشیراز شد سلطان احمد اورا نگاه داشت تا ازشیرازخبری برسد وباو گفت اگرشاه‌شجاع صحت یافته باشد خود من هم باتفاق توبشیرازمیآیم واگرغیر از این باشد تومرا بجای پدری وهیچ چیزازتودریغ نیست.

دوازده روزبعد خبرمرگ شاه شجاع رسید و سلطان عماد الدین احمد پس از بر گزاری مراسم تعزیت امور وزارت را بامیر اختیارالدین حسن واگذار کرد.

چون سلطان زین‌العابدین بسلطنت رسید امیرسیورغتمش‌را که ازچندی پیش در حبس شاه شجاع بود آزاد نموده ملازم خود میداشت بعد از چندی او را بهزاره مأمورساخت وعلت این اقدام این بود که با وجودآنکه برحسب وصیت پدر کرمان را بسلطان احمد واگذار کرده بود ولی نمیخواست که ایالت کرمان کاملاً ازتصرف او خارج شده باشد بنا براین میخواست که امیر سیورغتمش را بعنوان نماینده خود درآن حدود داشته باشد.

امیرسیورغتمش معتقد بودکه سکه وخطبه بنام سلطان زین‌العابدین باشد ولی‌سلطان احمد زیراین بارنمیرفت خلاصه‌آنکه چون امیرسیورغتمش بگرمسیر کرمان رسید

جماعتی دوراو جمع شدند واورا بفکر مزاحمت سلطان احمد انداختند.

سلطان عمادالدین احمد هم که براین قضایا واقف بود برای جلو گیری از امیر سیورغتمش از کرمان بیرون رفت ودرهمان مصادمه اول باپیش قراولان سلطان‌احمد امیرسیورغتمش شکست خورده عقب نشست.

دراین بین قصه مواضعه علی نصرحاکم سیرجان را باامیرسیورغتمش بعرض سلطان احمد رسانیدند. سلطان احمد علی نصر را دستگیر ساخته بقتل رسانید و اموال وخزائن او را در سیرجان متصرف شد بعد امیر جمشید برادر سیورغتمش را که درقلعه‌آرزو ویابضبط صاحب روضة الصفا در قلعه از درباغی شده بود درمحاصر گرفت وجماعتی از کسان اورا کشته خود اورا اسیر نموده بکرمان بر گشت. سلطان عمادالدین احمد نسبت به بسیاری ازافراد خاندان آل مظفرنزدیکتر بعدل و احسان در کرمان حکومت میکرد.

بطوری که قبلاً درحوادث هفتصدوهشتاد وچهار نوشتیم در آن سال شاه شجاع که به پیشرفت روز افزون امیر تیمور واقف بود در جواب امیر تیمور که امرای ایالات ایران را باطاعت و انقیاد دعوت میکرد چاره ئی جزاز اینکه از در دوستی و اطاعت در آید ندیده فرستاده‌ئی بانامه وتحف و هدایا نزد او فرستاد و فرستاده در ترشیز خراسان باو رسید ومورد نوازش امیر تیمور واقع شد و بامکتوب دوستانه و هدایا بشیراز بر گشت فرستاده مخصوصی هم ازطرف امیر تیمور برای خواستگاری نواده شاه شجاع جهة امیرزاده پیرمحمد نواده امیر تیمور بشیرازآمد وآن دختر را برای امیرزاده پیرمحمد عقد بسته بسمرقند فرستادند.

ابن‌عربشاه درحوادث همین دوره نوشته که‌چون‌تیمورمتوجه خراسان شد مکتوبی به میرولی امیرمازندران وسایر امرای آن حدود نوشته آنها را باطاعت دعوت کرد ولی شاه ولی باو جواب درشت نوشته بشاه شجاع و سلطان احمد ایلکانی مکاتیبی فرستاده آنها را براتحاد واتفاق تحریض نموده تأ کید کرد که بایکدیگر همدست شده درمقابل

امیر تیمور بایستند از جمله بآنها نوشت که من درحدود خاك شما دو نفر واقعم اگر من ازمیان بروم نوبت شما خواهد رسید واگر من پایدار بمانم شماهم امید زندگانی خواهید داشت ولی شاه شجاع نپذیرفته مکتوب حاکی ازاطاعت بامیر تیمور نوشت سلطان احمد جواب گفت که فاصله این شل لنگ تابغداد و آذربایجان زیاد است باضافه عراق مثل خراسان خالی از جنگجو نیست خلاصه امیر ولی از هر دو مأیوس شد وخود درمقابل تیمور مقاومت کرد تا ازمیان رفت .

در سال هفتصد و هشتاد و هفت مولانا قطب الدین صدر[1] از طرف امیر تیمور بکرمان آمده اورا باطاعت وانقیاد از امیرتیمور دلالت نمود سلطان عمادالدین احمد پذیرفته درهمان هفته امر کردسکه بنام‌امیر تیمور بزنند ونام او را درخطبه بخوانند و بفرستادگان امیر تیمور انعام بسیار داده یکی از معتمدین خود را باآن‌ها بدربار امیر تیمور فرستاد .

اما امیرسیورغتمش پس ازشکست ازپیش قراولان سلطان عمادالدین احمد از شیراز کمك طلبیده بود سلطان زین‌العابدین هم پهلوان زین‌الدین شهر بابکی را با عده‌ئی سپاهی بمدد اوفرستاده بود .

چون این خبر بسلطان احمد رسید مهیای حرکت وجلوگیری اوشد ولی‌امرا وارکان دولت چنان صلاح دیدند که خود اواز کرمان بیرون نرود بلکه پهلوان علی قورجی را بهمراهی امیرمحمد جرمائی مأمور سازد .

در سال هفتصد و هشتاد وهفت بین این دو نفر و سیورغتمش جنگ سختی درگرفت دراثنای جنگ سیورغتمش امیرمحمد را مجروح ساخت ولی اوهم چماقی بسرسیورغتمش زده اورا ازاسب بزمین‌انداخت ویکی ازملازمان پهلوان علی‌قورجی سر او را برید حاصل آنکه لشکریان کرمان فاتح شدند و سلطان احمد حکومت اوغانیان را به پهلوان علی قورجی تفویض کرد .

۱– ذیل تاریخ گزیده ص ۷۳۷

درسال هفتصد وهشتاد وهشت سلطان بایزید برادر سلطان احمد ازطرف لرستان بنواحی کرمان آمد و لشکریان گرسنهٔ بی‌سرو پائی از اطراف جمع نموده با خود همراه داشت و بشهر بابك نزول کرد سلطان احمد که دراول قصد پذیرائی برادر را داشت چون براوضاع لشکریان وخرابی وآسیبی که از ناحیه آنها متوجه بود واقف شد عذراورا خواست و تصمیم گرفت که ازآمدن او بطرف کرمان جلوگیری کند سلطان بایزید مأیوسانه به‌یزد رفت ونزد شاه یحیی بسر میبرد.

امیر تیمور گورکان که بتدریج برماوراءالنهر وترکستان و قسمت معظمی از ایران دست یافته بود درسال هفتصد وهشتاد وهشت یابقول صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو در سال هفتصد و هشتاد و نه از آذربایجان فرستاده ئی نزد سلطان زین‌العابدین فرستاده پیغام داد که پدر توشاه شجاع نسبت بمن اظهاراطاعت میکرد و در مرض مرگ تو را بمن سپرده است لازم است که باردو حاضر شده مرا ملاقات کنی تا دوباره ترا بفارس و مقرّ حکومت خود برگردانم بنوعی که مایه سرافرازی تو باشد.

سلطان زین العابدین جوابی نداد حتی فرستاده امیر تیمور را هم اجازه بازگشت نفرمود امیرتیمور رنجیده خاطر ازهمدان روباصفهان وفارس نهاد.

درشوال هفتصد وهشتاد ونه امیرتیمور بعراق بحوالی اصفهان رسید امیرمظفر کاشی خال سلطان زین العابدین با اکابر اصفهان باستقبال امیر تیمور رفته کلید دروازه‌ها وقلعه‌های شهرتسلیم نمود امیر تیمور اصفهان را امان داد وقرار شدمبلغی نقد تقدیم کنند.

چند نفرازامرای لشکرامیرتیمور ویك عده لشکربرای گرفتن پولی که تعهد شده بود بشهر رفتند ضمناً رفتار غیرپسندیده‌ئی ازآنها بظهور رسید یعنی اضافه بر تجاوزات مالی نسبت بعیال مردم دست درازی کردندمردم اصفهان شوریده آن جماعت را

بقتل رسانیدند روز بعد ازاین واقعه امیر تیمور امر داد لشکریان بشهر هجوم کنند سپاه خونریز اوشهر را مسخرّ نموده بقتل عام مشغول شدند.

عدهٔ مقتولین رامورخین ازهفتاد هزارتا دویست هزارنفر نوشته‌اند.

چون حادثه تسلط امیرتیمور براصفهان و کشتارمردم آنجا وتوجه اوبشیراز ازحوادث مهم تاریخی وازواقعات دلخراش سالهای آخرزندگانی خواجه حافظ است مناسب آن است که اندکی بتفصیل گفته‌های مورخین معتبر آن عصر را نقل کنیم.

نظام‌الدین شامی درظفرنامه که درسنه هشتصد وچهار هجری بامر امیر تیمور تألیف کرده نوشته است که در سال هفتصد و هشتاد و هشت امیر تیمور بفیروز کوه رسیده درآنجا تصمیم گرفت که برای گوشمالی مفسدان لر کوچك متوجه آن ناحیه شود پس ازویران ساختن خرم آباد وحوالی بروجرد بقصد سلطان احمد جلایری بطرف تبریز رفت سلطان احمد ببغداد گریخت تیمور تابستان آن سال را درتبریز ونواحی آن بسر برده بعد بطرف نخجوان وتفلیس رفت واز آنجا متوجه خوی وسلماس شد وازمراغه گذشته چند روز درآن حدود بسر برد آنگاه مینویسد: «وپیش ازین زین‌العابدین را پسرشاه شجاع که والی شیراز بودطلب فرموده بود و گفته که چون پدرمرحوم تو باما در دوستی زده درمقام انقیاد و مطاوعت بود می‌باید که بحضرت ماتوجه نمائی تا بتجدید آن ولایت برتومقررداشته بنوعی بازفرستیم که موجب سر فرازی توباشد اودر آمدن تکاسل می‌ورزید درین وقت خبر رسانیدند که بقول خود وفا نمینماید وایلچی‌را بازداشته نمیفرستد وسوداهای فاسد زیادت ازحدّ درسردارد امیرصاحب قران اغروق درری گذاشته منقلای[1] تعیین کرده وخویشتن قول[2] لشکر شده توجه نمود و از ولایت همدان گذشته بجربادقان رسید و از آنجا باصفهان نزول فرمود اکابر و سادات و علما واشراف باستقبال بیرون آمدند امیرصاحب‌قران

۱ــ منقلای بفتح اول مقدمه لشکر.

ایشان را تعظیم کرد وامیر ایکوتیمور بقلعه طبرك در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانید وامیرزاده تیمور ملك ومحمد پسر سلطانشاه بقبض آن بشهر رفتند و اکابر اصفهان دراردو توقف نمودند چون شب در آمد جماعتی ازاوباش ارذال بتسویل نفس شیطانی خروج کردند وازعاقبت کاراندیشه نا کرده محصلانرا کشتند وبسیاری از لشکری که در شهر بمهمات خود مشغول بودند بدین سبب بقتل آمدند . . روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزارعدد سر آدمی بظاهر اصفهان جمع کردند ... واز آنجا توجه کرده بولایت شیراز رسید زین‌العابدین از خبث نیت خود روی بگریز نهاده متوجه صوب شوشتر شد وپیش از آن میان او وشاه منصور خشونتی بوددربن قضیه اعتماد برو کرده متوجه جانب او شد ... القصه چون بحوالی شهرشوشتر رسید شاه‌منصور طمع کرده مردم اورا فریب داد وبخداع ومکر بجانب خود دعوت کرد وچون مزاج ابنای روزگاربرغدر وبی وفائی مجبول است مجموع خاك بی‌آزرمی درروی وفا پاشیده بجانب اومتوجه شده اورا با معدودی چند بگذاشتند وآخرالامر جمعی را فرستاد تا اورا بشهردرآورده بقلعه بردند و آنجا موقوف گردانیدند و آن جماعت راکه با او غدر کرده بودند گرفته واموال واسباب بازستده محبوس ومخذول گردانید مجموع از کرده پشیمان گشتند وبر تقصیر خود ندامت افزودند اما چون کار از دست و تیراز شست رفته بود پشیمانی سود نداشت و چون امیر صاحب قران بشیراز نزول فرمود بعداز چند روزخبررسید که در سمرقند آشوبی افتاده است و پادشاه توقتیمش مخالفت نموده لشکر فرستاده است حکومت شیراز را بشاه یحیی مسلم فرموده بجانب سمرقند مراجعت فرمود»[1]

شرف‌الدین علی‌یزدی درظفرنامه خود مینویسد : « چون‌صاحب قران کامگار ازمراغه عبور کرده چند روز توقف نمود وپیش ازاین مراحم پادشاهانه کس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسرشاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحوم

۱ ــ ظفرنامه شامی صفحه ۱۰۲ــ ۱۰۴ چاپ بیروت .

تو با ما دم از هوا داری و یك جهتی میزد ودرهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته وجهه همت آن است که اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیك ودور مشاهده نمایند می‌باید که درین ولا موکب ما این جا رسیده ومسافت نزدیك بی توقف بیاید تابعنایت وعاطفت مخصوص گشته چنان باز گردد که دوستانش بلند پایه وسرفراز گردند ودشمنانش ازحسد درسوزو گداز افتند وچون سیاق‌سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجرشد صورت آن برسبیل استطراد ثبت یافت» .

آنگاه شرف‌الدین علی یزدی مکتوب شاه‌شجاع به تیموررا که درمرض مرگ نوشته وماقبلاً دراین‌تاریخ آنرا ثبت کردیم نقل‌نموده ومینویسد : «چون زین‌العابدین را روزدولت بشام رسیده وایام سعادت بفرجام انجامیده در آمدن‌تعلل نموده وفرستادهٔ حضرت صاحب قران را موقوف داشته بازنمیفرستاد واندیشهاء فاسد که حدّ امثال‌او نبود بخاطر راه داده سلسله اقبال ناممکن می‌جنبانید رأی آفتاب اشراق آن حضرت چون بر آن معنی اطلاع یافت نائرهٔغضب جهانسوزش اشتعال یافته‌عزیمت صوب‌فارس وعراق تصمیم فرمود ودرپائیز توشقان‌ئیل سنه تسع وثمانین وسبعمائه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی نهمت به تسخیرممالك عراق و فارس آورده ولشکرظفر قرین را گزین کرده ... وچون ظاهرشهراصفهان محل نزول همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین‌العابدین بود وازقبل اوحاکم‌اصفهان باخواجه رکن‌الدین صاعد وسائرسادات وعلما واکابر واشراف ازراه استیمان واستعطاف از شهر بیرون آمدند و بشرف بساطبوس فائز گشته بعواطف و مراحم پادشاهانه مفتخر و سر افراز شدند و عساکر گردون مآثراطراف و جوانب شهررا فرو گرفتند وصاحب قران کامگاربشهر آمد وطبرك را بفرّ قدوم همایون رشك حصار فیروزه کار طارم چهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرموده امیرایکو تموررا به‌ضبط قلعه طبرك فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون بمنزل مبارك معاودت نمود و در هر دروازه جمعی از لشکریـان را

از اسب و اسلحه هر چند باشد بخدام بهرام انتقام رسانند و چون بر حسب فرموده کاربند شدند اکابر واصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عسا کر منصور مال امانی قبول کردند و بر اهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادرشد که محلات برامرا قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی به تحصیل فرستد واز برای ضبط امورملك برلاس ومحمد سلطان شاه تعیین فرموده محصلان بشهر در آمدند و بدرست کردن وجه مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قهارحق جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود واذا اراد الله شیئاً هیأ" اسبابه در آن اثنا شبی یکی ازجهال رساتیق اصفهان که اورا علی کچه پا گفتندی وازطهران آهنکران بود ودراندرون شهردهلی بزد وحشری از اشرار عوام انعام کالانعام بل هم اضل" جمع شدند و دست بی‌باکی بر آورده گرد محلات بر آمدند و اکثر محصلانرا بکشتند مگر درچند محل که عقل و وجودی داشتند ومحصلان خودرا ازشر آن مفسدان بد کردار محافظه نمودند وبسیاری ازلشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند ومحمد پسر ختای بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس در آن شب از غوغاء عام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بیباك بعد از قتل اتراك بدروازه‌ها شتافتند و ازجمعی که بمحافظت آن قیام مینمودند باز گرفتند وبضبط و احکام آن مشغول شده بتصور باطل واندیشه محال بنیاد یاغی گری نهادند روزدیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارك حضرت صاحب قران رسانیدند آتش خشم جهانسوزش که اشد نارالجحیم ابردها[1] زبانه گرفت ولشکر نصرت شعار را به تسخیر شهر امر فرمود و دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند ومردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار ازدست رفته در مقابله ومدافعه ازبیم حرکةالمذبوحی کردند وتمور آقبوغا در آن جنگ کشته شد وچون بهادران ظفر قرین حصار بگشودند و تمام شهر مسخرشد صاحب‌قران کامگار جمعی بفرستاد تامحل سادات و کوچه موالی ترکه

۱- چنین است دراصل یعنی در چاپ کلکته .

وخانه خواجه امام الدین واعظ واگر چه پیش از این یکسال بود که وفات کرده بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد وبعضی مردم زیرك که لشکریانرا بادب نگاهداشته بودند و ازآسیب تعرض آن جاهلان پاك صیانت نموده خانهاء ایشان بسلامت بماند وبسی مسلمانان از آن جهت خلاص شدند ویرلیغ شحنه قهر نفاذ یافت که تومانات وهزارجات سر کشتکان بحصه و رسد بسپارند وجهت ضبط آن تواجیان دیوان اعلی علیحده بنهادند واز ثقات استماع رفته که بعضی‌ازلشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل‌شوند سراز یاساقیان میخریدند ومی‌سپردند ودراوایل حال سری به بیست دینار کپکی بود ودرآخر که هر کس حصه خود داده بود سری به نیم دینارآمده بود کسی نمیخرید وهمچنان هر کرا می‌یافتند میکشتند وازغوامض حکمت آلهی آنکه جمعی که درروزاز گزند تیغ بیدریغ امان یافتند در شب خواستند بگریزند وازقضا برفی نشست واثرپای ایشان دربرف بماند روزدیگر آن کینه خواهان‌پی‌ایشان بر گرفتند ودرهرجا که پنهان شده بودند بیرون‌آوردند و به تیغ انتقام بگذرانیدند لیقضی‌الله امراًکان مفعولاوازعدد کشتگان آنچه بقلم درتحت ضبط کتاب وحساب درآمد بروایت اول هفتاد هزارسر[1] درظاهراصفهان جمع شد واز آن درمواضع متعدد منارهاساختند حقیقت امر آن است که چون‌آن جاهلان عاقبت نا اندیش‌سر ازاطاعت اولوالامرذوشوکت کشیده سه هزارمسلمانانرا بناحق کشتند این حال پیش‌آمد ... واین واقعه درروزدوشنبه ششم ذی‌قعده سال مذکوراتفاق افتاد».

بعد شرح توجه امیر تیمور را بشیراز و فرار زین العابدین بطرف شوشتر و گرفتاری او بدست منصور وحبس او درقلعه سلاسل را می‌نگارد وآنگاه میگوید :

۱ــ صاحب مطلع السعدین راجع بــاین واقعه نوشته : « حکم شد کــه هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند و فرمان داد که از سرها منارها و تودها ساختند از دروازه توقچی تا قلعه طبرك که نصف دیوار اصفهان است بیست و هشت مناره در هزار و پانصد سر بر آوردند و در نصف دیگر هم بود اما کمتر و این حال در آخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخی گوید

رایت همایون حضرت صاحب قران دراوایل ذی‌الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر وتصرف بندگان حضرت درآمد ودرسلك دیگر ممالك محروسه انخراط یافت ولله‌در من قال.

بیت

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست

درحومه شهرشیراز حوالی تخت قراجه مرکز رایت نصرت آیت گشت وتمام اصول و کلانتران وکلویان باحراز سعادت زمین بوس شتافتند وبعد از اقامت مراسم خاکبوسی یك هزارتومان کپکی قبول کردند که بخزانه عامره برسم امانی فرودآرند وازبرای کفایت آن مهم امیرعثمان عباس بشهر در آمد و وجه مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست ودر روزعید که بعزحضورحضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت و بعد از اداء وظایف عبادات و قربان بمنزل همایون معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادر زاده شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد وحاکم کرمان سلطان احمد برادرشاه شجاع وابواسحاق نبیرهٔ شاه شجاع ازسیرجان وسایر حکام اطراف وجوانب مثل اتابکان لر و کرکین‌لاری که گویند ازنسل کرکین میلاد است کمربندگی وفرمان برداری بسته بشرف بساط بوسی رسیدند وپیشکش‌های لایق کشیده بعنایت وعاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند وعساکر گردون مآثربرحسب فرمان بعضی ولایات راکه قدم انقیاد را برجاده متابعت ننهاده بودند تاخت کردند وچون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مسخر شد ودر تحت تصرف گماشتگان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطائف نکار صورت عظائم امور وجلایل احوال که درآن مدت از آثار عنایت پروردگار عظمت مواهبه وجل‌جلاله روی نموده بود بنوك خامه گهربار برصحایف اعلام اظهار نگاشته فتح نامه‌ها پرداختند و مبشرانرا بدار السلطنه سمرقند و خراسان و سایر ممالك و بلاد روان ساختند ...»

بعد علت مراجعت امیر تیمور را بسمرقند مینویسد که دراین بین « از جانب ماوراء النهر ایلچی بهفده روز برسید وخبر رسانید که در آن طرف گرد فتنه برخاست وتوقتمش خان دگرباره خاك بد عهدی برفرق دولت خود پاشیده لشکری گرانمایه به ماوراء النهر فرستاده است وچون خبروقایع مذکور درشیراز بحضرت صاحب قران رسید امیرعثمان عباس را باسی‌هزار سوار از دلاوران نامدار به‌تعجیل هرچه تمامتر از راه یزد روان گردانید و حکومت شیراز بشاه یحیی برادر زادهٔ شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگوار و کرمانرا بسلطان احمد برادر شاه شجاع وسیرجان باقلعه‌اش که ذکر آن خواهدآمد بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرموده ومجموع را به‌یرلیغ آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید وفرمان داد که جناب‌افادت مآب قدوة المحققین وافضل المتاخرین سید شریف جرجانی بدارالسلطنه سمرقند نقل فرماید و از امراء عظام شاه شجاع امیرعلاء الدین اینباق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان بتوجه آن جانب مأمور گشتند و از هنرمندان پیشه ور جماعتی را بخانه کوچ روانه آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب‌قران دراواخر محرم سنه تسعین و سبعمائه بجانب سمرقند عزم فرموده سوار شد بایمن طالع واعز نصر وارفع دولت واجل حال وچون به‌بند امیر رسید پهلوان مهذب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بی‌محافظتی گذاشتن مصلحت نمی‌نماید اگرداروغا بیایدبی‌توقف باحراز سعادت زمین بوس‌شتابم‌حضرت صاحب قران گیتی‌ستان توکل‌باورچی را بفرستاد ومهذب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امراء کامگار بشرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت وچون رایت نصرت شعار بابرقوه رسید مهذب کمر خدمتکاری برمیان جان بسته حسب المقدور بترتیب یرغو و ساوری قیام نمود باندازهٔ قدرت و مکنت خویش پیش کش های لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشت وابرقوه باو مسلم داشت ویرلیغ داد و حضرت صاحب قران از آنجا بتعجیل براه اصفهان و تخته

خلاصه بطوریکه گفته شد بعد از این کشتار که مسلماً خبر آن بزودی از اصفهان که ضمیمه و تابع فارس بود وخال سلطان زین العابدین به نیابت از طرف او در آنجا حکومت میکرد درشیراز منتشرشده خرد و بزرگ شیرازرا دچار وحشت نموده بود امیرتیمور روبشیراز نهاد .[1]

سلطان زین العابدین با جماعتی ازامرا ولشکریان خود از شیراز بیرون رفته روی بشوشتر آورد که ازآن جا ببغداد رود .

امّا شاه یحیی برای اظهار اطاعت و تشرّف بخدمت امیر تیمور از یزد بطرف شیراز روانه شد .

سلطان احمد هم از کرمان متوجه اردوی امیر تیمور گردید و قبل از تشرف خود امیر اختیارالدین حسن را نزد امیرتیمور فرستاد .

امیر اختیار الدین حسن مورد نوازش و عنایت امیر تیمور واقع شد و بعجله بسلطان احمد خبرفرستاد که هرچه زودتر بخدمت امیر تیمور بشتابد که سوءظنی ایجاد نشود .

سلطان احمد که در راه بین کرمان وشیرازبود بعجله روان شد وبخدمت امیر تیمور رسید .

۱ــ فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد وهشتاد و نه مینویسد : « فرستادن امیرصاحب قران امیر خدایداد حسنی وامیر ایکو تمور را بشیراز برسم منقلا ومردم شیراز ایشان را استقبال کردند و ایشان خبر منقاد شدن اهل شیراز بیش امیر صاحب قران فرستادند رفتن امیر صاحب قران بمملکت فارس وگرفتن شیراز در اول ذی حجه آمــدن شاه یحیی وپسر او سلطان محمد از یزد وسلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحق از سیرجان و تمام حکام ممالك فارس و کرمان و عراق بشرف بساط بوس مفتخر و سر افراز شدند وامیر صاحب قران هریك را علیحده تربیت و عنایت فرمود و شیراز را بشاه یحیی داد . گریختن سلطان زین العابدین از شیراز و رفتن بشوشتر» ، و نیز فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد ونود راجع بباز گشت امیر تیمور از شیراز مینویسد : « مراجعت امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان از مملکت فارس . کوچ کردن مرتضی اعظم امیر سید شریف جرجانی وعلاء الدین ایناق و جمعی از اکابر شیراز و فارس وبردن بسمرقند » .

امیر تیمور بنا بگفته مورخ معروف مولانا عبدالله بن لطف‌الله معروف به حافظ ابرو دوماه در شیراز ماند و بعد بواسطه آنکه لشکر بیگانه به ماوراءالنهر دست‌اندازی نموده چنانکه گفتیم ناگزیر بمراجعت بسمرقند شد و چنانکه درفوق گفته شد قبل ازعزیمت ازشیراز فارس وعراق و کرمان را بین افراد مطیع خاندان آل مظفر قسمت کرد باین طریق که شاه یحیی را بحکومت شیراز منصوب ساخت و پسرش سلطان محمد را حاکم اصفهان کرد. وسلطان احمد را بحکومت کرمان بر گرداند ومقرر داشت که هر سال سیصد تومان مغولی بخزانه امیر تیمور برساند. وسلطان ابوسحق پسر سلطان اویس یعنی نوادهٔ شاه شجاع را حاکم سیرجان و قلعه و توابع فرمود ودر عوض گرمسیرات شیراز را بسلطان احمد داد پهلوان مهذّب راهم درحکومت ابرقوه باقی گذاشت.

دربعضی ازنسخ دیوان خواجه حافظ درقسمت مقطعات قطعه ئی دیده میشود که ناظر به غلبه امیر تیمور و تسلط اوبر فارس است ازجمله در نسخه متعلق بـه کتابخانه ملی طهران که برحسب شیوه خط و کاغذ میتوان حدس زد از نسخه‌های قرن یازدهم هجری باشد این قطعه بنحو ذیل ضبط شده است:

« نیم تنی ملك سلیمان گرفت — چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و خنگ فلك زیر ران — دست نه و ملك به زیر نگین
این همه او میکند او میدهد — کیست که گوید که چنان یا چنین»

ونیز درنسخه متعلق بدوست محترم آقای حاج حسین آقا نخجوانی که نسخهٔ قدیمی غیرمورخی است وباحتمال قوی از نسخ قبل از سنه هزارهجری است قطعه مذکور باین نحو ضبط شده است:

« نیم تنی ملك سلیمان گرفت — کرد مسخّر همه روی زمین
پنبهٔ غفلت بدر آور زگوش — چشم گشا رحمت رحمان ببین
این همه او میکند او میدهد — کیست که گوید که چنان یا چنین»

ابن عربشاه در کتاب «عجائب المقدور فی نوایب تیمور» شرحی نوشته که ترجمه آن بفارسی چنین است که میگوید:

مولانا محمود الحافظ المحرق الخوارزمی که از موسیقی دانان و خوانندگان معروف زمان خود بود برای من حکایت کرد و گفت :

« که امیر تیمور دریکی ازسفرهای خود مرا مصاحب خویش کرد ومن شب وروزملازم خدمت اوبودم وقتی عساکرامیرتیمورقلعهٔئی را درحصار گرفتند تیمور چادرخود را درنقطه مرتفعی برپا ساخت چنانکه مشرف برمیدان رزم باشد و وضع جنگ را تفرج کند درآن موقع روزی که جنگ در نهایت شدت بود من ودونفر دیگر در حضور او بودیم تیمور بسیار اندوهناك بود و بواسطه ابتلای به تب بسیار ناتوان بود با این حال میل داشت که ناظرجنگجویان باشد وکارهای آنها را به‌بیند بنا بر این امر کرد که او را بدر چادر برسانند آن دو مرد زیر بغل او را گرفته و بردر چادر اورا بر پای نگاهداشتند من هم نزدیك او ایستادم تیموربسیاحت جنگ پرداخت و درآن اثنا یکی ازآن دومرد را پی کاری فرستاد و از من طلبید که زیر بازوی اورا بگیرم بعد ازلمحهٔئی گفت که خوب است اورا بزمین بگذاریم چون اورا بر زمین گذاشتیم از غایت ضعف مثل جسم بیجانی بزمین افتاد و آن مرد دوم را هم بانجام مهمی بیرون فرستاد وچون من واو تنها ماندیم گفت « ای محمود ضعف بنیه وبیچارگی مرا ببین نه دستی دارم که بتواند بگیرد ونه پائی که بتواند بدود اگر کسی بمن تیری بیندازد هلاك میشوم قادربهیچ جلب خیرودفع شرّی نیستم بعد ازاندکی تفکر گفت تأمل کن و ببین خداوند چگونه مـردم را مقهور من ساخته شهرها را به تسخیرمن در میآورد شرق و غرب را از هیبت من مملو کرده ملوك و جبابره را ذلیل و اسیر من ساخته است آیا این کارها کار خدا نیست آیا من بیش ازیك فرد محتاجی هستم آنگاه بنای گریستن گذاشت چنانکه لباسهای مرا پرازاشك ساخت و مرا هم بگریه درآورد » .

بعد ابن عربشاه میگوید که تیمور با این گفته‌ها معلوم میساخت که قائل به جبراست و دو شعر بفارسی درباره او ساخته‌اند :

« وانشد وافیه بالفارسی بیتین وهما شعر :

« نیم‌تنی ملك جهان را گرفت   چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و تخت بزیر قدم   دست نه و ملك بزیر نگین[1] »

ابن عربشاه گوینده این دو بیت را معین نکرده ولی چون خود او از معاصرین امیر تیمور است وتاریخ «عجائب المقدورفی نوائب تیمور» را در حدود هشتصد و چهل نوشته و از طرف دیگر در بسیاری ازنسخ این ابیات را در دیوان خواجه حافظ ثبت کرده‌اند میتوان احتمال داد که گوینده این قطعه خواجه حافظ باشد .

امّا قصه‌ئی را که راجع باعتراض امیرتیمور بشعر :

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل‌مارا   بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را[2] »

دولتشاه سمرقندی[3] نوشته و در افواه هم بسیار معروف است که خواجه را طلبیده

۱ــ امیر تیمور در طرف راست اشل و لنگ بوده است ابن عربشاه می نویسد که شبی در ایام جوانی وفقر امیر تیمور گوسفندی دزدید چوپان تیری بشانه او زد که بازویش را از کار انداخت و تیر دومی برانش زد که لنگش ساخت .

و نیز ابن عربشاه در فصل مخصوصی که راجع بصفات وسجایای تیمورنوشته در ضمن وصفی که از هیکل و هیت او نموده میگوید : تیمور مردی بلند بالا بود سر و پیشانی بزرگی داشت رنگ چهره اش سفید مایل بسرخی و جثه‌اش فربه بود بسیار قوی و کامل البنیه بود شانه‌های عریض انگشتان ضخیم ریش بلند داشت در طرف راست بدن اشل و لنگ بود دو چشمش حکم دوشمع داشت ....

ابن عربشاه در جائیکه ازفرار سلطان احمد ایلکانی در سال هفتصد و نود و پنج از بغداد درمقابل امیرتیمورحرف میزند میگوید سلطان احمد درموقع فراراشمارهجائی نزد امیرتیمورفرستاد که ازجمله این شعردرآن بود :

لئن کانت یدی فی الحرب شلا   فر جلی فی الهزیمة غیر عرجا

۲ــ باحتمال قوی مقصود از ترك شیرازی « سلطان زین العابدین بن شاه شجاع است که قبلا مذکور شد باعتبار اینکه ازطرف مادر شاه شجاع نسب بسلاطین قراختائی کرمان میرساند خود او یا پدرش شاه شجاع ممکن است ترك شیرازی خوانده شده باشند .

۳ــ دولتشاه سمرقندی در ذیل شرح حال حافظ میگوید : « و خواجه بذله و لطیفه بسیار گفتی ولطایف ازو منقول است وواجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی دراین تذکره نوشتن حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار اله برهانه

بقیه در صفحه ۳۹۱

بازخواست کرد که چگونه دارالملك مرا بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده‌ئی و خواجه حافظ بخرقهٔ ژنده‌ئی که در برداشت اشاره فرموده جواب گفت از این حاتم بخشی‌هاست که باین روز افتاده‌ام و امیر تیمور خندیده خواجه را مورد محبت و نوازش قرارداد اگرراست بدانیم و امر تاریخی بشماریم و مثل غالب قصه‌هائی که از روی مضامین غزلهای خواجه ساخته شده است نباشد باید فرض کنیم که در اواخر همین سال هفتصد وهشتاد ونه واقع شده است.

علی‌بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب «لطائف الطوائف[1]» که درسال نهصدوسی‌ونه بنام شاه‌محمّد سلطان تصنیف نموده درباب نهم تحت عنوان: «باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن در محل‌ها وذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب بدایع فکری ایشان» در فصل اول این باب تحت عنوان: «فصل اول در لطایف شعرا نسبت بسلاطین» میگوید:

«چون امیرتیمور ولایت فارس را مسخرّ کرد و بشیراز آمدو شاه منصور را بکشت[2] خواجه حافظ شیرازی را طلبید واوهمیشه منزوی بود وبفقروفاقه میگذرانید فارس را مسخرساخت در سنه خمس وتسعین و سبعمائه و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ درحیات بودکس فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شدگفت من بضرب شمشیرآبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران‌کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مردك بیك خال هندوی ترك شیرازی سمرقند وبخارای ما را میفروشی دراین بیت که گفتهٔ:

اگرآن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد وگفت ای سلطان عالم ازآن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه عنایت ونوازش فرمود»:

۱ ـ نسخه خطیّ متعلق بدوست دانشمند محترم‌آقای عباس اقبال مورخ بتاریخ ۱۲۶۷.

۲ ـ بطوریکه قبلا گفته شد ظاهراً این اشتباه ناشی ازاین است که ندانسته‌اند امیرتیمور دو سفر بشیراز رفته است یکی در سال هفتصد و هشتاد ونه که خواجه حافظ درحیات بوده ودر آنوقت پادشاه شیراز سلطان زین العابدین از شیراز فرار کـرده بطرف شوشتر رفته است دوم در سال هفتصد و نود و پنج یعنی سه سال بعد از وفات خواجه حافظ که در آن سفر شاه منصور بقتل رسیده است.

سید زین‌العابدین جنابذی[1] که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت ومرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت برو ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کرده تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را بیك خاك هندی می‌بخشی نظم

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا   بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارارا

خواجه حافظ گفت ازاین بخشندگی‌هاست که بدین فقر وفاقه افتاده‌ام امیر تیمور خندید وبرای حضرت خواجه وظیفه لایق تعیین کرد»[2] درهرحال دلیلی بر تکذیب این قصه نداریم بلکه قرائن ومویداتی نیز موجوداست وهیچ بعید نیست با اشتهاری که خواجه حافظ دراین وقت که پیرمرد اقلا هفتاد ساله ئی بوده داشته و مخصوصاً بطوری که خواهیم گفت درشیرازمرد محترم ومتعینی شمرده میشده است.

این غزل :

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا   بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

درمحضر امیر تیمور خوانده‌شده باشد مخصوصاً بااحتمال مؤکدی که ممکن است مقصود از «ترك شیرازی» سلطان زین العابدین بن شاه‌شجاع باشد وامیر تیمور بعداز اطلاع براین امر

۱ــ نام این وزیر درمجمل فصیحی وارد شده ونیز نام پسران اورا فصیح خوافی در مجمل فصیحی آورده است ازجمله در حوادث سال ۸۲۶ نوشته : « ولادت سید ابوالمعالی بن سلطان‌ــ الوزراء سید زین‌العابدین الجنابدی فی لیلة الخمیس خامس عشرین صفر »

و نیز در حوادث سال ۸۲۸ نوشته : « دادن وزارت دیوان حضرت اعلی خاقانی بمرتضی اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدیــن محمد الجنابدی وخواجه نظام الملك جعفر تبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصم » و هــم چنین در حوادث سال ۸۲۹ نوشته است : « دادن دیوان باز بصاحب اعظم خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی فی سادس‌عشر ربیع‌الثانی درسرخس عزل مرتضی اعظم عزّ الدولة والدین سید زین العابدین الجنابدی بالتماس او »

۲ــ بتصریح مورخّ معتبر ابن عربشاه در عجائب المقدور امیر تیمور زبان فارسی را خوب میدانسته از جمله درصفحه ۲۰۹ میگوید امیر تیمور بتاریخ وقصص انبیا وسیر ملوك رغبت داشت در سفر وحضر برای او تاریخ میخواندند وهمه اینها بفارسی خوانده میشد ونیز میگوید: « وکان امیاً لایقرا شیئاً و لا یکتب ولایعرف شیئاً من العربیه ویعرف من اللغات الفارسیه والترکیة و المغولیة »

خواجه حافظ را احضار کرده ومنجر بسؤال وجواب مذکور یا گفت وشنودی شبیه بآن شده باشد.

از قرائن بسیار مؤکد این است که شجاع نامی شیرازی که از خاندان شاه شیخ ابواسحق اینجواست درحدود سنه هشتصد وسه کتابی بنام «انیس‌الناس» برای مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان بن امیرتیمور تألیف کرده دراخلاق و سیاست وتدبیر منزل از جنس کلیله ودمنه وقابوس نامه و در آن حکایت ذیل را نوشته که عیناً دراینجا نقل میشود:

حکایت

در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین بر اهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعریکی از ارباب تأهل بود و خانهٔ داشت ازمحله او ازآن جمله مقداری بنام او بنوشتند وبمحصل حواله کردند در اثناء این حال بد پناه بامیرمذکور برد واظهار افلاس وبی‌چیزی نمود امیرمشارالیه فرمودند تو گفتهٔ بیت:

اگرآن ترک شیرازی بدست آرد دل‌مارا بخال هندویش بخشم‌سمرقند وبخارا را

کسیکه سمرقند وبخارا را بیک خال بخشد مفلس نباشد.

حافظ گفت ازاین بخشندگیها مفلسم پس آنحضرت بسبب این جواب بربدیهه آن وجه را راجع فرمود ومشارالیه خلاص گشت»[1].

البته تصدیق میکنیم که هرگاه افسانه صرف هم نباشد وامری‌باشد که با کم یابیش

۱ــ نقل از یك نسخه خطی که چون آخرآن افتاده است تاریخ کتابت‌آن معلوم نیست و این کتاب را که رساله مختصریست شخصی برای فروش بکتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود از طرف کتابخانه نسخه مذکور را بحضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دادند که ملاحظه فرموده رأی خود را راجع بآن بدهند ایشان در طی مطالعه باین حکایت برخورده آنرا استنساخ فرمودند.

تغییری واقع شده باشد باز چندان اهمیتی ندارد ولی اهمیت یا عدم اهمیت قضایا امری نسبی واعتباری است هیچ چیز بخودی خود مهم یا غیرمهم نیست بلکه بسته بظروف واحوال وشروط خاصّی است .

یك قضیه درمورد فلان شخص مهم و جالب حسّ کنجکاوی ومایه توجه است در حالیکه عین همان قضیه در مورد شخصی دیگر بی اهمیت یا کم اهمیت است . در مورد خواجه حافظ بی اهمیت ترین حوادث زندگی هم جالب توجه و مهم است برفرض اینکه افسانه صرف هم باشد باز این اهمیت را دارد که از معروفیت وعظمت مقام حافظ حکایت میکند ومیفهماند که چگونه افکار طبقات مختلفه درهرعهد متوجه او بوده وبهرمناسبتی افسانه وقصهٔئی بوجود آورده‌اند .

افسانه‌های هرقومی دراطراف پهلوانان و بزرگان وتوابغ آن قوم پیدا میشود چرا از این قبیل افسانه‌ها در اطراف مولانا مظفر هروی و میر کرمانی و خواجه عصمت بخاری و سید جلال عضد یزدی حتی شعرای معروف هم عصر خواجه حافظ از قبیل اوحدی اصفهانی و خواجوی کرمانی و عماد فقیه وسلمان ساوجی و کمال خجندی پیدا نشده است .

موضوع دیگری که شایان توجه است این است که بعد از مرگ شاه شجاع که مردقوی و کاردان خاندان آل‌مظفر بود افراد جاه طلب وسبك سر این خانواده همه بجان یکدیگر افتادند و بطوریکه در طی این تاریخ ملاحظه شد برخلاف وصایای شاه شجاع هیچ یك بحدود خود قانع نشده در صدد تصرف قلمرو حکومت دیگری برآمدند وبه لشکر کشی پرداختند .

سلطان زین العابدین جوانی بسیار کم تجربه و بی‌حزم بود بطوریکه در ایام سلطنت پدرش شاه شجاع با اقتدار حکومت مرکزی شیراز وازمیان رفتن معارضین

بزرك از قبیل عمش شاه محمود وسلطان اویس ایلکانی نتوانست براصفهان حکومت کند تاجائیکه شاه شجاع مجبورشد که چندی اورا محبوس سازد

پس از آنکه سلطان زین العابدین بسلطنت شیراز رسید با آنکه مردم هوا خواه او بودند و اوهم دست ببذل و بخشش گشوده بود نتوانست حکومت مرکزی توانائی تشکیل بدهد بلکه هرج ومرج وخود سری که نتیجه طبیعی ضعف حکومت است حکمفرما شد قتل وغارت تعرض بخلق وبیداد گری رائج گشت قحط وغلا وامراض گوناگون شیوع یافت امنیت مالی وجانی وفکری ازمیان رفت .

البته خواجه حافظ مانند بسیاری ازمعاصرین خودآرزوی حکومت مقتدری میکرده که دست یك مشت مردم ضعیف‌النفس ستمکار وهنگامه جورا از کارها کوتاه کند و هر کسی را بجای خویشتن بنشاند و از این روتصور میکرده که هر گاه امیر تیمور بفارس بیاید با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف و مشهور بوده ومخصوصاً ازسال هفتصد وهشتاد وچهار که با شاه شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبانی دوستی نواده شاه شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده وشاه شجاع در مرض مرگ پسر و کسان خود را بآن امیر توانا سپرده بود اوضاع واحوال بهترخواهد شد وثبات واستقامتی روی خواهد داد .

چیزیکه این حدس را تأیید میکند این است که خواجه حافظ عمری شاهد و ناظر تبدّلات وتحوّلات سیاسی و اجتماعی گوناگون بوده وملاحظه کرده که هرروز یکدسته مردم ستمگروبی قابلیت جانشین یکدسته مردم دیگرشبیه بخود شده رنگ بدبختی تازهٔ پیش آورده هم شهریان اورا دچارفقر وبینوائی و بدبختی ساخته‌اند در این سالها که بمرحله پیری و فرسودگی رسیده دیگر از اوضاع و احوال ناگوار بستوه آمده واز تحمل آن همه مصائب ومناظردلخراش بیطاقت شده تمنای حکومت قادر وقاهری میکرده است . با این مقدمات میتوان حدس زد که غزل ذیل در فاصله

بین مرگ شاه شجاع درهفتصد وهشتاد وشش و آمدن امیر تیمور بآذربایجان یعنی سال هفتصد وهشتاد وهشت سروده شده باشد :

سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی — دل زتنهائی بجان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو — ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت — صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم درچاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و نازرا در کوی رندی راه نیست — رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست — عالمی دیگر بباید ساخت و زنو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خواجه حافظ اصولاً فیلسوف بدبین و گریانی نیست ولی دراین جا بحدی مأیوس و بدبین شده و بطوری ازمعاصرین خود نومید گشته که از بدست آوردن آدمی در عالم خاکی اظهار یأس نموده میخواهد عالم و آدمی ازنوساخته شود ومیگوید :

«آدمی درعالم خاکی نمی‌آید بدست — عالمی دیگر بباید ساخت وزنو آدمی»

اما توجه امیر تیمور بعراق و فارس اوضاع را بهتر نکرد زیرا پس از قتل عام مردم اصفهان و ویران ساختن آن حدود و ایجاد وحشت بی پایان در مردم فارس بشیراز آمد و لشکریان وحشی خونخوار خود را بجان اهالی انداخت وبیم و دهشتی ایجاد نمود که زبان حال خواجه حافظ وهمفکران اوشعر خود حافظ شد :

«روزی اگرغمی رسدت تنگدل مباش — رو شکر کن مباد که از بد بترشود»

خلاصه بجای آنکه حکومت مقتدری بر سر کار آید و مردم بینوا را از گرسنگی وسرگردانی نجات دهد بر بدبختی وبیچارگی افزوده شد وخواجه حافظ مولد عزیز

خود شیراز را که آن همه دلبسته آن بود در دست خسان دید ونسیم روضه شیراز و طرف بوستان آن راآمیخته به تند باد حوادث ودر معرض سموم کشنده یافت و در این حال است که میتوان حدس زد بی اختیارخاطر از آن ترك سمرقندی باز گرفته و باین غزل مترنم شده باشد :

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگر چه درپیم افتند هر دم انجمنی

هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

زتند باد حوادث نمیتوان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی

ببین در آینه جام نقش بندی غیب
که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی

ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست ورنگ نسترنی

بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی ورأی برهمنی

حاصل آنکه امیرتیمور بنحومذکورممالك آل مظفررا قسمت نموده ازشیرازبر گشت.

سلطان بایزید که در موقع توجه امیر تیمور بفارس قصد مسافرت بهند کرده بود چون اطلاع یافت که امیرتیمور ممالك پدری او را بین افراد خاندان آل مظفر قسمت کرده خود بسمرقند بر گشته است تغییرعزم داده بگرمسیر کرمان آمد و در آنجا با ایل هزاره اوغانی همدست شده رو بکرمان آورد.

سلطان احمد بجلو گیری اوبگرمسیر کرمان شتافت جنگ سختی بین دو برادر در گرفت ودرنتیجه سلطان بایزید باجماعتی ازهمراهان خود گرفتارشد سلطان احمد جوانمردی نموده اورا بخشوده وباخود بکرمان آورد ولی همدستان اورا که گرفتار شده بودند بقتل رسانید حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در این موضوع

مینویسد: « سلطان احمد مردی ساده دل و نیك اعتقاد بود در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه تسعین و سبعمائه بعد از نماز پیشین کلام‌الله طلبید و تفأل نمود چون مصحف بگشاد همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و به‌نیاز گفت خداوندا بحرمت این کلام که به پیغمبر خود محمد مصطفی فرستادی که با یزید برادرم را بصحت وسلامت بدست من گرفتار گردان تا درعوض هر بدی که بامن کرده است من نیکوئی با او بتقدیم رسانم همان لحظه باآن لشکر که داشت متوکلاً علی‌الله ازشهر بیرون رفت و آن دعا بهمان طریق که خواسته بود الله تعالی اجابت فرمود ».

چند ماه بعدسلطان احمد بایزید را بطرف هورموز فرستاد تابقایای مالیاتی را وصول کند واومالیات باقی مانده‌آن‌حدود راجمع آوری نموده بکرمان بر گشت وتا سال فوت خود یعنی سال هفتصد و نود ودو در کرمان درپناه رعایت برادرمیزیست.

اما سلطان زین‌العابدین که با امرا وعساکر وخزائن خود ازشیراز بعزم بغداد درحرکت آمد چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور که دراین وقت حاکم شوشتر وخوزستان بود باستقبال اوشتافته اورا بحوالی شهر آورد .

دخترشاه شجاع که زن شاه منصور بودباپسر خویش سلطان غضنفر از برادر خود سلطان زین‌العابدین دیدن کرد پس‌از آنکه‌ظاهراً اطمینانی پیدا شد شاه منصور سلطان زین‌العابدین وامرای اورا بشهر مهمان کرد چون بشهر رفتند شاه منصور او و امرایش را گرفته محبوس ساخت و لشکریـان او را بطرف خـود متمایل ساخت خزائن سلطان زین‌العابدین رابدست آورد وچنان جلوه داد که سلطان زین‌العابدین درپی حیله و غدر بوده وقصد داشته شاه منصور را دستگیر کند ولی او پیش دستی کرده اورا محبوس ساخته است .

خلاصه شاه منصور پسر عم خود سلطان زین العابدین را در قلعه سلاسل[1]

۱- شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه نام قلعه محبس سلطان زین العابدین را « قلعه کوتکرد که بچهارفرسخی تستر واقعاست » ضبط کرده است .

شوشتر محبوس ساخت وامرا و لشکریان اورا باخود هم‌عهد و هم قسم نموده مصمم حرکت بطرف بغداد شد وظاهراً میگفت که با اسباب کاری که فراهم است بایستی مرکزحکومت ایلکانی را مسخر کرد ولی باطناً قصد اواز توجه ببغداد این بود که ازامیرتیموردورتر باشد دراوایل سال هفتصد ونود بشاه منصورخبر رسید که بواسطه لشکر کشی توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق بحدود سمرقند امیر تیمور مجبور بمراجعت شده وشیراز ویزد را بشاه یحیی سپرده است.

شاه منصور در حالیکه یکقسمت ازلشکریان خود را بواسط فرستاده بود فسخ عزیمت بغداد نموده رو بشیرازآورد درطی راه چون به کوهگیلویه و کازرون رسید همه جا مردم مقدم او را تبریك میگفتند خلاصه بدون مانع بحدود شیراز و دروازه سلم رسید مردم شهر از طرفی بواسطه اینکه شاه منصور بصفت جوانمردی و شجاعت متصف بود وجماعتی از بزرگان شیراز درشوشتر بااوهم قسم شده در رکاب او بودند ازطرف دیگر بواسطه نفرتی که غالب مردم ازشاه یحیی داشتند و او را بد عهد ومحیل وبخیل میدانستند همه باشاه منصور باب آشتی بازنموده اورا بشهردعوت میکردند ازجمله جماعت سادات شیرازی که ازطرف شاه یحیی مامور بحفظ دروازه سلم بودند همه رو بشاه منصورآورده اورا بشهر درآوردند.

شاه یحیی و اتباع اوچون اوضاع را چنین دیدند بدون زد و خورد از دروازه سعادت آباد شیراز بیرون آمده رو بیزد درحرکت آمدند و بگفته صاحب مطلع‌ـ السعدین حکومت شاه یحیی بر شیراز بعد از مراجعت امیر تیمور شش ماه طول کشیده است. باین‌شکل بدون خونریزی وجدال شیراز برشاه‌منصور مسلم شد.

شرف الدین علی یزدی درظفرنامه میگوید: « شاه منصور از تستر لشکر کشیده بدرشیرازآمد وجماعتی ازسادات شیراز که دراندرون شهربودند باتفاق اتباع‌واشیاع خود دروازه سلم باز کردند اورا بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا اونیك بنزدیك رسید بعدازآن سوارشد وازدروازهٔ سعادت بیرون رفت

و رو به یزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد و اصلاً متعرض برادر نشد و کسی بتکامشی او نفرستاد وچون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید وقلعه ده بید و قلعه سرمق و حصارمروست فتح کرد وبدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آن جا پهلوان مهذّب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد وبه شیراز مراجعت نمود » .

بطوریکه درطی شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد شاه منصور مورد علاقه ومحبت مخصوص خواجه حافظ بوده وبطوریکه از گفته‌های اودرباره شاه‌منصور برمیآید کمتر کسی ازامرای معاصرتا این درجه مورد علاقه خاطراوبوده است .

دراین موقع که شاه منصوربااین آسانی و بدون اینکه باحدی زحمتی برساند برشیرازمسلط شده وشاه یحیی را گریزاند خواجه غزل ذیل را سروده است :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید — نوید فتح وبشارت بمهر وماه رسید
جمال بخت زروی ظفر نقاب انداخت — کمال عدل بفریاد داد خواه رسید
سپهر دورخوش اکنون کند که ماه آمد — جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
زقاطعان طریق این زمان شوند ایمن — قوافل دل ودانش که مرد راه رسید
عزیز مصر بر غم برادران غیور — ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید
کجاست صوفی[1] دجال فعل ملحد شکل — بگو بسوز که مهدّی دین پناه رسید

۱– ظاهراً مقصود از « صوفی دجال فعل ملحد شکل » امیرتیمور گورگان است چیزی که حدس نگارنده را تقویت میکند قرائن موکدی است که درکتب تاریخ عصر او دیده میشود . زیرا غالب مورخین معتبرآن دوره ارادت وخضوع اورا نسبت بشیوخ صوفیه وصاحبان خانقاه واستمداد همت ازآنها تصریح کرده‌اند .

ازجمله شرف‌الدین علی یزدی درچند مورد در ظفر نامه درطی تاریخ نویسی این فائده را می‌بخشد مثلا درجلد اول ظفر نامه چاپ کلکته صفحه ۸۸ میگوید :

« امیرحسین وحضرت صاحب‌قرانی با تمامی لشکر ازآنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند و درآنجا بمزار متبرکه خواجه شمس طاب مثواه درآمدند و ازروح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده عقد موافقت بعهد وپیمان مستحکم گردانیدند » .

بقیه درصفحه ۴۰۱

صبا بگو که چها برسرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
زشوق روی تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

و نیز در جلد اول صفحهٔ ۳۱۰ نوشته : « و چون حضرت صاحب قران باند خود رسید از صدق نیت وصفای طویت بدیدن بابا سنکو که از زمرهٔ اولیا واصحاب جذبه بود توجه فرمود و او ازسرجذبه و جنون که داشت سینهٔ گوشت بطرف آن حضرت انداخت آن حضرت آن را بشکون گرفته گفت خدای تعالی خراسان راکه سینهٔ روی زمین گفته‌اند بما ارزانی خواهد داشت وهم‌چنان شد وازآنجا بسعادت واقبال روان گشت ... »

و نیز درجلد اول صفحهٔ ۳۱۲ میگوید : « و صاحبقران دین پرور پاك اعتقاد بعزم زیارت مولانا اعظم اورع زین‌الدین ابوبکرتایبادی‌که ازعلماء متورع آن روزگاربود بتایباد نزول فرمود وبصفای نیت وخلوص طویت صحبت آن یگانه روزگاردریافت » .

حافظ ابرو درجلد دوم جغرافیای تاریخی صفحه۲۷۹ (نسخه متعلق به‌آقای مدرس رضوی) راجع بملاقات امیر تیمور با مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی مینویسد : « در اوایل ذی الحجة هفتصد وهشتاد و دو بقصبه کوسویه رسید مهدی‌که حاکم آنجا بود باستقبال تلقی نمود و از آنجا بقریهٔ تایبادکه مسکن مولاناالاعظم حجةالإسلام زین‌الحق والملة والدین ابوبکرالتایبادی تغمده‌الله برحمته بود رسید یکی‌ازخواص را فرمودکه بطریق ادب پیش مولانا رود وبگویدکه امیرمیخواهد زیارت شما دریابد وبدین نزدیکی فرود آمده‌اند شما را پیش ایشان می‌باید رفت مولانا درجواب فرمودندکه مرا باامیرمهمی نیست حضرت صاحبقرانی اناراللہ برهانه بخود متوجه وثاق مولانا شد و این ضعیف که مؤلف این تألیف است از حضرت صاحبقرانی شنید که فرمودندکه مرا در زمان حکومت از گوشه نشینان از زهاد و عبّاد ابتداکه ملاقات افتاد احساس رعب و هراس از آن‌کس تفرس نمودم الامولانا زین‌الدین که‌آن معنی ازخود دریافتم‌که مردی حقانی بود و ازدنیا واصحاب دنیا اعراض نموده بعد از ملاقات حضرت صاحبقرانی نصیحت بسیارکرد در اثناء آن محاورات که موعظه میفرمود حضرت امیرصاحبقران فرمودکه چرا ملك خود را نصیحت نمیکنی خمر میخورد و بملاهی ومناهی مشغول میشود مولانا فرمودندکه باوگفتم نشنود حق سبحانه وتعالی‌شمارا برایشان گماشت با شما میگویم اگر نشنوید دیگری را برشما گمارد حضرت امیر را رقتی پیدا شد و آب چشمی‌کرد ومولانا را وداع فرموده متوجه هرات شد » .

فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصد وهشتاد ودو نوشته رفتن امیرصاحبقران بزیارت مولانا شیخ الاسلام الاعظم مولانا زین الملة و الدین ابوبکر التایبادی و دریافتن صحبت مولاناء اعظم مشارالیه ونصیحت فرمودن امیرصاحبقران را ودراثناء نصیحت فرموده باشدکه چون

بقیه درصفحه ۴۰۲

خواجه حافظ درچند مورد دیگر شاه منصوررا مدح گفته که ذیلاً درج میشود از جمله غزل ذیل است :

الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکرّ ز منقار
سرت سبزودلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی ازخط یار
سخن سر بسته گفتی با حریفان خدا را زین معماّ پرده بردار
بروی ما زن از ساغر گلابی که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه‌ره بوداین که زددرپرده‌مطرب که می‌رقصند با هم مست وهشیار
ازآن افیون که ساقی درمی‌افکند حریفانرا نه سر ماند نه دستار
سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زر میسرّ نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو بلفظ اندك و معنی بسیار
بت چینی عدوی دین و دلهاست خداوندا دل و دینم نگه دار
بمستوران مگو اسرار مستی حدیث جان مگو با نقش دیوار

هرات را بگیری اسر و غارت نکنی و ظلم برایشان جایز نداری امیرصاحب قران فرموده که چرا ملك را نصیحت نکردی مولاناء اعظم مشارالیه فرمود که ملك را گفتم نشنود وترا بر او انگیختند ترا نیز نصیحت میکنم اگر نشنوی دیگری را برتو انگیزند چون امیرصاحب قران امیرتیمور گورکان از پیش مولاناء اعظم مشارالیه بیرون آمد فرمود که هرات راگرفتم بواسطهٔ آن که سفارش سکان هرات بر لفظ مولانــا شیخ الاسلام اعظم رفت »(مجمل فصیحی نسخه خطی متعلق بدوست دانشمند محترم آقای حاج محمد نخجوانی) .

ابن عربشاه درکتاب عجائب المقدور شرحی نوشته که ازآن برمیآید در آن عهد بعضی از معاصرین امیرتیموررا « دجّال» خوانده‌اند باین‌تفصیل که می‌نویسد بعد ازمرگ امیرتیمورپیرعلی تاز برپیر محمد قیام کرد ودعوی استقلال نمود « و شرع یقول و هو یصول و یجول امور الدنیا اضطربت و اشراط الساعة اقتربت و هذه دولة الدجالین و اوان تغلب الکذابین والمحتالین مضی تیموروهوالدجال الاعرج وهذا زمان الدجال الاقرع وسیاتی بعد هذا الدجال الاعور .»
(عجائب المقدور صفحه ١٩٥ چاپ مصر)

بیمن دولت منصور شاهی[1] علم شد حافظ اندرنظم اشعار
خداوندی بجای بندگان کرد
خداوندا ز آفاتش نگه دار

دیگراشعارذیل که اگرچه درقدیمترین نسخه موجوده مورخه دیوان حافظ یعنی درنسخه آقای سید عبدالرحیم خلخالی و نیز درشرح سودی برحافظ و بعضی نسخ خطی دیگردرجزوغزلیات حافظ درج شده ولی چنانکه ازسبك واسلوب اشعار ونیز ازعده آنها که ازعدهٔ معمولی ابیات غزل زیادتراست واضح میشود که درحقیقت قصیده است نه غزل و بهمین مناسبت تقریباً درعموم نسخ چاپی و در بسیاری ازنسخ خطی آنرا درجزو قصاید خواجه چاپ کرده‌اند .

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
راهم مزن بوصف زلال خضر که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
شاها اگر بعرش رسانم سریر فضل مملوك این جنابم و مسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم
ور باورت نمیکند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم
«گربر کنم دل ازتو وبردارم از تومهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»
منصور بن مظفر غازیست حرز من وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهدالست من همه با عشق شاه بود وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه من نظم در چرا نکنم از که کمترم
شاهین‌صفت‌چوطعمه چشیدم زدست‌شاه کی باشد التفات بصید کبوترم

۱ــ در بعضی نسخ حافظ « بیمن دولت سلطان غضنفر » است که در آنصورت مقصود سلطان غضنفر پسر شاه منصور است .

ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود | در سایهٔ تو ملك فراغت میسرّم
شعرم بیمن مدح توصد ملك دل گشاد | گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح | نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو | دادند ساقیان طرب یکدو ساغرم
مستی بآب یکدو عنب وضع بنده نیست | من سالخورده پیر خرابات پرورم
باسیر اختر فلکم داوری بسی است | انصاف شاه باد درین قصه یاورم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه | طاووس عرش می شنود صیت شهپرم
نامم ز کار خانهٔ عشاق محو باد | گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
شبل‌الاسد بصید دلم حمله کرد و من | گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر | من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست | تا دیده‌اش بگز لك غیرت بر آورم
بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت | واکنون فراغت است زخورشید خاورم

مقصود ازین معامله بازار تیزیست
نی جلوه میفروشم و نی‌عشوه میخرم

دیگرغزل ذیل :

گر چه ما بندگان پادشهیم | پادشاهان ملك صبح گهیم
گنج در آستین و کیسه تهی | جام گیتی نما و خاك رهیم
هوشیار حضور و مست غرور | بحر توحید و غرقهٔ گنهیم
شاهد بخت چون کرشمه کند | ماش آیینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هر شب | ما نگهبان افسر و کلهیم
گو غنیمت شمار صحبت ما | که تودرخواب وما بدیده گهیم
شاه منصور واقف است که ما | روی همّت بهر کجا که نهیم
دشمنانرا ز خون کفن سازیم | دوستانرا قبای فتح دهیم

رنگ تزویر پیش ما نبود   شیر سرخیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند
کردهٔ اعتراف و ما گوهیم

دیگر غزل:

نکتهٔ دلکش بگویم خال آن مهر و ببین   عقل وجان را بسته زنجیر آن گیسو ببین
عیب دل کردم که وحشی وضع وهرجائی مباش   گفت چشم شیر گیر و غنج آن آهو ببین
حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست   جان صد صاحبدل آنجا بسته یك مو ببین
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند   ای ملامت گوخدا را رومبین آن رو ببین
زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد   با هوا داران رهرو حیلهٔ هندو ببین
این که من درجستجوی او زخود فارغ شدم   کس ندیدست ونبیند مثلش ازهرسو ببین
حافظ ار در گوشه محراب مینالد رواست   ای نصیحت گو خدا را آن خم ابرو ببین
ازمراد شاه منصور ای فلك سربرمتاب
تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

دیگر ازمواردی که خواجه حافظ شاه منصوررا مدح گفته درمثنویاتی است که درنسخ جدیده به «ساقی نامه» معروف است وبااین ابیات شروع میشود:

بیا ساقی آن می که حال آورد   کرامت فزاید کمال آورد
بمن ده که بس بیدل افتاده‌ام   وزین هردو بی‌حاصل افتاده‌ام

بعد ازاین بیست ونه بیت دیگرمیگوید:

مغنی کجائی بگلبانك رود   بیاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کار سازی کنم   برقص آیم وخرقه بازی کنم
باقبال دارای دیهیم و تخت   بهین میوه خسروانی درخت
خدیو زمین پادشاه زمان   مه برج دولت شه کامران
خدیو جهان شاه منصور باد   غبار غم از خاطرش دور باد

بحمدالله ای خسرو جم نگین — شجاعی بمیدان دنیا و دین
بمنصوریت شد در آفاق نام — که منصور بودی بر اعدا مدام
که تمکین اورنك شاهی ازوست — تن آسایش مرغ وماهی ازوست
فروغ دل و دیدهٔ مقبلان — ولی نعمت جان صاحبدلان
الا ای همای همایون نظر — خجسته سروش مبارك خبر
فلك را گهر در صدف چون تو نیست — فریدون وجم را خلف چون تو نیست
بجای سکندر بمان سالها — بدانا دلی کشف کن حالها
سر فتنه دارد دگر روزگار — من و مستی و فتنهٔ چشم یار

هیجده بیت دیگر پس ازبیت اخیر نیز هست .

دیگر قطعه ذیل است :

روح القدس آن سروش فرّخ — بر قبهٔ طارم زبر جد
میگفت سحر گهی که یارب — در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد — منصور مظفر محمّد

اضافه بر موارد مذکور در دو مورد دیگر نیزشاه منصور مورد مدح خواجه حافظ واقع شده که قریباً ذکرخواهد شد .

خلاصه شاه منصور بعد از تسخیر شیراز جماعتی از هوا خواهان شاه یحیی و مخالفین خود را محبوس ساخت و امیرغیاث الدین شول را کور کرد از طرف دیگر ستمدیدگان فارس را بنواخت وهمه را بنوید عدل و داد خوشدل کرد .

شاه منصور در این وقت که بسلطنت رسید مرد پخته کار آزموده‌ئی بود که سرد و گرم روزگار چشیده وهمه قسم زندگی سخت و سست را سیر کرده بود این بود که باکمال حزم واحتیاط بحکومت وفرماندهی پرداخت .

امّا سلطان زین‌العابدین پس ازعزیمت شاه منصور ازشوشتر باکوتوالان قلعه سلاسل سازش نموده از قلعه رهائی یافت باین معنی که مستحفظین قلعه اورا مظلوم

دانسته گفتند شاه منصور برخلاف اصول مردمی وجوانمردی ومهمان نوازی پسرعم وبرادرزن خود را بحیله دستگیرساخته اینك برماست که اورا رها سازیم .

شرف الدین علی یزدی درظفر نامه نوشته : « سلطان زین‌العابدین که درقلعه کوتگرد که به‌چهارفرسخی تستروافع است دربند بود بمعاونت احمد شاه ترم تاشی ومحمود شاه خویش اوازبند خلاص یافته متوجه بروجرد شدند پیش ملك عزالدین وباتفاق باصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب اوداشتند سلطان محمد[1] نتوانست‌ایستاد وبقلعه درآمد وبعد ازیکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند ومملکت اصفهان بحوزهٔ تسخیروتصرف زین‌العابدین درآمد .

وسلطان زین‌العابدین دراصفهان لشکرتربیت کرده وبتصور آنکه‌بیشترامراء شاه منصورمربای تربیت شاه‌شجاع پدراوبودند وشاید که رعایت حقوق واجب دانسته بجانب اومیل نمایند متوجه شیرازشد وشاه منصوربا سپاه خود از شیرازعازم مدافعه و مقابله ایشان گشت ودرپای قلعه اصطخردرپول نو تلاقی فئتین اتفاق افتاد وصورتی که سلطان زین العابدین بکلك تمنا برلوح خیال نگاشته بود برحسب دلخواه روی ننمود ولشکرشاه منصور خود را برآب رود زده بگذشتند و جنك در انداختند و سپاه اوبشکستند وهزیمت یافته باصفهان بازگشت » .

خلاصه بطوریکه گفته شد سلطان زین‌العابدین بعد ازرهائی ازقلعه‌ئی که در آن محبوس بود به بروجرد نزد ملك عزالدین رفت و چون ملك عزالدین با خال او امیر مجد الدین مظفر کاشی وصلتی نموده بود مقدم اورا گرامی شمرد و از اتفاقات اینکه امیر مجد الدین مظفر هم که در اردوی امیر تیمور تحت نظر بود در موقع مراجعت امیر تیمور بسمرقند جماعت محافظین او را رها ساخته او نیز به بروجرد نزد ملك عزالدین آمده بود

---

۱ — یعنی سلطان محمد پسر شاه یحیی که بحکم امیر تیمور چنانکه گذشت حاکم اصفهان شده بود .

در اینوقت سلطان محمد پسر شاه یحیی بموجب فرمان امیر تیمور بر اصفهان حکومت میکرد ولی بواسطه عدم رضایت اکابر اصفهان از ترس بقلعه طبرك اصفهان پناه جسته بود . مردم اصفهان چون خبر خلاصی یافتن سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین مظفر را شنیدند باصرار آنها را باصفهان دعوت کردند خلاصه با مساعدت ملك عز الدین و امیر مجد الدین مظفر سلطان زین العابدین باتفاق خال خود عازم اصفهان شد .

مقارن وصول سلطان زین العابدین باصفهان شاه یحیی که در مقابل شاه منصور از شیراز به یزد فرار کرده بود بر آن بود که باصفهان برود و تدارك جنك به بیند چون خبر رسیدن سلطان زین العابدین را باصفهان دانست مأیوسانه از تصمیم خود صرف نظر کرد .

سلطان محمد پسر شاه یحیی هم پس از وصول سلطان زین العابدین از قلعه طبرك بیرون آمده مورد رعایت سلطان زین العابدین واقع شد وبعد از چند روز بیزد رفت .

چون سلطان زین العابدین در حکومت اصفهان مستقر شد تمام هم خودرا مصروف برحمله به شیراز و گرفتن انتقام از شاه منصور نمود از جمله فرستادگانی نزد شاه یحیی گسیل داشته اورا بمساعدت دعوت کرد شاه یحیی هم خواهش اورا پذیرفته قرارداد که در موعد معین درحوالی شیراز بیکدیگر برسند ازطرف دیگر جماعتی از اکابر شیراز که ازشاه منصور راضی نبودند سلطان زین العابدین را بحمله برشیراز تحریك میکردند سلطان زین العابدین ازراه سمیرم عازم شیراز شد اتابك پشنك که از دیر زمان با شاه منصور دشمن بود پسر خود اتابك هوشنگ را با هفتصد سوار فرستاد که به سلطان زین العابدین ملحق شود .

از آن طرف شاه یحیی هم از یزد حرکت نموده با برقوه رسید ولی سلطان زین العابدین قبل از وصول شاه یحیی باشتاب تمام رو بشیراز آورد و پهلوان امیر کاشی را بعنوان پیشرو سپاه خویش باعدهٔئی مقدم برخود روانه ساخت شاه منصور هم دونفر از بهادران

امرای خود را با جماعتی لشکری بعنوان پیشرو باستقبال فرستاد ولی اتفاقاً هر دو سردار او در حدود پل نو کشته شدند طولی نکشید که سلطان زین العابدین و شاه منصور بیکدیگر نزدیك شدند.

سلطان زین العابدین میکوشید که حریف را غافل نموده از پل بگذرد و رو بشیراز آورد و او را در عقب سرخود بگذارد ولی شاه منصور که بمراتب از او کار آزموده‌تر وشجاع‌تر بود بدون اعتنای به‌پل با لشکریان خود از آب گذشته راه براو گرفت واین حرکت روبروشدن بحدّی سریع وناگهان انجام‌یافت که اتابك هوشنگ و لشکر لرستان پای بفرار گذاشتند سپاهیان زین العابدین هم متفرق شدند و خود او هم با کمال نومیدی باصفهان بر گشت.

شاه منصور بعد از هزیمت یافتن سلطان زین العابدین باستقبال شاه یحیی که در این وقت بخفرك ومرو دشت رسیده بود شتافت ولی از آنجا که مادر آنها از یزد اصرار نموده بود که دوبرادر با یکدیگر نجنگند ضمناً شاه منصور هم هنوز اساس حکومت خودرا درشیرازچندان مستحکم نمیدید بایکدیگرملاقات نموده وصورةً صلح کردند.

با مضامینی که درغزل ذیل مندرج است بقرینه میتوان حدس زد که خواجه حافظ آنرا پس ازاین فتح شاه منصور یا پیش‌آمدی شبیه‌آن ساخته باشد:

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیّد واران زد
چو پیش‌صبح روشن‌شد که حال‌مهر گردون‌چیست
بر آمد خندهٔ خوش بر غرور کامگاران زد
نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست
گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد
در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد
منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
زره موئی که مژگانش ره خنجر گزاران زد
نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
شهنشاه مظفر فر شجاع ملك و دین منصور
که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
زمانه ساغر شادی بیـاد می گساران زد
ز شمشیر سر افشانش ظفر آنروز بدرخشید
که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
دوام عمر و ملك او بخواه از لطف حق ای دل
که چرخ این سکه دولت بدور روزگاران زد

چون شاه یحیی به یزد بر گشت شاه منصور بفکر ابرقوه وانتزاع آن از پهلوان مهذّب که تقریباً خود را در ابرقوه مستقل کرده بود افتاد و باو پیغام داد که ابرقوه را بعمال منصوری تسلیم نموده خود بشیراز بیاید چون پهلوان مهذب از قبول فرمان اوسر پیچیده

شاه منصور متوجه ابرقوه شد ولی به تسخیر قلاع آن جا موفق نشده مزارع اطراف را غارت نموده بشیراز بر گشت و بنواحی اطراف ابرقوه حکم کرد که هیچ نوع داد و ستدی با ابرقوه ننمایند اتفاقاً آن سال هم قحطی و تنگی بود مردم ابرقوه دچار سختی شدند پهلوان مهذّب ناگزیر شد شاه یحیی را بابر قوه بخواند شاه یحیی چند روزی بابرقوه آمده به‌یزد بر گشت و درصدد ازمیان بردن پهلوان مهذّب بر آمد تابرخزائن و دفائن اودست یابد لذا با اواظهاردوستی نموده باونوشت که حکمی ازامیر تیمور رسیده لازم است بیزد بیائید تادر آن باب بایکدیگر مشاوره کنیم پهلوان مهذّب چون به‌یزد رسید شاه یحیی اورابقتل رسانیده ابرقوه وخزائن ودفائن چندین ساله اورابچنگ آورد.

شرف الدین علی یزدی درظفر نامه این موضوع را باین شکل ضبط کرده‌است:

« پهلوان مهذّب از بیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت ودرزمانی که شاه یحیی بکوهستان یزد که ازسرحد آن تا بابرقوه یکروزه راه است رفته بود پهلوان مهذب بقدم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان اورا بابرقوه دعوت کرد وبشهردرآورده باندرون قلعه بقصری که ازبرای خود پرداخته بود فرود آورد شاه یحیی بعد ازاستیلاء برشهروقلعه باغوای جمعی ملازمان مفسد مرتکب نقض عهد شد وپهلوان مهذّب را گرفته بند کرد وبقلعه ملوس که از قلاع حدود یزد است فرستاد واورا درآنجا بامرشاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده باميرمحمد قورچی که یکی از امراء او بود سپرد و به‌یزد معاودت فرمود شاه منصور ازشیراز لشکربدر ابرقوه آورده و شهر را بگرفت و گماشته شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد وشاه منصورجماعتی ازمردم خود را بابرقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزدآورد و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت پیش گماشته خود امیرمحمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد تاآنکه شاه منصوربولایت یزد در نیاید شاه منصور باز گشت وقلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد وغله‌آنجا خورانیده وخرابی چند کرده بشیرازآمد وسال دیگر

لشکر بدر اصفهان برد وهمان طریق سپرد وباز گشت » .

شاه یحیی که مرد جاه طلب ومکاری بود با وسائل بسیارسلطان ابواسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع را که حاکم سیرجان بود فریفته با خود متفق ساخت و بعزم تسخیر کرمان حرکت کرد .

سلطان احمد هم با برادرخود بایزید باستقبال او آمده در بافت بهم رسیدند و روز شنبه هفتم جمادی الاولی سال هفتصد و نود و دوجنگ سختی در گرفت دراین جنگ شاه‌یحیی شکست خورده بیزد فرار کرد سلطان ابواسحق هم درقلعه سیرجان متحصن شده بالاخره بسلطان عمادالدین احمد تسلیم شد سلطان احمد اورا دریکی از قلاع شهر محبوس ساخت ولی اندکی بعد اورا مورد عفو ونوازش ساخته بحکومت سیرجان بر گرداند وخال اوامیرحاجی شاه را که محرك فتنه بود بقتل رسانید .

بطوریکه گفته شد شاه یحیی بعد از کشتن پهلوان مهذّب حکومت ابرقوه را به محمد قورچی و کوتوالی قلعه را بحاجی زنگی سپرد ونیز گفتیم که شاه منصوردر اوایل سال هفتصد ونودویك عازم ابرقوه شد که آنجارا از کسان شاه‌یحیی بگیرد محمد قورچی بدون تعلل تسلیم شد ولی حاجی‌زنگی کوتوال قلعه تسلیم قلعه را منوط باجازه شاه یحیی کرد . شاه منصور بدون آنکه باکوتوال بجنگ بپردازد رو به‌یزد آورد و شاه‌یحیی ازترس حکمی نزد حاجی زنگی‌فرستاد که قلعه را بکسان شاه منصور بسپارد. شاه منصور از تسخیر یزد صرف نظر نموده باابرقوه بر گشت و حکومت آنجا را بامیر ابراهیم شاه و کوتوالی قلعه را به مهترحسین سپرده عازم اصفهان شد ولی چون فتح اصفهان‌را بااتحاد ویك جهتی که در آن موقع اصفهانیان باسلطان زین‌العابدین داشتند مشکل دید مزارع اطراف‌را غارت نموده دوباره به‌ابرقوه بر گشت وبعیش‌وخوشگذرانی پرداخت. دراین وقت درابرقوه باوخبر رسید که یکی‌ازامرای سلطان احمدبن سلطان اویس ایلکانی موسوم به کوکی نوکر بامرسلطان احمد ازبغداد بشوشتر آمده وامیر سلغرشاه بلال که ازطرف شاه منصور حاکم شوشتروحویزه بود تاب مقاومت نیاورده

شوشتر را باو وا گذاشته است . شاه منصور چون این خبر بشنید بتعجیل بشیراز آمده به تهیه لشکر پرداخت که بشوشتر حمله ببرد .

چون کوکی توکر بر کیفیت استعداد شاه منصور مطلع شد و سنجید که تاب مقاومت نخواهد داشت و از طرف دیگر بواسطه خونریزی و سفاکی سلطان احمد ایلکانی جرأت مراجعت ببغداد نداشت ناگزیر نسبت بشاه منصور اظهار اطاعت نموده شوشتر راتسلیم کرد. شاه منصور نسبت به کوکی توکر رعایت واحترام بسیار بجا آورده اورا درعداد امرای بزرگ فارس درآورد وحکومت شوشتر را بیکی ازامرای خود وحویزه را به قتلغ شاه کاکه ازمخصوصان قدیم او بود سپرده بطرف لرستان تاخت و پس ازبجنگ آوردن غنائم بسیار دراواخر سال هفتصد ونود ویك بشیرازبر گشت .

در ماه شوال سال هفتصد و نود و دو سلطان بایزید پس از چند روز بیماری در کرمان وفات یافت .

تاریخ تولد و نام و لقب و کنیه او را فصیح خوافی درضمن نقل حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت چنین ضبط کرده است : « ۷۵۷ ولادت سلطان مظفر الدین ابویزید عبدالله بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر » .

مطابق ضبط فصیح خوافی سلطان بایزید سی و پنج سال عمر کرده است ولی سایر مورخین از قبیل صاحب روضةالصفا و صاحب جامع التواریخ حسنی عمر او را سی وهفت سال دانسته‌اند .

صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته: « ودراثنا این حال سلطان بایزید بن امیر محمد مظفر درشوال سنه اثنی وتسعین وسبعمائه رنجورشد وبعد ازچند روزخستگی بجواررحمت ایزدپیوست سلطانی شجاع خوب منظرپری پیکرزیبا صورت نیك سیرت مستعد وبکمالات آراسته ازاشعارآبدارش این رباعی درقلم میآید رباعی سلطانی است:

از واقعهٔ ترا خبر خواهم کرد   وآن را بدوحرف مختصرخواهم کرد
با عشق تو در خاك فرو خواهم شد   با مهر تو سرز خاك بر خواهم کرد

تولد سلطان بایزید در سنه خمس وخمسین و سبعمائه ودرشوال سنه اثنی و تسعین وفات کرد سی وشش سال وهفت ماه عمر یافت» .

صاحب روضة الصفا هم تقریباً همین عبارات ورباعی را نقل کرده است .

سلطان بایزید بطوریکه نمونه‌ئی از خط او بر دیوار یکی ازعمارات تخت جمشید باقی مانده خط ثلث را خوب مینوشته و دارای طبع شعر بوده است صاحب جامع التواریخ حسنی او را بصفت حسن ذوق و کمال ستوده است .

در تخت جمشید فارس بر دیوار یکی ازعمارتها درسه نقطه مختلف یادگارهائی بر سنگها حك شده که دو تای آنها بخط و امضای سلطان بایزید است و سومی را دیگری برای او نوشته است . تاریخ یکی از این سه یادگار هفتصد و هفتاد و دو و تاریخ دوتای دیگر هفتصد وهفتاد و سه است بنا براین اگرتاریخ تولد سلطان بایزید را مطابق ضبط فصیح خوافی سال هفتصد و پنجاه و هفت بدانیم در موقع نوشتن این یادگارها پانزده سال و شانزده سال داشته است و اگر قول صاحب جامع التواریخ حسنی وصاحب روضة الصفا را معتبر بشماریم درموقع نوشتن یکی ازاین سه یادگار هفده ساله بوده ودرموقع نوشتن دو یادگاردیگر هیجده ساله .

اینك عین عبارات آن سه یادگارذیلا نقل میشود :

یادگار اول :

«بماند سالها این نظم وترتیب ز ما هر ذره خاك افتاده جائی
غرض نقشی‌است کزما بازماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگرصاحب دلی‌روزی برحمت کند در کار درویشان دعائی

حرّره اضعف عباد الله الصمد الغفور ابویزید بن محمد بن مظفر المنصور اللهم اصلح شانه وغفر له ولوالدیه ولجمیع المسلمین برحمتك یا ارحم الراحمین و یرحم الله عبداً قال آمینافی اواخر ذی الحجه اثنین وسبعین و سبعمائه»

یادگار دوم :

« الدنیا دار ممر لادار مقر فاعبروها و لاتعمروها[۱] .

جهان ای پسر ملك جاوید نیست ز دنیا وفا داری امید نیست
کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود
بکار آمد آنها که بر داشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند[۲]

حرره العبد الاصغر ابویزید بن محمد بن المظفر بخطه فی سنة ثلث و سبعین وسبعمائه »

یادگار سوم :

« حضر السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان نور حدیقه السلطنه و نور حدقة الخلافة زرع الدوحة السنية ثمرة شجرة العليه مظفر الحق و الدنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین السلطان بن السلطان الاعظم السعید مبارز الحق والدنيا والدين محمدبن المظفر بن المنصور خلد سلطانه بهذا المكان الغريب و البنيان العجيب فی غرة محرم سنه ثلث و سبعین وسبعمائه

کتبه احمد بن ولی نقشه مرتضی بن محمدالحلّی »

سال هفتصد و نود و دو باقوی احتمالات سال وفات خواجه حافظ است بنابراین چون بحث درتاریخ فارس مقصود بالذات نیست بلکه بعنوان مقدمه صحبت ازخواجه حافظ و فکر او نگاشته میشود مناسب چنان می‌نماید که رشته سخن تاریخی را در این مقام قطع نموده بمباحث دیگر بپردازیم ولی برای اینکه صحبت ناقص نماند به اضافه پایان زندگی شاه منصور و سایر اعضاء خاندان آل مظفر را که بد یا خوب

۱ــ نهج البلاغة .
۲ــ بوستان سعدی یکی از حکایات « باب اول در عدل و تدبیر و رای »

درزندگی خواجه حافظ مؤثربوده ومورد محبت یا کراهت اوبوده‌اند بدانیم بهتر آن است که سه سال دیگرازتاریخ قرن هشتم یعنی ازهفتصد ونود ودو تا هفتصد ونود و پنج راکه سال انقراض وهلاك آل مظفراست مورد مطالعه قراردهیم .

قبل ازورود باین تاریخ سه ساله بیاد محبتی که خواجه حافظ در سنین آخر عمر و روزهای پیری و فرسودگی بپادشاه معاصر خود شاه منصور داشته وهم برای اینکه یکبار دیگر این صفحات آرایشی بیابد یکی ازمدایحی را که خواجه حافظ درباره شاه منصور سروده است نقل میکنیم ضمناً باین فایده هم ناظریم که خستگی وملالتی راکه تاریخ خشك ونقل حوادث ممکن است درخواننده ایجاد کند ببرکت این اشعار دلپذیر تعدیل نموده باشیم .

شأن نزول این اشعار بطوریکه غالب تذکره نویسان گفته اند این است کـه چون شاه منصور شاه یحیی را ازشیراز راند و در حکومت فارس مستقرشد یکی از ارباب قلم واهل استیفا برای ابرازخدمت نسبت بشاه منصوروکم کردن خرج مبلغی ازوظیفه اهل علم که خواجه حافظ هم ازآن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور برشکایت وظیفه خوران مطلع شد مستوفی را ملامت نموده گفت هرچه پدران من درباره اهل علم مقرر داشته‌اند بدون کم و کسر باید پرداخته شود . حتی گفته‌اند که مستوفی بیست و پنج در صد از حقوق اهل علم کاسته بود یعنی مقرر داشته بود که بجای ده هفت ونیم پرداخته شود وچون شاه منصوردوباره هفت ونیم را به حالت اول بر گردانده ده کرد خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه منصورفرستاد :

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند خیزاگر برعزم تسخیرجهان ره میکنی
با چنین جاه وجلال از پیشگاه سلطنت آگهی و خدمت دلهای آگه میکنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام کار بر وفق مراد صبغةالله میکنی
آنکه‌ده‌باهفت‌ونیم‌آوردبس‌سودی‌نکرد فرصتت بادا که هفت ونیم باده میکنی

ونیز نوشته‌اند که خواجه حافظ درهمین وقت بشکرانه توجه شاه منصور باهل علم قصیده‌ئی راکه قبلاً دراین تاریخ ذکر کردیم درمدح اوفرمود یعنی قصیده :

« جوزا سحر نهاد حمایل برابرم   یعنی غلام شاهم وسو گند میخورم »

صاحب مطلع السعدین در اینموضوع نوشته که : « شاه منصورتخت فارس را که مدتها درآرزوی آن بود بآسان‌ترین وجهی مسخرساخت وچون درآن ولاانواع بلا که ازشرح استغنا دارد بمتوطنان فارس رسیده بود شاه منصورایشان را نوید عدل داد والحق بجای آورد ویکی ازوزرا میا ومیات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود خواست که بنصف آورد شاه غضب فرموده گفت مااین مردم را وعده عدل داده‌ایم چگونه میاومه که آباء و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم فرمود که ازآنقدر وجوه ساخته بسویّت قسمت کنند و فرمود که ما دولشکرداریم صوری شمائید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس بقدوم او استبشار نمودند وجراحات خدنگ حوادث بمرهم مرحمت اوالتیام یافت مولانا حافظ شیراز کارنامهٔ درآن ایام فرماید :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم   یعنی‌غلام شاهم وسو گند میخورم

الی آخر » .

اضافه برمدائح مذکورمطابق نسخه سودی که یکی ازبهترین وصحیح‌ترین نسخ است در غزل ذیل نیز مدحی ازشاه منصور شده است درسایرنسخ خطی وچاپی که از دیوان خواجه حافظ بنظررسید این بیت که :

«من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر   از سر تمکین تفاخر برشه خاور کنم»

دیده نشد فقط در نسخه سودی دو شعر قبل از بیت مقطع بیت مذکور دیده میشود اینك عین غزل را بضمیمه این بیت نقل میکنیم :

من نه‌آن رندم‌که ترك شاهد و ساغر کنم   محتسب‌داند که من‌این کارها کمتر کنم
من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها   توبه ازمی وقت گل‌دیوانه‌باشم گر کنم
عشق‌دردانه‌ست ومن‌غواص ودریامیکده   سر فرو بردم درآنجا تا کجا سربر کنم

لالەساغر گیرونرگس مست وبرمانام فسق
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

باز کش یکدم عنان ای ترك شهر آشوب من
تازاشك وچهره راهت پرزرو گوهر کنم

من که ازیاقوت ولعل اشك دارم گنجها
کی نظردرفیض خورشید بلند اختر کنم

چون صبا مجموعهٔ گل را بآب لطف شست
کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم

عهد وپیمان فلك را نیست چندان اعتبار
عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد ازهمتم
گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

« من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر
ازسر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم »

عاشقانرا گر در آتش می پسند لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوهٔ میداد حافظ را ولی
من نه آنم کزوی این افسانها باور کنم

درسال هفتصد ونود ودوشاه منصور بفکر تهیه اسباب جنگ بود که اصفهان را ازسلطان زین‌العابدین بگیرد چه میدانست که سلطان زین العابدین دائماً بفکر انتقام کشیدن ازاواست وباین منظور بهروسیلهٔئی متوسل میشود وسائرافراد خاندان آل مظفر را بر میانگیزاند حاصل آنکه اگر او اصفهان را مسخر نکند سلطان زین‌العابدین شیراز را تسخیر خواهد کرد .

قبل ازآنکه او بحمله بطرف اصفهان مبادرت کند خبررسید که سلطان زین العابدین ازاصفهان وسلطان عمادالدین احمد از کرمان وسلطان ابواسحق ازسیرجان بایکدیگر اتفاق نموده متوجه شیراز گشته‌اند ودرولایت شبانکاره بیکدیگر رسیده‌اند شاه منصور بعجله بجلوگیری آنها رفت ولی باو خبر رسید که متفقین بطرف شیراز رفته‌اند که پیش ازشاه منصور بشیراز برسند شاه منصور باشتاب بطرف شیراز برگشت اتفاقاً متفقین بواسطه بارندگی دوسه‌روز درراه معطل‌شدند وشاه‌منصور قبل‌ازورود آنها بشیرازرسید ودرحدود مقبره شیخ‌سعدی فرود آمد دشمنان‌اوهم‌درداریان‌فرود آمدند

شاه منصور خیال میکرد که صحرای داریان میدان جنگ خواهد بود ولی معلوم شد که آن جماعت بطرف شبانکاره وحدود گرمسیرفارس رفته‌اند لذا بدنبال آن‌ها روان شد درحدود فسا با جماعتی ازپیشروان لشکرخود که عددآنها ازپنجاه بیشتر نبود درنزدیکی آنها فرودآمد وانتظاروصول لشکریان خود را میبرد .

آن شب قبل از آنکه جنگی بمیان آید متفقین بشاه منصور شروطی برای مصالحه پیشنهاد کردند باین قرار که شاه منصورچند بلوك ازشیرازبسلطان ابواسحق بن سلطان اویس‌بن شاه‌شجاع وسلطان غیاث‌الدین محمد پسرسلطان عمادالدین‌احمد واگذار کند وعهد کند که دیگرباصفهان حمله نبرد .

شاه منصور که هنوزلشکریان اوپراکنده بودند بنا بمصلحت بینی تن درداد. فردای آن شب سلطان زین العابدین با سلطان احمد در باب صلح موافقت نکرد و با لشکریان اصفهان بطرف شاه منصور حمله برد سلطان احمد و سلطان اویس هم ناگزیر با او موافقت نمودند .

شاه منصور که باطناً از وعده مصالحه‌ئی که داده بود پشیمانی داشت و دنبال بهانه میگشت بجنگ پرداخت .

درآن جنگ سلطان احمد درقلب سپاه متفقین جای داشت سلطان زین‌العابدین درمیمنه وسلطان ابواسحق درمیسره اوبودند سلطان زین‌العابدین وسلطان ابواسحق دراین جنگ مردانه کوشیدند و سپاهیان مقابل خود را شکست دادند ولی سلطان عمادالدین احمد منهزم شد و عساکر آنها متفرق شدند شاه منصور فاتح شده غنائم بسیار بچنگ آورد .

شاه‌منصوربعد ازاین کامیابی نسبت باسرا بسیارجوانمردانه رفتار کرد وبتدریج مکانت او زیاد شد .

بعد از این فتح شاه منصوربلار رفت و بعضی ازامرای محلی راکه با دشمنان او مناسبات دوستانه داشتند گوشمال داد وبعد درفیروزآباد وکازرون و کوه کیلویه

وسایر نواحی مملکت خود گردشی نموده دراواخر آنسال بشیراز برگشت .

دراینجا بمناسبت نام سلطان غیاث‌الدین محمد بن سلطان عمادالدین احمد که درطی این سر گذشت ذکر شد لازم است غزلی را که خواجه حافظ درباره اوسروده در اینجا نقل کنیم :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود — وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود[1]
می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت — کار این زمان ز صنعت دلاله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی که به بنگاله میرود
طی مکان ببین و زمان در سلوك شعر — کاین طفل یك شبه ره یکساله میرود
آن چشم جادوانهٔ عابد فریب بین — کش کاروان سحر ز دنباله میرود
از ره مرو بعشوهٔ دنیا که این عجوز — مکاره می نشیند و محتاله میرود
باد بهـار میوزد از گلستان شاه — وز ژاله باده در قدح لاله میرود

حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان غیاث‌الدین محمد پسربزرگ سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارزالدین محمد است که درتواریخ دورهٔ آل مظفر ازقبیل تاریخ حافظ ابرو وتاریخ محمود گیتی یعنی تلخیص کنندهٔ تاریخ معین‌الدین یزدی مکرر نام اوبرده شده است ازجمله محمود گیتی درو قایع سال هفتصد ونود وسه نوشته است که سلطان زین‌العابدین ازاصفهان نزد عم خود سلطان احمد بکرمان فرستاده استمداد جست که متفقاً باشاه منصور بجنگند ودرماه صفر سلطان احمد « با فرزند سعید شهید [خود] سلطان غیاث‌الدین محمد

۱ــ مضمون شعر عربی است که :
« شرب النبیذ علی الطعام ثلثة — فیها الشفاء و صحة الابدان
وقیل القدح الاول یکسر العطش والثانی یمری الطعام والثالث یفرح النفس ومازاد علی ذلك فضل »
(محاضرات جلد اول صفحه ۳۲۳)

متوجه سیرجان شد وسلطان زین‌العابدین بالشکرعراق برسیدند ودرسیرجان مجتمع شدند» و نیزهمین مورخ در حوادث سال هفتصد ونود وپنج پس ازشرح تسلط امیر تیمور برشیراز و کشته شدن شاه منصورمی‌نویسد « وممالك فارس مستخلص گشت وفتح نامه باطراف ممالك عالم روانه گردانیدند سلطان احمد باپسرشاه شجاع سلطان مهدی که داماد او بود روانهٔ اردوی اعظم بودند در راه این خبربایشان رسید بتعجیل متوجه گشتند وبشرف پای بوس مشرف شدند... وامیرمرحوم اید کوبها دربحکومت کرمان نامزد شد وچون بکرمان رسید و کتابت سلطان احمد بفرزند نیك نام شهید سعید اوسلطان غیاث‌الدین محمد رسانیدند درزمان کلید دروب وقلاع بسپرد و اورا در قلعه شهر موقوف کردند بعد ازیك هفته در عشراول رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه درقریه ماهیار فرمان برقتل تمام آل مظفر کوچك وبزرگ نفاذ یافت »

کلمه «سلطان» جزو اسم اوست که درزمان آل مظفر شایع بوده و بسیاری از شاهزادگان این خانواده کلمه «سلطان» ضمیمه اسم آنها بوده است مثل سلطان اویس بن شاه شجاع سلطان ابواسحق بن سلطان اویس سلطان بایزید بن امیر مبارز الدین محمد سلطان محمد پسرشاه‌یحیی سلطان مهدی پسرشاه شجاع سلطان پادشاه دختر شاه شجاع وزن شاه یحیی سلطان غضنفرپسرشاه منصوروبسیاری دیگر.

شبلی نعمانی و از قول او مرحوم ادوارد برون نوشته‌اند که مقصود از این «سلطان غیاث دین» مذکوردرغزل خواجه حافظ یکی‌ازملوك هند است ولی شبلی نعمانی هیچ مأخذی بدست نمیدهد و تصور می رود که اشتباه او ناشی از این بیت باشد که :

« شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود »

مرحوم ادوارد برون هم با کمال احتیاط و با مسؤلیت خود شبلی این قصه را نقل میکند زیرا در هیچ جای دیگرصحبتی ازاین موضوع نیست .

در اوائل سال هفتصد و نود وسه شاه منصور با سپاهی گران عازم اصفهان شد جماعتی ازاکابرو کلانتران اصفهان برای حفظ مزارع خود بلشکرشاه منصور ملحق شدند چون نزدیك شهر شد اشراف و اعیان اصفهان همگی نزد شاه منصور آمدند سلطان زین‌العابدین بجانب کاشان فرارنمود ولی‌امیرمجدالدین مظفرخال او گرفتارشد.

شاه منصورفاتحانه بمسجد جامع اصفهان فرودآمد و درواقع بسلام عام نشست ودرآنجا بامیرمجدالدین مظفر امر کرد که نامه بسلطان زین‌العابدین بنویسد و باو امیدواری واطمینان بدهد تا بر گشته بخدمت شاه منصوربرسد امیر مجدالدین نامه نوشت ولی مقبول ومؤثر نیفتاد .

شاه منصورحکومت اصفهان را بامیرعلی پسرمحمد زین‌الدین سپرده بطرف کاشان رهسپار شد سلطان زین العابدین فرارنموده متوجه خراسان شد .

شاه منصور کاشان را بتصرف درآورده درآنجا امیرمجدالدین مظفررا بقتل آورده متوجه قم شد درقم باوخبررسید که سلطان‌زین‌العابدین دررى بمواضع طهران[1] رسیده

۱ـ بگفته صاحب جامع التواریخ حسینی « سلطان زین العابدین بگریخت و درنواحی ری میان ورامین وشهریار امیر موسی جوکار اورا بگرفت وپیش شاه منصورفرستاد »

صاحب روضة الصفا دراین واقعه نوشته : « وچون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملك عراق استیلا یافته چون سلطان زین العـابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آن جـا توقف شد موسی جو کار کـه متهوری غدّار بود بر سر او تاختن کـرد و آن پادشاه زاده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد » حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در « ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین و میل کشیدن و سایر قضایا که در آن ایام دست داد » مینویسد که شاه منصور بعد از تسخیر اصفهان وسپردن حکومت اصفهان بامیر علی پسر محمد زین بجانب کاشان نهضت کرد و در آنجا امیر مجد الدین مظفر را بقتل آورده بجانب قم متوجه شد حاکم قم خواجه اصیل الدین باستقبال آمد و چون شاه منصور بظاهر قم فرود آمد مادر خواجه اصیل الدین « زهرا خاتون که از خیار نساء و کافله مهمات آنولایت بود شاه منصور را باندرون شهر بخانه خود برسم طوی و ضیافت حاضر گردانید در این اثنا خبررسید که سلطان زین‌العابدین در ری بموضع طهران رسیده و میخواسته کـه از آن جـا بگذرد موسی جوکار مانع شده او را

بقیه درصفحه ٤٢٣

ومیخواسته از آنجا بگذرد ولی شخصی موسوم بموسی جوکار[1] اورا گرفته است اندکی بعد سلطان زین العابدین را باردوی شاه منصوررسانیدند موسی جوکارهم رسید .

شاه منصور بموسی جوکارانعام داده اورا بر گرداند و خود بطرف ساوه رفت و چون حاکم آنجا بمخالفت برخاست با گرفتن پیش کشهائی از آنجا صرف نظر نموده متوجه اصفهان شد ودرموقع عزیمت باصفهان امر کرد سلطان زین العابدین را نابیناساختند.

بعد درحوالی فراهان بشکار مشغول شد و دربین شکار از اسب افتاده مدهوش شد یکروز بیهوش و چند روز بستری بود و بقول حافظ ابرو درجغرافیای تاریخی خود اگر چند روز قبل ازاین حادثه سلطان زین العابدین را کور وعاجز نساخته بود درهمین پیش آمد ممکن بود سلطنت اوبدست سلطان زین العابدین بباد رود .

خلاصه پس از چند روزتوقف در اصفهان شاه منصور بابرقوه رفته از آنجا از راه بوانات ودارا بجرد بگرمسیرفارس رفت .

درسال هفتصد و نود و چهارشاه منصور بطرف یزد حرکت کرد و شاه یحیی را دریزد محصورساخت مادرآنها کوشش بسیار بجاآورد تا شاه منصور از برادرخود درگذشت و مقررشد که سلطان جهانگیر پسر شاه یحیی ملازم خدمت شاه منصور شود ودوبرادر در حالیکه جماعتی از سواران هردو را مواظب بودند برپشت اسب یکدیگررا ملاقات کردند وسلطان معتصم وسلطان عزیزرا پیش شاه منصورفرستادند خلاصه شاه منصور ازراه مهرابجرد متوجه کرمان شد وبعم خود سلطان عماد الدین احمد پیغام داد که نظر من باین خرابه کرمان نیست مصلحت آن است که تو وشاه یحیی دوستی خود را باامیرتیمورقطع نموده پسران خود را با لشکریان بامن همراه

در جنگ گرفته شاه منصور بورود این خبر مستبشر شده مقارن ورود خبرسلطان زین العابدین را بمعسکر منصوررسانیدند و ازعقب او موسی جوکار نیز برسید شاه منصور او را تعظیم تمام کرد و انواع رعایت ودلجوئی نموده بازگردانید وازآنجا بجانب ساوه رفت » .

(جلد اول جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه متعلق بدوست فاضل محترم آقای مدرس رضوی)

۱ـ بگفته محمود گیتی درصفحه ۷٤۷ ذیل تاریخ گزیده : موسی جوکاروالی ری بوده است و او بغدر زین العابدین راگرفتارکرد .»

کنید تا من بخراسان رفته کنار آب را نگاه دارم[1] والا" جنگ را آماده باشید.

سلطان احمد خواجه عزالدین اوجی را که از اکابر کرمان بود برسالت نزد شاه منصور فرستاد بلکه بنصیحت اورا رام سازد وبنا بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی سلطان احمد باوجواب فرستاد که جنگ با امیر تیمور سودای خامی است و ازقدرت آنها خارج است ولی این پیغامها ونصائح سودی نبخشید وشاه منصورقسمتی ازایالات کرمان را مسخر وبعضی نواحی را زیر و زبر کرد.

شاه منصور در همین ایام یکبار دیگرهم به یزد حمله برد و جنگها کرد که دریکی‌از آن جنگها یکی‌ازامرای اوموسوم به گرگین مقتول شد وشاه منصوربسیار خشمناك شده اطراف یزد را بکلی" ویران ساخت ودرهمین اوقات اخبارمراجعت امیر تیمور بایران متواتراً میرسید بقول صاحب روضة الصفا در چهارم ذی قعده هفتصد و نود وچهارامیرتیمور ازسمرقند بیرون آمده عازم ایران شد.

در اوائل سال هفتصد و نود وپنج درحدود قصرزرد بشاه منصور خبررسید که مقدمهٔ لشکر امیر تیمور بری رسیده است شاه منصور باصفهان رفته قلاع و باروی آنشهر را مستحکم ساخت و نیز برای محکم ساختن قلاع اطراف کاشان جماعتی را مأمور کرد وازشاه یحیی استمداد جست ولی اوموافقت نکرد.

حافظ ابرو مینویسد که شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت بیکی ازمحارم خود گفت که من هم میدانم که درمقابل سیل بنیان کن لشکریان امیر تیمور تاب مقاومت نخواهم آورد درهرحال فرق من با شاه یحیی وسایرافراد خاندان این خواهد بود که چون من کشته شوم بمردی و بهادری خواهد بود وعهده صیانت

۱ــ در منشآت فریدون بیگ از صفحه ۱۳۵ــ۱٤۰ مکتوب مفصلی ازشاه منصور بسلطان یلدرم غازی پادشاه عثمانی مندرج است که در آن شاه منصور با یلدرم اظهار دوستی و یك جهتی نموده اورا بقیام برجلوگیری ازفتنه امیر تیمور تحریض میکند ونیز جوابی ازسلطان یلدرم غازی بشاه منصور مندرج است که وعده مساعدت و یاوری میدهدکه از نقل آنها صرف نظر شد.

ناموس هم از من برخاسته است ولی آنها پس ازتن دردادن به بیشرفی و بی‌ناموسی بخواری وذلت کشته خواهند شد جماعتی ازامرا بشاه منصورنصیحت دادند که صلاح درآن است که بشیراز برود وآنجا را مرکز اعمال جنگی قرار دهد شاه منصور این رأی را پسندیده متوجه شیراز شد .

سلطان زین‌العابدین نابینا در اینوقت در قلعه یزد خواست سرحدّ اصفهان و شیرازمحبوس بود چون شاه منصوربآن قلعه رسید سلطان زین‌العابدین بسرزنش او پرداخت که روزشمشیرزدن امروزاست تو که لاف مردی میزدی چرا امروز از جلو امیر تیمور فرارمی کنی شاه منصور امر کرد او را به قلعه سفید برده در آن جا محبوس سازند .

چون شاه‌منصوربشیرازرسید اوضاع را بسیاردرهم یافت زیرا خبرنزدیك شدن امیرتیمور بطوری همه را سراسیمه وآشفته ساخته بود که هر کسی بفکرحفظ جان خویش بود وسرحد داران اوامرونواهی شاه منصوررا گوش نمیدادند .

شاه منصور هم مثل شاه شیخ ابواسحق که در روزهای یأس و نومیدی بعیش وعشرت وبیخبری پناه جسته بود بزن مطربه‌ئی که ازابرقوه‌آورده بودند علاقه‌خاطر پیدا نموده با او بشرب وصحبت مشغول شد واو را درعقد نکاح‌آورد و نیززن سلطان زین العابدین را که ازشوهرطلاق گرفته بود ازدواج کرد .

امّا امیرتیمور وحمله اوبعراق وشیراز بطوریکه نظام الدین شامی درظفرنامه میگوید : روزدوشنبه چهاردهم محرم هفتصد ونود وپنج ازآب آمویه گذشته نزول کردند . . . و کوچ کنان بولایت مازندران رسیدند ودرتاریخ هفتصدونود وپنج که موافق داقوق ئیل ترکان بوو روزپنجشنبه بیست وچهارم صفربمبارکی از مازندران سوار شده از هرده مرد لشکری سه اختیار کرده بیرون آورد . . . از آن جا بسوی دامغان و سمنان و ری توجه نمود و در آن ولایت مجموع لشکر را علوفه و تغار قسمت کرد و امیر زاده محمّد سلطان و امیر زاده پیر محمد باتفاق بولایت قزوین

رسیدند . . . و از آنجا رایات همایون بجانب سلطانیه روان شد . . . روز جمعه غره ربیع الاخر امیر صاحب قران بوروجرد رسیده نزول کرد و امیرزاده عمرشیخ آنجا ملاقات کرد .... و امیرصاحب قران روزسوم بموضع خرم آباد رسید . . . دراین اثنا رایات همایون بطرف شوشتر روان شد و حکم شد که امیر زاده عمر شیخ دردست راست لشکر کشیده متوجه شود چون صیت توجه او بشنودند هیچ کس را ازمخالفان محل توقف نماند و اسلام که ازطرف شاه منصور حاکم شهربود قلعه و شهر گذاشته بگریخت امیرزاده اعظم سرراه گرفته اورا مأخوذ گردانید ورایات نصرت شعار امیر صاحب قران شب شنبه سوار شده چاشتگاه بدزفول و از آنجا بجانب شوشتر توجه فرمود برتلی بلند رسید زمانی فرود آمده و اسبانرا دمی داده سوارشد وشب درمیان کرده سحرگاه بولایت شوشتررسید ولشکر راآراسته بمبارکی برلب آب نزول فرمود لشکرحوالی شوشتر را غارتیده غنایم بسیارآوردند و روز چهار شنبه برآب گذشته برظاهرشهر در خرماستان فرودآمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیرمحمد از دربند روانه گشتند ودر راه ولایتها مسخر گردانیده و مخالفانرا مالیده در شوشتر ببساط بوس رسیدند و امیر زاده عمر شیخ که بطلب عز الدین رفته بود چون او را نیافت بجانب حویزه توجه نموده آن موضع‌را مسخر گردانید درین وقت امیرسونجك رسید و فرمان رسانید که بندگی حضرت اعلی متوجه شیراز شده و فرمود که امیر زاده با اغروق پیوسته درشیراز ببساط بوس رسد . . . . و خواجه مسعود سبزواری را درشوشترحاکم وقایم مقام گردانیده متوجه طرف شیراز شد .

در منزل اول که متوجه شیراز شد بآب شور رسید و روزشنبه دررامز نزول فرمود وروزیکشنبه بموضع رود منقوت گذشته فرودآمد وروز دوشنبه در موضع چاوشان نزول کرد و روز سه شنبه بآب لرستان که بارغوان موسوم است رسید و از آب گذشته فرودآمد وروزچهارشنبه بآب شیرین رسید ودرموضع بیدك نزول کرد وروز آدینه قول لشکربموضع جولاهان فرود آمد وروزشنبه بمال امیرشول رسیده

گذشته و روز یکشنبه بر آب جولاهان نزول کرد و شب آتش قلعه سپید دیدند و روز دوشنبه دهم جمادی‌الاول بقله سپید رسید و آن قلعه‌ایست درغایت استحکام و فسحت عرض و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شده و درنفس قلعه و حوالی آن آبهای فراوان و برجهای آن را ازرفعت سر بر آسمان وراه او تنگ و پیچ برپیچ بحیثیتی سخت که اگرسه کس برراهی از آن بازایستند هزارهزارمنع توانند کرد و آنگاه مواضع رخنهای آنرا بسنگ و گچ و آهك استوار کرده و دراندرون آن سرایها وخانهای خوب ترتیب داده ومدت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود و سعادت [1] نام معتمدی در آن جا باز داشته چون لشکر منصور بدانجا رسیدند درپایان قلعه چتر و بارگاه زدند و سرا پرده و سایبان برافراشتند و فرمان شد که بی‌توقف بحصار بروند در حال چون مور و ملخ درجوش آمدند و صد هزار آدمی روی بقلعه نهادند امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ بهادر . . . وسایرامرای تومان وهزاره وصده هریك از جای خود درحرکت آمدند و بآواز نقاره و کورکا و نفیر دل کوه را بشکافتند اهل قلعه ازغایت خوف و هراس سراسیمه شده دست و پای می‌زدند وسنگ میانداختند وبدین سبب بسیاری ازلشکریان هلاك گشتند وامیرزاده محمد سلطان بقوت بازوی مردی و کمـال نیروی دلاوری پیش از همه بقلعه و حصار برآمد و دشمنانرا رانده جای ایشان بگرفت و علم و توغ بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن قوت ومردانگی دیدند ازاطراف دلیر گشته درآمدند ودشمنانرا مقهور گردانیده قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در قلعه بودند هلاك گردانیدند و زین العابدین پسرشاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میل کشیده درآن قلعه محبوس بود او را بحضرت آوردند بعنایت و نوازش مخصوص گردانیده دلخوشی بسیارداده وعده فرمود که هرآینه کینه تو ازدشمنان بکشم و جزای فعل

۱ــ سعادت فراش کوتوال (فارسنامه ناصری جلد ۱ صفحه ٦٦)

بد ایشان بدیشان رسانم آنگاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده حکم فرمود تامردان ایشان را بکشتند واطفال وعیال را که اسیر گرفته‌بودند آزاد گردانیدند و ملك محمد را[1] بکوتوالی قلعه بازداشت و کوچ کرده بموضع نوبندگان رسیده نزول فرمود وچون صبح شد از آنجا سوارشده ازدره‌ئی که بوان نام بود گذشته روزچهارشنبه از آنجا گذشتند ودرهامون وصحرا فرودآمدند وروز پنجشنبه‌آخرروز درموضع رباط نزول کردند و بامداد جمعه بقلعه گویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیرصاحب قران دوقول یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیرزادهٔ جهان محمد سلطان ترتیب فرمود و درقیتول لشکرامیرصاحب‌قران امیرزاده پیرمحمد را بازداشت وتیمورخواجه درخدمت رکاب اوهراول[2] معین شد و و در جانب دست چپ امیر زاده محمد سلطان بهادر و قیتول[3] او شیخ تیمور بهادر بود و امیر زاده شاهرخ را فرمان شد که در پیش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تاباسم قراول روانه شود وچون قدری راه رفتند دشمنان ازدورپدیدآمدند درمغاکی خود را پنهان کردند چندانکه قراول دشمن ازایشان گذشتند صاین تیموروداولوس و تموك و مولی و قرا محمد و بهرام بیکبارگی برقراول دشمن تاختند و ایشان را درمیان گرفتند آخرالامربهرام بهادراسب بوز کولوك امیرصاحب قران برنشسته بود تاخته بدشمن رسید ران یکی از دشمنان قلم کرده آن شخص را گرفته بحضرت رسانید و از وی احوالها پرسیده روانه شدند و مقدار یك فرسخ رفته لشکر دشمن پیدا شد ومقدارچهارهزارسوار با سازوسلبی که صفت آن بتطویل انجامد در مقابله آمدند ودرآن حال قریب سی هزارمرد دررکاب امیرصاحب قران بودند.»

در اول شیوع خبر توجه تیمور بشاه منصور گفتند کـه امیر تیمور در ری

۱– فصیح خوافی در حوادث سال ۷۹۵ نوشته «عزیمت امیر صاحب قران بمملکت فارس و گرفتن قلعه سفید و بملك شمس‌الدین محمد ملك عزالدین هراترودی غوری سپرد.»
۲– هراول یعنی طلیعه سپاه.
۳– قیتول یعنی اردو.

موسی جو کاررا بقتل رسانیده وروبطرف کردستان آورده‌است شاه منصور بتصور اینکه امیر تیمور عازم بغداداست خوشوقت شد ولی طولی نکشید که حاکم شوشتر باوخبر داد که مقدمه سپاه امیر تیمور بدزفول رسیده وعنقریب ازراه شوشتر متوجه شیراز خواهد شد .

شاه منصور از شهر شیراز بیرون آمده در جعفرآباد خارج شیراز چادر زده باسران سپاه خود مشورت نموده عزم کرد که بطرف گرمسیر شیراز برود وباین قصد دستور داد که خیمه‌ها را ازجعفرآباد بطرف دروازه فسا ببرند .

یکی ازنوکرهای شاه‌منصورموسوم به‌عوض شاه باوعرض کرد که مردم شیراز طعنه میزنند ومیگویند تا امروز برما حکم کردید و هرچه خواستید گرفتید حالا که وقت شمشیرزدن وحفظ کردن ماست میگریزید ومردم بیگناه وزنان وفرزندان آنها را درمعرض کشتاروغارت و اسارت لشکریان خونخوارتیمور می‌نهید .

این حرف برشاه منصور گران آمده عرق جوانمردی و پهلوانی اورا تحریك نموده خیال فرار را از سر او بدر آورد و مصمم بجنگ و جلوگیری شد در واقع دل از زندگی برداشت ومهیای جانبازی شد .

راجع باین محاربه ونقشه جنگی شاه‌منصورشرحی ابن‌عربشاه درعجائب‌المقدور نوشته که برای مزید فائده بطور تلخیص ترجمه میشود : « پس ازمرگ شاه شجاع واختلاف بین کسان اووغلبه منصوربرشیرازازآنجا که شاه‌شجاع درمرض‌مرگ سلطان زین‌العابدین پسرخود را باوسپرده بود امیرتیموربهانه‌ئی بدست‌آورده روی بشیراز نهاد شاه منصور از اقارب خود مدد طلبید ولی احدی استمداد او را نپذیرفت منصور ناچاربادوهزارسوارمهیای رزم شد قلاع شهررا محکم ساخت ومردم را بپایداری تشویق نمود رؤسای شیراز گفتند ما پایداری میکنیم ولی اگرشکست بخوریم توبادوهزار سوارچه خواهی کرد وبسا باشد که همین عده هم متفرق گردند تودرآن روزشاید خود را خلاص کنی ولی ما بآتش بیداد خواهیم سوخت ودچارنهب وقتل واسرخواهیم‌شد منصور دست بگرز خود گذاشته گفت : « هذا الالف فی الکاف السادسة من امّ من یفرّ

من تیمور [١] » امامن با سپاه خود خواهم جنگید اگر شکست بخورم تنها خواهم جنگید اگرغالب شوم بمقصود رسیده‌ام واگر کشته شوم برمرده دینی نیست منصور مردان خودرا درقلاع پراکنده ساخت برای اینکه دریك‌جا محصورنشود وازهرطرف بتواند جنگی برپا کند ومردم را بشوراند بلکه بتواند تیمور را دچارمضیقه سازد و تنها تأکید بمردم شهراین بود که درحفظ شهرپایداری کنند ولیکن پیش آمدی این طرح ونقشه منصوررا بهم زد بطوریکه خواهی نخواهی ازآنچه اندیشیده‌بود منصرف شد وآن این بود که دربین آنکه بردروازه شهرمیگذشت جماعتی ازپیره زنان شوم نسبت باو زبان بملامت گشوده گفتند این «ترکش بحرام[٢]» برمال وخون ما حاکم بود و اینك در وقت احتیاج ما را بچنگـال دشمن رها میسازد خداوند اسلحه را براوحرام کند ودنیارا براوتاریك سازد این سرزنش بحدی آتش غضب اورا برافروخت که عقل اورا تیره ساخت و مبتلای همیت جاهلیه شد و ازتدبیر خود بر گشته عزم کرد درهمانجا بایستد وبمقاومت برخیزد» .

«ازجمله بدبختی‌های اویکی آنکه یك‌نفرازامرای لشگراوموسوم به‌محمدبن زین‌الدین مرد منافقی بود که باطناً باتیمورمناسبات داشت [٣] او با سپاهیان خود که

---

١ – اشاره بمضمون این شعر: «جاءالشتا وعندی من‌حوائجه سبع اذا القطرعن‌حاجاتناحبسا کن و کیس و کانون وکاس طلا ثم‌الکباب و کس نا عم و کسا»
شاعردیگری درجواب آن ابیات گفته :

« یقولون کافات الشتاء کثیرة — و ماهی الا واحد غیر مفتری
اذ اصح کاف الکیس فالکل‌حاصل — لدیك وکل الصید فی جانب‌الفرا»

٢ – چنین است در اصل .

٣ – ابن عربشاه در عجائب المقدور در فصلی‌که ازصفات وسجایای امیرتیمور سخن میراند شرحی ازمناسبات امیرتیمور وجواسیس اودر ممالك صحبت میکند که خلاصه‌اش بفارسی این است که امیر تیمور در همه ممالك از طبقات مختلف جواسیس داشت از قبیل امرا و صاحبان دیوان و صوفیه وتجار وپهلوانان وگدایان واهل صنعت و منجم و قلندر و قوال وسیاح وسقاء ودلاله و امثال آنهاکه حوادث راجزئی وکلی باوخبر میدادند وراهها وممالك وخصوصیات هرمحل واشخاص وطبقات مردم را باطلاع او میرسانیدند .

معظم لشکر منصور حساب میشد بطرف تیمور رفت ولشکری که نسبت بمنصور وفادار ماند کمتر از هزار نفر بود شاه منصور با همین عده بجنگ برخاست و تمام روز را جنگید تا شب شد وهر کس در گوشهئی آرمید.

آنگاه ابن عربشاه قصهئی نقل میکند که در آن شب واقع شده است و اجمال آن این است که میگوید شاه منصور در آن شب اسب سر کش شرّی را ازبین اسبها انتخاب نموده دیك مسی محکم بدم اوبست وبا این تفصیل آن اسب را بعسکر دشمن رسانید اسب بنای حرکت و رمیدن را گذاشت و بطوری هیاهو بر خاست که گوئی قیامت برپا شد شاه منصوردر گوشهئی بکمین نشست وهرچه ازلشکر تیمورباطراف پراکنده شدند کشت تا صبح شد منصور که عدد لشکریانش کم شده بود پانصد نفر بر گزید و مانند شیر برتیموریان حمله برد و بچپ و راست میتاخت و فریاد میزد « منم شاه منصور » ودرحالیکه لشکریان تیمور ازمقابل اوفرارمیکردند قصد مکان تیمور کرد تیمور فرار نمود و بین زنان داخل شد و درمیان آنها مخفی گشته چادر بسر کشید زنان فریاد بر آوردند که ما زنیم وباشاره باو گفتند که منظورتو یعنی امیر تیموردرفلان نقطه ازمعسکراست شاه منصوربآن نقطه تاختن آورد وازیمین وشمال شمشیرمیزد چندانکه دستش ازخستگی از کار بازماند وازهمه اصحاب اوبیش از دو نفر با او باقی نماند یکی «توکل» و دومی «مهتر فخر» . جراحات بسیار هم بمنصور رسیدهبود شاه منصوربکلی حیران وسر گردان ماند عطش براوغلبه یافت اما دسترسی بآب نداشت وهر گاه جام آبی باو میرسید کسی را یارای آن نبود که بر اودست یابد یا براوراه به بندد خلاصه شدت تشنگی اورا مجبور ساخت که خود را بین کشتگان بیندازد توکل بقتل رسید ولی فخرالدین نجات یافت واین فخرالدین باآنکه تقریباً هفتاد جراحت داشت سالها زنده ماند تا بسن نود سالگی رسید[1] .

---

۱ - راجع بشجاعت و بهادری شاه منصور صاحب مطلع‌السعدین نوشته . « و حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق در حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید در وقتی که جمعی

بقیه در صفحه ٤۳۲

امیرتیمور باآنکه کشته بسیارداده بود خود را غالب یافت ولی هنوزمیترسید زیرا نمیدانست که شاه منصورزنده است یانه باین جهت امر کرد که دربین مجروحین ومقتولین جستجو کنند بلکه او را بیابند تاآنکه شب فرا رسید درتاریکی شب یك نفرازمردم جغتای بشاه منصور نزدیك شد هنوزرمق مختصری ازشاه منصور باقی بود و باکمال الحاح بآن مرد جغتائی متوسل شد و از او امان خواست و گفت من شاه منصورم این جواهررا ازمن بگیرومرا ندیده انگار. هر گاه مرا نجات دهی و بکسانم برسانی خواهی دید که به بهترین وجه مکافات خواهم کرد خلاصه جواهری که همراه داشت باو داد ولی مرد جغتائی اورا امان نداده سر اورا برید و نزد امیر تیمورآورد امیرتیمور درابتدا تصدیق نمیکرد تا آنکه جماعتی که منصور را بعلامت خالی که در صورت داشت می‌شناختند تصدیق کردند امیر تیمور بر مرگ او تأسف خورده غضبناك شد وپس‌ازتحقیق ازنام ونشان و کسان ورفقا ومخدوم او گماشته‌ئی فرستاده تمام یاران و اهل و اولاد و دوستان و کسان او همه را کشت و خود او را ببدترین اشکال بقتل رسانید وآثاراو را محو کرد ومخدوم اورا هم کشت .آنگاه فتح نامه‌هائی باطراف فرستاد و در آنجا وصف جنگ وشجاعت و ثبات منصور را کرد . در بعضی اخبارهست که سرشاه منصوررا نزد حاکم بغداد فرستاد واورا بفرمانبرداری واطاعت دعوت نموده خلعت فرستاد وخواست که سکه وخطبه بنام او کنند حاکم بغداد قبول کرد و سرشاه منصور را در شهر گرداند وبعد بر باروی شهر آویخت ولی من این خبر را باور نمیکنم[1] » .

صفت جلادت وشجاعت شاه منصور میکردند که آن حضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور راقشونیان من کشتند . . . و امیر علاءالدین اناق در تاریخ این واقعه میگوید :

شهریار عصر منصور آنکه او — در زمین ملك تخم داد کشت
ملك هشت از دار دنیا چون برفت — لاجرم تاریخ او شد ملك هشت »

۱ - درشمال شرقی شیراز در یکی از محلات شهر بنام « گود منصور » یا « تل منصور » مقبره‌ایست که صورة شبیه بامزاده‌های فراوان معمولی است یعنی از حیث بقعه و ضریح و قندیل

بقیه درصفحه ٤٣٣

سایر مورخین تفاصیل این جنك را با اختلاف ذکر کرده‌اند ازجمله نظام الدین شامی درظفرنامه میگوید : « شاه منصور اظهارمردانگی کرده تیغ ازنیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صف لشکر تیمور را ازهم شکافته دونیم کرد و ازآنجا بیرون آمده بکوتل بندگی حضرت رسید سپاهی بدان انبوهی بر هم زد و دیگر باره جمع شده ومیمنه ومیسره راست کرده روی بحضرت امیرصاحب‌قران نهاده حمله کرد ونزدیك رسید امیرصاحب‌قران میخواست که بضرب نیزه جان گداز دمار ازروزگاراوبرآورد و نیزه دارغلامی بود پولاد نام از هیبت روز جنك از آن موقف گریخته بود او در مقام جلادت شمشیر کشیده برامیر صاحب قران حمله برد تاحدی که شمشیر بکلاه خود مبارك رسانید امّا چون حضرت عزت امیر صاحب قران را در پناه حفظ خـود مصون می‌دارد از آن معنی مضرتی نرسید و بندگی حضرت چون کوه پا بر جا از آنصورت هیچ اندیشه نفرمود عبدل اختاچی بالای سراوسپر گرفته بود خماری یساول درین اثنا درآمد وجنگی مردانه کرد و محمود شاه نیز بردشمن حمله برد وتوکل باورچی قمچی‌زده‌اسب‌را تیز کرد و براند وجنك‌بسیار کرد و محمدّ آزاد نیزمردانگی‌ها نمود وباتفاق دشمنانرا دور گردانیدند وازقلب امیرصاحب‌قران باقول حرکت فرمود ولشکری که مقابل اوبود تارومار گردانید وامیرزاده جهان محمد سلطان غلبه کرده لشکردست‌راست دشمن‌را براند ومبشر بهادروامرای دیگر که ملازم اوبودند دشمنانرا درپی کرده دوانیدند و امیرزاده پیرمحمد لشکردست چپ را برهم شکست وامیرزاده

وامثال آن . نگارنده چندبار بدقت آن محل را دیده‌ام وآثار تاریخی قدیمی در آن چیزی نیافته‌ام این مقبره در بین مردم بمقبره «شاهزاده منصور » معروف است چند لوحه زیارت نامه در آنجا هست‌که در ذیل یکی ازآنها این عبارات مسطور است : «الصلوة و السلام علیك ایهاالعبدالصالح المطیع‌لله ولرسوله» «السلام علیك یا شاهزاده منصور ورحمة‌الله وبرکاته »

بطوریکه قبلا ذکر شد میرزا محمد کرمانی از منشیان کریم‌خان زند مؤلف دایرة‌المعارفی بنام «خلاصة‌العلوم» درکتاب دیگرخود « لب خلاصة‌العلوم »که اختصار همان کتاب اول است در جلدهفتم یعنی جلد اخیر از این‌کتاب و در قسمت تاریخ ، میگوید : و «قبر شاه منصور هم در یك فرسخی شیراز است » .

شاهرخ حمله مردانه کرده جنگی عظیم انداخت وجماعتی ازلشکر که گریخته بودند ومتفرق شده بازجمع آمدند وبیرام صوفی وپسران غیاث‌الدین ترخان وخواجه راستی وجلال هریك درمقام خود وظایف جدّ وجهد بتقدیم رسانیدند ولشکری را که مقابل ایشان بودند متفرق و پریشان کردند عبدل خواجه و شیخ محمدّ نیز جان سپاریها نمودند و قوشون وفا دار ایملیك و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان قاوچین گویند وشیخ علی ولالیم و قوشون لیق علی ازاطراف و جوانب حمله کرده لشکر دشمن را راندند و ایزد تعالی امیر صاحب قران را مظفر و منصور گردانید و وشرّ بد نفسان ازعالم منقطع شد وشاه منصوررا در آن معرکه بقتل آوردند[1] ولشکر

۱ ــ صاحب جامع‌التواریخ حسنی نوشته است که : «شاه منصور یك تیر بر گردن و یك تیر برشانه و یك شمشیر بروی خورده روی سوی شهر نهاده یکی از نوکران پادشاه اسلام شاهرخ بهادر اورا ندانسته از اسب فروکشید زمین سر نشیب بود شاه منصور ازپشت اسب بغلطید و بر زمین افتاد وکلاه خود از سر او بیفتاد مبارزان سلاح او بر گرفتند شاه منصور گفت من آن کسم که می‌جوئید شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بحضرت اعلی برید بدین سخن التفات نکردند و شمشیری دیگر برسرش زدند و او را بکشتند در حال یك قوشون از آن شاه منصور ازطرف چپ برسید وروی بشیراز نهادند حضرت خاقانی با جمعی از قوشونات پیش آنحضرت جمع شده بودند متوجه آن قشون شدند که ملازمان حضرت پادشاه بودند سرشاه منصور را بحضرت خاقانی آوردند و تقریر کردند که اورا درفلان موضع قتل کردند و بیشتر ازملازمان و نوکران شاه‌منصور یا اسیر شدند یا مقتول گشتند وتمام ممالك فارس و عراق مستخلص گشت و فتح نامه‌ها باطراف عالم روانه کردند سلطان احمد وسلطان مهدی پسرشاه شجاع روانه اردوی اعظم بودند و در راه این خبر بشنیدند سلطان ابواسحق غلامی ازآن خود گودرز نام درقلعه سیرجان متحصن گردانید وخود متوجه گرمسیر گشت ودیگراز آنجا روانه درگاه عالم پناه‌شدند چون بشرف عتبه بوسی رسیدند در همان دو روز حکم نافذ شدکه ایشان را مقید گردانند درروز پیش حضرت خاقانی فرمود هر هفت پادشاه و پادشاه زادگان را دریك زیلوچه نشانیدند ودرسفره طعام‌خوردند حضرت جهانگشائی ازشاه یحیی وسلطان ابواسحق پرسیدکه شماهرگزهم چنین دریك سفره طعام خورده‌اید ویك‌جا نشسته‌اید سلطان‌ابواسحق مرد دلیر بی خود بود گفت اگر ما را این اتفاق بود حضرت خاقانی بعراق چگونه مدخل ساختی القصه‌چون جماعت را تمام بقید بندآورد و لشکر واسباب ایشان رابتاراج بردند پادشاهزاده مغفورعمرشیخ بهادر را درممالك فارس وعراق برتخت نشاند و امیر مرحوم ایدکوبهادر بداروغگی کرمان نام‌زدند چون بکرمان برسید وکتابت سلطان احمد بفرزند نیك‌نام خوب صورت نیکوسیرت

بقیه درصفحه ٤٣٥

اومتفرق ومنهزم گشتند در این اثنا قوشونی دیگرمرتب از قبیله کرا که از قضیهٔ قتل شاه منصور خبر نداشتند از طرفی دیگر بیرون آمدند امیر زاده شاهرخ بهادر برایشان تاخت کردهمه روی بگریز نهادند ولشکرپیروز جنگ نیکامیشی کرده بسیاری بقتل آوردند وساز و سلب ایشان غنیمت گرفته دوستکام وسرافراز باز گشتند و امیر صاحب قران ظفر درر کاب ونصرت هم عنان بالای پشته بر آمد ونوینان وامرا وارکان دولت به تهنیت فتحی چنان مبادرت کردند و گفتند:

شکر ایزد را که ازیمن ظفرشد کامران　　　برسپاه و خیل اعدا حضرت صاحب قران

و چون از این قضایا فراغی حاصل شد متوّجه صوب دار الملك شیراز شده رسیدند و فرمان شد تا دروازه‌ها را ضبط کرده از خانها اسب و استر واشتر موچلکا ستانند چنان کردند وهرچه ازخزاین واموال دشمنان و متخلفات ایشان حاصل شد همه را برامرا ولشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمدّ سلطان را در کوکبه عزّ وجلال بجانب اصفهان روانه فرمود و عمرشیخ بهادرلشکرخاّصه خودآراسته بقیه که ازمردم یاغی مانده بود گرفته عامهّ لشکر اومال ونعمت بسیار غنیمت گرفتند و از موضع آق قورغان گذشتند بولایت کازرون رسیدند وبعد ازچند روزفرمان عالی صادر شد که امیرزاده جهان از کازرون بحضرت متوّجه شود برحسب فرمان حاضر گشت و حکم شد که بجهت ضبط امور مملکت وتمهید قواعد دین ودولت در فارس توقف فرموده بسط و قبض و حلّ و عقد آن مملکت که واسطهٔ قلاده عقد ممالك و غرّه دیباچه‌مجموع بلادست برای رزین وعقل دوربین اومتعلق باشد برحسب فرموده بتقدیم رسانید و امیر صاحب قران را طوی کرده انواع خدمات بجای آورد و دقائق تکلفات

اوسلطان غیاث‌الدین‌محمد برسانید درزمان کلید دروب وقلاع بسپرد و او را در قلعه شهر موقوف کرد وبعد ازیك هفته دیگر درشهررجب سنه خمس و تسعین و سبعمائة فرمان بر قتل آل مظفر نفاذ یافت وآن طایفه بیك بار ازاین سرای سپنج ومنزل رنج بخانهٔ رأفت و استراحت نقل‌کردند چنانکه بر بچه این قوم کسی رحم نکردند چون ایشان بر یکدیگر رحم و شفقت نکردند » نقل از جامع التواریخ حسنی نسخه کتابخانه ملی .

در آن ابواب مرعی داشت وبعد از آن برضبط امور مملکت اقدام نمود و دردفع ظلم وظالمان ورفع قواعد ناپسندیده ایشان آنچه وظیفه سعی و اجتهاد بود مبذول داشت وچون اولاد واحفاد محمد مظفردر آن مملکت تسلط یافته بودند وهریك در شهری وموضعی سکه وخطبه بنام خود کرده واقارب چون عقارب باهم درافتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر میکردند بدین واسطه کافه رعایا دایم دستخوش حوادث و جور کش نکبات گشته هرج ومرج بحال رعایا راه یافته بود و امور مملکت ازنسق ونظام افتاده چون همگی اکابر و اصاغر ایشان بحضرت امیر صاحب قران جمع شدند ورعایا واهالی مملکت صورت تسلط وسیرت تغلب ایشان بعز عرض همایون رسانیدند و گفتند اگر باردیگر امیر صاحب قران زمام مملکت بدست ایشان دهد و تطاول و استیلای ایشان ازرعیت دفع نفرماید همکنان عرضهٔ وبال وپایمال هلاك خواهند شد بیست وچهارم جمادی‌الاول حکم نافذ شد تا ایشانرا مجموع گرفته بند کردند وامیرزاده عمرشیخ بهادررا آن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید ومجموع لشکر های شیرازرا بخدمت اوبازداشت وروزجمعه پنجم جمادی‌الاخر[1] از آنجا کوچ کرده براه اصفهان روانه شدند وسه شنبه دوازدهم ماه برحسب فرمان ملوك دودمان مظفری را از بزرگ و کوچك بیاساق رسانیدند و از خرد تا کلان برشمشیر گذرانیدند آن شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهریاری نماند تخت را بتختهٔ تابوت بدل کردند و ازقصوربقبورقانع شدند سری که بگردون فرود نیاوردی کاسهٔ او طعمهٔ مارومورشد و گردنی که بر گردنان سر کشی نمودی مذلت وناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شدآن صحراء آرام جای وخوابگاه ایشان گشت آری کدام دولت است که آنرا زوال نیست و کدام پادشاهی که آن را انتقال نه مردم امروزبحشمت وسرافرازی مینگرند وجهانرا بچشم جوانی وبازی میبینند اماهم بزودی آن سرفرازی به پستی میکشد وآن هستی وحشمت به‌نیستی ومذلت میگراید.

۱ ــ صاحب جامع التواریخ حسنی « جمعه ۲۷ جمادی الآخر » ضبط کرده است.

اگر بر کشاید فلك راز خویش   نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از نامداران بود   دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش   پر از گلرخان جیب پیراهنش

بطوریکه ملاحظه میشود نظام شامی باآنکه ازمؤرخین امیرتیموراست ونسبت باوهمیشه مداح است باین صراحت شاه منصوررا بشجاعت وجوانمردی میستاید[1] .

شرف الدین علی یزدی که یکی از مورخین بسیار معتبر امیرتیمور است در ظفرنامه در موضوع حمله امیرتیمور بشیراز وتسلط برفارس نوشته : که امیرتیمور پس ازتسلط برشوشترونصب خواجه مسعود سبزواری خواهرزاده خواجه علی موید سربداری بحکومت آنجا «درروزدوشنبه بیست وپنجم ربیع الآخرسنه خمس وتسعین و سبعمائه موافق تخاقوی ئیل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و روز چهار شنبه بیست وهفتم ماه ربیع الآخرازآب دودانگه بگذشت وجمعه بیست ونهم بآب شورو خان کنده رسیده فرودآمد وروز غرهٔ جمادی الاول دررامهرمز نزول فرمود وپیشین همان روزبسعادت سوارشد وازآب رامهرمزعبور فرموده فرودآمد روزیکشنبه بآب میر رسید روز دوشنبه صحرای زهره مخیم نزول ساخت و روز سه شنبه ازآب ارغون گذشته بهبهان معسکر نصرت آشیان گشت و روز چهار شنبه از آب شیرین عبور نموده . . روزشنبه بمال امیرشول نزول فرمود وروزیکشنبه ازآب خاوران گذشته واستفسارقلعه سفید کرده روز دوشنبه دهم ماه لشکر آراسته بپای قلعه سفیدآمد»

---

۱ ــ مورخین معاصر نوشته‌اند درآن روز شاه منصور لشکریان خود را دل داده گفت روز نام و ننگ است اگر در معرکه کشته نشویم یقین مرگ در کمین است و بزبان فصیح وآواز بلند میخواند که :

بر آنم که گردن فرازی کنم   بشمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بی گمان   که بر نامداران سر آید جهان

وچون روی بامیر تیمور آورد امیر تیمور خواست با نیزه با او بجنگد ولی نیزه‌دار ازهول‌جنگ گریخته بود شاه منصور رسیده شمشیر بکلاه خود او فرودآورد واگر عبدل اختاجی سپر بالای سر تیمور نگرفته بود درآن روز بضرب شمشیر امیر منصور ازپا درآمده بود .

و بعد از وصف قلعه و کیفیت تسخیر آن میگوید: « روز بعد از دره بوان بر آمده . . . روزجمعه چهاردهم جمادی‌الاول بجویم رسید ودراین حدود هرچند از احوال شاه منصوراستفسارمیرفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبك دارد وموقوف یك خبر تحقیق است که روی بگریز آورد» آنگاه میگوید: « چون حضرت صاحب قران ازقضیه شاه منصور حسابی چندان برنمیداشت و در همانروز از آن مقدارسپاه که حاضر بودند دوقول ترتیب فرمود که یکی را مستقررایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود و در دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیررا بداشت وتمورخواجه آقبوغا را هراول گردانید وقول امیرزاده محمد سلطان دردست چپ بایستاد امیرزاده شاهرخ‌را ظفر کردارملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روان گردانید و باسایرعساکرمرتب و آراسته روی سعادت بشیراز آورد و امیرعثمان عباس چون قراول دشمن را در سرباغات بدید درمغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتندآنگاه در عقب ایشان تاخته یکی را گرفته نزد تیمورآوردند وآن حضرت ازاو کیفیت وضع شاه‌منصورو کمیت لشکرش استفسار نموده و درضمان تأیید پرورد گار براند و چون قریب یك فرسخ برفتند لشکرشهر در سر باغستان قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد و شاه منصور شمشیر کین کشید ودر کود باتیله وقت نمازجمعه برقلب سی‌هزارسوارترك حمله کرد تیمورچون نیزه خواست فولاد جوره نیزه دار او فرار کرده بود شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر بخود خجسته آنحضرت رسانید عبدل اختاجی سپر گرفت . امیرزاده شاهرخ باآنکه در سن پانزده سالگی بود بعون تأیید الهی دشمنانرا رانده سرمنصور بحضور صاحب قران‌آورد وزانوزده سردشمن را بخاك افکند تیموربیالای پشته بر آمده ... وبقاعده عادت مغول سرود میگفتند وزانوزده کاسه‌میداشتند درین اثنا قوشونی دیگرحمله‌ور شدند آنها هم مخذول شدند روز دیگر تیمور عازم دار الملك شد دروازه سلم مرکز رایت ساخت و فرمان داد که بجز دروازه سلم هشت دروازه دیگر به بستند و تمام

خزاین ودفاین و اموال منصور و اتباع و اشیاع اورا نزد تیمور آوردند . . . و چون آل مظفر بجای دیگر نتوانستند رفت بضرورت روی طاعت بدرگاه عالم پناه آوردند[1] شاه یحیی و فرزندان از یزد سلطان احمد از کرمان سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود درشیراز بود[2] » .

« تیمور مدت یکماه در باغ میدان بعشرت گذرانید و سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع نیز از سیرجان رسید . . . » « وچون اولاد واسباط محمد مظفر ازمدتی باز در آن ممالك دست یافته بودند وهریك در شهری وقصبه‌ئی لوا وسلطنت برافراشته داعیه‌آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیك اقارب چون عقارب نیش زهر آلود قهرتیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگرداشتند ودر خرابی مواضع یکدیگرهیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هر که از ایشان باخویشان دست مییافت اگرخونش می‌بخشید میل میکشید وپسر باپدر و پدر باپسر همین طریق میورزید و بدین واسطه درزمان ایشان رعایای بیچاره همواره دست خوش رنج وعنا

---

۱ ــ فصیح‌خوافی درحوادث سال‌هفتصد و نود و پنج نوشته « آمدن شبلی پسرشاه شجاع که مکحول بود پیش امیرصاحب قرآن» .

۲ ــ و نیزفصیح خوافی درحوادث سال هفتصد و نود و پنج نوشته : «حرب امیر صاحب‌قرآن با شاه منصور بن شاه‌شرف‌الدین‌مظفر بن محمدبن‌مظفر واوشمشیر بامیر صاحب قرآن رسانید وعادل اختاجی خود را وقایه ساخته دفع وردّ شمشیراو کرد و قتل شاه منصور درحرب مذکور ودرتاریخ او گفته‌اند بیت :

شاه عادل شاه منصور آنکه او در زمین عدل تخم خیر کشت
ملك هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملك هشت

وفتح شیراز بار دوم بردست امیر صاحب قرآن قتل پادشاهان آل مظفر و هم شاه یحیی بن شاه شرف‌الدین مظفر برادر شاه منصور مذکور حاکم یزد بادو پسر او سلطان محمد وسلطان‌جهانگیر سلطان احمدبن امیرمبارزالدین محمدبن مظفر با دو پسر او سلطان محمد و سلطان سلیمانشاه از کرمان وابو اسحق ازسیرجان سلطان علاءالدین مهدی‌بن شاه شجاع سلطان علی بن محمد و شاه بایزید وتمام آل‌مظفر درروز سه‌شنبه ثامن رجب‌الاصم و کوچ کردن شبلی وزین‌العابدین که هردو مکحول بودند شبلی را شاه شجاع و زین‌العابدین را شاه منصور میل کشیده بودند و فرستادن ایشان بسمرقند » .

ولگدکوب هر گونه محنت وبلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب قران سایه اهتمام برانتظام امور آن مملکت انداخته بود علما ومشایخ واهالی فارس وعراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعز" عرض رسانیدند ماحصل در خواست آنکه نواب کامگارمقالید حل و عقد آن دیار دگر باره بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان درمشقت وپریشانی می‌افتند ومال ومملکت بخرابی وویرانی میکشد بنابراین روزدوشنبه بیست ودوم جمادی‌الآخر حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان صدوریافت وهمه را بند کرده قیتولهای ایشان بغارتیدند وبرحسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد واموال وذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد وحضرت صاحب‌قران امیرزاده عمرشیخ را جهت ضبط مملکت فارس و دارائی اهالی آندیار در شیراز بازداشت . . . . داروغه بشیرازفرستاد وجمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان گردانیدند زیرا گودرز نامی که گماشته سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع بود و غلامی بود که بکوتوالی آنجا گماشته شده بود چون قلعه را محکم میدانست یاغی شد وپسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود وزین‌العابدین که از جام جورشاه منصورهمان تلخی چشیده بود هردورا بسمرقند فرستاده وازبهرهریك اقطاع مقررفرمود و ایشان باقی عمر در سایهٔ مرحمت آن حضرت روزگار برفاهیت بگذرانیدند وتمام هنرمندان ازمحترفه وپیشه‌وران ممالك فارس وعراقرا خانه کوچ بسمرقند نقل کردند ومراحم خسروانه اتابك پیراحمد را ملحوظ نظرالتفات گردانیده ایالت ولایت لرستان باوارزانی داشت ویرلیغ عالم مطاع بآل تمغای همایون کرامت فرمود وپیراحمد از میامن مرحمت حضرت صاحب قران باقریب دوهزار خانه‌وار از متعلقان واتباع واشیاع خود که شاه منصورایشانرا غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی خود باز گشت وبجای آباء واجداد درمال امیربحکومت مشغول‌شد».

همین مورخ راجع بقتل آل مظفرمیگوید: «روزجمعه بیست‌وهفتم جمادی‌الاخر حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان

شد و در عین عشرت و شادمانی کامران و شکار کنان مراحل و منازل قطع میکرد ومیرفت وبعد از قطع دوازده منزل روز سه‌شنبه هشتم رجب قمشه محل نزول همایون گشت وفرمان لازم الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت وخرد وبزرگ ایشانرا بیاساق رسانیدند ودیگر کودرز[1] یات آن دودمان که دریزد و کرمان بودند داروغگان هم در آنجا کار ایشان بساختند[1] و آن ممالك را از استیلاء وتسلط ایشان بکلی بپرداختند.... وحضرت صاحب قران از آنجا روان شده روز پنجشنبه دهم رجب باصفهان رسیده.... پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه‌شنبه پانزدهم رجب از آنجا بمبارکی نهضت فرمود و از راه جرفادقان و فراهان بهمدان رفت . . . و متوجه بغداد شد » .

---

۱ ــ ابن عربشاه درعجائب‌المقدور شرحی دراین موضوع نوشته که خلاصه آن بفارسی این است که : « گودرز کوتوال قلعه سیرجان نسبت بامیر تیمور نافرمانی کرده میگفت که آقای من شاه منصور درحیات است واین عقیده که شاه منصور را زنده میدانسته ومنتظر ظهور او بوده‌اند مدتی طول کشیده است ولی امیر تیمور بمحاصره قلعه سیرجان فرستاده مدتی قلعه را درمحاصره داشته تا بر آن دست یافته است بالاخره گودرز به‌تحقیق دانست که شاه‌منصور وفات یافته قلعه‌را تسلیم‌ایدکو حاکم کرمان نمود وخود او بقتل رسید».

و نیز ابن عربشاه نوشته است که: «ایدکو که ازطرف امیر تیمور والی کرمان بود دو طفل صغیر سلطان احمد راکه بسلطان مهدی وسلیمان‌خان موسوم بوده‌اند وسلیمان خان شش ماهه بوده است هر دو راکشت . مدتی هیچ جلادی دست بخون آنها آلوده نمیکرد تا آنکه غلام سیاهی که فوق‌العاده خبیث بود مأمورقتل آنها شد وآن دوطفل راکشت ازجمله خنجری بر پهلوی سلیمان‌خان زدکه ازپهلوی دیگر بیرون آمد ومعروف‌این است‌که این امر باشاره امیر تیمور واقع شده‌است. وازاین قبیل فجایع بدست‌سپاهیان امیر‌تیمور بسیار واقع شده‌که فرضاً امیر تیمورآمر وفاعل‌شمرده نشود در هر حال مآلاً باو میگردد. »

اینکه ابن عربشاه در این تاریخ یعنی درسال هفتصد ونود وپنج سلطان مهدی وسلیمان‌خان را صغیر شمرده اشتباه است اشتباه دیگر این است‌که این دو راکه پسران شاه شجاع هستند پسران سلطان‌احمد دانسته است درحالیکه‌سلطان‌مهدی پسرشاه شجاع وداماد سلطان احمد است‌سلیمان‌خان هم بتصریح مورخ معتبر حافظ ابرو درتاریخ آل مظفر اندکی پس از مرگ شاه شجاع درشیراز درصغرسن مرده است یعنی دراواخر سال هفتصد وهشتاد وشش یا اوائل هفتصدوهشتاد وهفت‌مگر آنکه فرض کنیم که سلطان مهدی بن شاه شجاع ازدختر سلطان احمد دراین تاریخ طفل شش‌ماهه‌ئی داشته بنام سلیمان‌خان یاخود سلطان احمد طفل صغیری باین‌نام داشته است.

خلاصه امیر تیمور پس از آنکه از دروازه سلم وارد شیراز شد امر کرد تمام دروازه‌های دیگر شهررا با گچ و آجر به‌بندند و پس از بچنگ آوردن دفائن وذخائر شاه منصور امیر زاده محمد سلطان را باصفهان و امیر زاده عمر شیخ بهادر را بدنبال گریختگان لشکر شاه منصور مأمور ساخت. امرای آل مظفر هم همه بدرگاه امیر تیمور روی آوردند ازقبیل سلطان عمادالدین احمد وسلطان مهدی[1] پسر شاه‌شجاع که‌داماد

۱ ــ حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر میگوید: «ذکر سلطان مهدی و برادران که فرزندان خرد شاه شجاع بودند بالترتیب ــ پادشاه سعید شاه شجاع را از حرم تبریزی سه پسر رشید متولد شد بزرگترین راسلطان سلیمان علاءالدین ابوسعید مهدی خان لقب و کنیت و نام گشت ودوم سلطان عزیز خان وسوم سلطان سلیمان‌خان سلطان مهدی خان مقبول حضرت پادشاه سعید بود وپدر را با او التفات خاطر ونظر عنایت بود وآثار نجابت و رشد از جبین مبارکش لایح و امارت سلطنت و ریاست از ناصیهٔ همایونش تفرس می‌نمود پادشاه اورا در زمان حیات خود برسریر سلطنت نشاند و در زمان طبی ولیعهد خودگردانید و سفارش آن هرسه فرزند بامیر معزالدین اصفهان شاه فرموده بود ودر زمان رحلت بلوك گرمسیر بوجه اخراجات سلطان مهدی و برادران مقرر گردانید سلطان سلیمان درصغرسن درپارس بعد از وفات شاه شجاع متوفی‌شد بعد ازوفات امیر معزالدین اصفهانشاه اتابك از لرستان التماس پیوندی کرد ودر خواست از سلطان زین‌العابدین که والدهٔ سلطان‌مهدی را بدو دهند زین‌العابدین ملتمس او بایجاب مقرون گردانید والدهٔ سلطان مهدی رادرعقد و نکاح اتابك درآوردند واو را با سلطان عزیزخان روانه مال امیر گردانید وسلطان مهدی با ـانگهٔ خود عــادلشاه خاتون ملازم سلطان زین‌العابدین بود تا زمانی‌که سلطان زین‌العابدین متوجه شوشتر شد چنانکه ذکر آن گذشت مهدی خان را مصاحب خود برده درراه او را بوالده‌اش سپرد و چون اتــابك متوفی شد بازماندگان و اعقاب اتابك در حرمت داشت سلطان مهدی و والده‌اش دقیقهٔ مهمل نگذاشتند در زمانی‌که سلطان زین‌العابدین در اصفهان حاکم شد سلطان عمادالدین احمد را داعیهٔ آن پیداگشت که والدهٔ سلطان مهدی را در عقد نکاح آورد بمشورت واستصواب سلطان زین العابدین بلرستان فرستاد واو را دعوت‌کرد اخلاف اتابك ایشان را با نفوذ وخزاین و مواشی و مــایحتاج روان گردانیدند و سلطان زین العابدین یك قوشون بدرقه کرد تا ایشان را بحوالی ابرقوه رسانیده مراجعت نمودند امیرابراهیم‌شاه سلطان‌مهدی ووالده‌اش را باابرقوه برد وازمراکب ونقود ایشان اکثر بازگرفت بعد از آن ایشان را رخصت داد که متوجه کرمان شدند چون بحوالی کرمان نزول کردند حرم سلطان عمادالدین احمد عناد ولجاج پیش‌گرفت و نخواست‌که آن پیوند متمسی شود ونگذاشت‌که ایشان در آن ولا بکرمان درآیند قرار برآن گرفت‌که روانهٔ ولایت اربعه شوند بر آن صوب روانه شدند و مدتی در آن نواحی اقامت نموده بعد از آن بکرمان آمدند

بقیه درصفحه ۴۴۳

سلطان احمد بود از کرمان و نصرة‌الدین شاه یحیی وفرزندان اومعزالدین جهانگیر وسلطان محمد ازیزد وسلطان ابواسحق ازسیرجان سلطان غضنفر پسرشاه منصوردر شیراز بود سلطان غیاث‌الدین محمد که در کرمان بودچون نوشته پدرش سلطان احمد بافرستاده امیرتیمور بکرمان رسیدخزانه وقلاع را تسلیم نموده‌خود متوجه‌شیرازشد.

چون همه امرای آل مظفر در درگاه امیر تیمور جمع شدند[۱] با امرای خود مشورت کرد و همه رأی دادند که شاهزادگان آل مظفر بواسطه نفوذی که در فارس و کرمان وعراق دارند باز باندك مدتی درغیاب امیرتیمور ممکن است تولیدزحمتی کنند و صلاح در آن است که همه از میان برداشته شوند امیر تیمور این رأی را پسندیده بقتل آنها تصمیم گرفت وچون امیرزاده عمرشیخ بهادر رادرحکومت فارس مستقرساخت بطرف‌اصفهان حرکت کرد ودراین‌مسافرت است که امرای‌آل‌مظفررا که در اردو مقید بودند در قریه ماهیار اصفهان در شب دهم ماه رجب سنه هفتصد ونود وپنج بقتل رسانیدند. یکی ازشعرای آن عهد دراین واقعه گفته است :

بعبرت نگه کن بآل مظفر　　　شهانی که گوی‌ازسلاطین‌ربودند

و سلطان عمادالدین احمد در توقیر واکرام و ترحیب و احترام ایشان باقصی الغایة وابعدالنهایة کوشیده مواجب خاصه‌وملازمان‌ومعیشت ومایحتاج متعلقان برساندخدم و حواشی مرتب ومعد فرمود بطریقی‌که مزیدی برآن متصور نبود سلطان مهدی باکتساب معانی وضبط علوم مشتغل شد ودرفن هنرسواری و تیر انداختن و نیزه باختن عدیم‌الشبه والنظیر گشت وبعد از سلطان ابویزید بلوك سردسیرکرمان و قوشون وطبل وعلم سیورغال سلطان مهدی شد و دختر خود را درحبالهٔ سلطان مهدی در آورد و در وقتی که آفتاب دولت آل مظفر منکسف‌گشت سلطان مهدی و عزیز خان بدیگران ملحق شدند.» (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو متعلق بدانشمند محترم‌آقای عباس اقبال)

۱ ــ حافظ ابرو در تاریخ آل‌مظفر نوشته‌که چون شاهزادگان آل مظفرهمه دردرگاه‌امیر تیمور جمع شدند «ایشانرا مخاطب گردانیدکه اگرشما بامن یك‌جهت و دولتخواه بودید بایستی‌که در ری و ساوه بعسکر همایون ملحق میشدید مترصد آن میبودیدکه اگر منصور نصرت یابد بدو ملتجی شوید واگرفرصت‌من‌باشد بضرورت وناچار بمن‌ملحق شویدفی‌الجمله همه رامقیدگردانیدند» (نسخه متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال)

که درهفتصدوخمس وتسعین زهجرت — دهم شب زماه رجب[1] چون غنودند
چو خرما بنان در زمانی برستند — چو ترّه باندك زمانی درودند[2]

فقط چندنفر ازخانواده آل مظفر باقی ماندند و آنهاعبارتند ازسلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که سابقاً بامرشاه منصور کورشده بود وسلطان شبلی بن شاه شجاع که بامرپدرش نابیناشده بود هردورا امیرتیمور بسمرقندفرستاد ودرآنجاماندند تابمرگ طبیعی مردند[3]. دیگر سلطان مظفر نبیرهٔ شاه شجاع است که طفل بود و در کرمان میزیست[4]. دیگر سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع است که درعرض

۱ ـ صاحب روضة الصفا درجلد چهارم تاریخ قتل آل مظفر را «در هفتم رجب سنه خمس وتسعین وسبعمائه» نگاشته است .

۲ ـ ابن عربشاه درعجائب المقدور (صفحه ۳٦) راجع بکشتن شاهزادگان آل مظفرشرحی نوشته که خلاصه ترجمه‌اش این است که: «هفده نفر ازملوك عراق عجم نزد او مجتمع شدندكه همه پادشاه وپادشاهزاده و پسربرادر شاه بودندوهريك درقسمتی تسلط داشتند مانند سلطان احمدبرادر شاه شجاع وشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع روزی این جماعت اتفاقاًدرخیمه امیرتیمورهمه‌درحضور اومجتمع شدند درحالیکه‌تیمور دربین آنها تنها بود یکی ازآنهاشاه یحیی اشاره‌ئی کردومقصودش این بودکه فرصتی دردست است باوحمله نموده او را بکشد ولی در این رأی موافقت حاصل نشد ظاهراً امیرتیمور براین نیت واقف شد وبفراست قصد آنها را دریافت چند روزبعد روزی‌تیمور درمجلس عمومی جلوس نمود درحالیکه لباس سرخی پوشیده بود وآن هفده نفررا طلبیده‌امربقتل آنها داد فی‌الحال همه نابود شدند. سبب قتل این جماعت این بودکه امیر تیمور میدانست آنها درولایات مختلفه‌ای‌که درتحت حکم داشتند نفوذ دارند وممکن است درآینده سبب زحمت‌اوشوند این بودکه خرد وکلان‌آنها را بقتل رسانید.»

۳ ـ شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه تصریح کرده‌که هر دو در سمرقند مـردند صاحب مطلع‌السعدین در این موضوع نوشته است: « پسران شاه شجاع سلطان شبلی‌که پدرش میل‌کشیده وسلطان زین‌العابدین هردو را بسمرقندکوچ فرمود وبرای هریك سیورغال تعیین نمود وبقیه عمر برفاهیت گذرانیدند.»

٤ـ نقل ازکتاب «لب الخلاصة» تألیف میرزا محمدکرمانی از منشیان‌کریم خان زند که خلاصه‌ئی است ازکتاب دیگرمؤلف بنام « خلاصة العلوم» . درجلد هفتم این‌کتاب درذکر ملوك‌آل مظفر مؤلف میگوید : « همگی را از قرار تواریخ و شجره نامه که در نزد حقیر است سوای سلطان مظفر نبیره شاه شجاع‌که طفل و در کرمان بود دیگر تمامی را بعلت حرکات شاه منصور

بقیه در صفحه ٤٤٥

راه مابین شیراز واصفهان فرار کرده باصفهان رفت وچنان برمیآید که امرتیمور آن بوده که سلطان معتصم را باپدرش سلطان زین العابدین نابینا بسمرقند ببرند واوموفق بفرار شده وبشام رفته است. سلطان معتصم که از طرف مادر نواده سلطان اویس ایلکانی است مدتی درشام وسایر بلاد آن حدود متواری بود تاامیر تیمور درگذشت واوبایران برگشت ودرسلطانیه بامیرقرایوسف تر کمان پناهنده شده وبگفته صاحب مطلع السعدین سلطان معتصم در این وقت تنها مایه امید دودمان ایلکانی و خاندان مظفری بود و جماعتی باو گرویده بودند تاآنکه درسال هشتصد ودوازده بمدد قاضی احمد صاعدی بعزم تسخیر اصفهان واسترداد عراق ازمیرزا اسکندر نواده امیر تیمور بحوالی اصفهان آمد درحالیکه جماعتی از ارکان واعیان فارس وعراق باو گرویده بودند درحوالی آتشگاه اصفهان سپاهیان او و میرزا اسکندر بهم رسیدند لشگر سلطان معتصم شکست خوردوخود او بطرف شهر اصفهان فرار کرد درنزدیکی اصفهان درحالیکه اسب از جوی بجهانید چون مرد گرانی بود خود را نتوانست در پشت زین نگاه دارد از عقب بزمین افتاد جماعتی که درتعقیب او بودند باو رسیده سراو را بریدند وباین نحوروزگار خاندان آل مظفر که قریب یك قرن درممالك فارس و کرمان ویزد وعراق بکامرانی وسلطنت وعزت گذرانیدند منقضی گردید.

ثم انقضت تلك السنون و اهلُها   فکأنّها و کأنّهم احلامُ

خاتمه کتاب درانساب آل مظفر

بعد از اختتام کتاب برای سهولت مراجعه متتبعین و توفیر وقت ایشان که در

امیر تیمور درفتنهٔ اصفهان بقتل رسانید»(نسخه متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال)چنانکه ملاحظه میشود میرزا محمد کرمانی که قریب چهارصد سال بعد از انقراض آل مظفر میزیسته است نواده‌ئی بنام سلطان مظفر برای شاه شجاع ذکر نموده است ولی درکتاب مورخین معاصر یاقریب العصر باآل مظفر ازقبیل حافظ ابرو وفصیح خوافی و نظام شامی وشرف الدین علی یزدی وابن عربشاه وصاحب جامع التواریخ حسنی وصاحب روضة الصفا وحبیب السیر تاآنجاکه نگارنده اطلاع دارد چنین نواده‌ئی بااین اسم ورسم برای شاه شجاع ذکر نکرده‌اند.

بحث وتنقیب تلف نشود مناسب چنان دانستیم که شجره انساب آل مظفر را چنانکه ازمدارك مختلفه وازتتبع کتب تواریخ آن خاندان بدست آورده‌ایم دراینجا درج نمائیم.[۱]

امیرغیاث‌الدین حاجی که درموقع هجوم مغول بخراسان دراوائل قرن هفتم ازخواف خراسان به یزد آمد سه پسر داشت:

اول بدرالدین ابوبکر که بلاعقب ماند و در جزو قشون هولاکو در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد.

دوم مبارزالدین محمد که نیز بلاعقب ماند وملازم اتابك یزد بود تا وفات یافت.

سوم شجاع‌الدین منصور که در میبد درخدمت پدر میزیست وچندی بعد از فوت پدر در میبد درگذشت واین شجاع‌الدین منصور سه پسر داشت:

اول مبارزالدین محمد که ازاویك پسر بوجود آمد بنام امیر بدرالدین ابوبکر واین بدرالدین ابوبکر سه‌پسر ودو دختر داشت پسرانش عبارتنداز: **امیر حاجی** و **امیر مبارز** که درسال هفتصد وشصت وچهار دراطراف اصفهان درجنگ باشاه‌محمود کشته شد و **جلال‌الدین شاه سلطان** که درهمان جنگ هفتصد وشصت وچهار دریکی از دروازه‌های اصفهان اسیر شاه محمود گشته وبامر اونابینا گشت، و دو دختر امیر بدرالدین ابوبکر یکی مادرزن سلطان عمادالدین احمد است ودیگری زن قطب‌الدین سلیمانشاه بن محمود.

پسر دوم شجاع‌الدین منصور زین‌الدین علی است که بلاعقب ماند.

و **پسر سوم** اوشرف‌الدین مظفر است که درسیزدهم ذیقعده سال هفتصدوسیزده در شبانکاره مرد و از او که دختر یکی از امرای هزاره را ازدواج نموده بود یك پسر باقی ماند و دو دختر **پسرش** امیر مبارزالدین محمد معروف مؤسس سلطنت

---

۱ ـ اساس عمدهٔ این نسب‌نامه کتب مورخین معاصر آل مظفر است از قبیل حافظ ابرو ومحمود گیتی وفصیح خوافی وسپس کتب مورخین قریب‌العصر بآل مظفر ازقبیل جامع‌التواریخ حسنی و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر.

آل مظفر که در اواسط جمادی‌الاخر سال هفتصد متولد شده و درآخر ربیع‌الآخر سال هفتصد وشصت وپنج وفات یافته است و دو دختر او یکی زن پسر عم خود امیر بدرالدین ابوبکربن مبارزالدین محمدبن شجاع‌الدین منصوربن غیاث‌الدین حاجی سابق‌الذکرشد که یکی ازفرزندانش شاه سلطان مذکور است دختردوم شرف‌الدین مظفر معلوم نشد زن که بوده و چه وقت وفات یافته است.

امیر مبارزالدین محمد مؤسس سلسله‌آل مظفر چندزن‌اختیار کرده اززن اولش یك دختر داشت بنام خانزا خان یا خانزا سلطان و یك پسر بنام شرف‌الدین مظفر که درمحرم سال هفتصد وبیست وپنج متولد شده ودرجمادی‌الاخر سنه‌هفتصد وپنجاه و چهار در موقع محاصره شیراز وفات یافته است و از این شرف‌الدین مظفر چهارپسر ودودختر باقی ماند که پسران او بترتیب عبارتند از:

اول نصرةالدین شاه‌یحیی که درروز یکشنبه چهاردهم محرم‌سنه هفتصد وچهل وچهار متولد شده و درشب دهم رجب سنه هفتصد و نود وپنج در ماهیار قمشه بامر امیر تیمور بقتل رسیده است واو درحدود سنه هفتصد وشصت و هفت سلطان پادشاه دختر بزرگ عم خود شاه شجاع را ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان محمد ومعزالدین جهانگیر بوجود آمدند که هردو مانند پدر در سال هفتصد و نود وپنج درقریه ماهیار بقتل رسیدند.

پسر دوم شرف‌الدین مظفر شجاع‌الدین شاه منصور است که ظاهراً درحدود سال هفتصد وچهل وپنج یا هفتصد وچهل وشش متولد شده ودر هفتصد و نود وپنج درخارج شهر شیراز درجنگ با امیر تیمور بقتل رسیده است شاه منصور دختر عم خود یعنی دختری را که شاه‌شجاع اززن سیده خود مادر سلطان زین‌العابدین داشت ازدواج نمود واز آن ازدواج سلطان غضنفر بوجود آمد که درسال‌هفتصدونودوپنج درقریه ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید.

پسر سوم شرف الدین مظفرشاه حسین است که درسال هفتصد و هشتاد و پنج باجل طبیعی در گذشت. وپسر چهارم شرف‌الدین مظفرشاه علی است.

زن دوم امیرمبارزالدین محمد خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان از ملوك قراختائی کرمان است که درسال هفتصد وبیست ونه با او ازدواج نموده واز آن ازدواج سه پسر بوجود آمد که عبارتند از :

اول جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع که در روز چهار شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه هفتصد وسی وسه متولد شده ودر بیست ودوم شعبان سنه هفتصد وهشتاد وشش درشیراز وفات کرد.

دوم قطب الدین شاه محمود که درجمادی‌الاول سال هفتصد وسی وهفت متولد شده ودرنهم شوال سال هفتصد وهفتاد وشش دراصفهان مرد واو در ابتدا خان سلطان دختر سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو را ازدواج نموده بود و بعد دوندی دختر (یا خواهر) سلطان اویس ایلکانی را بعقد ازدواج در آورد ولی بلاعقب ماند.

سوم سلطان عمادالدین احمد که درسال هفتصد وچهل یك (یا بگفته بعضی هفتصد وچهل ودو ویا بضبط فصیح خوافی درهفتصد وچهل وشش) متولد شده ودر هفتصد ونود وپنج درقریه ماهیار بامر امیر تیمور گورکان بقتل رسید امیرمبارزالدین محمد ازخان قتلغ مخدومشاه دختری هم داشته که ظاهراً زن جلال‌الدین (یا جمال‌الدین) شاه سلطان یکی از اعیان کرمان شده و از آن ازدواج دختری بوجود آمده که نامزد مظفرالدین شبلی بن شاه شجاع بوده ولی دولتشاه بکاول در کرمان آن دختر را بعقد ازدواج درآورده است.

زن سوم امیر مبارزالدین محمد بانوئی بوده بنام خانزاده بدیع‌الجمال[1] که ازاو

۱ــ حافظ ابرو مینویسد: «چون امیر مبارزالدین‌محمد درتاریخ سنه اربع وخمسین‌وسبعمائه چنانکه ذکر آن گذشته است مملکت پارس مسخر گردانید و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق بجانب اصفهان گریخت اتباع امیر شیخ اولجا و اسیر امیر مبارزالدین محمد گشتند از جمله خـواند زاده بدیعةالجمال که . . . . (سفید مانده) امیر شیخ بود امیر مبارزالدین محمد درعقد نکاح خود آورد و بعد یکسال سلطان ابویزید متولد شد» (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخه متعلق بدانشمندمعظم آقای عباس اقبال)

سلطان مظفرالدین بایزید درسال هفتصد وپنجاه وهفت بوجود آمده و در نهم شوال سنه هفتصد ونود ودو باجل طبیعی در گذشت.

اولاد جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد از زنهای متعددند باین ترتیب که از زن اولش که خواهر سیور غمتش اوغانی بوده ودرهفتصد وپنجاه وهفت وفات کرده است یك دختر وسه پسر داشت . دختر که سلطان پادشاه نام داشت درحدود سنه هفتصد وشصت وهفت زن پسر عم خود نصرةالدین شاه یحیی شد واما سه پسر شاه شجاع از خواهر سیورغتمش اوغانی عبارتند از :

اول سلطان قطب‌الدین اویس که درسال هفتصد و پنجاه و دو متولد شده ودر سنه هفتصد وهفتاد وهفت دراصفهان مرد و از او پسری باقی ماند بنام ابواسحق که درسال هفتصد ونود وپنج در ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید ودختری که درسنه هفتصد وهشتاد وچهار بعقد ازدواج امیرزاده پیر محمد بن جهانگیربن امیر تیمور درآمده با فرستاده مخصوص امیر تیمور از شیراز بسمرقند رفت.

دوم سلطان مظفرالدین شبلی که در سنه هفتصد و هشتاد و پنج بامر پدرش شاه شجاع نابینا گشت ودرهفتصد ونود وپنج پس از تسخیر فارس بدست امیرتیمور بامر اوبسمرقند فرستاده شد و درآنجا سالها زیسته وباجل طبیعی در گذشت

سوم معزالدین جهانگیر که درهفتصدونودوپنج درماهیار بامر امیرتیمور بقتل رسید.

شاه شجاع از زن سیده خود یك دختر داشت که ظاهراً بعقد پسرعم خود شاه منصوردرآمد واز آن زن سلطان غضنفر بوجود آمد که درسال هفتصد ونودوپنج درماهیار چنانکه سابق اشاره شد بقتل رسیدویك پسر که سلطان مجاهدالدین زین العابدین است که سلطان دلشاد دختر سلطان اویس بن شیخ حسن جلایری ایلکانی رابعقدازدواج درآورد وازآن ازدواج سلطان معتصم پیدا شد که درهفتصدونود وپنج ازجنگ امیرتیمورفرار نموده بشام رفت وپس ازمرگ امیرتیمور بایران بر گشته ودر سال هشتصد ودوازده در خارج شهر اصفهان در جنگ با میرزا اسکندر نواده امیر تیمور بقتل رسید امّا

پدرش سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین که بدست شاه منصور کور شده بود بامر امیر تیمور در هفتصد و نود و پنج بسمرقند فرستاده شد و در آنجا میز بسته تا باجل طبیعی در گذشت.

زن دیگر شاه شجاع امیرزاده دُرملك است که از آن زن سه پسر بوجود آمد اول سلطان علاءالدین ابوسعید مهدی و او داماد سلطان عمادالدین احمد است سلطان مهدی در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید. دوم عزیز خان و سوم سلیمان‌خان، سلیمان خان اندکی بعد از وفات شاه شجاع مرد و عزیزخان بدست فرستاده امیر تیمور در دوازدهم رجب سال هفتصد و نود و پنج در کرمان بقتل رسید.[1]

اولاد سلطان عمادالدین احمد عبارتند از سلطان غیاث‌الدین محمد که در هفتصد و نود و پنج بامر امیر تیمور در ماهیار بقتل رسید و دختری که زن سلطان مهدی بن شاه‌شجاع بوده است



بپایان رسید « تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم » و آن عبارت است از جلد اول کتاب « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ » در شهر طهران بتاریخ ماه مرداد هزار و سیصد و بیست و یك هجری شمسی مطابق رجب هزار و سیصد و شصت و یك هجری قمری بقلم دکتر قاسم غنی و از خداوند مسئلت مینمائیم که توفیق اتمام دو جلد دیگر این کتاب را عطا فرماید. و جلد دوم آنچنانکه در نظر است عبارت خواهد بود از « تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره » و جلد سوم آن عبارت خواهد بود از « شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوهٔ خصوصی افکار و اشعار او »

---

۱ ــ تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخهٔ متعلق بدانشمند محترم آقای عباس اقبال)

فهرست اسامی رجال

---

۱ ــ کوبنان (بتقدیم باء موحده بر نون) مخفف کوه بنان است که یکی از بلوکات زرند کرمان است قصبه‌آن ناحیه نیز موسوم بهمین اسم یعنی کوه بنان است و این کلمه باختلاف « که بنان» و « کوبنان » درکتب بنظر رسیده . این قصبه مولد شاه نعمةالله ولی عارف معروف است درمآخذ مختلفه شرح حال‌عارف مذکور این کلمه غالباً تصحیف شده و « کوهستان» و« کهُستان» و « کهُسان» نوشته شده است .

۱ــ این‌لقب یعنی « القاهر بالله » برای این‌خلیفه عباسی یعنی محمد بن المعتضد بالله (یعنی پسر آن خلیفهٔ که امیر مبارزالدین محمد مظفر با او بیعت کرد) ظاهراً بل قطعاً سهو است از محمود گیتی که ما ازآنجا متن را نقل کرده‌ایم و لقب این خلیفه « المتوکل علی الله » بوده است رجوع شود به الضو اللامع لاهل القرن التاسع تألیف سخاوی چاپ مصر جلد ۷ صفحه ۱٦۸ و بتاریخ ــ الخلفاء سیوطی صفحه ۲۰۲ و بصفحهٔ ۱۷٤ همین کتاب حاضر.

۱- این همان خلیفه عباسی است که شاه شجاع با او بیعت کرد و محمود گیتی بغلط او را «القاهر بالله» نامیده است (رجوع شود به «القاهر بالله» در همین فهرست)



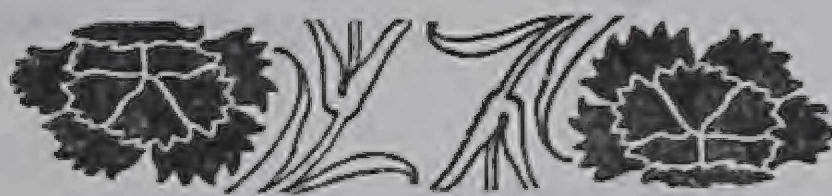
فهرست اسامی امکنه و قبایل

(۱) — کلمه هزاره اغلب در اصطلاح مورخین آل مظفر بر قبایل اوغانی و جرمائی که از بقایای مغول بوده‌اند اطلاق میشود .



فهرست اسامی کتب

(١) ـ نام این کتاب درمقدمه طابع برچاپ اول آن (طهران سنه ١٣٠٤ قمری ص١) بهمین نحو که درمتن کتاب حاضر ما چاپ کرده‌ایم یعنی « لطیفه غیبیه » مسطور است ولی در چاپ جدید شیراز (بدون تاریخ ص ٢٣) « لطیفه غیبی » بدون هاء تأنیث درآخر.



چند توضیح

۱ ـ صفحه ۱۲ سطر ۵ حاشیه: «یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید»

چنین است بعینه درمتن چاپی شیرازنامهٔ چاپ طهران سنه ۱۳۵۰ هجری قمری صفحه ۹۵ وهمچنین است نیز درنسخه خطی کتاب‌مزبور متعلق بآقای سعید نفیسی وبدون شبهه عبارت مزبورغلط باید باشد وباقوای احتمالات صدوپنجاه تحریف صد وپنج باید باشد. مؤید این احتمال آن است که در شدّالازار در شرح حال محمدبن خفیف مذکور (نسخه موزه بریطانیه‌صفحه ۲۸ب) تصریح کرده است که: «عاش مائة سنة وعشرسنین وقیل اکثرمنه»

۲ ـ صفحه ۲٤۷ سطر ۷ : المتوکل علی الله

رجوع شود بصفحه ٤٦۸ از کتاب حاضر (حاشیه)

۳ ـ صفحه ۲٥٦ سطر ۷ و ۹ حاشیه و صفحه ۲٥۹ سطر ۱ حاشیه : مشیزی

دراغلب نسخ ازجمله نسخه بسیارمصحح مطلع‌السعدین متعلق بآقای عباس اقبال این کلمه درمورد این شخص مانحن فیه «مشیزی» بازاء معجمه مسطور است وظاهراً همین صواب باشد و مشیز شهر عمده برد سیر کرمان واکنون نیز بهمین اسم موسوم است.

٤ ـ صفحه ٤٤۲ سطر ۱۷: اِنگهٔ خود

اِنگه بکسر همزه ونون وگاف فارسی ودرآخر هآء مخفیه وینگه و بینگه‌وبینگا کلمه ترکی است وهمان است که درزمان ماینگه گویند وبمعنی زنی است که‌همراه‌عروس بخانه شوهر میرود و اورا بحجله عروسی میبرد و دیگر بمعنی زن برادر است و بمعنی دایه خاتون(رجوع شود بقاموس ترکی‌شرقی بفرانسه ازپاوه‌دوکورتی فرانسوی‌وبقاموس ترکی جغتائی بترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان افندی بخاری وبقاموس ترکی جغتائی بفرانسه ازهند اوغلو)

غلطنامه

ح = حاشیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
یج	۲۱	تذبذت	تذبذب
مو	۱۸ح	پبش	پیش
ن	۱۱	بظاقچه	بطاقچه
۲۱	۲	بعداد	بغداد
۳۰	۱۶ح	ابن	این
۶۵	۳	بباغ	بباغ
۷۲	۶ح	تاریج	تاریخ
۷۵	۲۰	مجدد	مجد
۷۷	۱	بسیراز	بشیراز
۱۲۱	آخرح	دد	در
۱۳۳	۱	ابراسحق	ابواسحق
۱۵۳	آخر	داسته‌اند	داشته‌اند
۱۸۱	۱	مبخواندند	میخواندند
۲۰۸	۱۰	تج	تجارتهم
۲۲۷	۵	باید زیاد است	
۲۶۵	۹	آسان	آسان است
۲۷۱	آخر	عم	غم
۲۹۱	آخر	تورانشاه	تورانشاه را
۲۹۶	۳ح	فدیمترین	قدیمترین
۳۰۶	۲	یلکانی	ایلکانی
۳۱۵	۱۱	رحمت	زحمت
۴۱۵	آخر	حوب	خوب
۴۲۵	۲۰	بوو	بود
۴۴۴	۱۵ح	مطلع السعدبن	مطلع السعدین

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			